



جلد دوم

احمد علی کهزاد

باز تایپ و تدوین دیجیتالی: محمد قاسم آسمایی

باز پخش: انتشارات راه پرچم

شناسنامه کتاب:

عنوان: بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی (جلد دوم)

مؤلف: احمد علی کهزاد

چاپ اول: انجمن تاریخ حوت ۱۳۴۰ مطبعه دولتی

بازتایپ و تدوین دیجیتال: محمد قاسم آسمایی

بازپخش: انتشارات راه پرچم نومبر ۲۰۲۴

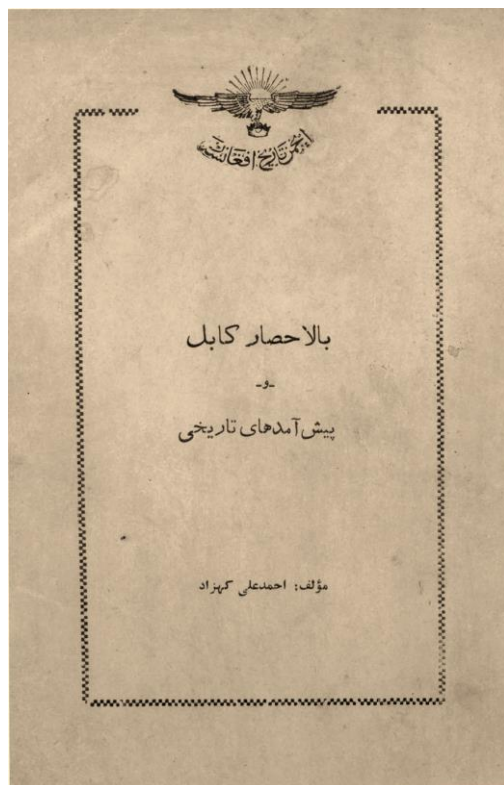


راه پرچم ناشرانیه‌های دموکراتیک

www.rahparcham1.org

کتاب برای پخش کاملاً رایگان تدوین شده است، هرگونه

بهره‌برداری مادی از آن جواب‌دهی حقوقی را در قبال دارد.



روی جلد چاپ اول که مستند به آن این طرح تدوین شده است

انتشارات رژه پرچم افتخار و در دکه به ادومه بازپخش کتاب های درباره تاریخ وطن عزیز،

جلد دوم «بالاحصار و پیش آمد های تاریخی» را در اختیار هموطنان قرار می دهد.

بازپخش این کتاب ادبی احترام به مؤرخ نامدار وطن احمد علی کمرز و نیز است.



احمد علی گمزارو

۱۹۰۷-۱۹۸۳

یادآوری

هشت سال پیش زیر عنوان «بالاحصار کابل و پیش آمد های تاریخی صفحه های اول یک سلسله نوشته های در مجله آریانا از طرف انجمن تاریخ نشر شد که در من و در من زن در طی چهار سال شکل کتابی بخود گرفت و بایک مقدمه کوچک به صفت جلد اول بتاریخ ۸ حوت ۱۳۳۶ انتشار یافت

اینک چهار سال دیگر از آن تاریخ می گذرد و باز ماه حوت در شرف ورود است بسیار خوشتر هستم که قرار از طهار امید ی که در مقدمه جلد اول شده بود، توفیق و فرصت هر دو یاری کرد و توانستم جلد دوم این اثر را هم به علاقمندان تقدیم درم.

احمد علی کنزد

کابل - گذرگاه، شب ۲۳ دلو ۱۳۴۰

فهرست

- از آغاز دوره سدوزائی تا خراب شدن بالاحصار از طرف انگلیس ها..... ۱
- دوره سدوزائی
- احمدشاه بابا (۱۱۶۰ - ۱۱۸۶ ه.ق. / ۱۷۴۷ - ۱۷۷۳ م)..... ۴
- تیمورشاه (۱۱۸۶ - ۱۲۰۷ ه.ق. / ۱۷۷۳ - ۱۷۷۳ م)..... ۱۱
- زمان شاه ۱۲۰۷ - ۱۲۱۶ هجری قمری / ۱۸۰۱ - ۱۷۹۳ مسیحی..... ۵۱
- شاه محمود سلطنت اول..... ۱۲۲
- شاه شجاع سلطنت اول..... ۱۴۳
- شاه محمود سلطنت دوم..... ۱۵۸
- امارت امیر دوست محمدخان..... ۲۱۸
- شاه شجاع الملک امارت دوم تهاجم اول فرنگی بر افغانستان..... ۲۳۴
- سلطنت دوم امیر دوست محمدخان..... ۳۴۷
- دوره اول سلطنت امیر شیرعلی خان..... ۳۵۳
- امیر محمد یعقوب خان تعرض دوم فرنگی بر افغانستان..... ۴۱۶

بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی

جلد دوم

از آغاز دوره سدوزائی تا خراب شدن بالاحصار از طرف انگلیس ها

ارتباط و تسلسل واقعات: پیش آمدهای تاریخی با مرور زمانه گذران در هر نقطه‌ئی از نقاط جهان تسلسلی دارد و مرتب ساختن آن کرونولوژی تاریخ را تشکیل می‌دهد. بالاحصار که آنرا به شکل یک نقطه در شهر کابل و کابل را به مثابه یک دایره در محیط خاک‌های افغانستان انتخاب کرده و پیش آمدهای تاریخی را در مرور سال و ماه در آن دو حلقه کوچک و بزرگ ولی متمرکز تعقیب می‌کنیم، ارتباط و تسلسلی می‌خواهد دقیق که حفظ آن در قدم اول برای تدوین این اثر بوجه احسن کمال اهمیت دارد. زیرا تعقیب واقعات تاریخی در نقاط کوچکی چون حدود یک قلعه در یک شهر که در میان جریانات که در میان جریانات مهم و عمومی پیچیده و ملفوف است، کمتر بدست می‌آید و زودتر از نظر فرار می‌کند و غالباً میسر نمی‌شود. بنابراین ضبط و ثبت آن در یک موقع معین در دفتر خاطرات زمانه گذران با تمام اشکالی که درحد نفس خود دارد، تسلسل و ارتباط خاصی می‌خواهد که در چوکات تاریخ کوچک محلی و در محیط بزرگ تاریخ عمومی مترتب و مرتبط باشد.

همانطور که در مقدمه جلد اول این اثر ذکر کردیم با اینکه مرام اصلی تعقیب واقعات و پیش آمدهای تاریخی در یک نقطه معین یعنی «بالاحصار کابل» است ولی تسلسل واقعات تاریخی یک قلعه و لو هر قدر هم کوچک باشد به ذات خود و ارتباط آن به محیط‌های کلانتر یک شهر و یک کشور و یک منطقه بزرگتر بشمول همسایگان و تاریخ عمومی و بین‌المللی هر کدام بجای خود ایجاب می‌کند تا ارتباط و تسلسل واقعات تا حد امکان مراعات شود.

در جلد اول با اینکه منظور نظر اصلی در آغاز کار تنها بالاحصار بود، رفته رفته همین عامل ارتباط و تسلسل واقعات ملحوظاتی پیش آورد که محیط کابل علاوه

به محیط بالاحصار در شرح پیش‌آمدها مدنظر گرفته شود و به همین علت از محیط شهر کابل به محیط افغانستان حتی خارج قلمرو کشور هم قدم‌هایی گذاشته شد.

در جلد اول این اثر با اینکه دامان زمان طولانی بود و از قدیم‌ترین زمانه‌ها اقلأ از قرن دوم مسیحی تا سقوط بالاحصار کابل در حمله نادر افشار در ۱۱۵۱ هجری قمری (۱۷۳۶م) در حدود یک و نیم هزار سال را دربر می‌گرفت، با اینکه تقریباً هشتصد عنوان در حاشیه صفحه‌ها قرار دادیم، معذالک بعلت فقدان مدارک و اسناد تاریخی که پایه اصلی این کتاب بر تذکار متون مربوطه قرار داده شده است، پیش‌آمدهای تاریخی مربوط به خود بالاحصار نسبتاً کمتر بود. درین جلد که از سقوط بالاحصار کابل بدست نادر افشار و شروع دوره سدوزائی به بعد تا به ویرانی قلعه تاریخی به امر جنرال رابرت انگلیس از حوالی ۱۱۵۱ یا ۱۱۶۰ تا ۱۲۹۶ (به حساب میلادی از ۱۷۳۲ یا ۱۷۴۷ تا ۱۸۷۹) در حدود یک و نیم صد سال را دربر می‌گردد، با اینکه دامنه وقت بسیار کوتاه است، سلسله واقعات به مراتب طولانی‌تر می‌باشد. عبارت دیگر چون درین یکصد و پنجاه سالی که حدود آنرا قید کردیم مأخذ و مدارک نسبتاً زیاد است و یک قسمت واقعات را منابع خارجی هم ضبط کرده است. سلسله پیش‌آمدها طولانی‌تر بنظر می‌رسد و یقین است وقتی هم خواهد رسید که به مقتضای اهمیت گذارشات، در ردیف کردن آن روز بروز هم مجبور خواهیم شد.

سلسله پیش‌آمدهای تاریخی در جلد اول بالاحصار کابل بتاريخ ۲۲ ربیع الاول ۱۱۵۱ (جولائی ۱۷۳۶) به واقعه سقوط بالاحصار بدست گماشتگان نادرقلی افشار خاتمه یافت. از آن تاریخ به بعد تا ۱۱۶۰ که اعلیحضرت احمدشاه بابا در شیرسخ قندهار به پادشاهی انتخاب شد در ظرف ۹ سال وضعی مبهمی در کابل و تقریباً در تمام خاک‌های افغانستان بمیان آمده بود. به این معنی که نادر افشار با فتح دهلی محمدشاه کورگانی را کماکان بجایش گذاشت و خود با پول و ثروت سرشار بعد از ۵۸ روز ازان شهر مراجعت کرد و تا روزی که از طرف قوم خود و اطرافیان نزدیکش در فتح آباد خوشان از مضافات مشهد بقتل رسید (یکشنبه ماه جمادی اخیر سال ۱۱۶۰ هجری قمری) دولت کورگانی هند از یکطرف و عمال نادر افشار از جانب

دیگر به اعمال نفوذ می‌پرداختند و عکس‌العمل‌هایی علیه هردو طرف از کپه‌ساران افغانستان نشان داده می‌شد.

در کابل دست نشانده ناصرخان آخرین صوبه‌دار محمدشاه کورگانی اظهار وجود می‌کرد و در غزنی بنابر بعضی روایات کسی دیگر از طرف نادر افشارخویش را حاکم شهر می‌دانست و در صفحات شمال مخصوصاً در بلخ در حدود دوازده هزار نفر به دور درویشی که عصمت‌الله نامی را به فرمانداری برداشته بود علیه نادر برخاسته و در امحای نفوذ وی در آن نواحی صرف مساعی می‌کرد.

این وضع بالاتکلیفی و مشکوک با انتخاب شدن احمدخان درانی به پادشاهی افغانستان به سال ۱۱۶۰ هجری قمری (۱۷۴۷ میلادی) خاتمه یافت.

دوره سدوزائی

جلد دوم بالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی با دوره سدوزائی شروع می‌شود. این دوره در تاریخ افغانستان با جلوس احمدشاه بابا در شیرسرخ قندهار (ماه شوال ۱۱۶۰ / اکتوبر ۱۷۴۷م) آغاز یافته، در کابل بعد از (۹۸) سال با امارت چند ماهه فتح‌جنگ پسر شاه‌شجاع در چهار دیواری بالاحصار کابل در ۱۲۵۸ (۱۸۴۲م) و در هرات با کشته شدن شهزاده کامران (۱۲۵۶ هجری / ۱۸۴۰م) خاتمه می‌پذیرد و تقریباً صد سال تاریخ مملکت را فرا می‌گیرد.

از نظر مرام این کتاب که پیش‌آمدهای تاریخ را در کابل و مخصوصاً در بالاحصار شهر تعقیب می‌کند، یک واقعه اهمیت خاصی دارد و آن انتقال پایتخت است که به تاریخ ۱۱۶۸ قمری در سال اول جلوس تیمورشاه درانی صورت می‌گیرد و چون بالاحصار و ارگ آن محل تقرر پادشاهی و کانون اداره مملکت بشمار می‌رفت در طی سه ربع دیگر عصر سدوزائی سلسله پیش‌آمدها به تدریج زیاد می‌شود.

شبهه نیست که در واقعات صد ساله دوره سدوزائی مخصوصاً بعد از فاجعه قتل سرداران درانی به امر شاه‌زمان در قندهار (۱۲۱۴) برخی وقایع مربوط به بارک‌زائی‌ها و بعد از ۱۲۵۴ یا تاج‌پوشی اول امیر دوست‌محمدخان در عیدگاه سیاه‌سنگ کابل قسمتی از پیش‌آمدهای مربوط به محمدزائی‌ها هم در بین می‌آید.

احمدشاه بابا

(۱۱۶۰ - ۱۱۸۶ ه.ق. / ۱۷۴۷ - ۱۷۷۳ م)

احمدشاه درانی مؤسس سلالهٔ سدوزائی که در سال ۱۱۶۰ هجری قمری (۱۷۴۷ م) در قندهار به پادشاهی رسیده و در (۱۱۸۶ ۱۷۷۲ م) در کوه توبه وفات نموده است، در مدت بیست و شش سال پادشاهی خود در طی سفربری‌ها و رفت و آمدهای متعدد خود بطرف پنجاب و قلب هندوستان چندین مرتبه از کابل عبور و مرور نموده است. چنانچه در اولین ورود خود بکابل که چند ماه بعد از تاریخ جلوسش صورت گرفت از ارگ بالا حصار دیدن نمود و به شهر و موقعیت آن دلچسپی گرفت و حتی تا جائی که از بعضی منابع معلوم می‌شود به پایتخت ساختن آن تمایل نشان داد. ولی گرفتاری‌های داخلی و تنظیم امور در مناطق شمال و شمال غرب کشور و بیشتر سوقیات و لشکرکشی‌های فاتحانه تا قلب هندوستان و خورد ساختن قوای محمدشاه مغلی و حکام او در نقاط مختلف پنجاب مشغولیت‌های مهمتر برای وی بمیان آورد. معذالک فکر کابل و آبادی‌های مزید در آن شهر از سرش بیرون نشده و در سال ششم سلطنت خود راجع به کشیدن حصاری به دورادور شهر به سپه‌سالار خویش خان جهان‌خان فوفلزائی امر اکید صادر کرد و قراریکه خواهیم دید با اینکه اتمام کار دیوار مذکور سال‌ها بکار داشت در ظرف پنج ماه خاتمه پذیرفت. آبادی دیوار به دورادور شهر کابل بزرگترین خاطرهٔ عمرانی عصر احمدشاه بابا بشمار می‌رود که ضمن سائر واقعات عصر او مربوط به بالا حصار و شهر کابل در ذیل شرح داده می‌شود.

احمدشاه بابا و عبور و مرور مکرر وی از کابل - احمدشاه بابا در ارگ کابل - کابل
سراهِ سوقیات احمدشاه بطرف هند - سردار جانخان سپه سالار و تعمیر دیوار
بدور کابل در ۱۶۶۶ - مفکورهٔ پایتخت ساختن کابل - دروازه‌های دیوار
احمدشاهی

در آغاز انتخاب احمدشاه به پادشاهی افغانستان در شیرسخ قندهار، در کابل و مضافات آن صوبه‌دار سابق محمدشاه مغلی که قبل از وصول نادرقلی افشار به

کابل شهر را گذاشته و جان خود را به پشاور کشیده بود، مجدداً حکومت می‌کرد. بدین ترتیب که صوبه‌دار مذکور بعد از مراجعت نادر از دهلی همانطور که دستگاه سلطنت محمدشاه کماکان جابجا ماند، او هم در اوضاع مبهمی که تولید شده و شرح آن پیشتر گذشت بکابل مراجعت نموده و به اداره امور کابل و از کابل تا غزنی و پشاور مشغول شد.^۱ تا اینکه احمدشاه بابا به سلطنت افغانستان رسید و اول کارش طبیعی این بود که خاک‌های قلمرو افغانستان را از سلطه تصرف بیگانگان رهایی بخشد.

بعد از انتظام قندهار فوری آماده حرکت بطرف کابل و پشاور شد و سردار جان‌خان سپه‌سالار او بحیث مقدمه‌الجیش حرکت کرد. حکمرانی که از طرف نادر در غزنی تعیین شده بود، فوری تسلیم شد. ناصرخان صوبه‌دار مغلی هم در کابل مقاومت نتوانسته، باردیگر به سمت پشاور گریخت و احمدشاه بابا به شهر رسیده سرراست داخل ارگ بالاحصار کابل شد. این اولین دفعه‌ئی بود که مؤسس سلاله سدوزائی احمدشاه درانی وارد کابل شده و از ارگ و بالاحصار آن دیدن نمود و با اینکه گرفتاری‌های متعدد در تنظیم امور داخلی در چهار سمت کشور در پیش داشت و عزم فتوحات در هند پیوسته خاطروی را مشغول می‌داشت، معذالک از دلچسپی‌های بعدی وی بشهر کابل و اوامری که در بنای دیوار جدید دورادور شهر اصدار می‌نماید معلوم می‌شود که در همان دقایق اول شهر کابل و موقعیت آن نظر شاهنشاه سدوزائی را بخود جلب نموده بود.

بهرحال چون تعقیب ناصرخان و استرداد پشاور مدنظر بود، بعد از انتظام پاره امور ضروری عقب پیشدار سپاه خود بطرف پشاور حرکت کرد. عبدالصمدخان ممن‌زائی زمیندار و رئیس دوابه و اشنغر که آوازه آمد آمد موکب احمدشاه را شنید فوری جانب جلال‌آباد حرکت کرد و تصادمی میان وی و ناصرخان هم واقع شد تا اینکه خود را به جلال‌آباد رسانیده به سردار جهان‌خان سپه‌سالار احمدشاه و قوای معیتی وی پیوست و ناصرخان در نزدیکی پشاور شکست خورده، شهر مذکور از تصرف صوبه‌دار مغلی کشیده شد و احمدشاه بابا از راه کابل به قندهار مراجعت کرد. بدین طریق در سوقیات بعدی در ۶ - ۷ مسافرتی که شخصاً بطرف هند به

^۱ برخی معتقدند که نادر حکمرانی از طرف خود در غزنی تعیین کرد

عمل آورد و به تدریج بطرف لاهور و دهلی پیش رفت، چون کابل سر راه سفربری‌ها بطرف هند واقع شده بود، در رفت و آمد از کابل می‌گذشت و می‌توان گفت که در عصر احمدشاهی مخصوصاً در سال‌های اول سلطنت او شهر کابل تقریباً هر سال پادشاه درانی و سپه‌سالار او خان جهان‌خان و سپاه فاتح او را حین رفت و آمد بطرف هند می‌دید.

آنچه در تاریخچه شهر کابل و بالاحصار آن مربوط به عصر سلطنت احمدشاه بیشتر قابل تذکر است، تعمیر دیواری است که به امر پادشاه موصوف از طرف سپه سالارش خان جهان‌خان صورت عمل بخود گرفت. بناغلی غبار می‌نویسد که:

«احمدشاه در سال ۱۱۶۶ شهر بی‌قاعده کابل را بواسطه کشیدن دیوار جنگی در محیط آن سر و صورت نظامی بخشید. امروز از دیوار آن آثار برجسته^۱ نمانده.»

حافظ نورمحمد کوهگدای در مقاله‌ئی که تحت عنوان تاریخچه شهر کابل، در نخستین سالنامه کابل نشر کرده در این مورد می‌گوید:

«چون در سنه ۱۱۶۰ اعلیحضرت احمدشاه درانی پادشاه افغانستان گردید، بواسطه اینکه کابل تقریباً در وسط افغانستان واقع بوده می‌خواست مرکز را در کابل نقل بدهد. چنانچه برای همین مطلب در سنه ۱۱۶۲ هـ. تعمیر یک دیوار بزرگ را در شهر کابل داده، باهتمام سردار جانخان پوللزائی سرانجام آنرا گذاشت و سردار جانخان این دیوار را بچهار ماه دور کابل اعمار نموده و باختتام رسانید. یک ضلع دیوار مذکور از حد ماشین خانه اندرابی را دربر گرفته الی آخر گلستان سرای و ضلع دیگر حد سلام خانه خاص و بالای زیارت بابہ کیدانی را عبور نموده، بهمین وضع از کدام حدی کج شده تا دروازه لاهوری می‌رسید. همچنین قسمت دیگر آن با پیچ و تاب بالای چن‌داول را عبور کرده، در حدود ماشین خانه تمام می‌گردید و دروازه‌های این دیوار ازینقرار است:

دروازه قندهاری در ده مزنگ، دروازه سفید در حد سلامخانه خاص، دروازه سردار جانخان در حد بابہ کیدانی، دروازه پیت در حدود انتهای پشت مسجد عیدگاه، دروازه گذرگاه، لاهوری، خافیا، شاه‌سمندها، کبری‌ها، قُرت‌ها، شیرازی‌ها نیز

^۱ احمدشاه بابای افغان صفحه ۱۷۶

دروازه‌های این دیوار بود.

این دیوار بزرگ یازده مهره داشت و امروز یک‌حصبه آن که در یک گوشه اندرایی داخل عمارت است و تا بحال مانده بعرض ۳ و نیم متر می‌باشد و یک گوشه دیگر آن در مندئی خربوزه فروشی داخل خانقاه آنجا تا هنوز است.^۱

منظومه در باب تعمیر دیوار در عصر احمدشاه:

راجع به تعمیر دیواری که در سال ۱۱۶۶ هجری قمری بامر احمدشاه بابا مؤسس سلاله سدوزائی، سپه سالارش خان‌جان‌خان به دور شهر کابل کشید منظومه‌ئی در دست است که از روی جنگ قلمی که در کتاب خانه فاضل متبوع بناغلی گویای اعتمادی موجود است، نقل شده و نظر به اهمیتی که از نظر تاریخ دارد متن آنرا اینجا می‌گیریم: عنوان این منظومه در اصل نسخه جنگ قلمی چنین است:

در تاریخ حصاری که حسب‌الامر اعلیحضرت احمدشاه درانی بر سرکوه کابل کشیده اینک متن منظومه:

ثانی محمود احمد پادشاه	آنکه شد از امر حق عالم شکار
غم نه بندد صورتی در عهد او	گر شود عالم تمام آینه زار
آنکه از بیمش حوادث تا ابد	بر نیارد سر ز جیب روزگار
آنکه گر بندد کمر از بهر صید	شیر گردون را کند در دم شکار
آنکه از عدلش ندیده دیده‌ور	پایه ظلمی بعالم استوار
با ایاز خاصش آن یکتای دهر	آنکه گیرد وام از آن گردون وقار
آنکه پاس دولتش دارد مدام	آنکه افزوده ز خدمت اعتبار
خان‌جان‌خان آن امیر با گهر ^۲	آنکه گیرد جان خصم شهریار
امر کرد از لطف آن کیهان خدیو	از سر جاه و جلال و اقتدار
تا کشد حصنی ز بهر حفظ خلق	دور کابل همچو گردون پایدار

^۱ صفحه ۱۶۰ و ۱۶۱ سالنامه ۱۳۱۱ که از طرف انجمن ادبی نشر شده است

^۲ برخی اسم سپه‌سالار را (خانجان‌خان) و برخی (خان جهان‌خان) نوشته اند درین جنگ هم بصورت اولی ضبط شده ولی وزن شعر متقاضی است که صورت دومی صحیح باشد

پرمشید همچو عهد عاشقان
 شد پی اجرای امر شه به جهد
 شهر بندی کرد بنیاد آن امیر
 گرچه دور از کار بودی کین بنا
 لیک ز افعال شه والانسب
 ماه پنجم این اساس با شکوه
 با علو شان حصاری شد بلند
 بسکه دارد شان و شوکت هم علو
 از جهان زد سر چو این عالی اساس
 سال تاریخش چو جستم از خرد
 در فشان شد از سر اعزاز و گفت
 همسری دارد به گردون این حصار

۱۱۶۶

تعمیر بقعه آرامگاه شاه اسحق ختلانی مشهور به شاه شهید

از روی این منظومه که حتماً پس از تکمیل دیوار حصار شهر کابل به سعی خان جان خان سپهسالار احمد شاه بابا به رشته نظم درآورده شده، واضح معلوم می شود که حصار مورد نظر مؤسس سلاله سدوزائی بدور کابل که کار دشوار و صعبی بود به اتمام سپهسالار در ظرف ماه پنجم تمام شد.

یکی دیگر از آبادی های زمان سلطنت احمد شاه بابا تعمیر مقبره شاه اسحق ختلانی مشهور به شاه شهید است که در مقابل جناح شرقی بالاحصار کابل قرار دارد. خود مرقد لوحه سنگ ندارد. سر دروازه گنبد کتیبه ئی در سنگ سفید موجود است که به آبادی بقعه آرامگاه در عصر اعلیحضرت احمد شاه بابا غازی اشاره می کند و از آن معلوم می شود که یاقوت خان که همان یاقوت خواجه سرای شاه موصوف می باشد، به تعمیر مزار مذکور صرف مساعی کرده است. آرامگاه شاه اسحق ختلانی قبل از زمان احمد شاه هم گنبدی داشته و چون با مرور زمان کهنه و مندرس شده بود در سال (۱۱۸۳) که مصادف به سال بیست سوم سلطنت احمد شاه بابا

می‌باشد سر از نو تعمیر شده است که اقلاً گنبدی آن تاحال باقی مانده. ^۱ اینک اشعار متن کتیبه:

چو احمدشاه بر روی زمین شد	در اقلیم ظفر مسند نشین شد
چو پا را بر رکاب اشهب آورد	فلک گفتا که اقبالش قرین شد
بعصرش شیر و بز یکجا خوردند آب	که در عالم نهیبش اینچنین شد
بغیر او سما افتد تزلزل	چو از راه غضب چین بر جبین شد
عدو زیر زره چون آب بنشست	چو در روز نبردش دل بکین شد
شرف از بسکه دارد استانش	مکان بوسه خاقان چین شد
چو نور احمدی بر چهره دارد	ازان رونق ده اسلام و دین شد
غلام خاصه اش یاقوت‌خان است	که تعمیر مزاراتش یقین شد
چو در راه خدا گردید سالک	کمند مقصدش حبل‌المتین شد
مزار شه شهید از سر بنا کرد	ز لطف حق حصولش محسنین شد
چو سرکاری نمود الله وردی	مدد گارش امیرالمومنین شد
رساندش چون با تمام از سر سعی	تو گوئی همچو فردوس برین شد
پی تاریخ چون ارشاد فرمود	سرانجا مش ز محجوب حزین شد
چو کرد او مشورت با عقل ناقص	بگفتا با ظفر تاریخ این شد

بتاریخ سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و سه هجری بود که تمام شد (۱۱۸۳)^۲

خرقه شریف در کابل: از واقعاتی که مربوط به دوره سلطنت احمدشاه بابا به کابل ارتباط دارد، آوردن خرقه مبارکه حضرت سرور کائنات علیه افضل‌الدرد و التحیات است که در سال ۱۱۸۲ وزیر شاه‌ولی‌خان بامیزائی افتخار آوردن آنرا حاصل نمود. قراریکه همه می‌دانند در سال مذکور وزیر شاه‌ولی‌خان از طرف اعلی‌حضرت احمدشاه

^۱ صفحه ۱۷۶ کتاب احمدشاه بابای افغان تألیف م. غبار. [لینک دانلود این اثر در آخر این کتاب گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب.].

^۲ نقل از نسخه قلمی مزارات کابل مرتبه بباغلی محمدابراهیم خلیل. این اثر از طرف انجمن تاریخ تحت طبع گرفته شده. [لینک دانلود این اثر در آخر این کتاب گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب.].

بابا ماموریت داشت تا صفحات شمال بلخ و بدخشان را آرام ساخته تحریکات شاه مراد بیگ پادشاه بخارا را خنثی سازد. شاه ولی خان عندالوصول به بخارا مرام و نظریات دولت سدوزائی افغانی را به نحو شایسته جامه عمل پوشانیده و ضمناً افتخار گرفتن خرقه مبارکه حضرت رسول اکرم (ص) و آوردن آنرا به قندهار حاصل نمود.

خرقه شریفه مدت تقریباً ۷ یا ۹ ماه در کابل بود و در شمال غرب شهر در دامنه علی آباد در محلی که حالا به زیارت سخی شهرت دارد در میان یک سنگی گذاشته شده و وقت بوقت برای تشریف اهالی شهر کابل و زیارت صندوق حامل خرقه شریفه را در نزدیکی سنگ سیاهی که حالا به سنگ (ذو الفقار) معروف است می گذاشتند تا اینکه آنرا به اعزاز تمام بطرف قندهار بردند. مدتی در مسجد جامع کهنه در جنب جنوبی محله بردرانی گذاشته شده بود^۱ و بعد در عصر تیمورشاه متصل حصص شرقی آرامگاه احمدشاه گنبد و مسجدی برای خرقه مبارک آباد کردند و تا امروز خرقه شریفه در آنجا گذاشته شده و افتخار بزرگ به شهر قندهار و کشور افغانستان بخشیده است.

حکومت شهزاده داراب در کابل:

در عصر سلطنت مؤسس سلاله سدوزائی احمدشاه بابای درانی در کابل بیشتر از سپه سالار او خان جهان خان اسم برده می شود و با اینکه مشارالیه در سوقيات نظامی عموماً شامل می باشد، معذلک فعالیت وی در کابل محسوس است و فعالیت های او در تعمیر حصار دورادور کابل شاهد این مدعا است. از حکمرانان عصر احمدشاهی در کابل تنها اسمی از محمد داراب پسر پادشاه مذکور شنیده شده است که اواخر حیات و سلطنت در پدر خویش در کابل حکومت می کرد. قاضی این وقت کابل ملا عبداللّه و مفتی آن دوره شاه بیگ نام داشت.^۲

^۱ صفحه ۱۴۵ «تاریخ سلطانی» مؤلفه سلطان محمدخان درانی. [لینک دائلود این اثر در آخر این کتاب گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب.]

^۲ صفحه ۱۴ تیمورشاه درانی نگارش عزیز الدین فوفلزائی طبع انجمن تاریخ. [لینک دائلود مجموعه دوجلدی تیمورشاه درانی در آخر این کتاب گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب.]

تیمورشاه (۱۱۸۶-۱۲۰۷ ه.ق. / ۱۷۷۳-۱۷۳۱ م)

شهبازده تیمور بزرگترین اولاد اعلیضرت احمدشاه درانی در سال ۱۱۵۵ قمری تولد شد، در ۱۱۸۶ بعد از فوت پدرش و جلوس چند روزه برادرش شهبازده سلیمان در قندهار بر تخت نشست و بعد از ۲۲ سال سلطنت روز یکشنبه هفتم ماه شوال ۱۲۰۷ هجری در کابل وفات نمود.

تیمور در دوره شهبازدهی متصدی امور ولایات هرات و پنجاب بوده، یکدفعه در لاهور و دو دفعه در هرات حکومت کرد تا اینکه تاج و تخت پدری را از برادر خود شهبازده سلیمان گرفته و در قندهار به پادشاهی رسید.

تیمورشاه ۲۲ سال سلطنت کرد و قراریکه در کتب تاریخی مفصلتر آمده بیشتر اوقات زمامداری او در تسکین فتنه‌های داخلی و خارجی از قبیل بغاوت عبدالخالق خان قندهار، فتنه فیض‌الله خان خلیل در پشاور، فتنه آزادخان کشمیر، فتنه شاه مرادبی حکمران بخارا، فتنه ارسالخان مهمند و شورش سک‌های ملتان گذشت.

آنچه در این کتاب از نظر تاریخ بالاحصار و شهر کابل ذکرش دارای اهمیت زیاد است، اینست که کابل در عصر وی و به سال اول سلطنت وی، پایتخت دولت سدوزائی درانی می‌شود و به این صفت پادشاه و شعب اداری ملکی و نظامی و قضائی مملکتی به کابل منتقل می‌شود و در نتیجه کابل و بالاحصار آن که ارگ و قلعه و مراکز دولتی بیشتر در آنجا قرار داشت، مرکز فعالیت‌های مهمه مملکتی می‌گردد. باین ترتیب در میان واقعات عمومی میزان پیش‌آمدهای تاریخی در کابل و بالاحصار آن افزایش می‌یابد.

انتقال دارالسلطنه از قندهار به کابل: مهمترین واقعه‌ای که در تاریخچه بالاحصار و شهر کابل در ذیل واقعات عصر اعلیحضرات تیمورشاه درانی قابل ذکر است انتقال دارالسلطنه از قندهار به کابل می‌باشد. شبه‌ای نیست که کابل یکی از

شهرهای کهن افغانستان بوده و هست و مانند بسا شهرهای دیگر افغانستان از قبیل بلخ و هرات و غزنه وقت بوقت و مکرر در دوره‌های پیش از اسلام مرکز و قرارگاه پادشاهان این سرزمین بود تا اینکه احمدشاه بابا اساس سلطنت درانی سدوزائی را در سال ۱۱۶۰ در قندهار گذاشت. قراریکه در صفحه‌های پیش متذکر شدیم مؤسس سلاله سدوزائی حین اولین ورود بکابل به این شهر علاقه پیدا کرده و خیال داشت که پایتخت خویش را در اینجا انتقال دهد. ولی مشغولیت‌های بزرگتر در پیش داشت و منتها به کشیدن حصاری به دورادور کابل موفق گردید و انتقال دارالسلطنه از قندهار به کابل در زمان سلطنت پسرش تیمورشاه عملی گردید.

عمل انتقال پایتخت در عصر تیمورشاه در اثر کدام تصمیم و اراده معین صورت نگرفت. بلکه شاه بعد از اینکه در قندهار بعد از تسلیم شدن برادرش شهزاده سلیمان بر تخت سلطنت جلوس نمود و از اجرای بعضی کارهای فوری فراغت یافت و عازم کابل شد. شبهه‌ئی نیست که فضای قندهار بعد از کشته شدن وزیر شاه‌ولی‌خان و خاتمه یافتن سلطنت کوتاه شهزاده سلیمان با نحوه موافقت و مخالفت رؤسای قومی به تیمورشاه و برادرش و وزیر شاه‌ولی‌خان مرحوم و واقعیاتی که در ماحول این سه شخصیت زنده و متوفی دور می‌زد طوری شده بود که تیمورشاه ترجیح می‌داد از آن کناره‌تر باشد تا خارج از فضائی که در آن افکار ضد و نقیض چرخ می‌زد به تحکیم پایه‌های سلطنت خویش بپردازد. لذا بعزم بی‌یلاق خویش را به کابل کشید.

ولی این حرکت در ماه‌های اول سلطنت بجای اینکه فضا را روشن کند، تاریک‌تر ساخت. به این معنی که در قندهار کسانی که از کشته شدن وزیر شاه‌ولی‌خان آزردہ خاطر شده بودند، بیشتر موقع فعالیت یافته، بدور عبدالخالق که خویش را عم‌الیحضرت احمدشاه می‌دانست جمع شده و وی را اغوا کردند و در کابل احضار برخی از رؤسای قومی که بعلت ارتباط با طرفداران وزیر شاه‌ولی‌خان و علل دیگر به سزا رسیده بودند، دم از مخالفت می‌زدند. در نتیجه ماه‌های اول ورود تیمورشاه به کابل خالی از اضطراب و تشویش‌های جدی نبود. معذالک همین اضطراب و تشویش که قضایای فوق‌الذکر در قندهار تولید کرده بود باعث شد که تیمورشاه

درانی سدوزائی در اواخر ۱۱۸۶ که سال اول جلوس او بود، پایتخت را از قندهار به کابل انتقال دهد.

آمدن شاه بکابل و تقرر چندماهه و ظهور مخالفت عبدالخالق خان در قندهار و جنگ‌هایی که میان وی و تیمورشاه بوقوع پیوست و موفقیت نهائی تیمورشاه و سپاه کابل سبب شد که شاه در کابل بماند و کابل پایتخت سلاله سدوزائی گردد.

بغاوت عبدالخالق - فتح تیمورشاه باعث مزید دلچسپی وی بکابل شد:

تیمورشاه درانی عندالوصول به کابل در صدد برآمد که برخی از رؤسای درانی را که به نسبت قتل وزیر شاه‌ولی خان از شاه رنجیده خاطر بودند به تدریج در خلا و ملا از میان بردارد.

چنانچه برخی را که مخالف خود می‌دانست، از بین برداشت و گیر و گرفت‌هایی در کابل شروع شد. انعکاس این جریانات در قندهار چند برابر شده و کسانی که از شاه دل خوشی نداشتند به دور عبدالخالق که خویش را عم احمدشاه بابا می‌دانست جمع شدند و قندهار با عبدالخالق خان یکبار علیه تیمورشاه قیام کرد و در حدود ۶۰ هزار نفر بقصد گرفتن کابل حرکت نمود، تا اینکه جمعیت مزبور از غزنی گذشته به شش‌گاو رسید و در اثر رو گرداندیدن برخی از خوانین مثل سردار پاینده خان بارکزائی و دلاورخان اسحقزائی و غیره از عبدالخالق خان و پیوستن ایشان به قوای کابلی، تیمورشاه فتح یافته، عبدالخالق خان و جمعی از سران قوای معیتی او اسیر گردید.

بعد ازین فتح که در اواخر سال ۱۱۸۶ بوقوع پیوست تیمورشاه بیشتر به ماندن کابل دلچسپی گرفت و زمینه برای پایتخت شدن کابل بیشتر فراهم گردید.

بالاحصار قراریکه در جلد اول مرتب شرح داده شده است، مقرر سلطنتی بالاحصار با عمارات و باغ‌های مربوطه خود به شمول قلعه و ارگ یگانه کانون اداری ملکی و نظامی شهر کابل محسوب می‌شد و همیشه جمعیت اول در داخل حصار و بعد در ماحول متصل آن متمرکز بود. آخرین حکمران یا صوبه‌دار کورگانی‌ها در بالاحصار می‌بود. نادر افشار در بالاحصار حمله آورد. احمدشاه بابا در اولین فرصت ورود به کابل از بالاحصار دیدن کرد. البته در باغ‌های زیبای شهر مثل شهرآرا، جهان‌آرا،

بستان سرای و در باغ علیمردان که هنوز نامی از آن باقیست، عمارات مجلل و شاهانه بیشتر در عصر مغلی احفاد بابر ساخته شده بود که تفرجگاه و احیاناً ره‌ایشگاه شاهان سلاله مذکور حین اقامت ایشان در کابل بشمار می‌رفت. ولی کانون اداری ملکی و نظامی همیشه بالاحصار بود و کوتوال و نقاره‌خانه و قلعه بیگی (دژبان) عرض بیگی، صندوق‌خانه، نساق‌خانه، دفاتر منشی و منشی‌باشی و ایشک آقاسی و مستوفی، داروغه، راه‌داری، لشکر نویسی و غیره همه در همانجا گرد آمده بود.

با آمدن تیمورشاه درانی در ۱۱۸۶ به کابل و اقامت وی درین شهر پایتخت شدن شهر کابل بار آخر اهمیت بیشتری به بالاحصار داد و چون دامنه قلمرو دولت سدوزائی به نحوی که فتوحات مؤسس این سلاله بدان افزوده بود، هنوز هم در عصر تیمورشاهی وسعت زیادی داشت و تا قلب پنجاب منبسط بود، بالاحصار دفعتهً مرکز اداری ساحه یک امپراطوری شد و ایجابات نو طبعاً باعث گردید که آبادی‌های تازه برای رفع احتیاجات بزرگتر ساخته شود. با اینکه تاریخ متأسفانه از نوعیت و چگونگی این عمران‌ات ساکت است، ولی ایجابات جدید متقاضی است که آبادی‌هایی در عصر سلطنت ۲۱ ساله تیمورشاه در بالاحصار کابل بمیان آمده باشد. میرهوتک فوفلزایی متخلص به افغان در منظومه‌ئی که در سال‌های اخیر حیات تیمورشاه در ۱۲۰۴ قمری سروده از قصر بلند و بزرگی صحبت می‌کند که جایگاه آن معلوم نیست، ولی حتماً در کابل به حکم تیمورشاه بنیافته بود و مثالی است که اراده پادشاهی را در بسط آبادی‌های جدید در کابل نشان می‌دهد. اینک متن منظومه:^۱

شاهی که به عهد دولت او	گردید بنای ظلم و یران
تیمورشاه آن خدیو آفاق	دریای عطا و در دران
فرمود بنا کنند قصری	مانند حرم بهشت سامان
استاد زمانه طرح افگند	قصری به زمین چو خلد رضوان
آینه صبح مشرق فیض	باب الفرح سپهر الوان

^۱ منظومه از صفحه ۱۹۱ کتاب تیمورشاه درانی مؤلفه شاغلی عزیزالدین فوفلزایی نقل شده است.

بکشاد نظر چو بر عمارت شد درگهش از نظاره حیران
 کوهیست به رفعت و بلندی باشد فلک به عظمت و شان
 آن مصدر فیض از در باز بر روی جهان لبیست خندان
 تا حشر فروغ بخت شه باد طالع به جهان چو مهر تابان
 بادا در دولتش به رخ باز تاهست بنای قصر-امکان
 از سال تمام او خرد گفت دروازه بارگاه خاقان

۱۲۰۴

متأسفانه طوریکه گفتیم از روی ابیات منظومه محل و موقعیت قصر معلوم نمی‌شود. در اینکه قصر مذکور در کابل بنا یافته بود شبهه‌ئی نیست. زیرا شاهی که این شهر را تازه پایتخت خویش ساخته بود طبیعی می‌خواست قصری هم در آن جاداشته باشد. ولی در کجای کابل؟

به این سوال پاسخ نمی‌توان داد. با در نظر گرفتن اغراق شاعرانه، می‌توان گفت که قصر عمارت بلند و بزرگی بوده و در ۱۲۰۴ یعنی سه سال قبل از وفات تیمورشاه کار تعمیر آن تمام شده بود.

تقسیم شهر کابل به اراکین بزرگ سلطنت - خاطره ایشان در نام‌های محلات شهر - گذر دیوان بیگی - گذر سردار جانخان - گذر قاضی فیض‌الله‌خان - گذر علی‌رضاخان - گذر اچکزائی‌ها - گذر مرادخانی

تیمورشاه درانی بعد از اینکه در ۱۱۸۶ بکابل آمد، در اینجا استقرار یافت و کابل پایتخت شد و قصری برای خود در آنجا اعمار نمود از همان روزهای اول ورود که جمعی از سران و خوانین بزرگ قومی را با خود آورده بود، می‌خواست که ایشان را هم نزدیک خود در شهر کابل مستقر سازد.

تیمورشاه در این تصمیم چندین نظریه داشت: اول سران و خوانین بزرگ که جز ارکان سلطنت او بودند چون عموماً از قندهار آمده بودند، در کابل جای و جایگاهی نداشتند و بالکل طبیعی بود که پادشاه که خود خیال استقرار در شهر داشت به اراکین سلطنت خود که به‌مراهی وی از قندهار آمده بودند، پارچه زمین‌هائی

تخصیص دهد. چون ایشان در اراضی معینه خود خانه ساختند، به دور ایشان همراهان و خویشان و بستگان آنها رهایش اختیار نمودند و هر پارچه زمین بشکل محله‌ئی در آمد که بنام مالک اولیه آن معروف شد.

دوم قراریکه دیدیم و جزئیات امر در تاریخ بتفصیل آمده، تیمورشاه در اثر فضائی را که قبل وزیرشاه‌ولی خان و وضع برادرش شهزاده سلیمان در قندهار تولید کرده بود، عده‌یی از سران عشایر و قبایل را که در میان آنها مخالف و موافق وی هردو فریق بودند با خود بکابل آورد. چنانچه برخی از مخالفان و هنگامه جویان را بعد از ورود به کابل بسزا رسا نید. بناءعلیه مفاد شاه متقاضی بود که عده‌ی را که موافق بودند بحیث اتکاء و برخی را که مظنون بودند بغرض مراقبت در کابل در نزدیک پایگاه پادشاهی خود نگه دارد.

بدین طریق برای عده‌ی چه بصورت فردی و چه بصورت دسته‌جمعی زمین‌های گرد و نواح بالاحصار اعطا نمود و محله‌های شهر بنام‌های ایشان شهرت یافت و هنوز هم بیشتر در شهر کهنه کابل و حصصی که بطرف سواحل راست رود خانه افتاده آن گذرها و آن نام‌ها باقی است.

شبه‌یی نیست که قبل از تیمورشاه پدرش احمدشاه درانی حینی که در ۱۱۷۴ق. بنای شهر احمدشاهی قندهار را گذاشت محله‌های شهر را به سران عشایر مختلف تقسیم نمود. چنانچه خاطره‌ی این تقسیمات تا امروز در آن شهر باقی مانده. چون قندهار احمدشاهی شهر جدیدالاحداث و منظم بود، مفکوره‌ی احمدشاه بابا غازی در آن خوب‌تر شکل عملی بخود گرفت. در صورتیکه کابل چون موجود و مسکون بود، در اراضی که آنوقت خارج بالاحصار افتاده و غیرمسکون بود، این مفکوره. قسماً عملی گردید. برخی ازین گذرها و محله‌ها عبارت انداز:

گذر دیوان بیگی: این گذر قریب شترخانه افتاده و از بالاحصار دور نیست. دیوان بیگی لقبی است که در عصر سدوزائی در افغانستان معمول بود و سر دیوان و سردفتر و دفتردار و امیر دفتر و غیر معنی داشت.

این دیوان بیگی که گذری در کابل بنام او شهرت پیدا کرده است، عبارت از سردار عبدالله‌خان و لد علی‌خان پوپلزائی است که در دوره‌ی سلطنت احمدشاه غازی عهده‌

دیوان بیگی داشت و با اینکه در عصر تیمورشاه به رتبه وکیل الدوله رسیده بود، در زبانزد مردم بهمان لقب سابقه بیشتر معروف بود. در ۱۱۸۶ با عده دیگر از سران بزرگ قومی به معیت تیمور بکابل آمد و پسرش علم خان که در قندهار بود در قیام عبدالخالق خان که خویش را عم اعلیحضرت احمدشاه غازی می دانست، پیوست و بدین مناسبت وضع باریکی در کابل برای آنها ایجاد شده بود. معذالک چون در نتیجه پیروزی نهائی نصیب تیمورشاه شد، دیوان بیگی و پسرش با مهر و لطف شاه مواجه گردیدند و زمینی در مجاورت بالاحصار برای منزل و رهایش گاه ایشان اعطاشد.

از روی پارچه شعر که یکی از شعرای معاصر زمان تیمورشاه سروده معلوم می شود که دیوان بیگی وکیل الدوله عصر تیمورشاهی با مقام و موقعیت ممتازی که در دربار شاهی داشت عمارت خوش منظر و عالی در زمین مذکور برای رهایش خویش ساخته بود و همین عمارت هسته اولی گذر دیوان بیگی را که تا حال شهرت آن باقی است تشکیل می داد. اینک ابیات این منظومه:

چه خوش تعمیر اندر شهر کابل	وکیل دولت تیمورشه ساخت
که دیوار صفا بخشش تو گوئی	سوی بالاحصار آینه انداخت
ز گل میخ درش خورشید هر دم	قمر در ساحت گردون همی تاخت
شدی هر کس که محرم در حریمش	دل خود آندم از دل خانه می باخت
فقیران را خوشی در خانقه داد	عزیزان را بهر قوشخانه بنواخت
زبان خامه بر وصفش بنازد	کزان آب گهر این صفحه تر ساخت
خرد تا گفت تاریخش به عسکر	سر از عشق سخن هر لحظه بفراخت
دل (خوش) برگرفت (طرح نو) افگند	جناب آن وکیل الدوله پرداخت

۱۱۸۹ هجری قمری

درین پارچه شعر هر قدر هم اغراق باشد، باز معلوم می شود که تعمیر عبداللہ خان وکیل الدوله دیوان بیگی سابق عمارت مجلل و مصفا و زیبائی بوده و به استناده منظومه مذکور می توان گفت که بنای هسته اولین خانه بی که منازل گذر دیوان بیگی در اطراف آن آباد شده رفته است، در سال ۱۱۸۹ یعنی دوسه سال بعد از پایتخت

شدن کابل در عصر تیمورشاهی گذاشته شده است که ازان تاریخ ۱۹۱ سال می‌گذرد.

یادداشت این تاریخ برای آغاز آبادی‌های خارج بالاحصار کابل خالی از اهمیت نیست. پیشتر حین شرح وقایع کابل در عصر احمدشاه غازی مؤسس سلاله سدوزائی بشهادت یک پارچه منظمه دیگر دیدیم که در سال ۱۱۶۶ به امر پادشاه مذکور حصاری به دورا دور محیط شهر کابل کشیده شد که از آن تاریخ تاحال ۲۱۴ سال می‌گذرد.

بالاحصار و شهر کابل مانند تاریخ عمومی افغانستان با آغاز دوره سدوزائی وارد یک دوره جدیدی می‌شود که از نظر اقدامات عمرانی آغاز آن را به ۱۱۶۶ می‌توان نسبت نمود. ۱۹۸ سال قبل در ۱۱۸۲ ق. کابل بار آخر از طرف تیمورشاه پایتخت شد و در همین تاریخ با تقسیم اراضی به سران قومی و ارکان دولت آبادی‌های جدیدی در پیرامون بالاحصار شروع شد. تاریخ اتمام خانه دیوان‌بیگی در سال ۱۱۸۹ جریان این آبادی‌ها و شروع پیدایش گذرها و محله‌های نوینی را در کابل نشان می‌دهد که با مثال‌های دیگر دامنه آنرا مطالعه می‌کنیم.

عبدالله‌خان دیوان‌بیگی در سال ۱۲۰۱ یعنی ۱۲ سال بعد از تکمیل بنای منزل خویش وفات کرده و از احتمال بیرون نیست که در همین ۱۲ سال خانه‌ها و منازل دیگر به اطراف خانه او آباد شده و کوچه دیوان‌بیگی در حیات او اسم و شهرت خود را احراز کرده باشد. محله یا گذر دیوان‌بیگی طبیعی در سال‌های بعدتر بزرگتر گردیده است.

گذر سردار جهان‌خان: گذر سردار جهان‌خان مانند گذر دیوان‌بیگی درین عرصه در صد سال هنوز موجود است. این گذر نسبت به گذر دیوان‌بیگی از نفس بالاحصار قدری دورتر افتاده، ولی در عصر خودش محله فراخی در وسط شهر کابل بوده. سردار جهان‌خان بن حلیم‌خان فوفلزائی سپهسالار معروف عصر احمدشاه غازی است که در تاریخچه عمرانات کابل اهتمام او در کشیدن حصاری به دورادور شهر در سال ۱۱۶۶ خاطره فراموش ناشدنی بجا مانده. سردار جهان‌خان سپهسالار علاوه بر مقام و موقعیت نظامی‌مرد مدبر و باکیاست و فعال و خیرخواه بود و در

فتوحات عصر احمدشاهی نقش بزرگ به عهده داشت. نامبرده حتماً در همان سال‌های اول سلطنت اعلیحضرت احمدشاه که مصروف انتظام امور کابل بود، در همین محلی که بنام او تا امروز شهرت دارد، خانه و باغی ساخته و احداث کرده و چون فعالیت‌های او در آبادی حصار دور شهر در سال ۱۱۶۶ معروف است احتمال قوی می‌رود که در همین سال به ساختن منزلی در نقطه مذکور پرداخته باشد. بهر حال سردار جهان‌خان قبل از عصر تیمورشاهی در کابل صاحب جای و جایگاهی شده و به این ترتیب می‌توان گفت که شالوده محله سردار جهان‌خان پیشتر از محله دیوان بیگی گذاشته شده، زیرا سردار جهان‌خان اقل ۲۱۲ سال قبل و دیوان بیگی در حدود تقریباً بیست سال بعد به بنای اولین منزلی که به گذر او معروف شده است اقدام کرده است.

سردار جهان‌خان سپه‌سالار حین جلوس تیمورشاه درانی با شهزاده پرویز پسر خورده احمدشاه غازی در پشاور می‌بود و بعد از اینکه به فرمان پادشاهی به قندهار احضار شد، نظربند گردید و از نظر افتاد و چون عروج او مربوط به زمان سلطنت احمدشاهی بود، اساس محله او در شهر کابل هم قبل از دوره تیمورشاهی گذاشته شد.

گذر قاضی: این قاضی اصلاً فیض‌الله‌خان نام داشته و در او ایل به صفت ملائی بیشتر شهرت داشت و از قوم دولت‌شاهی بود و چون در علوم عربی ید طولی داشت چندی معلم شهزاده تیمور بود. مدتی در هرات به شغل قضا اشتغال داشت و در دوره سلطنت اعلیحضرت تیمورشاه درانی مدارالمهام سلطنت و قاضی‌القضات گردید. بدین ترتیب قاضی فیض‌الله‌خان دولت‌شاهی یکی از رجال معروف عصر تیمورشاهی محسوب می‌شد و چون از طرفداران دستگاه سلطنت او بود حینی که شاه در کابل مستقر شد، مانند برخی دیگر از رجال متنفع و بارسوخ برای وی هم زمین و باغی اعطا شد که هنوز هم در کابل بنام گذر و باغ قاضی از آن اسم می‌برند. گذر قاضی در شوربازار افتاده و هسته اولی گذر مذکور را خانه شخصی قاضی فیض‌الله‌خان تشکیل می‌داد.

گذر مرادخانی: مقصد از مرادخان، سردار مرادخان قلندرزائی فوفلزایی است که در زمان سلطنت اعلیحضرت احمدشاه و تیمورشاه درانی اول در قندهار و بعد در کابل

می‌زیست. قراریکه شباغلی عزیزالدین فوفلزائی در کتاب تیمورشاه درانی خویش می‌نویسد این سردار مرادخان در ۱۱۸۰ از طرف اعلیحضرت احمدشاه بحیث مختار کل یعنی آمر و متصدی تعمیر شهر احمدشاهی قندهار مقرر گردید و شهر موصوف تحت نظارت او آباد شد.^۱

ارتباط گذر مرادخانی کابل به سردار مرادخان مذکور توجیه دیگر ندارد جز اینکه مانند سائر شخصیت‌های برجسته و معروف عصر تیمورشاهی شاه برای وی هم پارچه زمینی داد که موقعیت آنرا محل گذر مرادخانی حالیه نشان می‌دهد و سردار مرادخان در آنجا به ساختن خانه و باغ و رهائش گاهی پرداخته و بعد اولاد و بستگان او در آن گرد و نواح به ساختن منازل اقدام کرده اند و بهمان روشی که در مورد گذرهای دیوان بیگی، سردار جهان‌خان، قاضی فیض‌الله شرح دادیم گذر مرادخانی هم بمیان آمد.

گذر مرادخانی در سال‌های سلطنت تیمورشاه که تازه بنا یافته بود، جای خوش آب و هوا و مصفا بود و نسبت به سائر محله‌هایی که پیشتر ذکر کردیم از نفس بالاحصار دورتر واقع شده بود.

ناگفته نماند که مرادخان فوفلزائی در حدود سه صد خانواده از قوم کرمانی و قزلباش در اختیار خود داشت و در حیات خود ایشان را در پیرامون مسکن خویش زمین داد و حجت اخذ کرد تا در ثانی قیمت آنرا بگیرد ولی حین وفات از گرفتن قیمت‌های زمین هم صرف نظر نمود. خانواده‌های مذکور به دور منزل مرادخان خانه و مسکن ساختند و بدین‌ترتیب محله مذکور به مرادخانی معروف شد.

سردار عباس‌خان در اثر قلمی خود در این مورد چنین می‌نویسد: «مرادخان فوفلزائی آدم معتبر و سردار بود و نزد سرکار عزت داشت. قوم کرمانی و دیگر اقوام قزل‌باشیه قریب سه صد سوار تعلق به مرادخان گرفت. چونکه همین سه صد سوار معه عیال بودند جای سکونت نداشتند، همین زمین الحال مشهور به مرادخانی و آبادی خانه‌های مسکونه قوم مرادخانی بران می‌باشد.

^۱ صفحه ۶۲ کتاب تیمورشاه درانی نگارش شباغلی عزیزالدین فوفلزائی

مرادخان بهریک خوانین و سوار ماتحت خود وجه بسیار داد و ازانها حجت یعنی تکت گرفت همین زمین را خرید نمود آبادی خانه های مسکونه واسباب خانه و معاش خود را سر براه کردند و در همین زمین مذکوره مسکن نموده قرار گرفتند معه عیال و اطفال و مرادخان، خان و سردار همین قوم بود و همین قوم را نهایت به عزت و خوش و خرم نگه می داشت.

مرادخان بیمار شد، وقت هلاکت بر او رسید بعد آن همان تکت هائی که مافوق ذکر شد طلب نمود و بهریک شخص که تکت داده بود آنرا طلب نمود تکت را به آنها واپس داد و گفت شما بمثل فرزند من می باشید وجه که طلب دارم به شما بخشیدم. چنانچه پسران مرادخان درین امر بسیار تکرار نمودند. مرادخان منظور نفرمود وجه را به آنها بخشیدند. بعد ازان مرادخان وفات نمود و از اولاد مرادخان کسی اینقدر صاحب اعتبار و عزت نشد که آنها مثل مرادخان شود. چنانچه تا الحال از نبیره مرادخان در مرادخانی سکونت دارند.

بعد از وفات مرادخان مهرعلی خان و قربان علی خان و دیگر اشخاص خان قوم مرادخانی شدند. آنچه سوار مقرری مرادخانی بود سردار آنها شدند ازین جهت اسم مرادخانی بر قوم گذاشته شد یعنی قوم مرادخان»

گذر علی رضاخان: گذر علی رضاخان بین گذر صندوق سازی و گذر بارانه افتاده. علی رضاخان موسوی قزلباش و مستوفی عصر تیمورشاه بود و خانه او هم کانون یک سلسله آبادی های دیگر شد تا اینکه شکل محله و گذر را بخود گرفت.

گذر اچکزائی ها: گذر اچکزائی ها هنوز در کابل مشهور است. حیثی که تیمورشاه درانی در ۱۱۸۶ وارد کابل می شد و مردم زیاد از قندهار در رکاب و چه در دسته های سپاه و چه بمیل خود نقل مکان نمودند، عده زیاد اچکزائی ها هم وارد شدند. موقعیت محله اچکزائی ها جایی را نشان می دهد که از طرف تیمورشاه برای سران ایشان داده و یا برای آنها تعیین شده بود. هیچ شبهئی نیست که در عصر تیمورشاهی رهایش دسته جمعی مرکز ثقل رهایش عشیره اچکزائی همین جا بود و آهسته آهسته محل مذکور بنام ایشان به گذر اچکزائی ها شهرت پیدا کرد.

خلاصه سال ۱۱۸۶ یعنی سال ورود تیمورشاه به کابل و سالی که این شهر پایتخت

سلالة سدوزائی گردید و چند سال اول سلطنت تیمورشاه از نظر انکشاف آبادی کابل و تزئید جمعیت شهر اهمیت زیاد دارد. زیرا به نوعی که دیدیم یکدم شهر چندین هزار نفر از عشایر و قبائل مختلف که بیشتر در شهر قندهار و گرد و نواح آن می‌زیستند چه در سلک سپاه و مامورین ملکی و نظامی و چه طور دلخواه بکابل روی آوردند. پادشاه در بالاحصار استقرار پذیرفت و به تعمیر قصری بزرگ که موقعیت آن خوب معلوم نیست و دیگر آبادی‌ها پرداخت و اعیان و ارکان دولت در پیرامون قریب بالاحصار و دورترها به ساختن منازل و باغ‌ها مشغول شدند. چنانچه با ذکر چند مثالی که دیدیم اساس عدۀ از محله‌ها و گذرهای شهر کابل در همین وقت گذاشته شد.

شبهه‌ئی نیست که آبادی‌های کابل تا آغاز دورۀ سدوزائی بیشتر به خود بالاحصار محدود بود. دیواری که سردار جهان‌خان سپه‌سالار به امرا حمدشاه غازی در سال ۱۱۶۶ به دورا دور کابل کشید، قدم اولی بود که در راه توسعه شهر خارج حصار بالاحصار بر داشته شد. احمدشاه بابا با امر کشیدن حصار مذکور هم دامنه شهر را خارج حوزه بالاحصار کهن وسعت داد و هم خواست تا خانه‌ها و محله‌های را که به مفهوم حیات آنوقت بلادفاع افتاده بود در پناه دیوارهای جدید از حقوق و اهمیت شهری برخوردار کند.

آبادی‌هایی که سپه‌سالار سردار جهان‌خان برای خود کرد و خانه و منزلی که ساخت، قدمی بود که در عمران شهر کابل در عصر احمدشاهی برداشته شد. در دورۀ تیمورشاه در داخل محوطۀ حصار احمدشاهی و خارج آن در سواحل چپ رودکابل - مثلاً در مرادخانی آبادی‌های نو، خانه‌ها و باغ‌ها و احداث شد و این اقدامات عمرانی نشان می‌دهد که قرار اقتضاء چند سال محدود دیوارهای جدید احمدشاهی هم برای شهر کابل تنگ شده و احتیاج بیرون‌تر ازان احساس می‌شد و عملاً هم مردم خصوصاً ارکان و اعیان دولت بیرون برآمدند و قدم‌هایی در راه توسعه و آبادی شهر کابل برداشته شد.

سجعه سکه و فص خاتم تیمورشاه: سکه‌های تیمورشاهی ضرب کابل

اعلیحضرت تیمورشاه در ۱۱۸۶ هجری قمری (مطابق ۱۷۷۳م) در قندهار در

قندهار به سلطنت رسید و به شرحی که دیدیم فوری عازم کابل شد و با استقرار او در کابل این شهر در همان سال اول جلوس پایتخت گردید.

قرار عادت وقت پادشاهان و ارکان بزرگ سلطنت و سائر کارداران، ملکان و کدخدایان حتی اشخاص عادی فص خاتم خویش را با ابیات منقش می‌ساختند فص خاتم تیمورشاه چنین بود: در بالا (الملک لله) و پایان آن این بیت:

علم شد از عنایات الهی
بعالم دولت تیمورشاهی

تیمورشاه درانی چه در زمان نایب‌الحکومگی و چه در زمان پادشاهی در هردو دوره سکه‌های متعدد در نقاط مختلف قلمرو وسیع امپراطوری درانی بضرپ رسانیده که شرح آن بطور عمومی کاری است جداگانه سجع زمان شهزادگی و نایب‌الحکومگی بشهادت مسکوکاتی که مثلاً در ملتان بضرپ رسانیده چنین بوده:

بحکم خدا و رسول انام
بعالم یافت سکه تیمورشاه نظام

بعد از تاج‌پوشی و جلوس بر تخت سلطنت درانی سجع سکه‌های وی تغییر یافت بدین ترتیب:

چرخ میارد طلا و نقره از خورشید و ماه
تا زند بر چهره نقش سکه تیمورشاه

سکه‌هایی که تیمورشاه بعد از ۱۱۸۶ یعنی بعد از سال اول جلوس در کابل بضرپ رسانیده زیاد است و در نقره و مس عمومیت دارد. عده‌ای از مسکوکات نقره‌ای او را (وایت هد) در کتلاک مسکوکات موزیم پنجاب، لاهور جلد سوم شرح داده و از روی کتلاک مذکور معلوم می‌شود که مسکوکات نقره شاه مذکور که در سال‌های ۱۱۸۶ - ۱۱۸۹ - ۱۱۹۰ - ۱۱۹۲ - ۱۱۹۴ - ۱۲۰۴ - ۱۲۰۹ در دارالسلطنه کابل بضرپ رسیده، در موزیم لاهور می‌باشد. در روی این سکه‌ها همان فردی که بالا ذکر شد نقش شده و در پشت آن ضرب دارالسلطنه کابل جلوس میمنت مانوس، و سنه نوشته می‌باشد. سکه‌های مسی سجع ندارد و این‌ها همان مسکوکاتی است

که معمولاً بنام (فلوس) مشهور می‌باشد، در یکطرف آن محل ضرب و در روی دیگر (تیمورشاه درانی) یا (تیمورشاه پادشاه درانی) خوانده می‌شود. برخی از مسکوکات مسی تیمور پادشاه از نقطه نظر اشکالی که دارد خالی از دلچسپی نیست. روی برخی از مسکوکات مسی که در کابل بضرر رسانیده دو شمشیر که تیغ آن کجی دارد و دم محدب آن رخ به حاشیه مدور سکه است، سه برگ شبدر یا گلی را در میان گرفته و علامه فارقه بسیار خوبی برای شهر کابل همان کابلی که او پایتخت خود ساخت، شده می‌تواند.

اعزام برخوردارخان و پیر دوست‌خان علیه قبادخان ازبک جانب بلخ:

اولین واقعه‌ای که بعد از چند ماه توقف تیمورشاه در کابل بمیان آمد، اعزام قوای بود علیه برخوردارخان، قبادخان ازبک و پیر دوست‌خان با دسته سپاهی بطرف بلخ اعزام شدند. این سپاه در نزدیکی بلخ به شکست مواجه شد، ولی کشته شدن قبادخان از طرف یکی از بستگانش زمینه حمله مجدد را فراهم کرد که منتج به فتح بلخ گردید.

قیام عبدالخالق خان: از وقایع بسیا مهمی که در سال اول ورود تیمورشاه بکابل به وقوع پیوست، قیام یا بهتر بگوئیم بغاوت شخصی بود بنام عبدالخالق در قندهار که خویش را عم اعلیحضرت احمدشاه غازی می‌شمرد. چون تیمورشاه بعد از قضیه قتل وزیر شاه‌ولی خان و خلع برادرش شهزاده سلیمان با جمعی از خوانین و بزرگان عشایر بکابل آمد (و قراریکه پیشتر دیدیم یکی از علل آمدن و مستقر شدن او بکابل وقایع فوق و زندگانی در یک محیط آرام‌تر از فضای پر تشنج بود) ارکان و بزرگان دولت و رؤسای عشایر و اقوام طوری میان کابل و قندهار تقسیم شدند که اعضای یک خانواده چیزی در آنجا ماند و چیزی اینجا رسید. چون در اثر قضایائی که اشاره کردیم گیر و گرفت‌هایی در دربار تیمورشاهی در ارگ بالاحصار کابل صورت گرفت، عبدالخالق خان موصوف با ادعاهای نهائی که داشت بستگان کسانی را که با تیمورشاه بکابل آمده بودند، بیم و هراس نشان داده، تحریک می‌کرد و در نتیجه قوای زیادی مرکب از ۶۰ هزار کس آماده ساخته و در رأس آن علیه کابل و تیمورشاه حرکت کرد. وضع تیمورشاه در کابل خوب نبود و شاه تازه در کابل

استقرار یافته بود و نفوذ وی در میان بزرگان قوم ماحول شهر و در میان حکام جلال آباد و پشاور چندان محسوس نمی‌شد.

بهر حال چون عبدالخالق خان با قوه زیادی به غزنی نزدیک شده بود. شاه با شش هزار نفری که داشت به مقابله برآمد. دو نفر بزرگان معیتی عبدالخالق خان که عبارت از سردار پاینده خان بارکزائی و دلاورخان اسحقزائی باشد از او روگردانیده به تیمورشاه پیوستند و طرفین در شش‌گاو بهم مواجه شدند. عبدالخالق مرض اسهال را بهانه ساخته، می‌خواست سپاه را پیش رانده و خود برگردد، ولی لشکریان معیتی او، او را برفیل سوار کرده پیشاپیش سپاه بحرکت آوردند و در نتیجه جنگ سخت، تقریباً دو هزار سپاه قندهاری کشته شد و عبدالخالق خان و عده زیادی از لشکریان او اسیر گردیدند. اعلیحضرت تیمورشاه از قتل او گذشته به کور کردن وی اکتفا کرد.

شرح این واقعه در تاریخچه کابل مربوط به اوائل سلطنت تیمورشاه درانی خالی از ارتباط نیست. از خلال این واقعه فضای کابل و قندهار و فضای دربار و روحیات حواشی دربار تیمورشاه در کابل بخوبی هویدا می‌گردد.

کامیابی تیمورشاه در این جنگ تصمیم وی را در اقامت به کابل و در پایتخت ساختن کابل قوی‌تر ساخت و جنگی که بوقوع پیوست و به پیروزی وی منتهی شد، باعث گردید که موقع و موقعیت خویش را در کابل تقویت کند. طوریکه در صفحه‌های ما قبل ذکر شد، شاه بزرگان قومی و ارکان سلطنت و متنفذان دربار را به رهائش در کابل تشویق نمود و به هرکدام علی‌قدر مراتبهم زمین داد تا خانه و باغ و محل بودوباش بسازند و علی‌العموم سران مورد اعتماد خود را در پیرامون و قریب بالاحصار کابل زمین داد. بدین ترتیب بغاوت مورد عبدالخالق خان و جنگی که میان او و تیمورشاه در شش‌گاو سر راه کابل و غزنی بوقوع پیوست و پیروزی که نصیب شاه شد، در تثبیت موقعیت شهر کابل بحیث قرارگاه شاهی مؤثر افتاد و در انبساط دامنه شهر کمک کرد.

ترقی یافتن سردار پاینده خان: چندین سال قبل در یک مقاله‌ئی که تحت عنوان «احمدشاه و تیمورشاه، حاجی جمال و پاینده خان» در مجله ژوندون نوشته و در

کتاب رجال و رویدادهای تاریخی هم نشر شده است، نقش و تأثیر افکار و شخصیت حاجی جمال و پسرش پاینده‌خان را در استواری سلطنت احمدشاه و تیمورشاه نشان داده ام. همانطور که حاجی جمال رئیس قبیله بزرگ بارکزائی در موقع تاج‌پوشی احمدشاه غازی با مثال برجسته از خودگذری و ایثار و روح اتفاق و همکاری اساس سلطنت مؤسس سلالهٔ سدوزائی را تقویت نمود، پسرش سردار پاینده‌خان هم در تحکیم و تشدید بنیاد سلطنت تیمورشاه تأثیر کلی دارد و در قدم اول موقعی که تیمورشاه در شش‌گاو بین راه کابل و غزنی با قوای بزرگ عبدالخالق‌خان مواجه می‌شد با اینکه سردار پاینده‌خان در قطار طرفداران و همراهان اخیرالذکر بود، از او روگردانیده به قوای تیمورشاه پیوست و این حرکت بلاشبیه در پیروزی تیمورشاه بسیار ذیدخل است. پیروزی تیمورشاه در میدان شش‌گاو در دوام سلطنت او و تحکیم مبانی آن بی‌اندازه مهم است. زیرا ازین تاریخ به بعد سلطنت برای وی مسلم می‌گردد.

بعد از وفات حاجی جمال‌خان، ریاست بارکزائی به پسرش رحیم‌دادخان تعلق گرفته بود. ولی چون نامبرده شخص ممسک بود و افغان‌ها عموماً بدور آدم بی‌دستر خوان جمع نمی‌شوند و ازین گذشته مراعات اداب دربار پادشاهی را نمی‌کرد، تیمورشاه مقام ریاست قوم را از او گرفته و به برادرش سردار پاینده‌خان تفویض نمود.

بدین ترتیب ریاست بارکزائی در کابل در سال اول جلوس تیمورشاه از برادری به برادری انتقال یافت و سردار پاینده‌خان عندالورود بکابل به ریاست قوم خود سرافراز شد و به تدریج در اثر ابراز لیاقت مراتب ترقی را پیموده رفت.

خاطرهٔ حرکت تیمورشاه طرف بلخ به قصد سرزنش شاه مرادبی حکمفرمای بخارا - سه یار و سه شاعر - سال (غدر) یا سال ۱۲۰۴ قمری هجری

با اینکه سلطنت اعلیحضرت تیمورشاه طولانی بود و مدت ۲۲ سال را دربر گرفت، مطالب زیاد قابل ذکر نیست و مختصر چیزهایی هم که هست در تاریخ‌های عمومی آمده و بیشتر آن هم بغاوت‌ها در داخل کشور و در خاک‌های مفتوحه و بعضی جنبش‌هایی است که در اثر ضعف مزاج شخصی شاه پدیدار گردید. شبهه‌ئی

نیست که تیمورشاه دو دفعه علیه ملتان و سک‌های آن دیار عسکرکشی کرد و سک‌های سند و ملتان را کما فی السابق مطیع دولت درانی ساخت. همین قسم فتنه آزادخان حکمران افغانی را در کشمیر فرو نشاند. ازین قبیل واقعات یکی هم سفربری و مسافرت شخص شاه است در صفحات شمال کشور برای مقابله با شاه مرادبی حکم‌فرمای بخارا که بخود واقعه نظر به خارج بودن موضوع از مرام این کتاب کار نداریم، ولی چون بحیث یک واقعه بصورت غیرمستقیم در قصیده‌ئی بدان اشاره شده و آن قصیده هم چکیده طبع یکی از شعرای کابلی معاصر تیمورشاه می‌باشد، خواستیم قسمتی از آن را اینجا نقل کنیم:

همه می‌دانیم که تیمورشاه درانی در میان شاهان افغانستان هم شاه هست و هم شاعر. و راجع به مقام شاعری وی و نشان دادن نمونه‌های اشعارش ضمناً قصیده‌ئی که در باب زمستان کابل دارد، بعدتر چند حرفی خواهیم زد. طبیعی شاعری و شعر دوستی شاه در نشو و نمای محیط ادبی و تشویق شعرا مؤثر افتاده و شاعران چندی معاصر وی چه در کابل چه در قندهار و چه در کشمیر می‌زیستند و شاعرانی در میان اولاد و احفاد شاه و اعیان و امنای دولت و سائر طبقات دیده می‌شد. از قبیل شهزاده نادر، شهزاده جلال، عبدالله‌خان وکیل‌الدوله، محمد علم‌خان و کل‌الدوله متخلص به (علم) میر هوتک متخلص به (افغان) میرزا لعل محمد متخلص به (عاجز)، میرزا قلندر، غلام محمد شادجی، عیدی و غیره و اینجا چون در حاشیه سه یار و سه شاعر را عنوان قرار دادیم، مختصراً متذکر می‌شویم که این سه شاعر که عبارت از میرزا لعل محمدخان عاجز و میر هوتک افغان و میرزا قلندر باشد، مانند سه یار یک دل و سه رفیق هم بزم، همیشه در سال‌های سلطنت تیمورشاه درانی در مصاحبت یکدیگر بکابل می‌رسیدند و بزم ایشان را قریحهٔ تابناک و اشعار دلنشین آنها رنگین می‌ساخت تا اینکه در سال ۱۲۰۴ موضوع تجاوز شاه مرادبی حکمران بخارا باعث شد تیمورشاه بطرف بلخ سفربری کند و خود بدان صوب رهسپار گردد. درین سفربری دو نفر از سه یار موافق هم سفر می‌شوند. علت مسافرت شعرا درین لشکرکشی واضح نیست. شاید شاه شاعر در حال سفربری هم می‌خواسته طبع آزمائی کند. بهرحال میان سه یار هم بزم و هم نفس جدائی پیش می‌شود و میرزا لعل محمد عاجز کابلی در روزهای

اخیر ماه ربیع الاول سال (غدر) ۱۲۰۴ هجری از غصهٔ زیاد منظومه‌ئی می‌سازد و سال مذکور را سال (غدر) می‌خواند. ناگفته نماند که میرزا لعل محمد متخلص به (عاجز) هم شاعر بوده و هم طبیب. مقام او در طبابت در زمان سلطنت تیمورشاه درانی در میان اطباء رجحان داشت و معالج شخص شاه بود و اغلب در سفر و حضر با وی می‌بود. به نحوی که از طرف شاه لقب (عبد الشافی) بوی اعطا شده بود. پسران مرحوم میرزا عبدالواسع متخلص به (واسع) هم طبیب و هم شاعر بوده و طبابت یونانی در کابل در میان احفاد میرزا لعل محمد عاجز به ارث ماند و احفاد ایشان هنوز در قید حیات اند و دیوان کامل آن مرحوم میرزا لعل محمدخان (عاجز) را از روی مساعدت در دسترس اینجانب گذاشته اند که اینک به اتحاف درود به روح آن شاعر طبیب کابلی قسمتی از آن منظومه را که با یک واقعه تاریخی بی‌ارتباط نیست، از روی دیوان شاعر مرحوم نقل می‌کنم.

مطلع قصیده و چند فرد اول و حصه که در آن از رفقای شاعر خویش و رنج فراق ایشان بحث نموده قرار آتی است:

کیستم سرگشته در دست دور روزگار
روز و شب گرم‌تردد بی‌سبب پرکار وار
همچو عکس اندر میان خانهٔ خود مضطرب
دست بر دست حوادث هر طرف بی‌اختیار
چون نفس از بهر تفریح دل مردم به سعی
بر مراد دیگران چون نبض دایم بی‌قرار
نی ز چرخم روی یاری نه ز یار امید لطف
چرخ سرکش ناموافق بخت بد ناسازگار
بخت اگر گاهی عزیزم خواند همچون چشم خویش
تیره روزی داشت جوش سمرهٔ دنباله دار
باوجود اینهمه ناراستی‌های فلک
یک جهان درد دگر دارم ز اهل روزگار
اهل دورانند بعضی دوست بعضی دشمنم
گرچه فرشم زیر پای نیک و بد من سایه‌وار
دوست نتواند شکست طبع من سازد درست
در درستی‌های من دشمن ندارد اختیار

در جفای دشمنان اندیشه یک دشمنی است
وز برای دوستان هر لحظه صدغم در کنار
داستانی طرفه دارم شنیدن لازمست
بشنود هر کس دلیل عبرتی دارد بکار
در سر سالی که تاریخ ظهورش بود (غدر)
طرفه رنگی ریخت چرخ هیله سنج بدقمار
آخر فضل ربیع الاول وقت صیام
بود کز نیرنگ کاری‌های دهر بیمدار
بر من عاجز بلائی شد محیط از چارسو
در برویم بسته بود از شش جهت راه فرار
داشتم از جمله یاران دو یار مهربان
چون دو چشم خود عزیز خورده بین نیک کار
آن دو تن سرمایه هستی من چون روح و جان
خونم ایشان را بهل همچون دو دست رنگ کار
آن دو تن جسم ضعیفم را دو بازوی قوی
من از ایشان همچو ناخن روشناس کار و بار
آن دو تن همچون دو لب سرپوش حرف و صوت من
من از ایشان چون سخن مشهور هر شهر و دیار
آن یکی اندر سخن گفتن مسیح عصر خود
آن یکی فهم سخن را چون بگلشن نوبهار
آن یکی اندر طریق شاعری شعر آفرین
واندگر در راه فهم معنوی پرابتکار
آن یکی در بی‌نظیری شوکت وقت سخن
و آن یکی از طبع سالم صائب این روزگار
آن یکی اندر کلامش داشت اعجاز کلیم
آن یکی در فهم معنی خامه اش معجزنگار
آن یکی میر هوتک در شاعری افغان لقب
وان یکی میرزا قلندر باغ معنی را بهار
من باین عجزی که دارم در نهاد از عاجزی
بود همچون جان و دل بر هستیم ز ایشان مدار

آن دو تن را کرد مأمور سفر حکم قضا
سوی بلخ اندر رکاب شاه نصرت اقتدار
شاه شاهان جهان تیمورشاه جم حشم
آنکه دارد قیصر رومش بدولت افتخار
نکه در ایران و توران رستم و افراسیاب
گر همی‌بودند می‌کردند خدمت بنده‌وار
آن دو تن در فکر اسباب سفر سرگرم و من
ز وطن آواره چون آرام در باد از غبار^۱

ازدواج تیمورشاه با دختر شربت‌علی در کابل - زن دلخواه تیمورشاه - شکار کبک
در کوه شیردروازه - نقاضت میان رحمت‌الله‌خان و قاضی فیض‌الله‌خان - اهالی
کابل و شکار کبک - محمدزمان‌خان کر

تیمورشاه درانی زوجات متعدد داشت و منجمله از ده زوجه شاه در کتاب (تیمورشاه درانی)^۲ یادآوری شده. شاه مذکور زوجات دیگری هم داشت که هویت آنها معلوم نیست و یکی ازان میان همین دختر شربت‌علی یکی از قزلباشان ساکن جوان‌شیرهای کابل است که بار اول در ماه سرطان سال ۱۳۳۴ مقاله‌ئی تحت عنوان: «تیمورشاه و ازدواج او با دختر شربت‌علی شهزاده سلطانه‌ئی کی بود؟» در شماره ۱۶ مورخه سال ۷ مجله ژوندون نشر کردم و اینک در قطار واقعات عصر تیمورشاهی مختص کابل که اینجا جای آنست به شهادت متن نسخه قلمی کتابی که بقلم سردار محمدعباس‌خان سدوزائی، ابن سردار محمدعثمان‌خان وزیر شاه‌شجاع نوشته شده از آن تذکر می‌دهم.

سردار محمدعباس‌خان چنین می‌نویسد: «... تیمورشاه چند منکوحه داشت که در آن حرم‌ها دختر شربت‌علی‌خان قوم قزلباش جوان‌شیر خواستگار و دلخواه بود و

^۱ اقتباس و نقل از صفحه ۶۸۸ و ۳۸۸ و ۳۹۰ و ۳۹۱ اصل نسخه خطی دیوان غزلیات و مخسمات و رباعیات میرزا لعل‌محمدخان عاجز شاعر و طبیب معروف کابلی معاصر اعلیحضرت تیمورشاه که از طرف اولاده آن مرحوم با لطف زیاد در دسترس استفاده اینجانب گذاشته شده است.

^۲ صفحه ۴۸ و ۴۹ کتاب تیمورشاه درانی مولفه بناغلی عزیزالدین فوفلزائی از طرف انجمن تاریخ در سال ۱۳۳۲ طبع شده.

خانه مسکونه شربت علی خان در محله جوان شیرها می باشد و محله جوان شیرها در دامان کوه مشهور شیردروازه است...^۱»

سردار محمدعباس خان به تعقیب این مطالب به شرح شکار کبک در دامان کوه شیردروازه می پردازد که قصد واقعی تیمورشاه در آن نشان دادن ابهت و شکوه سلطنتی به زوجه اش بوده و از خلال آن پاره مطالب دیگر مربوط به رحمت الله خان ملقب به وفادار خان جد مؤلف کتاب مذکور (که بعدها در عصر زمان شاه به مقام وزارت می رسد) و قاضی فیض الله خان دولتشاهی (که در زمان شهزادگی تیمورشاه معلم وی بود. بعد به صفت قاضی هرات معروف و سپس قاضی القضاة می شود، بدست می آید که از آن به وجود نقاضت هایی میان آن دو نفر پی می بریم.

اینک دنباله متن کتاب سردار محمدعباس خان:

«... روزی از روزها دختر شربت علی خان به خانه پدر خود مهمان گویان آمده و تیمورشاه پادشاه کبک های کوهی را به هزارها به صیادها گرفته و در کوه شیردروازه یله نمود و تیمورشاه بسبب خواستن بسیار دختر شربت علی خان را می خواست دبدبه پادشاهی خود را به دختر شربت علی خان نشان می داد در این حالت امر فرمود که کل شهر کابل را اطلاع دهند که فردا پادشاه از برای شکار کبک در کوه شیردروازه می رود. از خورد و بزرگ در کوه شیردروازه بروند و کبک ها را پرانیدن گیرند تا مرغ های شکاری، شکار نماید و پادشاه از تماشای آن خورسند گردد.

صبح به امر پادشاه از خورد و بزرگ روانه کوه مذکور گردیدند. رحمت الله خان نیز بموجب امر پادشاه روانه گردید بحدی رسید در کوه سنگ رو برو بود بالا شده نمی توانست. شخصی دست رحمت الله خان را گرفت و از آنجا گذرانیده رحمت الله خان بهمان شخص گفت کسی را از خوف قاضی فیض الله خان جرئت نیست که به همراه من سخن بزند و شما چقدر دلیری کردید که دست من را

^۱ مؤلفه سردار محمدعباس خان بصورت پراکنده بدست اینجانب رسیده، اسم کتاب معلوم نیست. با ارقام صفحه زده نشد و رکابی دارد بناء علیه از بردن اسم و ذکر صفحه کتاب معذرت می خواهم.

گرفتید و بمطلب جاه رسانیدید، از اسم و نسب خود بیان نمائید.

همان شخص فرمود: اسمم محمدزمان‌خان که قوم غلزائی درانی مسکونه هرات می‌باشد و از گوش سنگین هستم. ازین سبب محمدزمان‌خان کر می‌نامند و در ماه سی رویه ملازم دربار پادشاهی می‌باشم. بعد از آن رحمت‌الله‌خان فرمود، باشد گاهی که این لقب کری شما به سرداری مبدل شود...»

فتح‌الله‌خان ملقب و فادارخان و دخالت او در تحکیم سلطنت تیمورشاه در کابل:

پیشتر متذکر شدیم که تیمور در سال‌های اول سلطنت خود سخت تحت تأثیر شرایط زمان و حب و بغض رؤسای صاحب نفوذ قومی واقع شده بود. با اینکه شاه استقرار خویش را در کابل به نفع خویش دانسته و مرکز سلطنت را در اینجا انتقال داد، فوری طرف کینه‌جوئی و حمله عبدالخالق‌خان کاکا قرار گرفت و به نحوی که دیدیم علیه تیمورشاه به کابل لشکرکشی کرد. یکی از کسانی که در دفع حمله عبدالخالق‌خان و در تحکیم مبادی سلطنت تیمورشاه در کابل دخالت دارد فتح‌الله‌خان سدوزائی است^۱ که در عصر سلطنت احمدشاه درانی از ملتان به قندهار آمده، لقب وفادارخانی حاصل کرد و در زمان سلطنت تیمورشاه به کابل آمد و ندیم خاص شاه گردیده در موقع حمله عبدالخالق‌خان در حالیکه تیمورشاه وضع باریکی پیدا کرده بود و کمتر کسی حاضر بهمکاری می‌شد، فتح‌الله‌خان با هزار سوار معیتی خود در کوهدامن و کوهستان بود و چون از باریکی اوضاع طلاع یافت فوری با سواران خود بکابل آمد و در مقابل حمله ناگهانی عبدالخالق‌خان آمادگی نمود و بطرف شش‌گاو غزنی حرکت کرد و به ترتیبی که مختصر در صفحه‌های گذشته شرح یافت، بالاخره موفقیت نصیب تیمورشاه شد و عبدالخالق کاکا اسیر و دستگیر گردید. راجع به دخالت فتح‌الله‌خان و باریاب شدنش در بالاحصار کابل بحضور تیمورشاه و شکست یافتن و دستگیر شدن عبدالخالق‌خان در اثر قلمی سردار محمدعباسی‌خان چند سطری است که در جزئیات ولو مخالف سیره عمومی واقعات باشد اینجا نقل می‌کنیم. زیرا یکی از کوشش‌هائی که اینجا در نگارش این اثر

^۱ فتح‌الله‌خان سدوزائی بن هارون‌خان بن یعقوب‌خان بن یوسف جان بن کامران‌خان

بعمل می‌آید، همین است که بشهادت متون مطلب جدیدی معرفی شود. علی‌الخصوص که آن مطالب بکابل و بالاحصار شهر ارتباطی داشته باشد. اینک متن:

«...وزیر دوم^۱ فتح‌الله‌خان قوم درانی زیرک ابدالی است ملقب به وزیر وفادارخان آدم‌صاحب دیانت و در عهد خود بعقل و دانش افلاطون وقت خود بود. شرح احوال وزیر وفادارخان، چگونه لقب وفادارخانی داده شد.

تیمورشاه پادشاه در شهر کابل در بالاحصار حکمرانی می‌کرد. در شهر قندهار عبدالخالق قوم سدوزائی درانی خانان‌خیل خروج نموده، قوم درانی با عبدالخالق‌خان متفق شده شهر قندهار را قبضه نموده، روانه سمت شهر کابل شدند. متصل قلعه بالاحصار کابل کوه می‌باشد همان حد را بینی بادام می‌نامند. عبدالخالق‌خان معه لشکر خود آمده در آنجا سنگر زده خیمه زن شدند و تیمورشاه در بالاحصار کابل محاصره و قلعه بندشد. در آن وقت وزیر فتح‌الله‌خان در کوه‌دامن و کوهستان معه هزار سوار سکونت داشت. چونکه اژین امر واقف شد معه سوار وارد شهر کابل در بالاحصار گردیده عرض به خدمت تیمورشاه پادشاه نمود اگر امر باشد عبدالخالق سدوزائی که تیغ بر روی پادشاه کشیده آنرا گرفتار نموده حاضر نمایم. تیمورشاه پادشاه را نهایت سخن عجیب معلوم شد بعد آن امر فرمود از هر قرار می‌دانند بعمل آرند.

وزیر فتح‌الله‌خان معه سواران خود بوقت شب چَیَو بر لشکر عبدالخالق‌خان زده، لشکر عبدالخالق‌خان برهم شده و عبدالخالق را قید نموده به دربار پادشاه حاضر نموده همان لحظه عبدالخالق‌خان را از هردو چشم کور نموده و قید نمود تا مادام موت عبدالخالق‌خان قید بود»^۲

^۱ مقصد از وزیر دوم اینجا این است که مولف اثر سردار محمدعباس‌خان در صفحه بیشتر کتاب خود در ذیل وزرای اعلیحضرت احمدشاه اول وزیر شاه‌ولی‌خان مر حوم را شمرده و دوم از وزیر فتح‌الله‌خان ذکر می‌کند.

^۲ جنگ میان اعلیحضرت تیمورشاه و عبدالخالق‌خان در حوالی شش‌گاو بین کابل و غزنی واقع شد. قوای طرفین واقعاً بسیار بی‌تناسب بود زیرا عبدالخالق‌خان با تقریباً (۷۰) هزار نفر از قندهار حرکت کرده بود حالاً نکه به دور تیمورشاه از (۶) هزار نفر بیش نبود.

فتح‌الله‌خان چهار پسر داشت: نصرالله‌خان، رحمت‌الله‌خان، محمدخان، سمندرخان که مشهورترین همه سردار رحمت‌الله‌خان است که در کابل در دربار تیمورشاه راه پیدا می‌کند و در عصر زمان شاه که شرح آن می‌آید به اوج ترقی می‌رسد تا اینکه در اخیر سلطنت شاه موصوف به قتل می‌رسد. لذا وقت بوقت از نامبرده در این کتاب اسم برده خواهد شد.

تشکیل مجالس علمی شب‌های جمعه در حضور تیمورشاه در بالاحصار:

یکی از خصایل تیمورشاه این بود که به اهل علم و علما و روحانیون وقع زیاد می‌گذاشت و هر شب جمعه در حضور خود در بالاحصار مجالس بحث دایر می‌کرد و از علما و روحانیون سرشناس و معروف دعوت بعمل می‌آورد تا در مجلس مذکور شامل شده و به جر و بحث و مناظره بپردازند. همین قسم در کل قلمرو سلطنت خود برای علما و سادات جیره و وظیفه مقرر کرده بود که بدان به آسودگی امرار معاش می‌کردند.

ورود رحمت‌الله‌خان در مجلس مناظره در بالاحصار - مناظره قاضی فیض‌الله‌خان با رحمت‌الله‌خان - آغاز مخاصمت الفات‌خان خواجه حرم‌سرای

رحمت‌الله‌خان سدوزائی پسر سردار فتح‌الله‌خان ملقب به وفادارخان که اینک بار اول در یکی از مجالس مناظره در یکی از شب‌های جمعه در بالاحصار کابل بحضور اعلیحضرت تیمور معرفی می‌شود و جلب نظر شاه را می‌کند از جمله رجالی است که بتدریج بعد از قایم شدن سلطنت تیمورشاه در کابل به دربار راه یافته و فوری مخالفت میان او و قاضی فیض‌الله‌خان دولت شاهی شروع می‌شود. این مخالفت‌ها وضع رحمت‌الله‌خان را به جاهای باریک می‌کشاند. ولی عاقبت از میدان هم چشمی و سعایت جان بدر برده و رفته رفته در عصر زمان شاه به مقام وزارت می‌رسد و جا بجا تاحدیکه تماس واقعات بکابل و بالاحصار آن باشد، ذکرش بمیان خواهد آمد.

عبدالخالق‌خان با قوای خود بکابل رسیده نتوانست. در میدان شش‌گاو به سواری فیل وی را به پیش‌روی مجبور ساختند و بالاخره اسیر گردید. در این فتح در صفوف سپاه تیمورشاه، فتح‌الله‌خان و سواران او هم شامل بودند.

رحمت‌الله‌خان در ایام صباوت در اکوخیل یوسف‌زائی ضلع پشاور مراتب تحصیلی خویش را پیموده و بعد از وفات پدر بحیث طالب‌العلم وارد قندهار و کابل گردید. بشرحی که نواسه اش سردار محمدعباس‌خان می‌نویسد چون محمدخان و سمندرخان برادرانش از مادر دیگر بودند و نصرالله‌خان برادر چهارم آنها در حیات پدرشان فوت کرده بود، تمام دارائی وزیر فتح‌الله‌خان را به تصرف خویش درآورده از قندهار به کابل آمد و در یکی از شب‌های جمعه در بالاحصار کابل در مجلس مناظره علما در حضور تیمورشاه بار یافت و چون در جر و بحث با قاضی القضات وقت قاضی فیض‌الله‌خان دولت شاهی وارد شد و قاضی را مجاب ساخت از یکطرف، طرف توجه تیمورشاه قرار گرفت و از جانب دیگر باب مخالفت دشمنی میان او و قاضی مذکور کشوده شد. چون خواندن این مطالب در متن دلچسپ‌تر است اینک به نقل آن می‌پردازیم.

«... فتح‌الله‌خان ملقب به وزیر وفادارخان از دار فنا به دار بقاء رحلت نمود. از وزیر وفادارخان چهار پسران مسمی به نصرالله‌خان، رحمت‌الله‌خان، محمدخان، سمندرخان باقی مانده بود مگر نصرالله‌خان حین حیات قبله گاهی خود وفات نمود و رحمت‌الله‌خان طالب‌العلم و در موضع اسمعله تپه اکوخیل علاقه یوسف‌زائی ضلع پشاور درس می‌خواند و صاحب علم و کمال شد یعنی در علم فاضل گردید. خبر وفات وزیر وفادارخان به او رسید از موضع اسمعله وارد شهر قندهار گردیده چونکه محمدخان و سمندرخان برادرانش هر یک از والدۀ علیحه بودند و خورده‌سال بودند آنچه خزاین وزیر وفادارخان از نقدی و جنسی اسلحه و ملاک بود در قبض و تصرف خود آورده بعد از چند مدت وارد شهر کابل گردید.

بعد آن شب جمعه به مجمع ملاها وارد مجلس تیمورشاه گردید. چونکه بحث علم هر شب جمعه قاضی فیض‌الله‌خان دولتشاهی با ملاها می‌کرد بحث علم را وزیر رحمت‌الله‌خان که هنوز به وزارت نرسیده بود و ملازم دربار پادشاه نبود به همراهی قاضی فیض‌الله‌خان نمود. چونکه رحمت‌الله‌خان نهایت صاحب جمال و صاحب زبان و عقل و علم بود قاضی فیض‌الله‌خان عاجز از بحث علم آمد و تیمورشاه نهایت از رحمت‌الله‌خان خورسند گردیده بعد آن فرمود رحمت‌الله‌خان فردا به سلام حاضر شود و عهده‌ئی که قبله‌گاهش داشت به رحمت‌الله‌خان داده

شود. بعد آن مجلس برخاست شد هر یک به آرامگاه خود رسیدند. قاضی فیض‌الله‌خان را واهمه کلی حاصل شد اگر رحمت‌الله‌خان درین دربار جا گرفت البته این حکومت که من دارم از دستم می‌رود. آخر الامر بهمان شب قابچی باشی دربان‌ها و معتبرین دربار را خواسته با آنها مصلحت نمود. رحمت‌الله‌خان نهایت آدم دانا و صاحت زبان و قلم می‌باشد پدرش قوم سدوزائی ملقب به وزیر وفادارخان است اگر درین دربار پادشاه بعهد پدر خود رسید آنچه اهل کار است همه برپا می‌شوند و پادشاه حکم فرموده فردا بسلام آمده بعهد پدر خود سرافراز گردد فردا باید که رحمت‌الله‌خان برای سلام آید قابچی‌ها و دربان‌ها بهر حیل و هر صورت که بود از سلام منع نمود. رحمت‌الله‌خان واپس بجای خود رفت بعد آن الطاف خواجه که دوست وزیر وفادارخان بود و مقرب دربار پادشاهی بود از برای رحمت‌الله‌خان خفیه پیغام نمود که قاضی فیض‌الله‌خان بشما دشمن گردیده در فکر کار خود باشید و شما را از سلام منع نموده شرح احوال را مشرّح از برای رحمت‌الله‌خان پیغام نمود. بعد آن قاضی فیض‌الله‌خان در پی کار وزیر رحمت‌الله‌خان گردید بخدمت تیمورشاه قاضی فیض‌الله‌خان عرض نمود که رحمت‌الله‌خان نهایت آدم سرشور و صاحب دولت می‌باشد چنانچه برادرش نصرالله‌خان را به زهر هلاک نمود.

وقتیکه آوازۀ مرگ نصرالله‌خان شد پادشاه فرمود به راه ارگ بیارید که مردۀ آنرا به بینیم. بعد آن جنازۀ آنرا از حضور پادشاه گذرانیده و پادشاه شکر بجا آورد که این سرشور خلل پادشاهی از ما بین رفت و رحمت‌الله‌خان برادر اوست و سرشوری رحمت‌الله‌خان از نصرالله‌خان بیشتر است هرگاه رحمت‌الله‌خان به عهدۀ پدر خود برسد خلل پادشاهی می‌باشد چونکه خیرخواه دولت می‌باشم عرض نمودم.

تیمورشاه پادشاه همان روز چیزی نگفت بعد آن یومیۀ ذکر همین سخن به پرده در نزد تیمورشاه پادشاه از هر ممر و هر قسم و هر دلیل می‌گذرانید. یومیۀ اطلاع از جانب الطافات‌خان، خواجه به رحمت‌الله‌خان می‌رسید. مدت چند درین سخن گذشت تا مادام که رحمت‌الله‌خان بخوب وجه دانست تیمورشاه پادشاه بنای خرابی من را دارد رحمت‌الله‌خان خود را بیمار به مرض درد گرفته نمود شب و روز در بستر افتاده بود.

بعد از آن تیمورشاه پادشاه اراده رفتن لاهور را نموده امر نمود رحمت‌الله‌خان بهمرکاب تیمورشاه پادشاه در تخت روان سوار شده روانه شد. نظربند دربار پادشاه بود مدتی بسمت لاهور بودند. تیمورشاه پادشاه از لاهور مراجعت نمود وارد شهر جلال‌آباد در موضع بالاباغ ضلع جلال‌آباد دیره دولت تیمورشاه پادشاه رونق افروز گردید در همان منزل مرض تب و غیره بر تیمورشاه پادشاه حاصل گردید بعد آن منزل به منزل وارد دارالسلطنه شهر کابل گردید در بالاحصار در حرم‌سرای سکونت پذیر گردیدند و بیماری یومیه روز افزون شد قاضی فیض‌الله دانست که تیمورشاه ازین بیماری شفایاب شدن بسیار مشکل و رحمت‌الله‌خان را باید که در بلا به اندازم در آن حالت که تیمورشاه قریب‌الموت بود قاضی فیض‌الله‌خان به هزار مکر و فریب به سمع تیمورشاه رسانید که رحمت‌الله‌خان را باید علاج کار آن شود آخر الامر مصلحت بر همین قرار گرفت که فردا صبح رحمت‌الله‌خان را در بالاحصار طلب نموده و میل کوری به در هردو چشم آن کشیده در بالاحصار بالا مقید گردد تا هلاک شود. بوقت نماز عصر همین اطلاع به رحمت‌الله‌خان از جانب الطغات‌خان خواجه حرم‌سرای برسد در آنوقت محمودشاه حاکم هرات بود....»

روحیات رجال و اهل دربار تیمورشاه در بالاحصار کابل - حرم‌سرای تیمورشاه در بالاحصار - تخت روان - بالاحصار بالا بحیث محبس:

مضمونی که از متن قلمی سردار محمدعباس‌خان اقتباس نمودیم با اینکه خلاصه چندین ساله گزارشات تاریخی است که تقریباً از اول تا آخر سلطنت ۲۲ ساله تیمورشاه را دربر می‌گیرد یک تابلوی زنده و برازنده ایست که در آن چهره باطنی و روحیات رجال درباری دوصد سال قبل را در بالاحصار کابل می‌توان دید. جاه طلبی و رقابت در احراز جاه و مقام جز غرایز نفسی انسانی است ولی متأسفانه قراریکه با مثال فوق و صدها مثال نظیر آن ملاحظه می‌شود رجال این وقت از یکدیگر بسیار در هراس بودند و بیم از دست دادن مقام و یا اقل احتمال کمی پایان آمدن آنهم در آینده بسیار دور و بطور احتمال بی‌اندازه ایشان را نگران می‌ساخت و این نگرانی کوچک و احتمالی طوری آتش حسادت و سعایت را شعله می‌زد که از طرح هیچ نقشه و دسیسه‌ئی روگردان نبودند و با سعایت در دربارشاه زمینه را برای هرگونه زجر و آزار و حبس و مرگ طرف مقابل فراهم می‌کردند.

شبهه‌ئی نیست که قاضی فیض‌الله‌خان دولت‌شاهی از ملائی و معلمی شهزاده تیمور و رحمت‌الله‌خان از طالب‌العلمی یکی در دوره سلطنت تیمورشاهی به رتبه قاضی‌القضاة و مدارالمهام سلطنت زمان‌شاه و دیگری به مقام منیع وزارت رسید و اخرا الامر یکی به حکم اعلیحضرت زمان‌شاه تا دم و اسپین حیات در محبس بالاحصار افتاد و دیگری بعد از واقعه فجیع کور ساختن زمان شاه به امر شاه‌محمود امر قتلش در همین بالاحصار صادر شد. چنانچه عین واقعات با تفصیل بجاهایش خواهد آمد. اینجا محض بغرض نشان دادن خلق‌الذات رجال و پاره ممیزات روحی ایشان که عبارت از یکدیگرترس از دست دادن مقام و سعایت و خبرکشی و بالاتر از همه حاضر شدن به قتل یک دیگر بود تبصره بعمل آمد.

از خلال پارچه فوق معلوم می‌شود که محل دربار و حرم‌سرای تیمورشاه و محل اجتماع و مجالس مناظره شب‌های جمعه همه در بالاحصار بود و بالاحصار بالا که تا امروز مفهوم خود را در ذهن مردم از دست نداده بحیث محبس استعمال می‌شد و چون در آینده حین شرح واقعات دوره‌های بعد مکرر ذکر این محبس بمیان خواهد آمد. ملتفت باید بود که اینک بار اول در دوره سلطنت تیمورشاه درانی اسم آنرا به صفت محبس می‌شنویم و قاضی فیض‌الله‌خان دولت‌شاهی قاضی‌القضاة و مدارالمهام دربار تیمورشاه نقشه کشیده بود که رحمت‌الله‌خان سدوزائی را که هنوز رتبه و مقام رسمی در دربار نداشت و بحیث طالب‌العلم او را در مناظره مجاب ساخته بود به محبس مذکور بکشاند.

از خلال متن فوق‌الذکر در مورد سفر تیمورشاه به سمت لاهور از تخت روان ذکری بمیان آمده و نشان می‌دهد که شاه سدوزائی در دوران سلطنت خود به نشستن در تخت روان عادت داشت و در سفرها از آن کار می‌گرفت.

شاه شاعر - وصف زمستان کابل در یک قصیده تیمور

چند صفحه پیش حین یاد مسافرت تیمورشاه در سال ۱۲۰۴ هجری بطرف بلخ و ذکر چند فردی از منظومه میرزا لعل‌محمد عاجز کابلی و رفقاییش میرهوتک افغان و میرزا قلندر به مقام شاعری شاه درانی هم اشاره بعمل آمد. طرح این موضوع اینجا باردیگر محض ازان جهت است که شاه تیمور با طبع روان و ذوق بدیعی که

داشت و غزلیات و اشعار عشقی و رباعیات وی شاهد این مطلب است. قصیده در وصف زمستان کابل هم دارد که ذکر آن در اینجا علاوه بر ارتباط خاص که با مرام این اثر دارد و خاطره‌ای یکی از زمستان‌های کابل را از نظر پادشاه وقت تجدید می‌کند، مقام ادبی و ذوق سلیم شاه را هم معرفی می‌نماید. تیمورشاه به شهادت دیوانش و به شهادت غزلیات و اشعار عشقی طبعی رقیق، دل‌گرفتار و نظر عاشقانه داشته و از خلال اشعار خودش به اندازه‌گرویده سودای عشق و دل‌باخته و سودازده معلوم می‌شود که تخت و تاج شاهی را در مقابل آن ارزشی نمی‌دهد. شاه در فارسی و پنبتو اشعار نغز و شیرین داشته و تا جایی که مشهور است شعر سرایی در دودمان سدوزائی درانی استعداد فطری طبیعی بوده، چنانچه خود لوی احمدشاه بابا مؤسس بزرگ این سلال، تیمورشاه و برخی از فرزندان منجمله شاه‌شجاع و شهزاده نادر و شهزاده جلال هرکدام آثار و دیوان و اشعاری بیادگار گذاشته اند که معرف ذوق بدیع و قریحه ادبی آنها است. بهرحال اینک نقل قصیده شاه موصوف را در باب زمستان کابل بنظر خوانندگان می‌رسانیم:

چون از کمین سرما ترکان کمان کشیدند
بر کوهسار کابل خفتان ز نقره دادند
سلطان دی چو بگذشت بر تخت عاج فوجش
دست ادب به سینه در پیش ایستادند
فرمود تا نمایند، تاراج گلستان را
دست تظلم آنها بر گلستان کشادند
اشجار باغ یکسری برگ و بار گشتند
داد برهنگی را اطفال شاخ دادند
چون فوج دی درآمد در باغ بهر یغما
شمشاد و عرعر و سرو لرزیده ایستادند
گلشن کشیده برسر از برف چادر آنجا
ریحان و سنبل و گل بر مرگ دل نهادند
لاله نشسته درخون زین غصه داغ بر دل

بلبلان به ماتم گل، قمری به ماتم سرو
 داد فغان و زاری در کنج غم بدادند
 زایل شد از نباتات یکسر نمو و اکنون
 از خاصیت تو گوئی یکسر همه جمادند
 باد خزان کند چون زینگونه ترکتازی
 خوبان صحن گلشن برباد ز این عنادند
 مرغان باغ و گلشن از ترکتاز سرما
 جمله ز آشیانها آواره در بلادند
 گردید آب و آتش با خاک و باد یکسان
 اندر جهان عناصر گوئی ز یک نژادند
 پوشید آسمان را خا کستری لباسی
 اجرام آن سراسر پوشیده این رمادند
 شد موسم زمستان، مستان به بزم شاهد
 درهای عیش بر رخ از هر طرف کشادند
 «مطرب بده بشارت پیران پار سارا»
 شکرانه گو حریفان در پای خم فتادند
 سبزان هند دارند گرچه بسی ملاح
 خوبان پارسی‌بان، آنجا بسی زیادند
 گلبن شکوفه دارد از برف در گلستان
 جمعی بدین تماشا رو سوی باغ دارند
 خرگاه گرم ما را هنگامه گرم تیمور
 خرگاه آسمان را ...^۱

^۱ این قصیده از صفحه (۲۰) کتاب تیمورشاه درانی مولفه بهاغلی عزیزالدین فوفلزایی نقل شده و نقل دیگری از منظومه مذکور در میان یادداشت‌های این جانب هم است که با متن فوق در بعضی کلمات فرق دارد. متأسفانه دیوان غزلیات تیمورشاه در یکی دو جایی که سراغ داشتم دستگیری نکرد.

ازدواج شهزاده شاپور بن تیمورشاه - خاطره این جشن شاهانه در یک قصیده میرزا لعل محمد عاجز:

تیمورشاه درانی ازواج و اولاد متعدد داشت و با اینکه برخی از مأخذ بعضی از ازواج شاه را با اسمای عده‌ئی از فرزندان ذکور وی معرفی کرده اند، هنوز هم تعداد صحیح ازواج شاه و تعداد کامل پسران و دختران وی معلوم نیست. چنانچه در میان زنان شاه که مأخذ عادی معمولاً آزان آگاه نبود بار اول در شماره ۱۶ سال ۷ مجله ژوندون یک زن دیگر وی را معرفی کردم که عبارت از ختر شریعت علی یکی از باشندگان جوان شیرهای چنداول کابل بود و فرزندى ازین ازدواج بدنیا آمد بنام شهزاده سلطان علی که نزدیک بود بعلت رسوخ مادرش بعد از تیمورشاه در بالاحصار کابل به پادشاهی انتخاب شود و ذکران خواهد آمد.

در میان فرزندان تیمورشاه که تعداد آنها تا ۳۳ هم رسانیده اند یکی بنام (شاهپور) هم یاد شده و اینک با ورق زدن دیوان غزلیات میرزا لعل محمد عاجز طبیب و شاعر دربار تیمورشاه به قصیده برخوردیم که بمناسبت جشن شاهانه عروسی شهزاده مذکور سروده شده که تاریخ آنهم از وداد (گل و بلبل) و قرآن (مه و مهر) که در فرد آخر منظومه دیده می شود استخراج می گردد که عبارت از (۱۲۰۰ هجری قمری) است. اینک این منظومه را که خوشبختانه خاطره خوش یک واقعه تاریخی دیگر را احیا می کند و حتماً بساط خوش این عروسی در بالاحصار کابل چیده شده بود از دیوان مذکور اقتباس می کنیم:

مظفر لوا شاه گردون وقار	کزو شد علم در جهان شان عدل
چو بر تخت کیخسروی پا نهاد	قوی شد در افاق بنیان عدل
شه معدلت کیش تیمورشاه	کزو شد قوی حکم برهان عدل
به تزویج شهزاده کام گار	به این منتخب بیت دیوان عدل
فلک رتبه شهزاده شه پور را	که دارد ازو تازگی جان عدل
یکی جشن شاهانه ترتیب کرد	که شد ملک عالم گلستان عدل
که و مه از لطف او کامیاب	شدند از ره جود و عنوان عدل
خدایش مبارک کند این طرب	دهد جنبشی بار احسان عدل

جهان تابود باد یارب مدام	باو روز شاهی و دوران عدل
خلف برخلف باد تا روز حشر	شه مسند حکم و سلطان عدل
به تزویج شاهزاده عاجز نگاشت	دو تاریخ ازین بیت شایان عدل
وداد گل و بلبل) باغ زیـن	(قرآن مه مهر) و تابان عدل ^۱

مریضی تیمورشاه در پشاور - مراجعت فوری بطرف کابل - توقف سه روزه در چهارباغ بالاباغ جلال‌آباد - خواب دیدن تیمورشاه:

در سال ۱۲۰۷ هجری قمری که اعلیحضرت تیمورشاه از لاهور برگشت و در جلال‌آباد می‌بود شهزاده زمان در کابل اقامت داشت و در غیاب پدر به اداره امور مملکت‌داری مشغول بود و دو برادر بزرگ دیگرش شهزاده همایون در قندهار و شهزاده محمود در هرات سمت نایب‌الحکومگی داشتند و بقیه شهزادگان بزرگ و خورده‌سال در کابل و بعضی در رکاب پدر خویش در پشاور بودند. در اثر انهماک در ماکولات به مرض مراق گرفتار شد. چون معالجه فوری اطباء همراکب مؤثر نیفتاد و خرابی هوای پشاور هم بی‌دخول نبود، مصلحت چنین شد تا شاه فوری طرف کابل حرکت کند. عندالوصول به جلال‌آباد موکب شاهی مختصر توقیفی که مدت آن سه روز پیش نبود بنابر بعضی روایات در چهارباغ و بنا به برخی دیگر در بالاباغ آن شهر بعمل آورد.

چون خبر مریضی شاه به شهزاده زمان رسید، فوری بغرض عیادت از کابل حرکت نموده بدون اینکه در راه متوقف شود خویش را به جلال‌آباد رسانید و طوری در راه سرعت بخرج داده بود که دو اسب سواری او سقط شد.

تیمورشاه جبین پسر خویش را بوسیده عوض اسب‌های سقط شده دو اسب دیگر بازین و یراق طلا بوی اعطا کرد و بعد به اتفاق هم بطرف کابل حرکت کردند. در راه در یکی از منازل شاه خوابی دید که تاج شاهی را از سر او می‌بردانند. این خواب را در موقعی که قاضی فیض‌الله‌خان و شهزاده زمان هردو حاضر بودند بیان کرد و تعبیر آنرا هم خودش نموده گفت: که آفتاب عمرم نزدیک غروب است و روزهای

^۱ صفحه ۳۹۳-۳۹۲ دیوان قلمی میرزا لعل‌محمد عاجز مربوط ورثه اش که از روی کمال لطف در دست استفاده این جانب گذاشته اند.

اخیر زندگانی فرا رسید. شهزاده زمان از شنیدن کلمات غم‌انگیز پدر متأثر شده بگریه درآمد و قطرات اشک از دیدگان شاه هم فرو ریخت.

تیمورشاه در حال احتضار در حرم‌سرای بالاحصار - داستان مخالفت قاضی فیض‌الله‌خان و رحمت‌الله‌خان سدوزائی - خبر رسانی التفات خان خواجه سرای - آماده شدن رحمت‌الله‌خان برای فرار به هرات - آخرین شب حیات تیمورشاه در بالاحصار - بلند شدن صدای ناله و گریه:

تیمورشاه با تن تبار در حالیکه رنج سفر بیشتر وی را کسل و ناتوان ساخته بود به مشایعت پسر ارجمندش شاهزاده زمان و قاضی فیض‌الله‌خان دولتشاهی به سواری تخت روان به کابل رسیده و سراسر وی را به حرم‌سرای شاهی به بالاحصار بردند و هر چه اطباء در معالجه سعی ورزیدند آثار بهبودی ملاحظه نشد. در همین روزهای که شاه سخت مریض است و امید صحت‌یابی وی هم از بین رفته قضاهائی در افکار رجال بزرگ دریاری دور می‌زند که شمه از آن را به استناد نوشته‌های سردار محمدعباس‌خان اینجا نقل می‌کنیم: قبل برین از دشمنی و مخالفت‌هایی میان قاضی فیض‌الله‌خان دولتشاهی و رحمت‌الله‌خان سدوزائی پسر فتح‌الله‌خان مختصر ذکر کردیم. دامنه این مخالفت طوری شدت پیدا کرد که قاضی فیض‌الله‌خان مدارالمهام سلطنت و مشیر و مشاور خاص تیمورشاه به کشتن رحمت‌الله‌خان و میل در چشم کشیدن وی و به حبس انداختن در بالاحصار عزم قطعی گرفته و پیوسته در فکر اجرای نظریات خود بود. به اساس نوشته‌های سردار محمدعباس‌خان قاضی مذکور در آخرین روزهای بیماری تیمورشاه که فضای حرم و دربار هردو را غم و اندوه فرا گرفته بود سعی داشت تا قبل از اینکه تیمورشاه وفات کند کسی را که خطر احتمالی در مقابل جا و جایگاه خویش تشخیص داده است از میان بردارد.

طوریکه پیشتر متن نوشته‌های سردار عباس‌خان را دادیم، قاضی فیض‌الله‌خان در حالیکه تشخیص می‌داد که شاه قریب‌الموت است بعد از سعایت‌های مکرر سخن را بجائی رسانیده بود که رحمت‌الله‌خان را در بالاحصار احضار نموده میل در چشمش بکشد و در بالاحصار بالا محبوس سازد. رحمت‌الله‌خان در مقابل طرح این نقشه‌های خطرناک چاره دیگر نداشت جز اینکه در خانه خود منزوی شود.

می‌گویند نامبرده خویش را مریض جلوه داده و درد گرده را بهانه ساخته در بستر افتاده بود و از خانه بیرون نمی‌شد. اجرای آخرین مرحله نقشه قاضی فیض‌الله‌خان اتفاقاً به روزی موکول شده بود که شب آن تیمورشاه، جان به جان آفرین می‌سپرد.

التفات‌خان خواجه سرای که از دوستان پدر رحمت‌الله‌خان بود فیصله آخر قاضی فیض‌الله‌خان را عصر روز شنبه ۶ شوال ۱۲۰۷ به رحمت‌الله‌خان رسانید و وی را برحذر ساخت و رحمت‌الله‌خان بعد از مشاوره با محمدزمان‌خان کر در صدد تهیه اسب برآمد تا شبکی فرار کند. اینک متن:

«چونکه از جانب الطفات‌خان خواجه اطلاع قید شدن به رحمت‌الله‌خان رسیده رحمت‌الله‌خان بوقت نماز محمدزمان‌خان کر را طلب نموده به او اظهار حال و قید شدن را نمود همین مصلحت کردند که اسب و آدم همین شب مهیا شده و نعلبندی نموده فرار شود روانه هرات در نزد محمودشاه برسد بعداً محمدزمان‌خان تا نصف شب قریب صد سوار برابر نموده و بنای فرار شدن را داشتند، خبر از جانب الطفات‌خان خواجه به رحمت‌الله‌خان رسید که تیمورشاه از دار فنا به دار بقا رحلت نمود.»

مؤلف مذکور در حاشیه کتاب خود به همین موضوع تماس گرفته می‌نویسد: «قدری از شرح احوال وزیر رحمت‌الله‌خان می‌نویسد چونکه آدم الصفات خواجه آمده و اطلاع داد که تیمورشا پادشاه بسیار بیمار است و قاضی فیض‌الله‌خان همین را مقرر نمود که فردا شما را کور نموده در بالاحصار بالا قید نماید بعد آن به احمد نام پنو غلام‌بچه وزیر رحمت‌الله‌خان چند دفعه فرمود، در بام رفته گوش بجانب بالاحصار بگیر چونکه دفعه پنجم در بام رفته و گوش بجانب بالاحصار گرفتم یکدفعه از جانب بالاحصار بگوשמ آواز غلغله آمد واپس آمده بیان نمودم. وزیر رحمت‌الله‌خان فرمود کار پادشاه تمام شد و می‌خواست سوار شده بجانب هرات برود که در این اثنا آدم‌الطفات خواجه رسید که پادشاه وفات نمود و شما در هرات نروید صبح در بالاحصار حاضر شوید.»

یکشنبه ۷ شوال سال ۱۲۰۷ قمری وفات تیمورشاه سدوزائی در حرم‌سرای بالاحصار کابل - اخفای وفات شاه - بسته شدن دروازه‌های بالاحصار -

نقشه‌های اهل حرم و اهل دربار:

به اساس شهادت متن بالا مقارن نصف شب یا چیزی گذشته از نصف شب شنبه ۶ برج شوال ۱۲۰۷ که هنوز هفته از عید رمضان نگذشته بود اعلیحضرت تیمورشاه از جهان فانی رحلت نمود و شب‌اش غوغای عظیمی در فضای قصر قصر شاهی از عقب کنگره‌های دیوارهای بالاحصار بلند شد.

قراریکه همگان می‌دانند تیمورشاه ازواج متعدد داشت و تا جایی که خاطره‌های تاریخی ثبت توانسته (۳۲) فرزند ذکور بوی نسبت داده شده.

وفات تیمور مسأله عادی نبود. انتظار می‌رفت که پسران شاه که قد و نیم قد و جوان و جوان‌تر گردهم جمع شده و هرکدام بفکر انجام نقشه‌های خود بودند، محشری در داخل قصر سلطنتی بالاحصار برپا کنند. شب بین ۶ و ۷ شعبان سال ۱۲۰۷ یکی از شب‌هایی است که بالاحصار کابل با اینکه در ساعات اخیر آن در خاموشی مرگ‌آسا فرو رفته بود در دل خاموشی غوغائی داشت که هیچ دیوار و برج و بارویی از سرایت آن به بیرون مانع شده نمی‌توانست. یکطرف اهل حرم بین خود و هریک به مفاد خود و پسر و پسران خود و به دستگیری برخی از رجال درباری و متنفذ مشغول طرح نقشه‌ها بودند و جانب دیگر در تاریکی شب و در پناه انتظار و چشم و گوش اغیار بزرگان قوم و ارکان دولت در محله‌های مختلف کابل و بعد در بالاحصار مصروف بودند تا بین خود چه نقشه‌ئی طرح کنند. در محیط و عصر و زمانی که حرص و آز و جاه‌طلبی و خودخواهی بر همه چیز رجحان داشت و زدن و کشتن و حبس کردن و کور کردن بر سر مفاد شخصی و تأمین آینده امر عادی تلقی می‌شد، وفات تیمورشاه و مسئله تعیین جانشین وی اهل حرم و اهل دربار را سخت بخود مشغول ساخته بود. شب ساعت‌های بعد از نصف خود را می‌پیماید، تیمورشاه در اطاق خوابش روی چپرکت بزرگ و سنگین آبنوسی چشم از جهان پوشیده و به خواب ابدی فرو رفته. موضوع وفات شاه هنوز از محوطه حرم‌سرای علنی نشده، ولی صدای شیون و غلغله اهل حرم این خبر را همه جا حتی بیرون دیوارهای حصار فاش ساخته است. شاید به شهادت متنی که دیدیم التفات‌خان خواجه سرای اولین کسی باشد که این خبر را ذریعه آدم‌های محرم خود به بعضی از رجال ضمناً به رحمت‌الله‌خان سدوزائی رسانیده باشد.

هرچه صبح نزدیکتر می‌شود، رفت و آمد در داخل اطاق‌های قصر و در پیرامون دروازهٔ حرم‌سرای بیشتر می‌شود. دروازه‌های بزرگ و سنگین وزن و آهن کوب بالاحصار بسته است. دروازه بانان و قابچیان با کلاه‌های بلند و اندام درشت و کمربندهای پهن و نگاه‌های خشم‌آلود در گرد و نواح دروازه‌ها می‌گردند، کشک می‌دهند و گاه‌گاه از کنگره‌ها و تیرکش‌های حصار به بیرون قلعه می‌نگرند و گاهی به دیوارهای بلند و کلکین‌های حرم‌سرای شاهی نظر می‌اندازند.

با سپید شدن دامان صبح، رفت و آمد بین حرم‌سرای و دروازه‌های حصار بیشتر می‌شود. از سرگوشی‌ها، از آهسته حرف زدن‌ها، از خاموشی مرگبار، از چهره‌های خواجه سرایان و دربانان حرم‌سرای شاهی رازی سرپوشیده احساس می‌شود، ولی علناً هنوز هم خاموشی مطلق در تمام حرم‌سرای در تمام محوطهٔ قصر پادشاهی داخل بالاحصار حکمفرما است.

ورود امرا و اعیان دربار در بالاحصار:

تازه دامان آسمان سپید شده بود که یکی از دروازه‌های بالاحصار بسیار آهسته نیمه باز شد. فردی که خوب تشخیص نمی‌شد و حتماً یکی از خواجه سرایان، یکی از معتمدان یکی از کسانی که در اندرون سرای رفت و آمد داشت، بیرون رفت و کمی نگذشته برگشت. به تعقیب او برخی از بزرگان دولت تیمورشاهی یکی بعد دیگر داخل قلعه شدند. طبیعی قاضی فیض‌الله‌خان دولتشاهی مدیرالمهام و مشیر و مشاور شاه اول‌تر از همه وارد شد و اولتر از همه با اندرون حرم‌سرای شاهی در تماس شد. وی با این زود آمدن و با این زود تماس گرفتن در داخل حرم‌سرای مقصودی داشت که پایان‌تر به کمک یکی از اسناد تاریخی فاش خواهد شد.

عقب وی سردار پاینده‌خان ملقب به سرفرازخان بارک‌زائی رسید، سپس نورمحمدخان امین‌الملک بابری، ملا عبدالغفارخان جدیدالاسلام، فتح‌الله‌خان سدوزائی ملتانی، اخترمحمدخان نورزائی، امیر اصلاًن‌خان جوان‌شیر و جعفرخان قزلباش یکی بعد دیگری وارد شدند.

غوغا بر مسئله جانشینی - مراسم تجهیز دفن شاه در چارباغ وسط شهر:

بعد از ورود جمعی از سران و بزرگان قومی باز دروازهٔ بالاحصار بسته شد و دو مسئله

یکدم بمیان آمد: تدفین شاه و تعیین جانشین وی. این دو مسئله هردو ساده و بسیط بود. زیرا شاه بنابر بعضی نظریه‌ها در حیات خود جانشین خویش را که شهزاده زمان باشد تعیین کرده بود. ولی در حالی که چندین زوجه شاه عقب پسران خویش ایستاده بودند و از میان اقلأً ۳۰ نفر پسران شاه عدۀ داوطلب مقام پادشاهی بودند. فیصله نهایی کار آسانی نبود، اخفای موضوع و شاه حتی از نظر فرزندان کاری بود معقول که تا چند ساعتی که امنای قوم و دولت بین خود بصورت خصوصی کنگاش کردند و نسبت به تعیین جانشین تیمورشاه پیش خود فیصله مخفی نمودند به شدت مراعات می‌شد.

از روی مأخذی که در دست است به وضاحت معلوم نمی‌شود که بزرگان قوم اول تصمیم خویش را در مورد جانشین تیمورشاه در میان فرزندان اعلام داشتند یا اول‌تر به مراسم تدفین مبادرت ورزیدند. از فحوای کلام چنین استنباط می‌شود که تمایل امرا و اعیان به انتخاب شهزاده زمان ظاهر شده و بعد به شست و شوی جسد شاه پرداخته و در طی مراسم شاندار پادشاهانه در حالیکه تقریباً تمام شهزادگان و تمام بزرگان و رؤسای قومی و بیشتر اهالی شهر کابل و گرد و نواح اطراف حاضر شده بودند جسد شاه را در باغی که کنار رودخانه کابل بود و از تفریحگاه‌های وی بشمار می‌رفت و به نام چارباغ یاد می‌شد ب خاک سپردند و مراسم فاتحه‌داری در حضور شهزاده زمان در (دیوان خاص) بالاحصار که می‌توان آنرا سلام خانه خاص تعبیر نمود بعمل آمد. شبه‌ئی نیست که انتخاب شهزاده زمان به مخالفت‌های برادرانش مواجه شد که اینک شرح می‌دهیم.

موضوع جانشینی شهزاده زمان - شهزاده عباس - شهزاده سلطان‌علی - نقشه قاضی فیض‌الله و مادر شهزاده سلطان‌علی - جبهه شهزاده عباس و جمعی از شهزادگان - اتفاق نظر سران قوم به پادشاهی شهزاده زمان با کفایت‌ترین پسران تیمورشاه:

موضوعی که همگان را در داخل حرم و در داخل قلعه بالاحصار و بیرون آن در کوچه و بازار شهر کابل نگران ساخته بود موضوع تعیین پادشاه جدید بود که بگمان غالب بعد از رسم تدفین شاه داخل مرحله جدی گردید:

بیشتر دیدیم که چطور به مجرد باز شدن دروازهٔ بالاحصار صبح روز یکشنبه ۷شوال ۱۲۰۷ اولتر از همه قاضی فیض‌الله‌خان دولتشاهی وارد شد و سر راست به اندرون حرم شاهی در تماس آمد. یکی از زنان تیمورشاه که نام و نشان وی در تاریخ‌های عمومی بکلی مجهول بوده و هست همان دختر شربت‌علی نامی بود از اهالی جوانشیرهای چنداول که شاه در کابل با وی ازدواج نمود و این واقعه را، در صفحه‌های قبل شرح بیان نمودیم تا جایی که سردار عباس‌خان در یادداشت‌های خود می‌نگارد این دختر از زنان دلخواه تیمورشاه شد و بیش از همه مورد توجه وی بود. ازین زن پسری به دنیا آمد بنام شهزاده سلطان‌علی که نام وی در میان فرزندان تیمورشاه بکلی مجهول بود و برخی هم که از اسم وی آگاهی داشتند او را پسر زمان شاه تصور می‌کردند و بار اول در طی مقاله‌ئی در مجله ژوندون کتاب «رجال و رویدادهای تاریخی»^{*} و در چند صفحه قبل در همین اصل و نسب وی را معرفی نمودم. مادر شهزاده سلطان‌علی تک‌وپوی زیاد داشت که فرزندش ولو بسیار خورده سال هم باشد به جانشینی پدرش تیمورشاه انتخاب شود. درین مورد با قاضی فیض‌الله‌خان دولت شاهی در تماس آمده و بهر ترتیبی که بود وی را حاضر ساخت تا پادشاهی پسرش شهزاده سلطان‌علی را اعلام کند. قاضی فیض‌الله‌خان خود هم درین انتخاب بی‌دخل و بی‌تأثیر نبود تا اینکه این سر و صدا بزبان قاضی فیض‌الله‌خان به مجمع سران قوم در دیوان‌خاص بالاحصار رسید و برخی با موافقت و برخی به مخالفت برخاست. چند سطر یادداشت‌های سردار محمدعباس‌خان درین مورد قرار آتی است:

«شهزاده سلطان‌علی که از بطن دختر شربت‌علی‌خان پسر تیمورشاه پادشاه خورده‌ساله بود، به صلاح دید قاضی فیض‌الله‌خان مقرر بر پادشاهی نمودند. مگر اینکار را قاضی فیض‌الله‌خان در حرم‌سرای بطور خانگی به صلاح دختر شربت‌علی‌خان نمود.

صبح که کل سردارهای قوم درانی اطلاع یافته در بالاحصار رفتند و رحمت‌الله‌خان و محمدزمان‌خان نیز در بالاحصار رفتند. قوم درانی بعضی شهزاده سلطان‌علی را به

^{*} [لینک داندود این اثر در آخر این کتاب گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب.]

پادشاهی قبول کردند و بعضی نکردند رحمت‌الله‌خان با قوم درانی مصلحت نمود که شهزاده سلطانعلی بچه و خوردسال است و قاضی فیض‌الله‌خان می‌خواهد که وی را دست نشانده خود نماید و قوم درانی به دستور و تابع قاضی فیض‌الله‌خان باشند، مناسبت ندارد. مناسب همین است که شهزاده محمدزمانخان بجای پدر خود پادشاه شود.

یکدفعه کل قوم درانی همین امر را پسند کردند و اکابر قوم درانی در نزد دختر شریعت‌علی‌خان آمده بیان، نمودند که پسر شما خورد سال است، پادشاهی درانی خراب می‌شود، باید شاه‌زمان را در پادشاهی مقرر نمایند.

درین امر بسیار بحث‌ها اشد اخراالامر در همان روز کل قوم درانی همین مصلحت نمودند شاه‌زمان پادشاه را بر تخت نشانیدند. بعد آن جنازه شاه مرحوم را دفن نمودند.

رحمت‌الله‌خان مقرب دربار پادشاهی شده چون شهزاده سلطان‌علی طفلی خوردسال پیش نبود اصرار مادرش هر چه بوده بوده، کوشش قاضی فیض‌الله‌خان درین امر بی‌مورد بیشتر متکی بدان بود تا از صغر سن طفل استفاده نموده و خویش را به مقام نیابت سلطنت برساند و کلیه امور پادشاهی را در دست بگیرد.

شهزاده عباس مدعی دیگر تاج و تخت سلطنت پدر از مادر اسحق‌زائی بود و یک برادر سکه دیگر هم داشت بنام شهزاده کهندل.

میگویند وقتیکه شهزادگان، اولاد اعلیحضرت تیمورشاه در دیوان‌خاص بالاحصار جمع شده بودند و امنای دولت و رؤسای بزرگ قومی هم حاضر بودند غوغائی بر مسئله تعیین جانشین شاه بلند شده بود. اعیان دولت متفق‌القول طرفدار پادشاهی شهزاده زمان بودند و غیر از او کسی هم سزاوار احراز چنین مقام نبود و علاوه براینکه طبق بعضی نظریه‌ها در حیات پدر به مقام ولایت‌عهدی تعیین شده بود از هر رهگذر شایستگی این عهده را داشت»

خلاصه در حالیکه امنای دولت پیش خود اتفاق حاصل نموده بودند برای تسکین شهزادگان و اقناع ایشان چنین اظهار نمودند که پادشاه جز یکنفر نمی‌تواند شد و آن یکنفر را باید شما شهزادگان و اعیان دولت به اتفاق هم انتخاب و قبول کنید.

شهزادگان طبیعی هر کدام به فکر احراز چنین عهده‌ئی بودند و بیشتر از همه شهزاده عباس که سالخورده‌تر از دیگران بود تلاش و شتاب داشت.

شهزاده عباس در سال‌های اخیر حیات پدر در ایالت پشاور حکومت می‌نمود و خویش را مستحق پادشاهی می‌شمرد. اخرا الامر مسئله انتخاب پادشاه جدید به قیل و قال طولانی کشید. شهزاده زمان به قرارگاه خود رفت و شهزاده عباس راه منزل خود را پیش گرفت و بقیه شهزادگان به کشک‌خانه قلعه رفتند و بعد از لحظه در حالی که مصمم به انتخاب شهزاده عباس شده بودند برآمده و راه خانه وی را پیش گرفتند. چون داخل منزل شدند، اعیان و امنای دولت از موقع استفاده نموده در سرای را عقب ایشان بستند و مردم جوانشیر را تحت اثر امیر اربلان‌خان به حفاظت دروازه مأمور کردند و بدین ترتیب تمام شهزادگان را در محاصره گرفتند. سپس شهزاده زمان لایق‌ترین و برانده‌ترین فرزندان تیمورشاه مرحوم را که تازه به سن ۲۲ سالگی پا گذاشته و جوانی فهمیده و کارآگاه بود از خانه بیرون کشیده به دیوانخانه خاص بردند و به پادشاهی افغانستان انتخاب کردند و در ضمن تبریک و تحسین تحفه‌های شایسته تقدیم نمودند. میرزا محمد نام فروغی متخلص به اصفهانی که از شعرای معاصر بود ماده تاریخ قوت و جلوس اعلیحضرت زمان‌شاه را درین رباعی چنین آورده است:

دو نقش چه دلخواه و چه جانکاه نشست خورشید برآمد از افق ماه نشست
از گردش مهرو ماه تیمور ز تخت خاسته نواب زمان‌شاه نشست^۱

از میان پسران متعدد تیمورشاه آنانیکه در روزهای پرحادثه و پرغوای هفته اول وفات شاه در کابل حاضر نبوده و صدا و ادعای آنها در دیوان خاص بالاحصار شنیده نمی‌شد، شهزاده همایون و شهزاده محمود بود که یکی در ولایت هرات و دیگری در ولایت قندهار سمت نایب‌الحکومگی داشت. این دو شهزاده قراریکه خواهیم دید هرکدام بجای خود داوطلب مقام پادشاهی بودند و با اعلان پادشاهی شهزاده زمان و دریافت فرمان‌های اعزازی تا آخر عمر دست از مدعیات خود نبرداشتند.

^۱ چون عدد (تیمور) از عدد (تخت) وضع شود و بعد عدد (نواب زمان‌شاه) به آن علاوه شود، سال ۱۲۰۷ که سال وفات تیمورشاه و جلوس زمان‌شاه می‌باشد بدست می‌آید.

زمان شاه

۱۲۰۷ - ۱۲۱۶ هجری قمری / ۱۷۹۳ - ۱۸۰۱ مسیحی

زمان شاه بن تیمورشاه، سومین پادشاه سلالهٔ سدوزائی بعد از یک سلسله مخالفت‌های برادران و دسیسه‌های مادراندران و دسته بندی‌های سرداران و بزرگان و ارکان دولت بالاخره در نیمهٔ اول ماه شوال ۱۲۰۷ در دیوان‌خانهٔ خاص بالاحصار کابل به عمر ۲۲ سالگی به پادشاهی انتخاب شد. زمان شاه من حیث سن و سال پنجمین پسر تیمورشاه بود. مادرش فاطمه بیگم دختر یکی از بزرگان قبیله یوسف‌زائی پشاور بود. زمان شاه به اغلب احتمال در سال ۱۱۱۶ در قندهار متولد شد. ولی چون در همان سال پدرش به تخت جلوس کرد و بلا تأخیر به کابل آمد و این شهر را پایتخت خویش گزید تمام دورهٔ طفلی و جوانی شهزاده زمان در کابل گذشت.

شهزاده زمان در بالاحصار کابل بزرگ شد. دوره طفلی وی در حرم‌سرای و قصر و باغ‌های بالاحصار گذشت. در بالاحصار درس می‌خواند و یکی از اساتید وی مولوی میر خیرالدین بود که معلم شهزادگان (اولاد تیمورشاه) بود. مولوی نعمت‌الله نامی هم به شهزاده زمان درس‌هایی بیشتر در امور شرعیات می‌داد. در جوانی در گرد و نواح اطراف شهر گاه گاه به سواری اسب دیده می‌شد. طوریکه در صفحه‌های بیشتر ذکر کردیم، تیمورشاه و فرزندان او غالباً در شعرگوئی و شعر دوستی تمایل مخصوص داشتند و دیوان‌های از خود تیمورشاه و بعضی از اولاد او باقی مانده. شاه شجاع‌الملک برادر سکه زمان شاه هم دیوانی دارد و اشعار قشنگی در فارسی سروده اما از زمان شاه کدام اثری دیده نشده.

زمان شاه مانند پدرش تیمورشاه زنان و فرزندان متعدد نداشت. معذالک دوتن از زنان او شناخته شده که یکی دختر نورمحمدخان بابری امین‌الملک و دیگری دختر عبدالرحیم خان هوتک بوده. از جمله اولاد او از چهار پسر و دو دختر عجالتاً سراغ داریم. پسران او عبارت اند از: شهزاده قیصر ملقب به سلطان منصور، شهزاده

حیدر ملقب به سلطان ناصر، شهزاده محمدیونس و شهزاده عبدالرزاق. از دو دختر او همین قدر سراغ داریم که یکی را به شهزاده کامران پسر برادرش شاه‌محمود سدوزائی داده بود.

زمان‌شاه در یک فضای پرهنگامه بالاحصار کابل بر تخت نشست. این هنگامه در حرم‌سرای شاهی در پیرامون ارگ شاهی، در دیوان‌خاص در ولایات افغانستان و در خاک‌های مفتوحه امپراطوری درانی همه جا حکمفرما بود و در هر جایی معنی داشت. در حرم‌سرای، در میان زنان تیمورشاه، در میان مادران‌دران شهزاده زمان عبارت بود از کینه‌زنانه، در دیوان‌خانه خاص ارگ شاهی عبارت بود از جاه‌طلبی و خودخواهی که برادران زمان‌شاه را آرام نمی‌گذاشت. در ولایات مخصوصاً در قندهار و هرات که در یکجا شهزاده همایون و در جای دیگر شهزاده محمود بحیث نایب‌الحکومه‌ها حکوت می‌نمودند هنگامه مذکور بشکل رقابت و جاه‌طلبی و ادعای سلطنت تبارز نمود و در خاک مفتوحه امپراطوری درانی و خارج آن حدود در ممالک همسایه هند و ایران بار اول شهزاده زمان که اینک بار اول وی را زمان‌شاه می‌خوانیم به تحریکات دستگاه استعمار انگلیس مواجه گردیده و هنگامه در آنجا ها به معنی تحریکات و اغوای سک و قاجار ظهور کرد.

بدین طریق زمان‌شاه سومین پادشا سدوزائی که در عنفوان جوانی در بالاحصار کابل بر تخت نشست، دفعه‌ای با یک جهان مخالفت‌ها و دسیسه‌ها و اغواها (از داخل حرم‌سرای تا خارج حدود و ثغور خاک‌های امپراطوری درانی) مواجهه گردید. ولی گذارشات تاریخی که شرح آنرا در رساله‌ئی بنام «زمان‌شاه و فعالیت دستگاه استعماری»^{*} ۱۴ سال قبل نوشته ام که در این کتاب هم ذکر می‌شود، نشان می‌دهد که با ارتکاب بعضی اشتباهاتی که منجر به سقوط قبل از وقت سلطنت او گردید پادشاه با کفایت و لیاقت بود و عزم و اراده قابل وصفی داشت و می‌توان وی را در میان اخلاف احمدشاه بابای غازی بزرگترین پادشاه این دودمان خواند.

زمان شاه مدت (۹ سال) سلطنت کرد. ولی آنی در یک نقطه آرام نگرفت و استراحت نکرد. هنگامه‌های حرم‌سرای، مدعیات برادران، رقابت‌های برادران بزرگتر

* [لینک دائلود این اثر در آخر این کتاب گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب.]

چیزی نبود که زمان‌شاه به حل آن موفق نگردد. هنگامه‌های بزرگتر نقشه‌های (تزار) و (ناپلیون) بود که همگان راجع به چگونگی آن مطالبی در تاریخ‌های عمومی خوانده اند و شاه مرادبیگ و آقامحمد قاجار و فتح‌علی شاه قاجار و رنجیت سنگ به اشاره سرانگشت طراحان آن نقشه‌ها و عمالی که در عملی ساختن آن از قبیل مهدی‌علی‌خان‌ها، مالک‌ها و غیره کار می‌کردند، وضع را در داخل و خارج حدود قلمرو سلطنت درانی باریک ساخته بود و برخی از برادران زمان‌شاه، شهزاده همایون شهزاده، محمود، حاجی فیروزالدین بیشتر آله مقاصد اغیار قرار گرفتند.

زمان‌شاه به کرات و مرات از لاهور تا مشهد، از شرق تا غرب قلمرو سلطنت خود از کوها و دره‌های افغانستان چون سیلاب فرود آمده و تا توانست از سلطنت مشروع خود در مقابل برادران و از حدود و ثغور کشور و امپراطوری خود مقابل دسایس و اغوای دستگاه استعمار دفاع کرد تا اینکه در ۱۲۱۶ هجری قمری بالاخره بدست عمال برادرش شاه‌محمود در قلعه عاشق شنواری در حوالی جگدלק اسیر و از حلیه بصر عاری گردید و به صفت پیرمرد نابینا بقیه سال‌های عمر را در آرزوهای بی‌پایان به پایان رسانید.

این بود کوتاه‌ترین خط راه ۹ ساله سلطنت زمان‌شاه و بعد ازین به اساس روش خاص این اثر، پیش‌آمدهای بزرگ عصر و زمان او را که به بالاحصار و شهر کابل ارتباط دارد از نظر می‌گذرانیم و برای اینکه سلسله واقعات ناگسیخته نماند، جنبه آفاقی مطالب هم مدنظر گرفته خواهد شد.

روزهای اول سلطنت زمان‌شاه در بالاحصار - رفت و آمد سران قوم - حبس شهزادگان در بالاحصار بالا:

روز یکشنبه ۷ شوال ۱۲۰۷ تیمورشاه وفات کرد و به نحوی شرح یافت تا بخشی از روز مسئله وفات شاه را از نظرها و گوش‌ها پنهان و مسکوت گذاشتند تا اینکه با تشریفات مراسم تدفین در چهارباغ در یکی از باغ‌های معروف آنوقت در کناره‌های راست رودخانه کابل دفن نمودند و در نتیجه یک سلسله تحریک‌های حرم و تک و پوی شهزادگان و تحریکات ضد و نقیض و موافق و مخالف بزرگان و اعیان و تشبثات شهزادگان بالاخره شهزاده زمان در دیوان خاص بالاحصار کابل بر

تخت پادشاهی نشست.

روزهای اول سلطنت او که مصادف به هفته اول و دوم ماه شوال ۱۲۰۷ قمری بود، از روزهای بسیار پرهنگامه بشمار می‌رود. با اینکه در داخل حرم‌سرای صدای شیون و گریه و آه و ناله شنیده می‌شود و بیرون در دیوان‌خاص مراسم فاتحه‌خوانی برپا است. تمام فضای بالاحصار و فضای شهر کابل را یکنوع اضطراب و بیقراری فرا گرفته و مردم همه نگران معلوم می‌شوند. زیرا علاوه بر وفات شاه، مسئله استقرار شاه جدید امری مهم و پی‌سابقه بود. شاه جدید با اینکه منتخب شده و به جای پدر نشست، باز هم چه خودش، چه امنای دولت همه می‌دانند که دامنه تحریکات و مدعیات شهزاده‌گان بدین زودی کوتاه نخواهد شد. چون انتخاب زمان شاه به پادشاهی تقریباً در غیاب شهزاده‌گان صورت گرفت، زیرا قراریکه دیدیم همه شهزاده‌گانی را که در کابل حاضر بودند و در راس ایشان شهزاده عباس کلان‌سال همه قرار داشت، همه آنها را در خانه شهزاده اخیرالذکر در حال محاصره گرفته و عمل انتخاب جانشین تیمورشاه را عملی نمودند.

بدین شرایط طبیعی نه تنها برادران شاه‌زمان بزعم خویش خود را از حق پادشاهی بی‌نصیب می‌پنداشتند، بلکه عمل محاصره را در حق خود بی‌حرمتی و تجاوز تصور می‌نمودند. بدین مناسبت شهزاده عباس و جمعی دیگر از برادران وی که خویش را در مقابل عمل انجام شده تصور کردند، بیشتر به تحریک و تک و پو افتادند و یک هنگامه پی‌سروصدا، ولی عمیق‌تر و پردامنه در داخل کنگره‌های بالاحصار و خارج آن در شهر کابل پدیدار گردید. شهزاده‌گان درانی از بیعت به برادرشان زمان‌شاه خودداری می‌کردند و مخصوصاً شهزاده عباس حاضر نبود که به حضور شاه جدید شرفیاب شود تا او را به زور آوردند. بدین ترتیب بیعت به زور گرفته می‌شد و چون پای زور در میان بود، دل شاه و شهزاده‌گان غبارآلوده ماند و هنوز هفته اول پادشاهی زمان‌شاه نگذشته بود که امر حبس دسته جمعی شهزاده‌گان را صادر کرد.

آیا تصور می‌توانید که اصدار چنین امری چه غوغای بزرگی در بالاحصار کابل تولید کرده باشد. هفته اول سلطنت زمان‌شاه در بالاحصار یکی از هفته‌های بسیار پرهنگامه، پرغوغا، پرسروصدائی است که تاریخ بالاحصار کمتر نظیر آنرا دیده است.

در این گیر و گرفت که آنهم در نفس‌خاندان شاهی صورت گرفت، همه شهزاده‌گان را زیر مراقبت گرفته و آنهایی که به سن و سال بلوغ رسیده بودند همه را بطرف محبس بالاحصاربالا سوق دادند. می‌گویند حتی شهزاده شجاع را که به سن ده سالگی رسیده بود و برادر سکه زمان‌شاه بود، امان ندادند و او را هم در جمله شهزاده‌گان دیگر بطرف بالاحصاربالا می‌کشانیدند و در اثر مداخله مادرش فاطمه بیگم از حبس معاف کردند. ولی در حرم‌سرای تحت نظارت گرفتند و سائر شهزاده‌گان از قبیل شهزاده عباس، شهزاده نادر، شهزاده جلال و غیره را در بالاحصاربالا به حبس افکندند و برخی از آن میان در همین محبس جان دادند. مانند شهزاده نادر و شهزاده جلال که اولی سه سال بعد ازین واقعه در سال ۱۲۱۰ به سن ۲۱ سالگی در زندان بالاحصاربالا جان سپرد و دومی جوان‌تر یعنی به عمر ۱۳ سالگی وفات یافت و ازین وقایع در موقعش یاد خواهیم کرد.

مراسم دستارپوشی و تاج‌گذاری:

مراسم تاج‌پوشی پادشاهان سدوزائی درانی به اساس سنتی که از شروع سلطنت احمدشاه غازی مانده بود بسیار ساده و با روح ملی نزدیک و سازگار بود. همه می‌دانیم که در ۱۱۶۰ هجری قمری مطابق ۷۴۷م چطور در مزار «شیرسرخ قندهار» صابرشاه فقیر، شیخ متصوف کابلی خوشه‌گندم را از کشتزار مجاور برداشته و تیمنا بحیث تاج شاهی بر دستار احمدخان خلانید و با این عمل ساده در حالیکه تمام رؤسای قبایل جمع بودند، مراسم تاج‌پوشی مؤسس سلاله سدوزائی صورت گرفت. همین قسم مراسم تاج‌پوشی نواسه او زمان‌شاه به بسیار سادگی که از روح دموکراسی عنعنوی افغانی نمایندگی می‌کند، بعمل آمد. تعیین شدن شهزاده زمان به پادشاهی از اتفاقاتی که در بین اولین پادشاه درانی در مزار شیرسرخ قندهار در میان بزرگان و رؤسای قبایل پیدا شده بود، کمتر نبود. آنوقت رؤسای بانفوذ و بزرگ قبایل یکی به دیگری تمکین نمی‌کردند و این دفعه جمعی از برادران با پشتی‌بانی مادران خود و هواخواهی برخی از امنای دولت اشکالی بزرگ تولید کرده بودند که اخراالامر به محصور و قید ساختن شهزاده‌گان و برخی از بزرگان و حبس ایشان در بالاحصاربالا آنجا مید.

بهر حال به مجردیکه شاه‌زمان از مراسم فاتحه‌گیری پدر خویش در دیوان‌خاص بالاحصار فارغ شد، فکر انجام مراسم رسمی تاج‌پوشی خویش افتاد. ولی این کار عوض اینکه با زرق و برق در دیوان‌خانه‌خاص بالاحصار صورت پذیرد بی‌سروصدا و بطور بسیار ساده و محرمانه در یکی از خانه‌های شوربازار کابل بپاشد. این خانه، خانه‌ی یکی از مشاهیر روحانی کابل بوده موسوم به حاج محمد صفی‌الله که به لقب حضرت قیوم جهان خوب‌تر شهرت داشت و در عالم انزوا و خلوت زندگانی می‌کرد.

زمان‌شاه با ارادتی که به این مرد روحانی داشت، در اولین شب جمعه وفات پدرش (روز پنجم وفات) پای پیاده به شوربازار به خانه او رفت و دستاری که با خود برده بود بوی تقدیم کرد و حضرت قیوم جهان دستار را بر سر شاه جوان پیچید. با این مراسم ساده و پرکیف پادشاهی وی بصورت خصوصی رسمیت پیدا کرد و عندالمراجعه به بالاحصار به فکر انعقاد جشنی افتاد تا سلطنت خویش را در محضر عام رسمیت دهد.

جشن جلوس زمان‌شاه در بالاحصار کابل - اتحاف فاتحه بر آرامگاه پدرش - عبور زمان‌شاه به سواری فیل گل‌پوش از کوچه‌های کابل - قلعه پخته، شهر پخته - خاتم و سکه

در اواسط ماه شعبان سال ۱۲۶۶ در حالیکه هنوز در افکار مردم چه در کوچه‌های بالاحصار و چه محله‌های شهر کابل اضطراب انگیز بود و گیر و گرفت شهزادگان تشویش مزید تولید کرده بود و حلقه‌های مختلف خانواده‌های بزرگان را سرنوشت آینده در بیم و هراس افکنده بود، مراسم دستاربندی زمان‌شاه قدم اولی بود در استقرار افکار مردم، برای اینکه این آرامش بیشتر و آفاقی شود و جنبه رسمی تاج‌پوشی در محضر بزرگان و امرای دولت عملی گردد، امر ترتیب انتقاد جشنی در تالار دیوان‌خانه‌خاص بالاحصار از طرف شاه داده شد.

متأسفانه جزئیات ترتیبات این جشن در کدام مأخذی به نظر نرسید. ولی بناغلی عزیزالدین فوفل‌زائی در پاورقی (۱) صفحه ۲۴ درة‌الزمان شرحی نوشته‌اند و از روی آن اینقدر حدس می‌توان زد که قصر شاهی بالاحصار و مسند پادشاهی را به بهترین

پیرایه آراسته و پیراسته بودند و ترتیبات مجلل گرفته شده بود. اینک متن کتاب مذکور:

«.. جشن جهان آرای و بزم عالم پیرای جلوس اقبال مانوس بر اورنگ خلافت و جهاننداری بآلاف مبارکی و فرخی مبارک و خجسته گردید درین محفل خلد مشاغل تخت سلیمانی پای بوس قدوم میمنت لزوم بخت همایون شهنشاه زمان رفیع الشان در کنار یافته بدرجۀ آسمانی در رسید و چترکیانی بسایبانی فرق مبارک طالع خویش بلند دانسته سر باوج فلک کشید. منابر هفت اقلیم از خطبۀ نام اقدس رتبه رفیع پذیرفته پایه خود به آسمان رسانیده و وجوه دراهم و دنائیر از سکه رسم رسامی و نقش مقدس در ربیع مسکون آبروی تازه و رونقی بی اندازه بهم رسانید. مقدسان عرش برین که مترصد حصول این عطیه عظمی بودند به منتهای تمنای خود در رسیدند و متوطنان عرصۀ زمین که بمناجات سحر و شام از روی احراز دولت دوام می نمودند بادرک خواهش باطن کامیاب گردیدند. زمین یان بر آسمان یان زبان مبارک باد کشادند و افلاکیان نوید شادی فرستادند حدیقه روزگار بسان ایام بهار از اهتزاز نسیم این مژده طراوت و نصارت پذیرفت عالم جان و جان عالم ازین نوید دولت جاوید وفور سرور و افراط نشاط برگرفت آثار امن و امان از انوار عدالت و نصفت بعالمیان پدیدار گشت و فراشان امنیت و جمعیت از مامن عمل و احسان بجهانیان نمودار شد.»^۱

قبل ازینکه زمان شاه طبق دستور معینه به تالار دیوان خاص رفته و بر مسند پادشاهی رسماً تکیه زند، سواری فیل خاصه برای اتحاف فاتحه بر مزار پدر خویش عازم چارباغ کابل شد.

می گویند درین روز عدۀ از فیل هایی را که تیمورشاه از ملتان آورده بود، زینت نموده و حمایل گل بر سر و گردن آنها آویخته بودند و خود زمان شاه به سواری فیل خاصه که در زیر گل و حمایل غرق بوده از میان کوچه های بالاحصار کابل گذشت و به مزار پدرش رفت و به همین ترتیب به بالاحصار مراجعت کرد. حین عبور و مرور

^۱ نقل متن از پاورقی (۱) صفحه ۲۴ درۀ الزمان نگارش شاغلی عزیزالدین فوفلزائی.

موکب شاهی از کوچه‌ها، اهالی شهر عموماً در دو طرف مسیر شاهی صف کشیده و مبارکباد می‌گفتن و شاه از حوزهٔ فیل پول مشت مشت بهر طرف بخش می‌کرد تا اینکه به (شهر پخته) و (قلعه پخته) رسید. مردم شهر کابل به اصطلاح عامیانه خود (شهر بالاحصار) و (قلعه بالاحصار) را شهر و قلعه پخته می‌خواندند و هنوز هم این صفت (پخته) به معنی آباد و پرناز و نعمت از میان نرفته، به شیوه و مذاق اهالی کابل می‌توان مثلاً فلان شهری را شهر (پخته) خواند.

عندالوصول فیل سواری زمان‌شاه به دروازهٔ بزرگ بالاحصار نقاره نواخته شد و دهل و سرنا به صدا درآمد. شاه در غرش توپ‌های شادیانه از فیل فرود آمد و در حالیکه جمعی از امرای دولت در گرد و نواح او دیده می‌شد و نزدیک‌تر او سردار پاینده‌خان بارکزائی و سردار رحمت‌الله‌خان کامران خیل سدوزائی و نورمحمدخان امین‌الملک بابری تشخیص می‌شدند به تالار دیوان‌خانه بالاحصار نزدیک شد. کنار مدخل تالار جمع غفیری از بزرگان و رؤسای قومی و معاریف شهر از موکب شاه استقبال نموده و زمان‌شاه جوان ۲۲ ساله در حالیکه بارسنگین سلطنت را تازه بردوش احساس می‌کرد داخل تالار شده بار اول بر تخت پادشاهی پدرش تکیه زد.

بر دستار او که عبارت از شال گران‌بهای کشمیری بود سه پر خلانیده شده بود که تا آخر بحیث جیغه شاهی مخصوص زمان‌شاهی باقی ماند و در خاتم سلطنتی و روی سکه‌ها این ابیات نقر و نقش شد:

قرار داد ز الطاف خویشان یزدان نگین حکم جهان را بنام شاه زمان
*** ***

طراز یافت بحکم خدای هردو جهان رواج سکه دولت بنام شاه زمان

اعطای خطاب و القاب - نشیب و فراز ماموریت معتمدالدوله وفادار بهادر
مختارالدوله اشرف‌الوزرا - قاضی فیض‌الله‌خان قاضی‌القضات و مدارالمهام در
محبس بالاحصار بالا

زمان‌شاه در اولین روز دربار خویش در دیوان‌خانه خاص بالاحصار کابل که شرح آن گذشت پاره تصمیمات مهمی گرفت که در همین هفتهٔ اول سلطنت عزم و ارادهٔ

او را در امور مملکت داری نشان می‌دهد. شاه‌زمان در طی دو هفته اول ماه شعبان ۱۲۰۷ که واقعهٔ مریضی و فوت پدر و نیت باطنی مادراندران و اهل حرم و آرزوها و ادعاهای نهفته برادران و افکار نهانی ضد و نقیض امرا و امنای دولت همه را دید و هواخواهان و مخالفان سلطنت خویش را شناخت فوری و جدی به گرفتن تدابیری متصل شد و دربارهٔ عزل و نصب و اعطای القاب و توییح امرای دولت تصمیماتی چند گرفت. کسانی که در استقرار پادشاهی وی هواخواهی کرده بودند به احراز القاب و رتبه‌ها نایل شدند و آنهایی که مظنون واقع شدند از جاه و مقام افتادند حتی مال و دارایی آنها ضبط شد و به محبس رفتند.

زمان‌شاه درین موارد بسیار جدی و سخت گیر بود. چنانچه حین اصدار امر حبس شهزادگان دیدیم حتی برادر سکه اش شاه‌شجاع را که به سن بلوغ هم نرسیده بود بطرف محبس کشانیدند و در اثر مداخله مادرش از حبس معاف شد، ولی مدت‌ها در سفر و حضر نظربند بود و از مجاورت قصر و کمپ شاهی دورتر رفته نمی‌توانست.

آنهایی که طرف توجه و لطف شاه واقع شدند، چند نفر بودند مثل سردار رحمت‌الله‌خان بن سردار فتح‌الله‌خان کامران خیل سدوزائی، حافظ شیرمحمدخان بن وزیر شاه‌ولی‌خان مرحوم، نورمحمدخان امین‌الملک بابری، سردار پاینده‌خان، سردار رحمت‌الله‌خان به خطاب معتمدالدوله و لقب وفادار بهادر سرافراز شد. حافظ شیرمحمدخان بعد از قتل پدرش در کابل در عالم انزوا زندگانی می‌کرد و حافظ قرآن مجید و آدم متدین و با کفایتی بود از گوشهٔ انزوا و فقر به خطاب مختارالدوله و به لقب ارثی پدری اش اشرف‌الوزرائی نایل گردید.

قاضی فیض‌الله‌خان دولت‌شاهی قاضی‌القضات و مدارالمهام عصر تیمورشاهی آنکه خود را در دربار شاهی از همه مقرب‌تر و با نفوذتر ساخته بود، دفعهٔ از جاه و مقام افتاد اموال و دارائیش ضبط و مصادره شد و خودش را از بالاحصار پائین به بالاحصار بالا فرستادند و ازدیوانخانهٔ خاص به محبس بالاحصار بردند.

قبل برین حین شرح واقعات عصر تیمورشاهی مختصری از شرح زندگانی و نیت و افکار باطنی قاضی فیض‌الله‌خان را شرح دادیم و بیشتر به این موضوع روشنی

انداختیم که چطور میان قاضی فیض‌الله خان و سردار رحمت‌الله خان در همین بالاحصار در یکی از شب‌های جمعه حین بحث و مناظره تماس و تصادم بمیان آمد و در نتیجه قاضی‌القضات و مدارالمهام چه کوشش‌هایی بخرج داد تا سردار رحمت‌الله خان را در نظر تیمورشاه سیاه و منفور سازد. به چه حیل‌ها وی را به دربار نمی‌گذاشت و با چه سعایت‌هایی خواست نامبرده را در محبس اندازد. اینک با برگشتن ورقی در تاریخ بالاحصار قضایا همه معکوس دیده می‌شود. آنکه قاضی‌القضات و مدارالمهام دولت بود، به محبس بالاحصار بالا رفته و مال و دارایی اش ضبط شد و آنکه را همین محبوس امروز و قاضی‌القضات چند روز قبل می‌خواست به محبس افگند خطات و لقب معتمدالدوله وفادار بهادر پیدا کرد. در فاصله چندروز وزیری از تالار دربار به تاریک خانه محبس بالاحصار می‌رود و مرد گوشه‌گیری که به فقر و انزوا تمام ایام جوانی را سپری کرده از کنج عزلت برخاسته مختارالدوله و اشرف‌الوزرا می‌شود.

این پیش‌آمدهای تاریخی که در اواسط ماه شول ۱۲۰۷ در میان دیوارهای بالاحصار کابل بوقوع پیوست، تابلویی است که چهره واقعی نشیب و فراز زندگانی در آن خوب دیده می‌شود و ازین نشیب و فرازها بعد ازین در تاریخ قلعه مستحکم کابل بسیار خواهیم دید.

اولین فرمان زمان‌شاه که از بالاحصار کابل عنوانی برادرش همایون به قندهار ارسال شد:

تیمورشاه بتاريخ ۷ شوال ۱۲۰۷ ق. در بالاحصار درگذشت و پسرش زمان‌شاه به نحوی که دیدیم در یک فضایی پرهیجان بجایش انتخاب شد. تمام برادران خود را به استثنای شجاع‌الملک در محبس افگند و بعد اولین اقدام وی این بود که فرمان‌هایی به برادرانش همایون و محمود در قندهار و هرات ارسال کند و آنها را به اطاعت و قبول سلطنت خود دعوت نماید.

فرمانی^۱ که اسمی همایون فرستاده در ماه ذی‌قعدة در بالاحصار کابل نوشته شده

^۱ متن این فرمان تاریخی از صفحه‌های ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ کتاب درةالزمان بنیاد علی عزیزالدین وکیل فوفلزائی نقل شده.

ولی تاریخ روز آن متأسفانه قید نشده، اینک بحیث اولین فرمان زمان شاه متن آنرا اینجا نشر می‌کنیم.

بسم الله خير الاسماء

قرار داد ز الطاف خویشتن یزدان
نگین حکم جهان را بنام شاه زمان

«اعوذ بالله تعالی حکم همایون شد آنکه سلطان بی‌زوال ممالک هردو جهان و احکام فرمائی اقالیم وسیع هفت آسمان فرد وجود باهرالوجود ما را بشرف قابلیت انا جعلنکم خلیفة فی الارض برعایت حق مسلمین و حمایت ناموس تابعین برگزید و تاج مرصع شاهنشاهی را از نصیب شریف ازلی بر تارک مبارک این عبد زینت بخشا گردانید. مرام خاطر علویت مظاهر اقدس را با نضام شرف صدور رقم مرحمت شیم اعلی مائل و متوجه ساخت تا بماحصل مباهات کثیره زبده پاک گوهران نقاوه دودمان با عز و شان سلطنت و عمدۀ والا فطرتان سعادت نشان در درج نقابت و ساده پیرای شوکت و جلالت چراغ خاندان فطانت و کیاست فروغ سلاله شرافت و بسالت برادر محبت مظهر شهزاده پاکیزه گهر محمدهمایون شاه احسن الله عاقبة دام عمره و عافیه بکسب مباهی آن مخاطب رفیع‌المنزلت امر و اطلاع رسانیم که درینوقت پرمفخرت و این فرصت با سعادت بنوعی که حدائق آرزوی جمیع رعایا و ریاحین بساطین تمام برایا از نفحات نسیم سعادت شمیم بالطف عمیم حضرت اقدس کریم به مسند نشینی اشرف شهریاری و ساده پیرائی ذات خدیو کامگاری و اریکه ارائی سیاست مداری فرد فائض‌الجود ما مباهی و سرفراز گشته اند و اورنگ سلطنت کبرای شاهنشاهی از اجلاس نواب اعظم‌الاعدلین و دردران‌ترصیح و تجلیل یافته و فراش زرا نمود بساط بارگاه سلطانی بقدمگاه ما گستریده شده ازین نوید سوید مراتب دولت و اقبال و مدارج عروج جاه و جلال تمام دولت خواهان و ارادتمندان و اعیان و ارکان و افسران جیوش و سپاهیان و سرهنگان و ملتزمان و نیکوکیشان و قاطبة قاطنین جهانیان دلشاد شده حصول مباهی می‌نمایند و همگنان افراد اتباع و اعداد سپاه تصدق کنان به پیشگاه ذیجاه اعلی حضرت بندگان سپهر مکان شاهنشاه با عز و علای ما صفوف بر بسته و سیوف آراسته و بحکم جهان مطاع لازم‌الانقیاد واجب‌الاتباع آراسته اند و سر به

تسلیم و جان به شرائط تعظیم عتبه عالیّه خسروانی فرود آورده دستور اطاعت و لوازم تابعیت قبول کرده الفاظ تصدق بر زبان شیرین بیان همی رانند و حکام و والیان سعادت اختر آن ممالک محروسه یکیک کسوت مباحثات بدوش شجاعت خروش افکنده نامه‌های تهنیت جلوس خاقان فردوس پیوسته به پیشکاران خاصه و غلامان و کمر بسته حریم بارگاه این دولت محول و امیر خاص معروض مقدس معلی می‌نماید و بشما که اکبر اخوان با عز و احشام سلطنت رفیع شوکت بلند مرتبت می‌باشید به اصدار رقم مبارک خاقانی اطلاع و آگاه فرمودیم که در همه و حادثات زمان بقضا و رضای حضرت الهی خورسند و مسرور بوده و امروز بصورت طوع و رغبت شرف تابعیت سلطنت ما از دل و جان قبول داشته. تمهید قواعد عقیدت و گذارش آئین ارادت که شیوه شایسته خیراندیشانه راسخ الاعتقاد است زینت ضحائف نیاز نموده با ادای تسلیمات خود را از اکابر اعیان سلطنت قاهره خاقانی دانسته به موقف اعزاز یافته‌گان پایه سپهر مدار سریر این دولت کبرا محسوب و از سهام حصول مرام آن عالیمقام الاحرام مدام بر هدف آرزو و کام واصل و از زمره معززین درست آئین ذوی دولت و اقبال و مظاهر وجود جود و نوال مخلص دارد و به موجب احکام قضا نظام اشرف اقدس اعلی خدمت والا منزلت سلطانی اشرف البلاد خجسته بنیاد را با جمیع توابعات و ایالات بلاد و قصبات که از قدیم باسترضاء سلطان السلاطین و خاقان الخواقین شهنشاه نیکو آئین جنت تمکین قبلتنا نورالله مضجعه بان برادر فرخنده سیر مفوض بوده حسب الضمن این رقم مطاع من ابتدای جلوس میامن مانوس خاقان فردوس کماکان قبای زیبای سلطانی آن خطه مبارکه را بقامته شریف‌الاقامت خود لازم و لایق دانسته و از جانب خیر جوانب سلطنت کبرای مابان برادر خجسته مظهر مقرر و مفوض گردید تا در اجراء و اجترأ امور مزبوره قرار واقع چنانکه باید و شاید صلاحیت خود را در انجام مقاصد خیر مضافه و قوی داند و از عنایات موفوره خسروانه و تلفظات مزید پادشاهانه آنچه سرافراز فرموده ایم بلوازم و مراسم شغل مذکور بدیانت و راستی و طوع و رغبت پرداخته دقیقه از دقائق در انجام هیچ امری که باعث خیر خلق الله و رفاه رعایا و رضاء سلطان باشد فرو گذاشت ننموده و بدریافت استرضاء خاطر خطیر اعلی حضرت بندگان بلندشان ملائک پاسبان ظل الله و جویای احوال اتباع شریعت بیرا و صلحای دیانت آگاه بازپرسی و واری

کرده بدستورات خاصه پادشاهانه در نظم و نسق اشرف البلاد وجميع ايلات و توابعات و مرافقات و لواحقات بنحوی که از عهد سلطان جنت آشیان ثریا مکان بان نقاوه دودمان سلطنت اختیار و اقتدار بخشیده شده بود کماکان مضافه از آن مشغول و مصروف بوده بقبول اطاعت اعلی حضرت والامنزلت سلطان رفیع الشان شهنشاه زمان بر مسند ایلالت و جلالت خود دائماً برقرار و مرفه الحال بوده متضمن مال و عوائد خزائن خود و خالصه جات طائفه شریف الاشرف درانیه و غیره متوجه بوده دستورات دیوانی را کما فی السابق اجراء و مرعی داشته و بر فراهیت حال رعایا و بقای آبادانی برای نیک ملتفت باشند و بلوازم و لواحق نزدیک و دور و سرحد و ثغور امور ایلالت و متفرقات بعمل پاکیزه خصال و امراء ذي الاعتلاء تحت خود دستور و تاکید اکید کنند که در پرداخت و معاف محال خالصه جات و زیارات و موقوفات و جایگیریات امراء و علما و سادات و استمالت رعایای اشرف البلاد و تمام توابعات و مربوطات و ازدیاد آبادانی و معموری بساط زندگانی باشندگان بلاد و قراء و قنوات و تحکیم اتحاد و اتفاق افاغنه و غیره دقیقه از دقایق نامرعی نگذارند و بنوعی بکوشند که احدی از اعمال و ضباط و مستحفظان بلوکات در اخذ و خراج و باج بطریقه که در شرع انور و ملت حنیفه اطهره مقرر گشته از رعایا و مستاجران و احکام و اتباع اکناف و اطراف و ایلالت در سیورسات و تحمیلات اضعاف بعمله نیاورند و زیاده ستانی نکنند و به صیغه بهلیت و بالادستی چیزی نستانند و آنچه که بمقتضای رعیت پروری و شریعت شعاری سلطانی از قدیم الایام معاف شده و از راه قوم دوستی و قبایل پروری بتصرف ابواب منهیه و وجوه ممنوعه دست درازی ننمایند البته آن برادر با جان برابر رفیع القدر که مختار با اقتدار کل و ذات شوکت و جلالتماب ایشان که خیرخواه خیراندیشان و راه نمای بدانندیشان است باسترضاء خاطر عاطر مبارک سلطان و دعا طلبی از طبائع رعایای اوطان بهتر از بهتر خواهند کوشید و در ارسال نامه تبعیت و تهنیت سلطنت ابد مدت ما بر مسند ایلالت و جلالت خویش با تمام وجوه و مصارف و مداخل، کماکان مرفه الحال می باشند و در خاتمه بان برادر سعادت اختر خواطر نشان می دانیم که تا کوکبه بهار سلطنت انجمن افروز عرصه روزگار و رشحات سحاب دولت طراوت افزای حدیقه لیل و نهار است آفتاب دولت سلطان زمان باتفاق طبایع احوان بلندشان در محاذی نقطه اعتدال و بیت الشرف جاه و جلال بر دوام و مقصد تمام بکام باد.

برب العباد شهر ذیقعدة الحرام سه ۱۲۰۷».

عبدالله یکی از چار دیوال‌های کابل چطور از ماست فروشی به دربار راه یافت و به لقب جان‌نثار مختارکار و امیر و حاکم کابل شد - سعی جان‌نثار خان در عمران‌ات سلطنتی در کابل - تشدد جان‌نثار بر محبوسان بالاحصار - کشته شد جان‌نثار توسط سیلاوه بدست شهزاده محمد هاشم یکی از پسران تیمورشاه - شهزاده گوهر ملک سیلاوه مذکور را به سردار عباس خان نشان داد:

یکی از اشخاصی که در عصر سلطنت زمان‌شاه به مقامات عالی‌ه رسید و طرف مهر و اعتماد قرار یافت کسی است که علی‌العموم در تاریخ‌ها به لقب (جان‌نثار) یاد شده. برخی از کتب تاریخ که در دست است عموماً از آغاز و انجام کار جان‌نثار خان اطلاعی ندارند و فقط قسمت وسط زندگانی او و دورهٔ تقررش در دربار زمان‌شاه معلوم است.

زندگانی این شخص که اصلاً آدم ساده و فعال و خیراندیشی بود و از طبقات عوام چهاردهی کابل برخاسته بود به داستان‌های افسانوی بیشتر شباهت دارد و آنرا به سه جمله می‌توان خلاصه کرد: از سایه برآمد، معروف و مقتدر شد، و در تاریکی فرو رفت. شرح این سه جمله بدین قرار است: جان‌نثار که بهتر است او را به نام اصلی اش اول‌تر عبدالله بخوانیم، اصلاً از چهاردهی کابل بود. زمین‌دار و مالدار بود و ماست فروشی می‌کرد و قرار عادت اکثر چار دیوالان که تا این سال‌های اخیر بیشتر دوام داشت و قیماق و ماست به بانکی به کابل می‌آوردند. او هم خمره‌های ماست خود را روزانه بشهر می‌آورد. ولی چون بیپار آشپزخانهٔ سلطنتی بود هر روز بلاناغه خمرهٔ ماستی به مطبخ شاهی می‌رسانید و چون آدم خوش چهره و قوی اندام بود روزی از روزها نظر تیمورشاه را بخود جلب کرد و در اثر لطف شاه بوی جامه و لباس نو پوشانیدند و پیش خدمت حضور شد.

عبدالله خان پیشخدمت با رفتار ساده و شیوهٔ صمیمانه خدمت‌گذاری مصروف بود تا دورهٔ سلطنت تیمورشاه به پایان رسید. در دورهٔ سلطنت زمان‌شاه، عبدالله خان موصوف بیشتر مورد اعتماد و توجه قرار گرفت و به رتبهٔ مختارکاری و قللر آقاسی سرکار خاصه و لقب جان‌نثار خان سرفراز شد.

زمانی در غیاب شاه که مصروف تنظیم امور قندهار بود و پسرش شهزاده قیصر (ملقب به سلطان منصود) در کابل حکومت می‌کرد مشیر و مشاور شهزاده محسوب می‌شد و زمانی هم خود عهده‌دار حکومت کابل شد و از مختارکاری به امیری رسید و در صف امراء دولت زمان‌شاه قرار یافت.

جان‌نارخان در تعمیر قصرهای سلطنتی زمان‌شاهی در بالاحصار و شهر کابل دخالتی زیاد داشت و قراریکه در جایش خواهیم دید میرزا لعل‌محمد عاجز شاعر کابلی حین وصف برخی از قصرهایی که به امر شاه‌زمان در مجاورت بالاحصار کابل ساخته شد از سعی و مجاهدت جان‌نارخان صحبت می‌کند. عبدالله ملقب به جان‌نارخان در مهر خود این بیت را به حیث سچ حک کرده بود:

بود عبدالله در عهد شه گردون سریر جان‌نار از رتبه مختارکاری شد امیر

جان‌نارخان تقریباً تا سال‌های اخیر سلطنت زمان‌شاه با احراز مقامات عالیه حیات داشت و بیشتر در امور پیشکاری شاه در بالاحصار کابل در فعالیت دیده می‌شد. از سرپرستی عمرانات سلطنتی تا خبرگیری از نان و آب محبوسان بالاحصار بالا همه به عهده او بود و واقعاً بکمال جان‌نثاری خدمتگذاری می‌کرد.

اینکه گفتیم آخر کار او در تاریخ‌ها چندان روشن نیست ماجرائی دارد و آن این است که روزی از روزها که برای خبرگیری احوال شهزادگان محبوس به بندی خانه بالاحصار بالا می‌رود، شهزاده محمدهاشم یکی از پسران محبوس تیمورشاه وی را به ضرب سیلاوه به قتل می‌رساند. متأسفانه تاریخ این حادثه معلوم نیست و کسی که ازین پیش‌آمد اطلاع می‌دهد سردار محمدعباس کامران‌خیل بن نظام‌الدوله سردار محمدعثمان‌خان وزیر شاه‌شجاع‌الملک است که پیشتر هم مطالبی از کتاب قلمی او اقتباس کردیم. نامبرده در حاشیه اثر قلمی خود یادداشتی دارد که به شرح حال جان‌نارخان و آغاز و انجام کارش روشنی می‌اندازد و اینک عین آن مطالب را اقتباس می‌کنم»

«شرح حال جان‌نارخان که در عهد پادشاهی به مرتبه عالی رسید جان‌نارخان لقب شخصی بود که خانه آن در چاردهی متصل شهر کابل به فاصله سه کروه راه بود و مردمان چاردهی زمینداری می‌کنند و مالدار هستند، ماست و پنیر و قیماق

در بازار آورده بفروش می‌رسانند. همین شخص که ملقب از جانب تیمورشاه پادشاه به جان‌نثارخان شد ماست فروش بود یومیه خمره ماست از خانه خود به آشپزخانه تیمورشاه می‌آورد و بفروش می‌رسانید. البته شخصی خوب صورت، خوش اندام بود. چونکه طالع یاری کرد روزی نظر تیمورشاه پادشاه، بر همین شخص افتاد. فرمود همین شخص را حاضر نمائید حاضر کردند. بدیدن پادشاه امر فرمود: خمره ماست شما با قبای تاسی مبدل شد خلعت دهند، خلعت فاخره آورده پوشانیدند و رقم شاهی بر لقب جان‌نثاری دادند و از جمله خاصان دربار تیمورشاه به رتبه رسید که چنان نشین و صدر نشین شد.

چونکه شاه‌زمان پادشاه نشست آنچه از قوم سدوزائی یعنی شهزاده بود همه مرد و زن در بالاحصار بالا مقید نموده خبرداری و پهره و نان و آب آنها را تعلق جان‌نثارخان کرد و جان‌نثارخان نهایت دست بدی را بر همان شهزاده‌های مقید بهر باب می‌نمود.

اخرا الامر کدام سیلاوه را همان شهزاده‌های مقید پیدا نموده و قسمت دو پهره روز جان‌نثارخان از برای خبر گرفتن شهزاده‌ها آمده همان شهزاده که اسمش محمد هاشم بود بهمرای همان سیلاوه جان‌نثارخان را قتل نمود. چنانچه شهزاده گوهر ملک پسر شهزاده محمد هاشم همان سیلاوه را هم نشان داد که مصنف به چشم خود دیدم و قصه قتل نمودن جان‌نثارخان را هم شهزاده گوهر ملک نمود. چند دفعه وزیر اعظم به خدمت شاه‌زمان پادشاه عرض نمود شهزاده‌ها را از قید رها نمائید هرگاه رها نمی‌کنید اینقدر سختی و ستم که از جانب جان‌نثارخان به آنها می‌رسد لازم نمی‌باشد مگر این سخن پسند خاطر شاه‌زمان پادشاه نمی‌شد و قتیکه شاه‌محمود بر تخت کابل نشست شهزاده‌ها از قید رها شدند بجانب آب روان می‌دیدند متفکر می‌شدند که آب چگونه راه می‌رود. ازین سبب که از عمر خوردسالی مقید بودند و اکثر شهزاده‌ها به طبیعت زن‌ها کلان شدند که در قید بودند و گاهی به همراه مرد نشست و برخاست آنها نبود فقط.»

مشکلات زمان‌شاه:

زمان‌شاه از همان دقایق اول پادشاهی به مشکلات گوناگون در داخل و خارج

مواجه شد. این مشکلات از نفس حرمسرای شاهی شروع و دامنه آن در داخل و خارج قلمرو وسیع سلطنت درانی انبساط داشت. زمان شاه با حبس برادرانی که در کابل حاضر بودند قسمتی از موانع آبی و فوری را از مقابل خود برداشت. اما مسئله به کلی حل نشد زیرا شاه برادران دیگر هم داشت مانند شهزاده همایون و شهزاده محمود که هم در سن و سال از وی بزرگتر بودند و هم خویش را وارث بالاستحقاق سلطنت پدر می دانستند. ازین گذشته این هردو شهزاده بحیث نایب الحکومه های دو ولایت بزرگ افغانستان یکی در قندهار و دیگری بر هرات حکمرانی داشتند و از کابل دور بودند و انعکاس ماجرای بالاحصار و شدتی که از طرف زمان شاه نسبت به اولاد پدرش بعمل آمده بود، انعکاس گوناگون در اقطار کشور بخصوص در ذهن همایون و محمود تولید کرده بود.

مرحله اول مخالفت برادران زمان شاه با اقدامات جدی و شدید خنثی ساخته شد و شاه جدید قراریکه در اولین دربار رسمی در بالاحصار کابل دیده شد، متوجه اداره مملکت و ایفای وظایف جدید خود گردید. ولی اشکالات بزرگتری در پیش داشت که شاید در آن روزهای اول در تالار دیوان خاص بالاحصار کابل حجم و وزن واقعی آن چندان خوب معلوم نمی شد قراریکه در رساله «زمان شاه و فعالیت دستگاه استعماری»^۱ شرح داده ام، مرحله مشکلات زمان شاه دو پهلوی جداگانه داشت که می توان یکی را (داخلی) و دیگری را (خارجی) خواند.

مشکلات داخلی عبارت از مخالفت های بسیار جدی دو تن از برادرانش همایون و محمود بود که در قندهار و هرات نضج گرفته و دامنه آن در تمام دوره ۹ ساله سلطنت زمان شاه تمام قلمرو کشور را در آشوب و بیقراری افکند و مشکلات خارجی عبارت بود از ظهور دستگاه استعماری کمپنی هند شرقی که از کرانه های آب های خلیج بنگاله سرکشیده و پیشرفت آن در نیم قاره هند و مقابله آن با نقشه های (ناپلیون) و (تزار) یک سلسله تحریکاتی را در سرحدات قلمرو امپراطوری درانی در داخل خاک های مفتوحه و در داخل خاک افغانستان بمیان آورد که

^۱ این رساله در سلسله نشراتی پښتونستان چند سال قبل نشر شده و اولین رساله مشروحی است راجع به زمان شاه و فعالیت های وی علیه نقشه های استعمار. این رساله تاریخچه مکمل عصر زمانشاه است که تمام واقعات در آن بصورت متمرکز درج گردیده است.

متأسفانه فرصت هرگونه اصلاح و عمران کشور را از زمان شاه سلب کرد.

اولین کاری که شاه‌زمان در مقابل دو برادر بزرگتر خویش نایب‌الحکومه‌های قندهار و هرات انجام داد ارسال فرمان‌هایی بود بنام‌های ایشان. وفات پدر و پادشاه شدن خویش را به ایشان اطلاع داده و از آنها بیعت خواست. ولی در مقابل از هردو طرف جواب رد شنید.

شهزاده همایون بزرگترین پسران تیمورشاه غیر از خود کسی را مستحق پادشاهی نمی‌دانست و شامحمود طوری لجوج و خودخواه بود که از ادعای خود منصرف نه می‌شد.

جنگ‌های زمان‌شاه و همایون و محمود چندین مرتبه در نقاط مختلف مملکت تکرار گردید. یک سلسله پریشانی‌ها برای زمان‌شاه تولید کرد که تا آخر سلطنت حواسش آرام مانده نتوانست. این اضطراب داخلی که دست خارجی از عقب در آن دخیل دیده می‌شد، بسیاری از افراد کشور را قربان حرص و آز و بی‌اتفاقی شهزادگان ساخت و بصورت محسوس پیکر مملکت و نیز دولت سدوزائی را ضعیف گردانید.

زمان‌شاه قراریکه اجراآت و پشت کار و عزم و اراده و واقع بینی او در طی سال‌های آینده نشان می‌دهد، مردی بود بسیار شایسته و بار سلطنت را با تمام اشکالاتی که داشت بخوبی برداشته می‌توانست. ولی متأسفانه صعود او بر تخت پادشاهی افغانستان در بالاحصار کابل مواجه بیک امر جدید و بی‌سابقه می‌شد که علت‌العلل همچه مشکلات او و باعث اصلی بیشتر پراگندگی‌ها و بدبختی‌های افغانستان محسوب می‌شود و آن ظهور دستگاه استعماری انگلیس است در نواحی شرقی نیم قاره هند.

مخالفت همایون و محمود و زمان‌شاه به جنگ‌هایی مبدل شد که یک سلسله آن با همایون سه سال و سلسله دیگران با محمود تا اخیر سلطنت زمان‌شاه و یا ده سال کامل دوام کرد. همایون بعد از یک سلسله جنگ‌ها در باغ ببر و در حوالی قلات و در قندهار و بلوچستان و سند بالاخره در مقام (لیه) در ۲۵ گروهی ملتان سر راه دیره اسماعیل‌خان اسیر شد و به امر زمان‌شاه کور گردید و محمود بعد از

اینکه در مقابله اول با برادرش زمان شاه کاری ساخته نتوانسته و با اغماض و بزرگواری زمان شاه مواجه گردید، کماکان حکومت هرات برایش داده شد، از لجاجت باز نماند. تا خود می توانست در هرات بنای مخالفت را گذاشت و حیثی که در مقابل قوای مرکزی دولت سدوزائی زمان شاهی چارهائی جز تسلیم نمی دید به دربار شاهان قاجاری و امیر بخارا پناهنده می شد و از اغیار و بیگانگان استمداد می کرد و چون تمام بازی های که در طهران و بوشهر و نیشاپور و طیس و ترشیز و کاشان از یکطرف و در لاهور و پشاور، سند و ملتان طرف دیگر بنظر می آمد به تحریک انگلستان مرئی دستگاه استعماری صورت می گرفت. بالاخره شاه زمان بدست گماشتگان محمود افتاده، بینائی خویش را از دست داد.

مخالفت همایون و محمود : کثرت اولاد تیمورشاه مشکلات زیادی در امر تعیین جانشین وی در بالاحصار کابل و در موفقیت دوره سلطنت زمان شاه و در دوام و ترقی سلطنت سدوزائی درانی تولید کرد که متأسفانه مملکت افغانستان از نتایج آن بسیار خساره مند شد.

مرحله اول مخالفت برادران زمان شاه نسبت به مرحله دوم آن بسیار ناچیز بود. مرحله اول خنثی ساخته شد. ولی مرحله دومی به کوتاه شدن دوره سلطنت زمان شاه و ختم آن و کور شدن وی منتج گردید.

قراریکه گفتیم شاه زمان فرمان هائی مبنی بر اطاعت برادران خود همایون و محمود به قندهار و هرات فرستاد. ولی از هیچ جا جواب مساعد نیامد و همایون فوراً در قندهار اعلان شاهی نمود و بنام خویش سکه زد و هردو برادر در صدد جنگ برآمدند.

زمان شاه در حالیکه قیادت سپاه خویش را به سردار پاینده خان سپرده بود، راه قندهار را پیش گرفت. همایون لشکری تحت اداره میراخور مهرعلی خان در مقابل فرستاد هردو سپاه در محلی موسوم به (باغ بیرو) در حوالی قریب قلات با هم مقابل شدند. سردار پاینده خان ملقب به سرفرازخان با شهرت و نفوذ شخصی طوری بر سران قومی مخالف تأثیر وارد کرد که مهرعلی خان از جنگ منصرف شد و با قوای خود تسلیم گردید و همایون مجبور شد که با خسرش دلدارخان به

بلوچستان عقب نشینند و نزد نصیرخان بلوچ پناه برد. خدمتی که درین وقت بدست سردار پاینده خان صورت گرفت از نقطه نظر ملت و شاه اهمیت بسزائی داشت. زیرا قوم از کشت و خون بی موجب خلاص شد و شاه بر یکی از رقبای جدی خود غالب آمد و پایه سلطنتش استوار گردید. لذا مقام پاینده خان در نظر زمان شاه به مراتب بلند گردیده سالانه مبلغ هشت هزار روپیه برایش معاش مقرر کرد و با سپاه فاتح خویش وارد قندهار شد و بعد از انجام نظم و نسق امور پسر خورد سال خویش شهزاده قیصر را که هنوز طفل هفت ساله‌ئی بیش نبود به نیابت عبداله خان نورزائی به حکومت قندهار نامزد نمود.

شاه زمان با وجود فتح خویش و بسط نفوذ در قندهار فوری مواجه به دو سوال شد که آیا همایون را در بلوچستان تعقیب کند و یا برای مطیع ساختن برادر دیگر یعنی شاه محمود عازم هرات شود؟

درین فرصت نصیرخان بلوچ نامه‌ئی مبنی بر عرض اخلاص و وفاداری به شاه فرستاد و عفو همایون را خواستار شد. لذا شاه از تعقیب همایون صرف نظر نموده عزم رفتن هرات کرد. چون محمود از عزم شاه آگاهی یافت قلیچ خان تیموری را مأمور حفاظت هرات نموده و خود برای مقابله بیرون آمد، ولی چون متعاقباً اطلاع یافت که قلیچ خان در خفا به شاه زمان وفادار شده است برگشت و در دو طرف دیوارهای حصار میان او و قلیچ خان تیموری جنگ شد تا اینکه محمود مجدداً هرات را تصرف نمود و در اثر ضعفی که در خود احساس نمود فوراً عریضه انقیاد بحضور شاه فرستاد و زمان شاه که کارهای جدی تری در مرکز مملکت و در ولایات شرقی کشور پیشرو داشت، اطاعت نامه برادر را کافی دانسته از کشک نخود قندهار عنان بطرف کابل گردانید.

شبهه‌ئی نیست که رفتار مسالمت کارانه زمان شاه و اغماض او از مخالفت برادرش همایون و محمود و عدم تعقیب آنها از لحاظ ایجابات وقت و اخلاق بزرگوارانه شاه بر نظریات بهی خواهانه او می باشد. ولی طوریکه گفتیم اجباری هم در پیش بود که عجالاً دیگر عقب آنها نگردد. آنهم در صورتیکه سلطنت او از طرف هردوی آنها شناخته شده بود. معذالک اگر از نظر مفاد عمومی مملکت و مفاد شخصی شاه نگاه شود عدم تعقیب شهزاده گان اشتباهی بود که نتایج آن در

سال‌های بعد بصورت مشکلات بزرگتری تبارز کرد و به سقوط سلطنت زمان‌شاه و کوری چشم او و به خانه جنگی‌های دامن‌داری منتج گردید که در خلال آن سک‌ها قوت یافته و دست استعمار در حواشی مملکت رسید.

بهر حال در حالی که شاه‌محمود کماکان در هرات و همایون در بلوچستان در مجاورت قندهار باقی ماند، شاه‌زمان طفل خورد سال هفت ساله خویش شهزاده قیصر را در قندهار گذاشته و به کابل برگشت و برای تعمیم نظریات کشورکشائی‌های خویش که بدان علاقمندی زیاد داشت، ترتیبات حرکت را بجانب پشاور گرفت و به اساس بعض مأخذ بدان صوب حرکت هم کرد که وقایع نامساعد منجمله تجاوز شاه مرادبیک امیر بخارا بروز کرد. این تجاوز در زمان سلطنت تیمورشاه هم بعمل آمده و باردیگر تکرار شد و دامنه آن به جنوب آمودریا کشید.

محمودخان سپاه منصور حکمران کابل: به امر زمان‌شاه، محمودخان سپاه منصور که سمت حکمرانی کابل را داشت علیه مهاجم حرکت کرد و بعد از مقابله‌هائی بسیار شدید اسیر شد و شاه مرادبیک بلخ را در محاصره افگند. ولی در مقابل سران درانی بالاخره خواهان صلح شد و ایلچی و تحایف به دربار زمان‌شاه فرستاد، بشرطی که شاه سدوزائی تعهدات عصر پدرش را احترام کند. زمان‌شاه که عجالتاً به مسایل مختلف مقابل برادران و نقشه‌های فتوحات هند مشغول بود، با شاه مرادبیک کنار آمد و مشارالیه مجدداً خود را به پار دریا کشید و شاه به سرعت از کابل باردیگر طرف پشاور حرکت کرد.

زمان‌شاه به تسخیر قطعات مزیدی از خاک هند شوق زیاد داشت و می‌کوشید بهر طریق و سرعتی که باشد خویش را به پشاور آستانه ولایات شرقی قلمرو خود رسانیده، نقشه‌های پیش‌روی را سر دست گیرد.

در کابل در حالیکه مصروف تدارک مسافرت بطرف پشاور بود، اطلاعات نامساعدی از طرف همایون رسید. نصیرخان بلوچ نصیرخان که نسبت به زمان‌شاه وفادار و مطیع بود، درین بین فوت نموده و برادرزاده اش محمود بلوچ که جای او را گرفته بود و هم خود می‌خواست از اطاعت مرکز سلطنت سربچی کند و هم

همایون را اغوا نماید.

زمان‌شاه حافظ شیرمحمدخان بن وزیرشاه‌ولی‌خان مرحوم را که تازه در اولین دربار رسمی در بالاحصار کابل به خطاب مختارالدوله و لقب ارثی پدری اش اشرف‌الوزرائی سرفراز ساخته بود با سید خدادادخان فوشنجی و لشکری بطرف بلوچستان فرستاد. نمایندگان و قوای اعزامی می‌توانستند یا به نصیحت یا به قوه شهزاده را به راه آورند. ولی خدادادخان موجب مزید اغوای او شد و هنگامه چاق‌تر گردیده و اشرف‌الوزراء مجبور شد که مراجعت نماید و کویف را به شاه که درین وقت در پشاور بود، برساند.

شهزاده همایون به کمک محمودخان بلوچ از دوری زمان‌شاه و بودن او در پشاور و از ضعف حکومت پسر هفت ساله شاه در قندهار استفاده نموده، بشهر حمله آورد. شبهه‌ی نیست که شهزاده قیصر در قندهار تنها نبود، اشخاصی مانند سردار پاینده‌خان، گدوخان، یارمحمدخان در پیرامون قیصر در قندهار حاضر بودند. چنانچه حفاظت شهر به یارمحمدخان و اداره عملیات جنگی به سردار پاینده‌خان تفویض گردید و خودش هزاده بجنگ برآمد.

در وهله اول سپاه قیصر و پاینده‌خان موفقیت‌های خوبی حاصل کردند. ولی همایون شخصاً خویش را به قیصر رسانید و زخم‌های شمشیر به بدن آن طفل وارد کرد و در اثر مداخله احمدخان پسر همایون اخیرالذکر از قتل برادرزاده خود، خودداری کرد و به این ترتیب رخ جنگ به مفاد همایون برگشت و سران سپاه چون پاینده‌خان و پسرش فتح‌خان عبدالله‌خان نورزائی و گدوخان بارکزائی شکست کرده، خویش را نزد زمان‌شاه به پشاور رسانیدند و قیصر به دست همایون اسیر شد و در قندهار در محبس افتاد. همایون مجدداً بر قندهار مستولی شد. باردیگر اعلان شاهی نمود سکه زد و پرچم بلند کرد.

در این فرصت که شهر تازه بدست او آمده بود، احمدخان نورزائی یکی از سردارهایی که به زمان‌شاه ارادت داشت و عزم رفتن پشاور را نموده بود در عرض راه بین فراه و قندهار از سقوط شهر و محبوس شدن قیصر آگاهی یافته، بشهر حمله کرد. ولی موفقیتی نصیبش نشد و زخمی گردید و درویشی بنام ملاحسین او

را بغرض معالجه به خانه خود پناه داد و همایون از قضیه خبر شده او را دستگیر کرد و می‌خواست بقتل برساند ولی در اثر شفاعت بزرگان قندهار عفو کرد و سرعسکر قوای خود مقرر نمود.

اعلان مجدد پادشاهی همایون در قندهار، زمان‌شاه را مجبور ساخت که نقشه‌های فتوحات هند را عجالتاً کنار بگذارد. زمان‌شاه به فتوحات مزید در هند خیلی دلپستگی داشت و می‌خواست که کشورکشائی‌های عصر جد خویش احمدشاه غازی را تجدید کند. ولی طوریکه همه می‌دانیم با اینکه نفوذ دولت افغانی سدوزائی تا قلب پنجاب یعنی تا لاهور هنوز برقرار بود، باز هم به پیشروی‌های مزید موفق نشد. بلکه آهسته آهسته نفوذ وی از پنجاب هم کاسته شده رفت.

علت این امر در ظاهر امر مخالفت برادران سدوزائی، بی‌اتفاقی‌های داخلی، جسارت‌های شاه مرادبیگ ازبک و محمودخان بلوچی از شمال آمودریا و ماورای جنوب کوه‌های کوژک و برخاستن سک‌ها و دخالت‌های آقامحمدشاه قاجار و غیره می‌باشد که عقب آن دلچسپی‌های روسیه و نقشه‌های ناپلیون را هم به خاک‌های هندوستان باید حساب کرد. ولی علت‌العلل این همه هنگامه‌های نامساعد ظهور فرنگی‌ها بود در مجاورت ما، در خاک هند که شرایط زندگانی مملکتی را در عصر زمان‌شاه نسبت به دوره جدش احمدشاه بابا بکلی تغییر داده بود.

شبهه‌ئی نیست که احمدشاه غازی حین فتوحات مکرر خود در هند با قوای بزرگ مرهته و بقایای اولاده کورگانی‌ها مواجه شد ولی قراریکه تاریخ خود شاهد است تعداد و کثرت سپاه مانع پیشروی این پادشاه فاتح نشد بلکه یکی از عوامل مؤثری که زمینه را برای توسعه نفوذ کمپنی هند شرقی انگلیس در نیم قاره هند باز کرد همین نیروی افغانی و فتح احمدشاه درانی در جنگ معروف پانی‌پت بود. پس زمان‌شاه مانند جدش از کثرت سپاه باک نداشت، بلکه دعوت‌های تیوسلطان و میرزا حسن بخت یکی از شهزادگان دهلی که حین سلطنت تیمورشاه بکابل هم پناهنده شده بود و بعضی دیگر از نواب‌ها و راجاها اجرای نقشه او را آسان‌تر می‌ساخت. ولی پی‌خبر بود که در هند با مال‌التجاره کمپنی هند شرقی دستگاه افسونی وارد شده که نه تنها آرزوهای او بلکه نقشه‌های ناپلیون و تزار را در هزاران کیلومتر دورتر از سرحدات هند عقیم خواهد ساخت. او نمی‌دانست که دستگاه

افسون مانند عنکبوت در خاک پهناور هند تار دوانیده و جراثیم استعمار بلباس تاجر و مسافر و سپاه بطرف لاهور و شکارپور و پشاور و بوشهر و طهران و مشهد و قندهار در حرکت آمده و بیشتر فعالیت‌های مخفی و علنی متوجه دولت سدوزائی افغانی زمان‌شاهی است که عملاً هنوز تا قلب پنجاب حکومت دارد.

به هر حال زمان‌شاه که می‌خواست از آب‌های سند بطرف پنجاب حرکت کند، عزم خویش را فسخ کرد و فوری بکابل مراجعت کرد و با سپاه گران بطرف قندهار بحرکت آمد تا حساب خویش را با همایون یکطرفه کند. باردیگر در چهل گروهی قندهار سپاه زمان‌شاه و همایون بهم مقابل شدند. سرعسکر قوای زمان‌شاه باز سردار پاینده‌خان بود ولی همایون این دفعه احمدخان نورزائی یعنی کسی را در رأس سپاه قرار داده بود که تا دیروز با او در جنگ و مخالفت بود. باری سردار پاینده‌خان باردیگر جنگ را بدون خون‌ریزی برد و احمدخان نورزائی با سردار پاینده‌خان نزد زمان‌شاه آمد و تسلیم شد و همایون باردیگر قهراً شکست خورد و راه هرات پیش گرفت تا به شهزاده محمود پیوست شود. فتح‌خان پسر پاینده‌خان او را تا گرشک تعقیب کرد ولی گرفته نتوانست.

پیش ازینکه زمان‌شاه شخصاً با سردار پاینده‌خان و سپاه خویش وارد قندهار شود، زوجه سردار پاینده‌خان که در عقل و تدبیر و دلاوری زنی مردانه صفت بود، شمشیر حمایل نموده و به سواری اسب به زندان شهر حمله برد و شهزاده قیصر را بیرون آورده بر مسندش نشاند. در حالی که شهر و شهر نشینان از سرنوشت خویش و عاقبت جنگ بخوبی آگاهی نداشتند، این زن افغان همنوائی خویش را به پادشاه متبوع خویش عملاً ثابت ساخت و پسر او را مجدداً بر مسند حکومتش نشانید و توسط منادی دوام استقرار سلطنت زمان‌شاه را به گوش مردم رسانید، تا اینکه شاه با اردوی خویش وارد شد و پسرش شهزاده قیصر را بخطاب ولیعهدی مجدداً به حکومت قندهار گماشت. آنگاه یکطرف فرمانی به نام محمود به هرات راجع به تسلیم دادن همایون فرستاد و بجانب دیگر چون ملتفت شده بود که دست برادر نصیرخان بلوچ در ین تحریکات شریک می‌باشد در اثر عرایضی که از طرف محمودخان بلوچ پسر نصیرخان به شاه رسید و بالاخره خودش هم شرفیاب حضور شده بود. مختارالدوله شیرمحمدخان را با اخیرالذکر به ولایت جنوب غربی

یعنی بلوچستان فرستاد و خود طرف کابل حرکت نمود. مختارالدوله، محمودخان را بر مسند پدرش نشاند، امور بلوچستان را نظم و نسق داد و در اثر ابراز وفاداری به مرکز دولت سدوزائی افغانی محمودخان بلوچ شش هزار سوار بلوچی برای ملازمت در رکاب شاهی فرستاد.

بنای قصر چهل ستون به سمت شرقی بالاحصار کابل: زمان شاه در دوره کوتاه ۹ ساله سلطنت خود با اینکه گرفتاری‌های زیاد در داخل خاک افغانستان و در خاک‌های مفتوحه قلمرو درانی و در سرحدات شرقی و غربی و شمالی کمتر بوی فرصت می‌داد که در کابل بماند، باز هم هر وقت مجالی یافته به آبادی و احداث باغ‌ها و طرح و بنای برخی عمارت‌ها در بالاحصار و شهر کابل پرداخته است. در قطار این آبادی‌ها اول‌تر از همد باید طرح بنای قصر چهل ستون را حساب کرد که در حصص شرقی بالاحصار کابل بنا نهاد.^۱

تنها مأخذ معاصر زمان شاه که درین باب معلومات کافی می‌دهد منظومه ایست از میرزا لعل محمد عاجز افغان شاعر و طبیب معروف کابلی که در عصر تیمورشاه و زمان شاه می‌زیست و در دربار حیثیت طبیب و شاعر را داشت و قبل برین در ذیل واقعات عصر تیمورشاهی از او نام بردیم.

این شاعر نامور در دوره سلطنت زمان شاه هم در کابل حیات داشت و قصیده‌ها و پارچه‌هایی در مدح شاه مذکور در توصیف برخی از آبادی‌های زمان وی دارد که از نظر تاریخ بسیار مغتنم است، چون یگانه مأخذ مهم در باب تعمیر قصر چهل ستون که در حصص شرقی بالاحصار کابل به امر زمان شاه و به توجه جان‌نثارخان آباد شد، همین منظومه است. اینک اول به نقل آن از دیوان غزلیات شاعر مرحوم می‌پردازیم:^۲

^۱ صفحه ۳۸۱ و ۳۸۲ درة الزمان مؤلفه شاعلی عزیزالدین وکیلی فوفلزائی ملاحظه شود.

^۲ نقل از صفحه ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ دیوان غزلیات و مخسمات و رباعیات میرزا لعل محمد عاجز شاعر و طبیب کابلی که از طرف ورثه آن مرحوم ذریعه شاعلی محمدابراهیم خلیل بدسترس اینجانب گذاشته شده است.

بعهد دولت خورشید وسایه یزدان
 مه سپهر کرم شاه ملک خسرو دوران
 یگانه گوهر اکلیل شهریار شاه
 خراج و باج گرفته ز ملک قیصر و خاقان
 اگر ز موج گهر پاشی کفش بنگارم
 بروی بحر زند پشت دست پنجه مرجان
 سپهر مرتبه شاه زمان کزو بزمان شد
 بسیط روی زمین از بساط عدل درخشان
 دمی که دوست عطایش رواج جود به بخشد
 به نیم حبه نیرزد متاع قلزم امکان
 بقهر و خشم عتابش ز دست رفته عدو را
 دل و طرب جگر و تاب و جرئت و سامان
 ز جود و بخشش او کرده است پرسائل
 بنقد د روزر ولعل، جیب و کیسه و دامن
 بخلق و مشرب و تدبیر او زمانه ندیده
 کسی به کشور هند و بلاد روم و خراسان
 بامر شاه همان خانه زاد خاص قدیمی
 که جان نثار خطابش بود بسلك غلامان
 بسمت شرقی بالاحصار قلعه کابل
 بنا نمود بنائی که در کشیده به کیوان
 عمارتی چه عمارت چهل ستون رفیعی
 که بیستون بود آنجا ز جمع سایه نشینان
 چهل ستون که بود هر ستون او بلطافت
 چو سرو دلکش جانبخش همچو قامت خوبان
 چهل ستون که به تعظیم پایتخت شهنشه
 ز چهار سمت ستونها کشیده صف چو غلامان
 سریر شاه بود اندرو چو دیده روشن
 دور دیده ستونها کشیده حلقه چو مژگان

از آن به منزل چارم یقین منزل شه شد
که آفتاب ز چرخ چهار مست نمایان
بزخم چشم عدو بر سرش نهاده زمانه
یکی کلاه فرنگی چو خود رستم دستان
چه طرح ریخته دلکش چه نقش راست فتاده
بسمت مشرق ازین قصر عکس رنگ خیابان
تمام حسن و همه نور چون ریاض تجلی
مگو زمین خیابان بگو جبین نکویان
زمین صاف، نهالان سبز هر طرف آن
دوانده ریشه به دورش چو خط عارض خوبان
نهال‌ها همه سرسبز گشته اند ز آبش
سزاست گر بدهم نسبتش به بخت جوانان
هر آنکه دیده در آن روز این عجیبه تماشا
ز خویش رفت و لیکن بذات شاه ثنا خوان
توهم به ختم سخن کوش (عاجز) از ره خواهش
برار دست و بخواه این دعا ز حضرت یزدان
که یارب از اثر چشم بد رهی تو امانش
به ظل رحمت خویشش بدار خرم و شادان
زمانه تا بود او را بقا بده به زمانه
بجام دار می‌عشرتش همیشه به دوران
کسیکه روی بگرداند از اطاعت امرش
بروی شاهد عیشش دو دیده باز مگردان
بسی ز فکرت تاریخ بود دل متردد
سروش‌هاتف عییم به غیب گفت که برخوان
بجیب شرم کشیدند آسمان و زمین سر
بود چو سال ظهورش (چهلستون خیابان)

چهل‌ستون رفیع - جان‌نثارخان - سمت شرقی بالاحصار قلعه کابل - سریر شاه در منزل چهارم - کلاه فرنگی به شکل خود رستم دستان - خیابان نهال‌های سبز ماده تاریخ چهل‌ستون خیابان ۱۲۱۰

حالا که این منظومه شیوای عاجز کابلی را راجع به قصر چهل‌ستون که یکی از قصرهای مجلل عصر زمان‌شاهی بود، خواندیم باید در خلال کلمات آن بیشتر دقت کنیم تا کمی موقعیت نمای خارجی عمارت و برخی از خصوصیات داخلی آن روشن‌تر شود.

عاجز کابلی درین منظومه خود این قصر را به نام (چهل‌ستون) یا (چهل‌ستون خیابان) و به صفت (چهل‌ستون رفیع) یاد کرده راجع به موقعیت آن یک مصرع واضح می‌گوید بسمت شرقی بالاحصار قلعه کابل (سمت مشرق)، دریک مصرع دیگر هم تکرار شده ولی آنجا چنین آمده: «بسمت مشرق از این قصر عکس رنگ خیابان در مقطع قصیده که شاعر ماده تاریخ سال ظهور قصر را از چهل (ستون خیابان) استخراج می‌کند این سوال بیشتر بخاطر می‌آید که خیابان بدینجا چه معنی دارد. همه می‌دانیم که در کابل از زمانه‌های مغل‌ها منطقه‌ئی بنام (خیابان) یاد می‌شد. در جلد اول «بالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخ» صفحه (۲۴۴) تذکر دادم که روز پنجشنبه سوم صفر ۱۰۱۶ به امر جهانگیر اسب دوانی در خیابان بعمل آمد. خیابانی که امروز در لب رودخانه کابل داریم گوشه از آن خیابان وسیع آن وقت را نشان می‌دهد. آیا از جمله: «سمت مشرق بالاحصار قلعه کابل» چه مفکوره صحیح گرفته می‌توانیم.

قصر چهل‌ستون زمان‌شاه در حصص شرقی داخل بالاحصار بنا شده بود یا بسمت مشرقی بالاحصار در خارج حدود قلعه چه حصه‌ئی که امروز به خیابان مشهور است نه به سمت مشرق بالاحصار بلکه طرف شمال شرق آن افتاده خیابان بدان وسعتی که در زمان جهانگیر اسب‌دوانی در آن بعمل می‌آمد، طبعاً وسعت زیاد داشت. بدین مفهوم دامنه آن تا مشرق بالاحصار هم امتداد یافته می‌تواند. بهر حال قصر چهل‌ستون یا در سمت شرقی داخل بالاحصار یا در سمت شرقی خارج قلعه از بالاحصار بسیار دور نبوده قراریکه میرزا لعل‌محمدخان عاجز تعریف می‌کند چهل‌ستون زمان‌شاهی عمارتی بود بلند و رفیع و مشتمل بر چهار منزل و در

یکی از اطاق‌های منزل چهارم سریر پادشاهی گذاشته شده بود، پوشش قصر بشکل گنبد بزرگ صورت گرفته بود چنانچه آنرا (کلاه فرنگی) می‌خواند و به خود رستم دستان تشبیه می‌کند. زمین‌های اطراف قصر صاف و خیابان‌ها همه مشجر بود و دیدن قصر و جدول‌های آب و صفوف درختان آن مجموعه زیبا و دیدنی تشکیل داده بود. این قصر به امر زمان‌شاه و به سعی جان‌نثارخان در سال ۱۳۱۰ به پایه اتمام رسید. تاریخ اتمام این قصر بنظر بناغلی خلیل از جمله (چهلستون خیابان) بدست می‌آید به این ترتیب که عدد خود این جمله (۱۲۱۸) می‌باشد و (سر) زمین و آسمان که عبارت از حروف (الف) و (زا) باشد به حساب ابجد مجموع آن (۸) می‌شود که باید از رقم بالا کم شود و بدین ترتیب سال ۱۲۱۰ هجری قمری بدست می‌آید.

شهزاده همایون در حال کوری در محبس بالاحصاربالا: همایون بزرگترین پسر تیمورشاه نایب‌الحکومه ولایت قندهار آنکه خویش را وارث تخت و تاج پدر و مستحق پادشاهی می‌دانست بعد از سه سال مخالفت و مقاوت و جنگ و جدل با برادرش زمان‌شاه در حالیکه از قندهار تا هرات و از هرات تا بلوچستان و سند و ملتان را عرصه فعالیت‌های خود قرار داده و دو مرتبه در قندهار اعلان پادشاهی کرده بود، بالاخره در سال ۱۲۱۰ هجری قمری در قصبه (لیه) در ۲۵ گروهی ملتان بدست عمال زمان‌شاه گرفتار شده و به امر پادشاه مذکور کور ساخته شد و شهزاده نایبنا را به کابل آورده پهلوی سائر شهزادگان در محبس بالاحصاربالا افکندند.

شرح این قضیه بدین قرار است: حینیکه زمان‌شاه در قندهار مصروف مقابله و خنثی ساختن نقشه‌های برادرش همایون بود، سک‌ها در لاهور بنای فتنه انگیزی و خودسری را گذاشتند. زمان‌شاه در ۱۲۱۰ از بالاحصار کابل باردیگر به قصد ولایات شرقی قلمرو خوش برآمد و مقصدش این بود تا به پنجاب رفته و سک‌ها را تنبیه نماید. شاه از اтак گذشته به علاقه حسن ابدال وارد شد و برای چندروز به شکار در علاقه رهتاس مصروف گردید.

همایون که در نواحی سند کدام جائی مخفیانه می‌زیست از ترس موکب شاهی با صد سوار و عده از همراهان که در آن میان یکی از پسرانش احمدخان هم شامل

بود خویش را به ریگستان لیه کشید.

چون زمان‌شاه همیشه در تعقیب همایون بود، فرمانی بنام محمدخان حاکم (لیه) فرستاده و دستور داده بود تا او را دستگیر کند حیثی که حاکم مذکور با ۵۰۰ سوار در تجسس همایون برآمد شهزاده با پسر و همراهانش در ریگستان (لیه) به ۲۵ گروهی از ملتان بجانب دیره اسماعیل‌خان در بین رود خانه جیلم و سند رسیده وزیر درختی استراحت داشت.^۱ محمدخان سدوزائی حاکم لیه می‌خواست با پیش‌آمد خوش و اظهار مهمان‌نوازی شهزاده را دستگیر کند. اما همایون حقایق حال را درک کرده به مقابله برخاست و برخی از همراهانش زخمی و کشته شد تا اینکه پسرش احمدخان هم به گلوله تفنگ بر زمین افتاد و همایون بادیدن نعش پر خون پسر حرکت نتوانسته و گرفتار شد. محمدخان شهزاده را به قصبه لیه آورده مراتب را به حسن ابدال به اطلاع زمان‌شاه رسانید و شاه فوری حسن‌خان قزلباش پیش‌خدمت‌باشی حضور خود را امر نمود که رفته اول او را از حلیه بصر عاری ساخته و بعد به بالکی انداخته روانه کابل نماید.

حسن‌خان حسب‌الامر شاه در چشمان همایون میل کشیده وی را نزد شاه‌زمان آورد و شاه او را بکابل فرستاد و امرداد تا با سائر شهزادگان در محبس بالاحصار باشد. بدین طریق بزرگترین پسر تیمورشاه بعد از سه سال مخالفت و مقاومت علیه برادرش زمان‌شاه بالاخره در حالی که عده محدودی به دورش نبود و در موقعی که نعش خون‌آلود پسر جوانش را در آغوش کشیده بود در دامان ریگستان لیه اسیر شد و در عالم ناامیدی و افسردگی بی‌پایان به چشمانش میل کشیدند و در حالیکه جهان در نظرش تاریک شده بود او را در بالاحصار بالا در محبس تاریکی پهلوی سائر برادرانش نشانیدند.^۲

شاه‌زمان خودش از آب جیلم عبور کرد و علیه سک‌ها به اقداماتی پراخت. در همین فرصت شاه علم علی گوهر بن عزیزالدین عالمگیر ثانی پادشاه سدوزائی افغان را به ورود به دهلی دعوت کرد. ولی چون باردیگر خبرهای نامساعدی از طرف

^۱ صفحه ۱۶۵ تاریخ سلطانی مؤلفه سلطان محمدخان درانی
^۲ صفحه ۴۹ - ۵۰ سراج التواریخ مؤلفه فیض محمد هزاره ملاحظه شود.

محمود برادر دیگرش از طرف هرات واصل شد، از حسن ابدال به کابل مراجعت کرد.

بعضی از منابع اروپائی تاریخ اعزام شهزاده همایون را از پشاور به محبس بالاحصاربالا در کابل به تاریخ ۳۰ سپتامبر ۱۷۹۵ نسبت می‌دهند.

وفات شهزاده نادر بن تیمورشاه در محبس بالاحصاربالا:

قبل ازین در صفحه (۵۲) شرح دادیم که زمان‌شاه در روزهای اول جلوس خود در بالاحصار جمیع اولاد پدرش را در محبس بالاحصاربالا محبوس نمود تا اینکه کلان‌ترین برادران خویش شهزاده همایون را هم بچنگ آورده، اول کور کرد و بعد در حال کوری به محبس مذکور فرستاد. این را هم متذکر شدیم که حکم زمان‌شاه جنبه کلی داشت که حتی برادر سکه اش شجاع‌الملک را که بالغ هم نشده بود بطرف محبس بردند، ولی در اثر مداخله مادرش از راه پس گردانیدند.

در میان شهزادگان محبوس که تازه به جوانی رسیده بودند یکی شهزاده نادر و دیگری شهزاده جلال بود. در همان سالی که همایون را کور ساخته و به محبس بالاحصاربالا افکندند، یعنی در سال سوم سلطنت زمان‌شاه (۱۲۱۰) واقعه ناگوار دیگری در داخل محبس بالاحصار بوقوع پیوست و شهزاده نادر دار فانی را وداع گفت. سلاله نسب شهزاده نادر بن تیمورشاه از طرف مادر به نادر افشار می‌رسد. شهزاده مذکور باوجود صغرسن مانند اکثر شهزادگان درانی طبع شعر داشت و رباعیاتی از او باقی مانده. شهزاده نادر به عمر ۱۷ یا ۱۸ سالگی حین جلوس برادرش زمان‌شاه در محبس بالاحصاربالا افتاد و بعد از مرور سه سال به عمر ۲۱ سالگی در حالیکه به عنفوان جوانی رسیده و سر شوریده و دل عاشق پیشه داشت در همان محس جان داد.

از روی یک رباعی که در محبس ساخته معلوم می‌شود که در عالم جوانی و ناکامی از قید و ظلم و فشار محبس خیلی به ستوه آمده بود. این رباعی زبان حال تمام اولاد تیمورشاه است و تنها صدای ضجه و ناله ایست که از آن زندان تاریک بیرون تراوش کرده و خواندن و شنیدن آن هرگوینده و شنونده را بعد از ۱۷۰ سال متأثر و غمگین می‌سازد.

تا چند توان به درد و حرمان بودن در قید ظلم و جور اخوان بودن
شد طاقت من طاق نجاتی یا رب زین پیش نمی‌توان بزندادان بودن

بواقع شهزاده جوان و ناکام بیش ازین طاقت نتوانست و تاب نیاورد و در محبس بالاحصار بالا جان داد و قراریکه بناغلی عزیزالدین وکیلی فوفلزائی در کتاب «تیمورشاه درانی» نوشته^۱ و کتیبه^۲ لوح مزارش را خوانده است، در چارباغ پهلوی پدرش دفن است و این ابیات در لوح مزار آن جوان ناکام مرقوم است.

فغان کز رحلت شهزاده نادر فغان مردمان تا آسمان رفت
همان شهزاده کز فضل و کمالش سخن‌ها بر زبان کاملان رفت
پدر تیمورشاهش بود کانرا ز احمدشه شرف بر خسروان رفت
ز نسل شاهرخ شه مادرش را نسب تا نادر صاحب‌قران رفت
بجان مادر و اخوان و خواهر ازین غم رنج‌های بیکران رفت
همه اخوان به آه و ناله گفتند که این گنج از کف ما رایگان رفت
بزندادان عمری از بیداد اخوان مکانش بود آخر زین مکان رفت
خدایا شاد کن در آن جهانش که با اندوه ببعد زین جهان رفت

بگو با آب چشم از سال فوتش

ز دنیا نامراد آن نوجوان رفت

راجع به محبس بالاحصار که مخصوص شهزادگان و رجال بزرگ بود خوشبختانه رساله کوچکی در دست است^۲ که مشتمل بر (۳۵) صفحه می‌باشد و از طرف ملا یوسف نام متخلص به مقتول تصنیف شده و وضع شهزادگان محبوس، مخصوصاً صورت حال شهزاده عباس و فرار او را از آن محبس تاریک در سال ۱۲۲۵ مقارن سال اخیر دوره اول سلطنت شاه‌شجاع‌الملک و سال اول دوره دوم سلطنت شاه‌محمود و رفتنش را به کوهستان رسم می‌کند. قسمت‌های مطلوب این رساله

^۱ صفحه‌های ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ کتاب مذکور ملاحظه شود.

^۲ این رساله را دوست فاضل گرامی بناغلی محمدصالح پرونتا با لطف مخصوصی که دارند مساعدت فرموده و با اجازه ایشان نقلی ازان بر داشته شد. با ذکر کمال تشکر ازین همکاری بی‌ریا. امیدواریم در موقش در پرتو معلومات این رساله کوچک مطالبی چند در تاریخچه بالاحصار افزوده بتوانیم.

به جایش داده خواهد شد، عجالتاً چند بیتي ازان منظومه را مربوط به محبس بالاحصار بالا اقتباس می‌کنیم:

ز بالاحصاری که شهزاده‌ها
حصاری که راهش نیامد پدید
بدورش کجا داشت اندیشه بار
چنین قید محکم عجائب بلاست
کسی را که نکبت شود راهبر
ز دامش ندانم کسی جسته است
برانست این قید بی پالنگ
ملکزاده‌ها در چنین قید و بند
گهی شاد و گاهی بغم مشتعل
که از فرط محرومی بخت خویش
شب و روز در مسکن تنگ و تار
بداد خدای جهان ساخته

شده فارغ از فتنه‌های جهان
شنود این سحن از ملک‌زاده‌ها
به شغل عمل‌های خود مشتغل
فتاده دران دامگاه کهن
نه روی رهائی نه بال رسا
شب و روز از بهر ماوای‌شان
نشیمن دران غمکده داشتند
چو خیل کبوتر به یکجا همه
که از بیم شاهین غم سر به بال
نه امیدواری به امداد کس
دل هر یک از غصه بیدرنگ
چه سازم بیان کز چنان قید بد

قناعت نمودند بر آب و نان
چو مرغان بدام غم افتاده‌ها
بدر کرده امیدواری ز دل
چو مرغان گم کرده راه چمن
نه راهی که حاصل شود مدعا
نموده فلک در قفس جای‌شان
و زآنجا برون پای نگذاشتند
بخود داشتند روز و شب زمزمه
همه شب گرفتار فکر و خیال
بسر برده ایام اندر قفس
زده شیشه شادمانی به سنگ
ز یادش مرا موی بر تن جهد

چوبتره یا قصر چوبی- مکان چوبی، شش جهت - چهار طرف - در و دیوار منقش:

قبل برین یکی از قصرهای زمان‌شاه را که در سال ۱۲۱۰ در شرق بالاحصار کابل آباد شده بود شرح دادیم، اینک اینجا یکی دیگر از قصرهای او را که در ظرف همین سال آباد شده است معرفی می‌کنم:^۱ منبع بزرگ معلومات ما درین مورد باز یکی از قصاید شاعر معاصر زمان‌شاه میرزا لعل‌محمد عاجز کابلی است. در پارچه منظومی که پایان نقل آنرا از روی دیوان شاعر مرحوم می‌دهیم، این قصر به کدام نام مخصوص و معینی یاد نشده. اگر به کلمات و عبارات شاعر اکتفا شود، باید گفت که زمان‌شاه امر فرموده بود تا مکانی از چوب ساخته شود.

جان‌نارخان که مجاهدت و سعی او در تعمیر قصر چهلستون هم مشهود شد، در امثال امر شاه شروع بکار کرد و منزل مرتفع و خرم و دلکش و قصر فردوس مثالی که در و دیوارش به تصاویر و نقوش و الوان مزین شده بود، ساخت و در پیرامون آن باغی احداث کرد و درخت‌های مختلف در آن غرس نمود.

تا جائی که از خلال ابیات قصیده عاجز معلوم می‌شود این قصر تماماً از چوب ساخته شده بود. بنحوی که می‌توان آنرا (چوبتره) یا (قصر چوبی) خواند. این قصر چوبی که منزلی بود رفیع بحيث یک جایگاه بهاری به تمام اطراف خود باز بود. معلوم نمی‌شود که نمای بیرونی آن مدور بوده یا مربع یا شش ضلعی. ولی از آن هر طرف باغ و گلشن معلوم می‌شد. این بنگله چوبی به نقوش الوان مختلف ملون و مزین بود و سراپا منقوش و با رنگ‌های مختلف نظرفریب معلوم می‌شد. جایگاه آن به یقین معلوم نیست که در بالاحصار بوده و یا در قرب و جوار آن. میرزا لعل‌محمد عاجز شاعر کابلی در طی قصیده‌بی این چوبتره را چنین تعریف می‌کند:

شاه شاهان زمان خسرو دین شاه‌زمان	قبله عالمیان	کعبه امید جهان
داور دهر که از بیم و امید آمده اند	پادشاهان بدرش باج‌ده و تاج ستان	

^۱ شاغلی عزیزالدین وکیلی فوفلزائی تحت عنوان (بنگله طلا) در صفحه ۲۸۲-۳۸۳ کتاب دره الزمان مؤلفه خود در آن مورد بحث کرده.

تا بیفروخت به تمهید جهان رایت عدل
 بنده اند اهل جهان بر در او کز ره لطف
 مادر دهر به قرآن که نژاید هرگز
 امر فرمود بسازند مکانی از چوب
 دست بر سینه اخلاص نهاد از ره صدق
 منزل مرتفعی بهر سفر طرح نمود
 خرم و دلکش و زینده چو ایوان فلک
 قصر فردوس مثالی که ازو شد بزمین
 گلشنی لیک چه گلشن که بود تا به ابد
 پا به اش گر بنهد پای به گردون شاید
 رفعتش سر نزد آنجا که بپایش ننهد
 عجبی نیست که چون آینه از دیدن او
 بهر شوقش چو قد سرو بدلجوئی راست
 روح بخش است گل گلشن نقشش که درو
 نقش‌ها جلوه گر اینجا نه برنگی شده است
 بنگرد گر به نقوش گل دیوار و درش
 سر زد از جلوه او بوقلمون گل اینجا
 چقدر پای خرد در ره وصفش پوید
 به که در کام زیان دوزم و باشم خامش
 هست بی‌پرتو خورشید فلک تیره و تار
 تا شه از راه کرم پای در آن قصر نهاد
 دیده بی‌نور بود مردم اگر نیست درو
 نام خاور بجهان گشته ازین رتبه بلند
 یارب این منزل میمون که مبارک قصر است
 نیک خواهان زمان خدمت او را بادا
 هر که در دیده نقصان نگرد بر رخ او

گشت عالم همه بر اهل جهان عهد امان
 کردش امروز خداوند خداوند جهان
 اینچنین شاه جوان بخت بصد قرن قران
 که به بندد بقفا دست گلستان جهان
 جان‌نثاران بره بندگان بسته میان
 که

همچو خورشید درخشنده و چون مه تابان
 ششجبهه جوش گل و چار طرف باغ عیان
 نوپهار چمنش دور ز آسیب جهان
 که بود هر گل او همسر لعل رخشان
 روز و شب مهر و مه از جبهه خود نام و نشان
 گردد آینه صفت چشم تماشا حیران
 شوخ و برجسته‌تر از مصرع بالای بتان
 سرو از بلبل تصویر شود خوش الحان
 که چو آینه درو دیده نگردد حیران
 همچو تصویر شده دیده مانی نگران
 گر نهد پشت بدیوار ز نخوت بستان
 پایه طی نماید که ندارد پایان
 وصف فردوس چه تقریر کند کام و زیان
 باغبان گر نبود باغ نگردد خندان
 متجلی شد و نوری دگری یافت ازان
 شرف از نور مکین است بسیمای مکان
 گر شود پرتو خورشید ز حسنش تابان
 باد میمون و مبارک به شهنشاه جهان
 نیکنامی‌ابد حاصل نیکو خواهان
 نگردد در همه عمر بغیر از نقصان

عاجز از سال تماش خوش و خندان می‌گفت
 قبله عیش و مکان طرب شاه جهان

از روی ماده تاریخ که مصرع دوم است چنین معلوم می‌شود که عمارت مذکور در سال ۱۲۱۰ پایان یافته است.^۱

تحریک دستگاه فرنگی - هنگامه شهزاده محمود - اقدامات تجاوزی سک و قاجار از شرق و غرب - پناه آوردن اولاده نادر افشار در دربار زمان‌شاه - قره‌گولو ایلچی قاجاری - گدوخان ایلچی افغانی

زمان‌شاه در آغاز سال ۱۷۹۱م (۱۲۱۱ هجری قمری) سرکوبی سک‌های پنجاب (قلعه روهتاس گجرات) را بنابر خبر تجاوز آغامحمدخان قاجار در مشهد و جنبش شهزاده محمود باردیگر در هرات گذاشته و به سرعت راه کابل پیش گرفت.

از دو برادری که علیه او پیوسته مخالفت می‌کرد، یکی همایون روشنی چشم خویش را از دست داده و پیشاپیش شاه به کابل فرستاده شد و در محبس بالاحصار افتاد و دومی شهزاده محمود که بارها از طرف شاه عفو و مورد لطف و اغماض قرار گرفته بود باردیگر سر طغیان بلند کرد. گرچه در ظاهر امر در داخل مملکت برادران شاه و در خارج و در اقطار امپراطوری درانی و خارج ثغور آن سک‌ها و قاجارها در فعالیت و اغوا و تجاوز دیده می‌شوند ولی طوریکه قبل بر این اشاره کردیم همه این تظاهرات مخالفت خودی و بیگانه در اثر تحریکات دستگاه فرنگ بود که باید با یک نظر تحلیلی جریانات را بررسی کنیم:

درین موقع که پادشاه سدوزائی افغانستان زمان‌شاه یکطرف در شرق به پنجاب با راجاهای سک مواجه شده و از جانب دیگر در غرب قاجارها بنای تجاوز را گذاشتند و بار اول در شرق و غرب قلمرو امپراطوری افغانی تحریکات و اغتشاشاتی در لباس مخالفین خودی و بیگانه به منصه ظهور می‌رسد.

جا دارد که قدری در قضایا عمیق‌تر شویم. زیرا همایون و محمود، سک‌ها و قاجارها همه در اثر تحریکات دستگاه دیگری حرکت می‌کردند که شناختن آن در تاریخ افغانستان از مسایل ضروریست. چند صفحه قبل اشاره نمودیم که از نظر

^۱ صفحه ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ دیوان غزلیات میرزا لعل محمد عاجز، دیوان مذکور در اثر مساعدت بهاغلی محمدابراهیم خلیل و ورثه شاعر مرحوم مدتی در دسترس استفاده اینجانب گذاشته شد و از همکاری اولاده شاعر مرحومی خیلی ممنونم.

واقعات خارجی عصر زمان شاه نسبت به دوره جدش احمدشاه غازی فرق زیاد داشت. در دوره‌های زمامداری زمان شاه کمپنی هند شرقی در قسمت اعظم سواد هند تا حوالی قریب پنجاب تار دوانیده و با حرص و ولع زیاد نه تنها مصمم به پیشروی بود بلکه از همان وقت که هند را در کشش نفس استعماری خود می‌دید با چشمان دوربین در افق دور و نزدیک مترصد بود که از هر جا خطری نشئت کند، بهر قیمتی که باشد آنرا ناپدید نماید.

شبهه‌ئی نیست که سیاست مداران انگلیسی از نقشه‌های ناپلیون و تزار در هراس بودند، ولی می‌دانستند که در مقابل یکی خان نشین‌های آسیای مرکزی و پیش روی دیگری خاک‌های وسیع آسیای شرقی از سواحل بحر سفید تا افغانستان افتاده است. معذالک در حالیکه برای خنثی ساختن نقشه‌های شمالی و غرب مصروف اقدامات و اخذ تدابیر لازمه بودند، خطر فوری را در وجود زمان شاه سدوزائی تشخیص داده بودند و بسیار می‌ترسیدند که عملیات پیشروی احمدشاه درانی باردیگر در هند تکرار نشود.

واقعاً فتوحات احمدشاه بابا در هند هنوز مدنظر همه بود و مخصوصاً مسلمانان نیم قاره، فاتحان افغانی را بحیث منجی خویش می‌دانستند و بسیاری از نواب‌ها از قبیل تیپو سلطان و وزیراعلی و امثالهم از نقاط مختلف، شاه سدوزائی را به بسط فتوحات در هند دعوت می‌نمودند و قراریکه متذکر شدیم آرزوی قلبی و نهائی زمان شاه هم همین بود که بدون فوت وقت دامنه فتوحات را از پنجاب به خاک‌های هند وسعت دهد. زمان شاه طوری به این کار اشتیاق داشت که تازگی سلطنت، مخالفت برادران، بعضی هنگامه‌های مخالفت کارانه امیر بخارا و شاهان ایران را وقتی نداده، در فاصله واقعات داخلی کوچکترین فرصتی که می‌یافت فوراً خویش را به پشاور و اتک و لاهور و نقاط سوق الجیشی ایالات شرقی می‌رسانید تا نقشه‌های پیشروی خود را عملی کند.

(ولسلی) حکمران انگلیسی هند معاصر زمان شاه اولین کسی است از انگلیس‌ها که به اهمیت حیاتی منطقه جنوب شرقی افغانستان عصر سدوزائی، منطقه‌ئی که بعدتر در عرف اداری هند انگلیسی به صفت علاقه سرحدی شمال غرب موسوم شد و به قدرت زمان شاه افغان پی برد و درصدد دفع و خوردساختن آن برآمد و

خطوط مختصه سیاست انگلیسی علیه شاه سدوزائی عبارت ازین شد که در شرق و غرب قلمرو افغانستان، سدوزائی در پنجاب و خراسان خاص هنگامه‌هائی برپا کنند. بدین معنی که زمان شاه هر وقت به آستانه شرق کشور خویش به پنجاب بیاید، شاهان قاجاری را تحریک به مداخله مستقیم و غیرمستقیم نمایند تا پادشاه افغان بسرحدات غربی متوجه شده و آنگاه راجاهای سک را تشویق به اتحاد و خودسری و دعوی آزادی نمایند و با حمایت و تقویت آنها از سک‌ها دولتی در پنجاب علیه افغان‌ها ایستاده کنند و با جنگ اندازی، عنصر افغان و سک را ضعیف ساخته نه تنها در پنجاب بلکه در علاقه‌های شرق و جنوب شرق افغانستان آنوقت در حوزه سند و بلوچستان نفوذ استعماری خویش را پهن نمایند. بدین اساس استقرار روابط با دربار قاجاری ایران بار اول مورد توجه لارد ولسلی و اولیای امور انگلیسی کلکته قرار گرفت و قبل ازینکه هیئت معروف «کپتان ملکم» را به طهران بفرستند، شخصی موسوم به مهدی علی‌خان را که یکی از نجبای ایرانی مقیم بمبئی بود و تابعیت هندی داشت، بحیث نماینده کمپنی هند شرقی به بوشهر فرستادند.

چون کمپنی هند شرقی اصلاً نه کدام کمپنی تجارتی بلکه قوی‌ترین دستگاه استعماری بود، مهدی علیخان هم در حقیقت کدام وظیفه تجارتی در بندر بوشهر نداشت، بلکه قراریکه «راولنسن» انگلیس در کتاب «انگلیستان و روسیه در شرق» می‌نویسد: «به مهدی علیخان دستور داده شده بود تمام و سایل لازمه را در دربار ایران بکار اندازد تا زمان شاه دائماً مشغول و گرفتار باشد و بطرف هند مراجعت نتواند» و برای اینکه مهدی علیخان بقوت پول نقشه‌های خویش را در ایران علمی بتواند سالانه دو سه لک کلدار در اختیار او گذاشته شده بود.

طبق این هدیایات مهدی علیخان از ۱۷۹۶ مبنای مکاتبه را با طهران گذاشته و آقامحمدشاه قاجار را تحریک می‌کرد که به مشهد بر سر اولاده نادر افشار تحت‌الحمایه دولت سدوزائی افغان تعرض کند و شهزاده محمود و فیروزالدین را اغوا نماید.

ملتفت باید بود که مشهد از آغاز تشکیل دولت سدوزائی مطیع و تحت‌الحمایه دولت افغانی بود و حکومت آن از طرف شاهان درانی احمدشاه و تیمورشاه به

اولاده نادرشاه افشار سپرده شده بود و شاهرخ و نادر میرزا نواسه و کواسه نادرشاه از حمایت پادشاهان سدوزائی افغانی متمتع شده و بکمال وفاداری برخاک مذکور حکومت می نمودند.

بقرار نوشته های الفستن^۱ آقامحمد قاجار که دودمان آبائی اش از دست نادرشاه جور و جفای زیاد کشیده بود تصمیم داشت اولاده نادر را در مشهد مستاصل کند و آن شهر را متصرف گردد. نادر میرزا (کواسه نادر افشار) حکمران مشهد که از تجاوز شاه قاجار اطلاع یافت، پدر پیر و نابینای خودش شاهرخ میرزا را روی صحنه کشیده و خود به هرات پناه برد. با اینکه شاهرخ ناتوان و پیر جز تسلیم کاری نمی توانست و تسلیم هم شد، شاه قاجار همه دارائی و جواهرات او را به شدت و عنف از وی گرفته خودش را بالاخره به عذاب های شدید بقتل رسانید و داخل شهر مشهد شد و قبر نادرشاه را نبش کرده، استخوان های او را بیرون آورده و به طهران فرستاد و به اساس نظریه نویسنده انگلیسی مذکور حق خدمات نادر را با قتل دودمان و خراب کردن قبر او ادا کرد.

به نحوی که پیشتر اشاره شد شاه زمان در اثر خبرهای ناهنجاری که از جانب هرات و مشهد از ناحیه شورش برادرش شهزاده محمود و تجاوز آقامحمدخان قاجار در مشهد شنید، فوری از پشاور بکابل آمد و بعد از اخذ ترتیبات جانب قندها و حرکت کرد.

میان پیش داران دو برادر در خاک ریز تصادم واقع شد که به جزئیات آن کاری نداریم و بالاخره در اثر مداخله و شفاعت خواهی مادر شهزاده محمود و ارسال عریضه ئی بحضور شاه، شهزاده محمود باردیگر مورد عفو قرار گرفته و به حکومت هرات باقی ماند. چون شاه در اغوای شهزاده محمود دست آقامحمدخان قاجار را دخیل می دانست و برعلاوه از تجاوز او بر شهر سرحدی کشور مشهد و از آزار پسران شاهرخ میرزا نواسه های نادر افشار که تحت حمایت دولت افغانی بودند انزجار خاطر پیدا کرده بود، قصد کرد تا علیه شاه ایران عسکر کشی کند و اوامری هم

^۱ صفحه ۵۷ واقعات سلطنت کابل. [لینک دانلود این کتاب زیر عنوان «افغانان جای، فرهنگ، نژاد - گزارش سلطنت کابل» در آخر این کتاب گذاشته شده است.]

درین مورد داده شد.

چون آقامحمد قاجار از تصمیمات جدی زمان شاه افغان اطلاع یافت، فوری آقا حسن خان قره گوزلو را بحیث ایلچی دولت قاجاری نزد زمان شاه فرستاد که غالباً در قندهار بحضور پادشاه افغانستان بار یافت و چون ایلچی مذکور عقب نشینی قوای قاجاری را از مشهد و تخلیه فوری آن شهر را وعده داد، شاه زمان از عسکر کشی صرف نظر نموده، گدامحمدخان بارکزائی (کدوخان) را بحیث نماینده و سفیر خویش به دربار طهران اعزام نمود و خود بکابل برگشت.

نقشه «لارد ولسلی» و شبکه همکارانش مانند مهدی علیخان و دیگران یک سال توجه پادشاه سدوزائی افغان را از هندوستان برگردانید. دربار سدوزائی و قاجاری را علی الرغم نیات نیک متقابل آنها بهم مقابل ساخت. ولی باز هم عجالتاً مقابله آنها به تبادل سفر امنتی شد و زمان شاه که آنی از تعقیب نقشه های کشور کشائی در هند غافل نبود با سپاهی که تعداد آن به ۳۰ هزار نفر می رسید در زمستان ۱۲۱۱ (۷۹۲ م) بطرف پشاور برگشت.

شاه تقریباً یکماه به قصد جمع آوری سپاه مزید در شهر مذکور توقف کرد. مختارالدوله با ۱۵ هزار سوار درانی از کشمیر برگشته به وی محلق شد و در اوائل دسامبر ۱۷۹۶ (۴ دسامبر) از اتک عبور نمود راه جیلیم پیش گرفت و مختارالدوله را بحیث طلایه سپاهیش فرستاد. زمان شاه مانند جدش احمدشاه غازی به حمله های خورد خورد مبادرت می کرد و به تانی و کامیابی پیش می رفت. سکاها درین وقت پراکنده بودند و جز راجاهای کوچک محلی قدرت متمرکزی نداشتند و مهمترین سران آنها عبارت بود از صاحب سنگ در گجرات، رنجیت سنگ در وزیرآباد، لینه سنگ در لاهور و گلاب سنگ در امرتسر که همه هنوز مطیع دولت سدوزائی بودند و ولایت طاوس و پنجاب هنوز در دو انتها الیه کشور جزء قلمرو دولت سدوزائی افغانی بشمار می رفت.

زمان شاه بتاريخ اول جنوری ۱۷۹۷ وارد لاهور شد. ورود پادشاه سدوزائی در لاهور ولوله عظیمی در اقطار هند تولید کرد و هیچوق هندوستان بعد از وفات احمدشاه درانی چنین روز پر هیجانی را ندیده بود. موقع برای بسط کشور کشائی پادشاه

افغان بسیار مساعد بود. هنوز مهاراته پارچه پارچه و مصروف اختلاف با همی در جنوب نیم‌قاره هند بودند و هواخواهان شاه افغانی از هر طرف لوای استقبال بلند نموده بودند. نواب‌های اودو میسور و دهلی خود آرزومند موفقیت پادشاه سدوزائی بودند و روهیله و مسلمانان در اقطار بلاد هند در جنوبی‌ترین نقاط دکن برای کامیابی و فتوحات اولادۀ احمدشاه دعا می‌خواندند و راه دهلی باردیگر در مقابل افواج افغانی باز دیده می‌شد.

ولی باین همه مساعدت‌های زمان و مکان، یک چیزی بی‌سابقه در نیم قاره هند بمیان آمده بود که عبارت از دستگاه استعماری بود. این دستگاه که ناظر واقعات بود برای خنثی ساختن نظریات پادشاه سدوزائی چه در هند و چه افغانستان در خاک‌های مجاور و کشورهای همسایه مشغول طراحی بود. چنانچه قراریکه مورخان و نویسندگان انگلیسی مانند (الفنستن) و (راولنسن) و غیره خود می‌نویسند علاوه بر اعزام مهدی علی‌خان بحیث نماینده کمپنی هند شرقی در بوشهر و صرف ۱۷ لک کلدار برای تحریک شاهان قاجاری به جنگ یگانه مقصد از اعزام هیئت انگلیسی سر جان ملکم در ۱۷۹۹ در ایران این بود که با تحریک شاهان قاجاری و اغوای شهزاده محمود و فیروزالدین توسط شاهان اخیرالذکر غوغائی در سرحدات غربی و در داخل کشور افغانستان تولید کنند که اقلاً برای سه سال زمان‌شاه وقت و مجال برای انجام نقشه‌های پیشروی و فتوحات خود در هند پیدا نکند. این است سنگ بزرگی که در راه کشور کشائی‌های زمان‌شاه سدوزائی پیدا شده و شرایط پیشروی را نسبت به عصر جدش در هند بکلی تغییر داده بود.

تمام اشکالی که زمان‌شاه و افغانستان عصر او در داخل و خارج کشور دید بدان جهت بود که او و کشورش مواجه به افسون دستگاه استعمار شده بود و هر قدر درین زمینه مطالعات جامع‌تر و عمیق‌تر بعمل آید عظمت شاه‌زمان از نظر تاریخ ملی در نظر اولاد افغانستان روشن‌تر خواهد شد. تکرار فتوحات احمدشاه غازی در هند برای نواسه اش و سپاه افغانی بکمال سهولت میسر بود. علی‌الخصوص که روح قهرمانی نیروی افغانی در میدان پانی پت جاویدان مانده و همه مردم هند انتظار احمدشاه جدید را می‌کشیدند.

بهرحال شاه‌زمان در لاهور نشسته، پنجاب سراسر مطیع و راجاهای سک چیزی

در دربار و چیزی بحکومت ایالات به مقامات بلند رسیده و مورد لطف پادشاه درانی افغان قرار گرفته بودند. هوا و فضا بروز واقعات بزرگتری را به نفع زمان شاه مژده می داد که باردیگر صدای ناخوشی از غرب کشور از هرات بگوش رسید.

شاه زمان در کابل ۱۷ رمضان ۱۶/۱۲۱۱ - آمادگی حرکت طرف هرات علیه شهزاده محمود:

شاه زمان باردیگر از ایالات شرقی کشورش این دفعه از لاهور به پشاور و از آنجا به کابل وارد شد و به تاریخ ۱۷ رمضان ۱۶/۱۲۱۱ (۱۶ مارچ ۱۷۹۸) وارد بالاحصار گردید. می گویند که علت ظاهری اغوای شهزاده محمود، عظامحمدخان غلزائی شده بود که پنجهزار اقوام خود را از حوالی قندهار به هرات برده و شهزاده محمود را تقویت می کرد. هردو به اتفاق هم نقشه حمله بر قندهار را پیش خود طرح نموده بودند. زمان شاه بعد از اخذ ترتیبات در کابل، طرف قندهار به حرکت آمد. حین وصول به قلات غلزائی عبدالله خان الکوزائی حکمران کشمیر با هدایای زیاد بحضور شاه مشرف شد. شاه حکمران مذکور را امر مراجعت به حوزه حکومتش داد و بتاریخ ۶ جولائی ۱۷۹۸ وارد قندهار شد و عندالورود به شهر خبر قتل عظامحمدخان غلزائی را که دست بزرگ در اغوای شهزاد محمود داشت بوی رسانیدند.

زمان شاه در قندهار ترتیبات مزید گرفته، پیش قراولی مرکب از ۱۲ هزار سپاه تحت اوامر پسرش شهزاده قیصر و احمدخان نورزائی بطرف فراه فرستاد و خودش با قوای اساسی و توپخانه بتاریخ ۸ سپتامبر ۱۷۹۸ بطرف هرات بحرکت آمد.

شهزاده محمود که به اغوای دیگران منجمله عظامحمدخان غلزایی بود، بعد از قتل اخیرالذکر ششدر مانده و نمی دانست چه کند. می گویند که قلعه هرات را به قلیچ خان معروف تیموری سپرده و خود بیرون شهر برای مقابله شهزاده قصیر در نقطه‌ئی موسوم به (روضه باغ) برآمد. همین طور بین قوای محمود و سواران غیرمنظم زمان شاه که تحت قیادت جهاندادخان اعزام شده بود در نقطه دیگری در (اوبه) زد و خوردی در گرفت و قوای شهزاده محمود طرف هرات عقب نشست.

در چنین موقع باریک تنها چاره که بفکر شهزاده محمود رسید این بود که خود را

در داخل قلعه هرات حصاری کند. ولی قلیچ خان تیموری که با زمان شاه رشته فرمان برداری قایم کرده بود، دروازه های شهر را بر روی او باز نکرد و شهزاده محمود که از نزدیک شدن شهزاده قیصر به دروازه هرات در هراس افتاده بود، بصورت اجبار با پسرش کامران و برادرش فیروزالدین بطرف ایران به کاشان و قاین فرار کردند.

زمان شاه عقب پسرش قیصر بتاريخ ۱۴ اکتوبر ۱۷۹۸ دا خل هرات شد. شهزاده قیصر را که سمت ولیعهدی هم داشت به نایب الحکومگی هرات مقرر کرد و زمان خان بامیزائی و احمدخان نورزائی را بحیث مشاور و سرعسکر سپاه او تعیین نمود.

به اساس تاریخ سلطانی زمان شاه در حدود چهار ماه در هرات توقف کرد. درین وقت ایلچی او گدامحمدخان (گدوخان) بارکزایی که نزد آقامحمدخان قاجار فرستاده شد بود از طهران برگشت و راپورتی مبنی به ضعف دولت قاجاری به شاه تقدیم کرد. واقعه رفتن این سفیر و مطالعات او در اوضاع دربار ایران و مخصوصاً تشخیص ضعف قوای نظامی ایران از یک نقطه نظر مطالعات میرویس خان زعیم هوتکی را بیاد می دهد که در دربار شاه حسین صفوی میرویس بعمل آورده و عندالمراجعه به قندهار نهضت معروفی را آغاز کرد که منتج به فتح اصفهان بدست قوای افغانی شد. گدوخان بارکزائی به صفت یکنفر سردار افغان حین اقامت در طهران مطالعاتی در اوضاع نظامی دولت قاجاری و ضعف شخص آقامحمد قاجار بعمل آورد و حین تقدیم نظریات خویش در هرات بحضور زمان شاه واضح ساخت که اگر ۱۲ هزار سوار تحت فرمان او گذاشته شود، مملکت ایران را فتح خواهد کرد.

این مباحث در حضو زمان شاه جریان داشت که خبر قتل آقامحمدخان قاجاری توصل نمود. چون شاه قاجار به نحوی که ذکر شد اول به قلمرو سلطنت سدوزائی افغانستان تجاوز نموده و بعد آنطوریکه بزبان سفیر خود حسین خان قره گوزلو وعده داده بود از عقب کشیدن قوای خود از مشهد تخلف ورزیده بود و نادر میرزا پسر شاهرخ حکمران مشهد تحت الحمايه دولت افغانی از دست تعدی او به دربار زمان شاه پناه آورده بود. شاه سدوزائی بعد از مواصلت خبر قتل آقامحمدخان با

اینکه راپورت گدامحمدخان سفیر اشغال ایران را امری سهل جلوه می‌داد، محض به استرداد مشهد موافقت نموده، شیرمحمدخان مختارالدوله را امر نمود که عباس میرزا و نادر میرزا نواسه‌های نادر افشار را با خود گرفته جانب مشهد حرکت کند و بعد از تسخیر مجدد، آنشهر را به ایشان بسپارد.

امر شاه صورت عمل به خود گرفت و نادر میرزا به سعی و به حمایت حکومت سدوزائی افغانی باردیگر به احراز حکومت مشهد فایز شد. بدین ترتیب زمان شاه هم بر برادرش شهزاده محمود غالب شد و هم نقشه‌های فرضی آقامحمدخان قاجار را خنثی ساخت و هم اولاده نادر را که به دربار وی پناهنده شده بودند باردیگر در تحت حمایت خود به حکومت مشهد رسانید و مجدداً مشهد را فتح کرد و بیاد بود این همه کامیابی‌ها جشن شادی و خوشی در هرات تشکیل داد و حکومت این شهر را به شهزاده قیصر تفویض نمود و بطرف پایتخت خود حرکت کرد و در ماه رجب ۱۰۱۲ قمری (دسامبر ۱۷۹۸) وارد بالاحصار کابل شد.

ورود زمان شاه به کابل - تعیین حکام کشمیر و لاهور - استمداد شهزاده محمود از فتح‌علی شاه قاجار - مسافرت زمان شاه باردیگر به لاهور و هرات - رنجیت سنگ نایب‌الحکومه دولت سدوزائی در پنجاب

پیشتر دیدیم که زمان شاه که در ماه رجب ۱۲۱۲ وارد کابل شد، تقریباً یکماه در بالاحصار استراحت کرد و مشغول تهیه مقدمات حرکت بطرف پنجاب بود.

زمان شاه در شعبان ۱۲۱۲ (اکتوبر ۱۷۹۸) از کابل جانب پشاور و لاهور حرکت کرد. عندالورود به مرکز پنجاب عبدالله خان الکوزایی را به حکومت کشمیر گماشت. حکومت لاهور را کماکان در اختیار احمدخان بارکزائی قرار داد. سک‌های متمرّد بیشتر از ترس قوای پادشاهی به کوه‌ها فرار کردند. شاه سدوزائی باردیگر عزم جزم کرده بود که از ولایت پنجاب نقشه‌های پیشری خود را تعقیب کند.

بازهم قراریکه می‌بینیم هیچ چیز در ظاهر امر مانع نبود جز همان دست مخفی و افسون دستگاه استعمار که با شرحیکه دادیم در دو منت‌الیه قلمرو سلطنت سدوزائی در خراسان غربی و در پنجاب شرقی و عقب پرده در ایران و خاک‌های مفتوحه کمپنی هند شرقی در هند مشغول فعالیت بود. این دستگاه با اعزام

نمایندگان رسمی و غیر رسمی در ایران (میرزا مهدی علیخان و سر جان ملکم) و تحریکات مختلف در میان راجاهای سک در پنجاب وضعی بمیان آورده بود که زمان شاه را پیوسته بین مشهد و لاهور در حرکت و بحال سفربری نگه می داشت و بهرکدام از ولایات شرقی و غربی یعنی پنجاب و خراسان خاص که وارد می شد، درست در موقع حساس کارها در طرف مقابل بحرانی می شد. این است که شاه در لاهور دست بکار مهمی نزنده بود که باردیگر ندای مخالفت از حلقوم شهزاده محمود از سر غربی بلندشد.

پیشتر دیدیم که شهزاده محمود در مقابل لوی شهزاده قیصر پسر زمان شاه شکست خورد و بطرف (قاین و کاشان) رفت. تفصیل این وقایع چنان است که شهزاده محمود و پسرش کامران و برادرش فیروزالدین بعد از اینکه خویش را به مشهد رسانیدند بنا گذاشتند که به شاه قاجار فتح علی شاه پسر آقامحمدشاه توسل جویند. چون کارپردازان انگلیسی بخصوص مهدی علیخان با فعالیت های خود عمال دربار قاجاری را بقدر کافی تحریک نموده بود. فتح علی شاه آرزوی از این بهتر نداشت که از شهزاده گان سدوزائی استفاده کند. شاه قاجار هم به نوبه خود تصور کرده بود که با مداخله در امور مملکت مجاور و تضعیف زمان شاه کاری به مفاد خود و کشور خود انجام خواهد داد. ولی او هم اشتباه کرده بود زیرا با مداخله در امور افغانستان و تحریک شهزاده گان در حقیقت راه توسعه نفوذ استعمار فرنگی را در هند و در خلیج فارس وسعت داده، افغانستان و بیشتر ازان خود ایران را مورد تهدید قرار می داد.

باری فتح علی شاه در رمضان ۱۲۱۲ شهزاده گان سدوزائی کامران و فیروزالدین را در طهران پذیرفت و با محمود و توصیه های کتبی زمینه استقرار ایشان را در (طبس) و (قاین) فراهم کرد. ولی مقصود ازین استقرار این نبود که شهزاده گان افغانی در گوشه پی راحت شوند، بلکه از روی هدایاتی که فتح علی شاه به امیر علیخان عرب و میر حسین خان و مصطفی خان خوانین (ترشیز) و (طبس) و (کاشان) داد واضح معلوم می شود که می خواست به کمک ایشان شهزاده فراری و پناه گزین افغانی را علیه سلطنت مرکزی سدوزائی اغوا کند. چنانچه شهزاده محمود به دستگیری ایشان موفق شد که از یزد به فراه حمله آورد و بعد از اشغال اینجا بقصد هرات

طرف سبزو ار (شین دند) حرکت کند. شهزاده قیصر که مترصد اوضاع بود طبیعی موضوع را فوری ذبیعه مکاتب و سواران چپر به پدرش به پنجاب اطلاع داد و خود با سردار محمدزمان خان مشاور خود برای دفاع هرات برآمد و در حوالی سبزو ار هردو قوا بهم مقابل شدند.

در نتیجه شهزاده قیصر در برخورد اول شکست خورد و به هرات برگشت و خویش را در حصار شهر حصاری ساخت. سردار محمدزمان خان که سقوط شهر را قریب الوقوع می‌دانست، حیلۀ بی‌اندیشیده مکتوب ساختگی از طرف بعضی از عناصر طرفدار بنام امیر علیخان و حسین خان رؤسای قاین و طبس که از طرف شاه ایران مأمور کمک رسانی به شهزاده محمود بودند، مبنی به دستگیری اخیرالذکر فرستاد و قاصد را با وضع مصنوعی به چنگ شهزاده محمود افگند. محمود که از متن مکتوب آگاه شد، ترسیده با پسر و برادرانش کامران و فیروزالدین در تاریکی شب بطرف فراه و پوزۀ کبوتر غار عقب نشست و از آنجا این دو نفر را نزد فتح‌علی شاه قاجار فرستاد و خود راه بخارا پیش گرفت.

زمان خان مشاور شهزاده قیصر به رؤسای قاین و طبس و قوای ایشان که در اطراف شهر هرات بودند حمله سختی نموده، بسیاری ایشان را شکست داد و بقیه را به عقب نشینی بطرف قاین مجبور گردانید.

زمان شاه که در اثر دریافت مکاتیب پسرش شهزاده قیصر فوری از لاهور به کابل برگشته بود و به عزم هرات در راه بود وقتی به شهر مذکور واصل شد که باردیگر قضیه تهدید برادرش محمود و اغواکنندگان او حل شده و خودش نزد شاه مرادبیگ امیر بخارا پناهنده شده بود. شاه سدوزائی فوراً ملا عبدالحق خان را با منشوری به بخارا فرستا و به شاه مرادبیگ نوشت که شهزاده محمود را تسلیم دهد و یا از خاک خود اخراج کند.

محمود در نتیجه به بهانه‌ی ادای حج از بخارا برآمد. ولی از راه اورگنج باردیگر خویش را به طهران به دربار فتح‌علی شاه رسانید.

شاه سدوزائی باردیگر مانند سال ۱۲۱۱ ق. مطابق ۱۷۹۷ م که شرحش گذشت چند

ماهی در هرات گذرانیده، مشغول انتظام امور گردید و مجدداً شهزاده قیصر را بسمت حکمران ولایت مقرر ساخت و به سردار محمدزمان خان در مقابل حسن تدبیر و خدمت گذاریش عنایات زیاد نمود. چون به اساسی که مکرر خاطرنشان ساختیم جریان وقایع و یا بهتر بگوئیم اختراغ حوادث به اشاره همان دست غیرمرئی بود که از هزاران کیلومتر روی صحنه هند و افغانستان و ایران دراز شده بود و مانند چکش ضربات آن متناوباً بر فرق خراسان و پنجاب می خورد. در موقعی که زمان شاه در هرات بود آواز ضربه از لاهور بلند شد. در حالیکه دست قاجار در طهران مصروف نوازش سر و صورت شهزاده محمود بود، دست عمال کمپنی هند شرقی یا حالا صریح تر بگوئیم دست (لارد و سلی) به ریش و بروت مهابت سنگ در پنجاب بازی می کرد و باردیگر سک ها را به بغی و جسارت تحریک می کرد. مهابت سنگه که حین ظهور زمان شاه در ۱۲۱۲ در پنجاب از ترس قوای سلطنتی به کوه های (سوا لک) فرار نموده بود، شاه و دبدبه قوای پادشاهی را دور دیده از کوه به مرکز پنجاب حمله کرد و احمدخان بارکزائی حاکم افغانی لاهور را بقتل رسانید.

این خبر چون صاعقه مشاعر زمان شاه را تکان داد. پسر خویش شهزاده قیصر را کمافی السابق بحکومت هرات گذاشت و امیر افضل خان بن مددخان اسحق زائی را به نیابت او مقرر نمود و خودش با زمان خان بن حاجی کریم دادخان بامیزی از راه مستقیم هزاره جات و بامیان در ۱۲ روز خویش را به کابل رسانید و بعد از اخذ ترتیبات فوری نظامی بطرف پشاور حرکت کرد. زمان شاه بتاريخ ۱۲ اکتوبر ۱۷۹۷ از پشاور راه لاهور پیش گرفت. سک ها با همه شورش هایی که برپا کرده بودند مخالفت جدی نتوانستند و بزرگترین مظاهر مخالفت آنها اعزام دسته پنجهزار نفری در یکی از قلعه های جیلیم بود که از آنهم کاری ساخته نشد و شاه افغان به سیر طبعی قوای خود به لاهور رسید.

زمان شاه حین اقامت در لاهور می خواست در باب اداره سک ها و استقرار امنیت بادوامی در ولایت پنجاب مطالعات خوب تری کند، چون سک ها دسته های علیحده و رؤسا و راجه های متعددی داشتند مخالفت های ذات البینی آنها هم باعث اضطراب ولایت پنجاب شده بود. شاه مصمم که به سک ها اعتمادی نشان داده یک نفر از خود راجه های ایشان را که مرد با کفایت تر بود و با مهابت سنگه هم

مخالفت‌هایی داشت بحکومت لاهور و پنجاب تعیین کند. شبهه‌پی نیست که زمان‌شاه با اخذ این تصمیم کار خوبی کرد و به سک‌های پنجاب اعتماد نشان داد و احتمال هم داشت که این رویه مؤثر افتد. ولی یک نکته را شاه خوب احساس نکرده بود و آن همان وجود دست مخفی دستگاه استعماری بود که عامل حقیقی اغوای سک‌ها و راجاهای ایشان محسوب می‌شد. نایل شدن رنجیت سنگ بحکومت لاهور اعطای مرکزی بود به سک‌ها که بار اول به احراز آن موفق شدند و دستگاه استعمار از آن بکمال خوشی استقبال نمود تا بحیث نقطه اتکاء در عملیات آینده از آن کار بگیرد.

مفکورهٔ زمان شاه برای دفع تشنجات وقت از حساب بیرون نبود، ولی این تصمیم شیرازهٔ قدرت دولت سدوزائی افغان را پراکنده ساخت. ازین روز به بعد تحریکات دستگاه استعمار در اغوای سک‌ها و تشویق رنجیت به تشکیل حکومت علیحده ضربات شدید به نفوذ و اقتدار دولت افغانی در پنجاب وارد نمود و بعدتر تأثیر سوء آن هنوز هم بیشتر و شدیدتر محسوس شد.

طرح باغ و قصر شاهی در کابل - امرا حداث باغ و بنای قصر به وفادارخان وزیر اعظم داده شد این قصر در ۱۲۱۳ در سال هفتم سلطنت زمان شاه تکمیل شد - قطعهٔ فردوس - گلزار ارم - باب نعیم - اوج جنت - قبلهٔ دنیا - قصر جان‌فزای ۱۲۱۳ هـ.

قبل برین دیدیم که زمان‌شاه در طی سال ۱۲۰۹ و ۱۲۱۰ هجری قمری اوامری به جان‌نارخان در باب عمارت چهل ستون و کاخ بهاری بنگله چوبی (چوب‌تره) صادر کرد و هردو کاخ و باغ‌های مربوطه آن در ظرف سال‌های ۱۲۱۰ به پایان رسید. در ۱۲۰۸ یعنی در سال دوم امر احداث باغ قشنگ و عمارت بزرگ و بلند دیگری از طرف شاه به سردار رحمت‌الله‌خان سدوزائی ملقب به وفادارخان که وزیراعظمش بود داده می‌شود که در پایان سال ۱۳۱۳ تمام می‌شود.^۱

واضح نمی‌توان گفت که باغ کاخ مذکور که حتماً در کابل وقوع داشت در کدام گوشهٔ شهر طرح شده بود با اینکه تعریف آنرا در پارچه منظومی در لفافه قصیده‌پی

^۱ صفحه ۴۸۳ کتاب درة الزمان مؤلفاً بنباغلی عزیزالدین وکیلی فوفلزائی ملاحظه شود

می‌شنویم با قبول. هرگونه اغراق شاعرانه باز هم گفته می‌توانیم که هم باغ و هم قصر که بسی و مجاهدت بزرگترین شخصیت عصر زمان شاهی یعنی وزیراعظمش احداث و تعمیر شده بود، زیباترین و قشنگ‌ترین باغ و کاخ شاهی کابل در یک و نیم قرن قبل بشمار می‌رفت.

همانطور که وصف آبادی‌ها و باغ‌های عصر زمان شاه را از زبان شاعر معاصرش میرزا لعل محمد عاجز شنیده ایم اینک درین مورد هم بسخنان شیوائی او گوش باید داد:^۱

پادشاه دهر سلطان جهان شاه زمان
آنکه بر در گاهش اسکندر بود کمتر گدای
آن سپهر جاه را خورشید تابان از شرف
می‌کند کسب شرف از سایه اش چتر همای
انجوان بخت فریدون مرتبت کز عقل نیز
شد ز الطاف خدا ملک خدا را کدخدای
امر فرمان شد به کابل بهر طرح گلشنی
با وفادار آن وزیراعظم فرخنده رأی
ریخت طرح باغ و قصری آنچنان کز دیدنش
می‌کند معمار فطرت گم ز حیرت دست و پای
طرفه باغ خرم و شاداب و سرسبز و لطیف
بوالعجب قصر رفیع روح بخش دلکشای
هر رواقش در نظرها راست چون محراب عشق
هر خم طاقش چو ابروی بتان طاقت ربای
می‌رود تا آسمان بالا ز سیر رفعتش
گر نگه از دیده چون فواره می‌لغزد ز جای
صفه حسن خیابان‌ها ز جویش جدولست
حوض آبش از صفا آینه حیرت نمای

^۱ صفحه ۳۹۳ - ۳۹۴ دیوان قلمی میرزا لعل محمد عاجز کابل.

از فضای او بود آب و هوای باغ خلد
 طبع را فرحت فزای و سینه را کلفت زدای
 هر که باشد آرزوی سیر جنت در دلش
 گو برآ از خویش بیرون و درین جنت درای
 لطف دیگر کرد تا سلطان دین چون نوبهار
 ماند اندر دیده آن قصر چون خورشید پای
 سر بگردون سودشان آن عمارت کز شرف
 بهر شوقش کرد چون مژگان بچشم مهر جای
 یارب این قصر و عمارت تا جهان باشد بود
 با وجود دولت سلطان عالم دیر پای
 بر لب احباب دایم قاه قاه خنده باد
 دشمنان را باد روزی گرید های‌های
 از بنای باغ و تاریخ تمام قصر باغ
 گفت در یک بیت عاجز چون دو مصرع جابجای
 قطعه فردوس گلزار ارم، باب نعیم
 اوج جنت، قبله دنیا و قصر جان فزای

از روی مصرع اول تاریخ احداث باغ که عبارت از سال ۱۲۰۸ هجری قمری می‌باشد، بدست می‌آید و از مصرع بعد تاریخ تکمیل قصر مذکور روشن می‌شود و طبق آن می‌توان گفت که به سعی و توجه وزیراعظم وفادارخان عمارت مذکور در پایان سال ۱۲۱۳ هجری قمری به اتمام رسید.

مراجعت زمان‌شاه به کابل - حرکت شاه بطرف قندهار. کشف توطئه - حجره میان غلام‌محمد - استخوان شکنی عظیم در میان سرداران افغان

پادشاه سدوزائی زمان‌شاه، راجای سک رنجیت سنگ را بحیث نایب‌الحکومه دولت افغانی در لاهور مقرر کرد و بعلت نبودن وقت کافی کمک به شاه دهلی و استقرار مجدد او را بر تخت شاهیش بوقت دیگر گذاشته، راه مراجعت کابل پیش

گرفت و عندالورود به پشاور (۳۰ جنوری ۱۷۹۹) حکومت آنجا را به برادر عینیش شجاع‌الملک تفویض کرد و خودش بطرف کابل حرکت نمود.

این مراجعت شاه از پنجاب باز بی‌علت نبود و همان عامل همیشگی اضطراب در غرب او را به تشویش افکند. اگرچه آقامحمدخان قاجار وفات نموده بود، بجایش فتح‌علی‌شاه بر تخت نشسته بود. اگر مرزا مهدی علیخان خسته شده بود، هیئت سر جان ملکم طریق طهران را در پیش گرفته بود و عناصر داخلی باز همان محمود و پسر و برادرش باردیگر خود را به طهران رسانیده و از هم آهنگی این همه واقعات طبعاً چیزی بروز کردنی بود که شاه‌زمان را مجبور کرد از کناره‌های جیلیم فوری بکابل مراجعت کند. مستر تیت انگلیس می‌نویسد:^۱

«علت مراجعت ناگهانی و سریع زمان‌شاه از لاهور و پشاور در جنوری ۱۷۹۹ بطرف کابل، حرکت فتح‌علی‌شاه قاجار با سپاه زیاد به همراهی شهزاده محمود بطرف خراسان بود که هدف اول حمله آنها سبزوار و نیشاپور بشمار می‌رفت.»

مؤلف انگلیسی مذکور بی‌پرده می‌نویسد که تهدید پیشروی افغان‌ها در تمام هند اضطراب تولید کرده و حمله‌های هرساله شاه‌زمان برطانوی‌ها را به تشویش زیاد افکنده و دفع آن مخارج زیاد نظامی را ایجاب می‌کرد. برای ناکام ساختن نقشه‌های جاه‌طلبانه دولت سدوزائی در هند، مامورین برطانوی مهدی علیخان یکنفر از تاجرهای معروف بمبی را به دربارشاه قاجار فرستادند. این همان شخصی است که به صفت نماینده کمپنی هندشرقی وارد بوشهر شد و از آنجا شبکه‌های جاسوسی و تحریکات خود را به دربار قاجار انبساط داد. فعالیت‌های این تاجر که مال‌التجاره اش تحریک و اغوا و جاسوسی بود، در دربار قاجار در عصر آقامحمدخان دیده شد و اینک در زمان پسرش فتح‌علی‌شاه دیده می‌شود. چون شهزاده محمود بهترین‌آله برای علمی ساختن این نقشه‌ها بشمار می‌رفت اینک فتح‌علی‌شاه و شهزاده محمود باردیگر طریق خراسان پیش گرفتند و در اثر اطلاعی که شهزاده قیصر والی هرات و میر افضل‌خان نایب او به زمان‌شاه فرستادند، پادشاه افغان از پنجاب بفوریت به کابل برگشت.

^۱ صفحه ۱۱۰ کتاب سلطنت افغانستان تالیف «تیت»

مامورین برطانوی کلکته از بس از حمله‌های متواتر زمان‌شاه و نقشه‌هایش متوحش شده بودند به کارروائی‌های مهدی علیخان اکتفا نکرد. کپتان مالکم (سر جان مالکم) معروف را هم در راس هیئتی بطرف ایران فرستادند. چون او از لشکرکشی‌های ناپلیون بطرف شرق و هند بلند شده بود، انگلیس‌ها وارخطا و مشوش شده بودند که مبادا نفوذ سیاسی و نظامی فرانسوی با ایران قاجاری و افغانستان سدوزائی هم‌آهنگ شود. طبعاً در چنین صورتی کار انگلیس‌ها در هند ساخته می‌شد. ولی انتلیجنت سرویس خیلی زرنکتر از آن بود که این دست‌ها بهم یکجا شود. پروگرام هیئت مالکم سه نقط اساس داشت:

(۱) اتخاذ ترتیبائی با شاه قاجار که هند از حمله هر ساله افغان‌ها مصون شود.

(۲) برهم زدن امکان نقشه همکاری فرانسوی و ایرانی.

(۳) استقرار روابط تجارتي انگلیس با ایران و کمک به کشور مذکور ازین راه.

زمان‌شاه در هفت سال اول سلطنت آنی آرام نماند و بسیار کم اتفاق افتاد که چند ماه مسلسل در بالاحصار کابل باشد. علت این اضطراب که از حلقه دربار شروع و به کل مملکت پهن و گسترش داشت. در ظاهر هنگامه مخالفت برادران و امرا و سرداران هر چه باشد، علت‌العلی همه پیش‌آمدهای سوا اعم از مخالفت برادران و جنبش‌ها و تعرض‌های سک و قاجار همان تحریکات مخفی دستگاه استعمار می‌دانیم. شبه‌ی نیست که در داخل مملکت، مملکتی که در آن فرزندان تیمورشاه ادعای پادشاهی داشتند و امرا و اعیان قومی بیکدیگر تمکین نمی‌کردند و حرص و ازو خودخواهی همه جا دیده می‌شد و بعد از قتل وزیر شاه‌ولی‌خان و پسرانش از طرف تیمورشاه، صف آرائی سائر عشایر علیه سدوزائی‌ها احساس می‌شد تعمیم آرامش کاری بود مستحیل.

در سال ۱۲۱۴ هجری قمری (مطابق ۱۷۷۹م) حین توقف زمان‌شاه در قندهار واقعه‌ی رخ داد بی‌سابقه و هول انگیز، آتشی در قلب افغانستان در گرفت که زیانه‌های آن در طول یک قرن (سه ربع اخیر قرن ۱۸ و ربع اول قرن ۱۹) مشتعل بود و مشتعل‌تر شده می‌رفت. درست در موقع حساسی که افغانستان برای مقابله با پیش‌آمدی‌های سوء شرق و غرب احتیاج به همکاری ابناء خود داشت، بی‌اتفاقی

در میان آمد که اساس سلطنت زمانشاه را واژگونه ساخت و کشور را از خدمتگذاری عده از فرزندان لایق آن محروم ساخت.

منابع تاریخی چه شرقی و چه غربی تا حدی زیاد علت بروز این واقعه را به سردی شاه نسبت به سران قومی خصوصاً بارکزائی‌ها می‌دانند و علت آنرا به جاه‌طلبی وزیراعظم او سردار رحمت‌الله‌خان ملقب به وفادارخان نسبت می‌دهند. بدین ترتیب که گوئی طبق آن منابع شاه متمایل بود که به تدریج دست بارکزائی‌ها از کار کشیده شود و وزیراعظمش سردار رحمت‌الله‌خان با حس خودخواهی و جاه‌طلبی که داشت برای اینکه بیشتر کسب قدرت کند در تقویت این مفکوره باشاه همنوائی می‌کرد و حتی شاه را تحریک می‌نمود. شبهه‌ی نیست که میان سردار پاینده‌خان بارکزائی و سردار رحمت‌الله‌خان سدوزائی و در نتیجه میان طرفداران ایشان نقاضت‌های شخصی روز بروز کسب شدت می‌کرد. شبهه‌ی نیست که سائر رجال بزرگ دریاری به همان علتی که ذکر شد علی‌العموم به سردار رحمت‌الله‌خان بنظر خوب نمی‌نگریستند. سوالی که بخاطر می‌گذرد و مؤلفان را دچار حیرت کرده این است که چطور زمانشاه مرد خدمت‌گذاری چون سردار پاینده‌خان را که از بدو پادشاهی در تقویت سلطنت او صرف مساعی نموده بود کم کم از نظر انداخت و چطور حاضر شد که برای خاطر وزیری خودخواه که نقاط ضعیف دیگری هم داشت^۱ جمعی از شخصیت‌های بزرگ را از خود ناراض کند؟ قراری که در همه مأخذ نوشته شده زمانشاه در همنوائی زیاد با وزیر خود سردار رحمت‌الله‌خان محبوبیت زمان شهزاده‌گی و اوایل سلطنت خود را در میان امرا و رجال بزرگ از دست داد و در اثر تضعیف بارکزائی‌ها و فشار و تعدی کار به جایی کشید که سردار پاینده‌خان و جمعی دیگر از شخصیت‌های متنفذ در صدد برآمدند تا او را از سلطنت خلع و وزیر او سردار رحمت‌الله‌خان را نابود سازند و شهزاده شجاع را به سلطنت انتخاب کنند.

با پیدا شدن این افکار در داخل مملکت شبهه‌ی نیست، باری از دخالت دستگاه

^۱ «عروج بارکزائی‌ها» تألیف ادوارد الایس پیرس ترجمه ع. پژواک و م. صدقی ملاحظه شود از صفحه ۱۸ تا ۲۱. [لینک داناود این کتاب در اخیر این اثر گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب]

استعمار که دایم در پی تضعیف و برانداختن سلطنت زمان شاه بود بی اعتنا نباید گذشت. این فقیر هندی میان غلام محمد که سران ناراض قومی در قندهار برای ملاقات های مخفی و طرح نقشه های خود در حجره او بود جمع می شدند کی بود؟

بعد از کشف توطئه و قتل سرداران قوم از طرف زمان شاه، چطور در روزی که کشتگان در میدان قتل گاه افتاده بودند مخفیانه به کامیابی فرار کرد؟ و باز چطور در بلوچستان دستگیر شد و به امر گماشتگان وزیر اعظم بقتل رسید؟ چون تاریخ افغانستان در طی قرون ۱۸ و ۱۹ و بعد از آن ازین گونه فقیرهای جعلی و مرموز که در امور سیاسی دخالت داشته اند، بسیار دیده شده و در موضوع مورد بحث که (حجره) او کانون ملاقات های مخفی و طرح نقشه ها بوده و خود او هم بعد از فرار مخفیانه بقتل می رسد اورا بی ارتباط به دستگاه استعمار نمی دانیم.

بهر حال علت ظاهر در چوکات داخلی تاریخ افغانستان همان مسایل داخلی است که در پیشاپیش آن سردی شاه را با بارک زائی های و گرم گرفتن او را با سردار رحمت الله خان وزیر اعظم می شمارند و مرام اختلافیون این بود که شاه را خلع و عوض او برادرش شجاع الملک حکمران پشاور به پادشاهی انتخاب شود. رژیم شاهی انتخابی روی کار آید و اقتدار شاه تحدید شود و وفادار خان (سردار رحمت الله خان) به قتل برسد.

در میان کسانی که درین مذاکرات شامل بودند به نام های ذیل بر می خوریم: سردار پاینده خان ملقب به سرفراز خان، اسلام خان ضبط بیگی، محمد عظیم خان ولد امیر هزارخان، حکمت خان سرکائی، نور محمد خان امین المک بابری، امیر اصلان خان جوانشیر^۱، جعفر خان جوانشیر، خضر خان علیزائی، یوسف علی خان خواجه سرا، میرزا محمد شریف خان منشی باشی، محمد زمان رکاب باشی، میان غلام محمد فقیر یا تاجر هندی و غیره این نفری مخفیانه در حجره میان غلام محمد هندی جلسه نموده و نقشه آخری ایشان چنین بود که محمد عظیم خان الکوزائی و رحمت الله وزیر اعظم را در حین گردش و شکار در (تور وزیر) در دو گروهی شهر قندهار بقتل رساند. و اربلان خان و دیگران شاه را دستگیر و خلع نمایند. ولی قبل از اینکه

^۱ در برخی مأخذ این نام بصورت ارسلان خان ضبط شده.

نقشه عملی شود، میرزا محمدشریف به اتفاق احمدخان بارکزائی مراتب را به اطلاع وزیراعظم رسانید و او فوراً زمانشاه را مستحضر ساخت و فردای کشف قضیه توطئه کنندگان یک‌یکه به ارگ شاهی احضار شده و بقتل رسانیده شدند.

این پیش‌آمد ناگوار تکان عظیمی بود که نه تنها سلطنت زمانشاه بلکه بنیاد سلطنت سدوزائی را متزلزل ساخت.

اظهارات مادر وزیراعظم سردار رحمت‌الله‌خان:

پیشتر متذکر شدیم که اکثر مأخذ تاریخی جاه‌طلبی‌های سردار رحمت‌الله‌خان وزیراعظم زمانشاه را در کشتار سرداران قومی و ضعیف ساختن پایه بارکزائی‌ها مخصوصاً سردار پاینده‌خان دخیل می‌دانند. اینک اینجا نظریات مادر وزیراعظم موصوف را به شرحی که سردار محمدعباس‌خان در کتاب قلمی خود نوشته با نظر خوانندگان گرامی می‌رسانیم:

«... چند ایام بعد یوم عید شد وزیراعظم در خانه آمده و عیال وزیراعظم و برادرانش از برای سلام وزیراعظم آمدند در این اثنا والدۀ وزیراعظم در نزد وزیراعظم آمد. وزیراعظم از جا برخاست و تعظیم نموده فرمود: خود به سلام می‌آمدم شما چرا آمدید؟

والدۀ وزیراعظم فرمود: از برای چند سخن آمدم. سخن اینست که قوم درانی و قزلباش را قتل کردید. گاهی در قوم درانی در مابین خود تیغ جاری نبود و شما جاری کردید. سبب چه بود؟ وزیراعظم فرمود همین اشخاص که پادشاه قتل نمود، دشمن پادشاه بودند و پادشاهی را خراب می‌نمودند.

والدۀ وزیراعظم فرمود سخن را به تحقیق رسانیده بودید؟ یا نه یا به سخن یک شخص این کار را کردید؟ خوب پادشاه و وزیر بدانند که بیخ پادشاه و وزیر بدر شد، و این پادشاهی برباد شد، و این علت از برای پادشاه و وزیر ماند در به در در ملک‌ها اولاد پادشاه و وزیر خواهد بود. کاشکی از بطنم پیدا نمی‌شدی که قوم سدوزائی را دشمندار قوم درانی ساختید و آل و عیال سدوزائی را برباد دادید، احمدشاه قوم سدوزائی کم قوم بود جمیع قوم درانی یکجا شده خطاب پادشاهی احمدشاه را دادند و بخدمت احمدشاه حاضر بودند و ملک‌ها را به تسخیر گرفتند و اتفاق

داشتند و در عمل داری شما تیغ بر قوم درانی جاری گردید و بی‌اتفاقی در قوم درانی پیدا گردید.

تیمورشاه پادشاه، وزیر شاهولی‌خان را معه دو پسرانش بقتل رسانید و هنوز آن آتش گل نشده دیگر آتش فتنه را برپا کردید. از این اطوار که در قوم سدوزائی پیدا شده بربادی قوم سدوزائی شدنی است باید که این حکومت قوم سدوزائی رفته رفته بر باد فنا رود. همین قدر سخن گفته در جای مسکونه خود رفت بعد از چند یوم بیماری بر او حاصل شده از دار فنا به دار بقا رحلت نمود. بعد آن قوم درانی یومیه در خرابی حکومت سدوزائی متوجه شدند.»

به اساس این متن والده سردار رحمت‌الله‌خان وزیراعظم بحیث یک زن سرسفید و باتجربه افغان در حالیکه از پیش آمدهای گذشته مخصوصاً قتل وزیر شاهولی‌خان و پسرانش متأثر بود و قراریکه از خلال کلماتش معلوم می‌شود راز تعالی کشورش را به اتفاق و اتحاد می‌دانست. پسرش وزیراعظم و شاه‌زمان هردو را به لحن ملامت آمیز مؤاخذه می‌کند و معلوم می‌شود که حتی در زمان حیات شاه و وزیراعظمش در حالیکه هنوز یکی دوماهی هم از این قتل فجیع نگذشته بود، علت چنین حکمی نابهنگام که استخوان شکنی بزرگ و بی‌سابقه در میان اقوام مخصوصاً سدوزائی و بارک‌زائی تولید کرد. حتی پیش مادر وزیراعظم سردار رحمت‌الله‌خان هم مرموز بود.

انعکاس این پیش‌آمد - مادر سردار رحمت‌الله‌خان - پیش‌گوئی مرموز - نوشته‌ئی در محراب مسجد بالاحصار کابل

کشتار بزرگان قومی در قندهار پیش آمد ناگواری بود که بنیاد سلطنت زمان‌شاه و ارکان قدرت وزیراعظمش را تکان داد و مانند زنگ خطر شروع انحطاط سقوط سلطنت سدوزائی را اعلام کرد. کشته شدن ناگهانی ۱۲ تن از سران بزرگ قومی مخصوصاً قتل سردار بزرگ و نامداری چون پاینده‌خان ولوله عظیمی در میان همه خانواده‌ها تولید کرد.

چون سردار پاینده‌خان به حساب پسران تیمورشاه اولاد داشت، دفعتاً نیرومندترین خانواده افغانستان علیه دستگاه سلطنت سدوزائی زمان‌شاهی قد علم کرد. سردار فتح‌خان پسر سردار پاینده‌خان که اینک بار اول نامش در گزارشات

تاریخی بالا حصار ذکر می‌شود و در آینده اسمش را در واقعات بزرگ خواهیم شنید از قندهار فرار نموده، با برخی از برادرزادگان خویش را بطرف نادر علی و فراه رسانید و از آنجا از راه سیستان به ایران رفت و بشهزاده محمود پیوست و قراریکه بعدتر خواهیم دید دستگاه سلطنت زمان‌شاه به نیروی فکرو و شمشیر همین مرد بزرگ سقوط می‌کند.

انعکاس واقعه قندهار طبعاً در کابل هم بسیار بود و تأثیر آنرا از نوشته‌ی می‌توان حدس زد که به اساس شهادت یکنفر از انگلیس‌ها «مستر تیت» در محراب مسجد شاهی بالا حصار کابل تحریر شده بود. اصل این نوشته شعری بوده که متأسفانه مؤلف انگلیسی ترجمه آنرا در مؤلفه خود سلطنت افغانستان صفحه (۱۱۲) داده است و مطلب آن ازین قرار است: «حد دوام سلطنت درانی (مقصد از سلطنت سدوزائی است) سال ۱۲۱۷ است بعد ازین هر ولایت از خودش شاهی خواهد داشت و یا سه روز دو یا سه ماه دو یا سه سال سلطنت خواهد کرد.»

قراری که همه می‌دانیم ۱۲۱۷ هجری قمری ختم سلطنت زمان‌شاه است. حتی زمان‌شاه در سال ۱۲۱۷ هم نرسیده و در پایان ۱۲۱۶ در قلعه عاشق شنواری در نزدیکی جگدک کور شد و وزیراعظمش را اسیر گرفته بکابل آوردند و در بالا حصار شهر بقتل رسید. پیش‌بینی والدۀ سردار رحمت‌الله خان در قندهار و پیش‌گوئی یکنفر از کابلیان در لفافه شعری در مسجد شاهی بالا حصار کابل هردو بجا و صحیح افتاد و متأسفانه در موقعیکه دست استعمار در سرحدات کشور ما دراز شده و در شرق و غرب و در داخل این مرز و بوم فعالیت می‌کرد و احتیاج به افغانستان قوی و دستگاه سلطنت نیرومندی داشتیم و مردان کار دیده در کار بود، کشتار قندهار اوضاع را بکلی دگرگونه ساخت و زمان‌شاه را در سراسیمگی قرار داد که بعد از وی افغانستان عصر سدوزائی رو به انحطاط رفت.

همکاری سر جان مالکُم با فتح‌علی شاه - همکاری فتح‌خان با شهزاده محمود - توقف مختصر زمان‌شاه در بالا حصار کابل

چند صفحه قبل دیدیم که علت مراجعت ناگهانی و فوری زمان‌شاه از لا هور به کابل و مقصد او از مسافرت به قندهار اصلاً حمله فتح‌علی شاه قاجار به نیشابور

و مشهد بود و شاه‌زمان به صواب دید وزیراعظمش رحمت‌الله‌خان، طره بازخان را به رسم رسالت فرستاد تا از جنگ و خون‌ریزی جلوگیری بعمل آرد. چون شاه قاجار توان تسخیر نیشاپور را در خود ندید در مقابل پیام مصلحت‌جویانه زمان‌شاه عزم خویش را فسخ نمود و بطهران مراجعت کرد و طره‌بازخان به قندهار عودت نمود و درین بین واقعه ناگوار قندهار رخ داد.

در بهار سال ۱۲۱۵ (۱۷۸۰م) فتح‌علی‌شاه بار دوم بنای تهاجم را بر خراسان گذاشت. طبعاً شهزاده محمود با وی همراه بود و بوی وعده داده بود که او را بر تخت شاشاهی خواهد نشاند.

تحریکات دستگاه استعماری انگلیسی در این فرصت بیشتر تقویت شده و علاوه بر مهدی‌علیخان که طبق منابع انگلیسی فعالیت داشت، هیئت کپتان مالکم هم به جنوب ایران وارد شده و در موقعی که فتح‌علی‌شاه و شهزاده محمود راه خراسان را پیش گرفته بودند، مالکم در راه حرکت بطرف طهران بود. بهر حال در اثر اطلاعی که شهزاده قیصر پیرامون حرکت شاه قاجار بطرف خراسان غربی به پدرش نوشت، زمان‌شاه میرآخور مهر علیحان اسحاق‌زایی معروف به شاه پسندخان را به حکومت قندهار گذاشته خود بطرف هرات حرکت کرد و تا بستان (۱۲۱۵ق.) / ۱۷۸۰م) را در آنجا گذرانید.

وجود شاه سدوزائی در هرات نقشه‌های فتح‌علی‌شاه و شهزاده محمود را بار دیگر برهم زد. شاه قاجار بدون اینکه کدام حرکت عملی کند به طهران برگشت و شهزاده محمود به ترشیز ماند و شاه قاجار عندالمراجعه به پایتخت خود هیئت کپتان مالکم را بار اول پذیرفت.

بدین ترتیب ظواهر امور در ولایت غربی سر براه معلوم می‌شد. ولی در حقیقت اوضاع وخامت مزید پیدا کرده بود. از یک طرف هیئت انگلیسی مالکم در تشویق و تحریک دربار قاجار بیشتر صرف سعی می‌کرد و از جانب دیگر مرد مدبر و فعّالی چون فتح‌خان با شهزاده محمود و نقشه‌های مخالفت‌کارانه او همدم و همقدم شد. در داخل مملکت عدّه از مردان کارآگاه چون سردار پاینده‌خان و امثالهم از میان رفتند و در شرق سک‌ها که سر و سرکرده‌ی از خود پیدا کرده بودند به تحریک

دیگران بیشتر علم مخالف بلند کردند. مطابق همان فورمولی که ضریبها متناوباً به شرق و غرب قلمرو سدوزایی فرود آید، دستگاه استعمار بعد از اینکه با دست قاجار مشقت شهزاده محمود را میخواست حواله هرات کند، با دست رنجیت سنگ مشقت سک را حواله پنجاب نمود.

شجاعالملک برادر عینی زمانشاه موضوع فتنه انگیزی سکها را فوراً به اطلاع برادرش رسانید. زمانشاه سپاه خویش را از راههای معمولی بطرف کابل حرکت داده و خود از راههای دشوارگذار ولی کوتاه ایماق و هزارجات عازم پایتخت شد و به بالاحصار کابل آمده چند روز مختصر را در اخذ ترتیبات لازمه به پایان رسانید و روانه پشاور شد و تازه بدین شهر رسیده بود که خبر سقوط قندهار بدست شهراه محمود و فتحخان برایش رسید. این دفعه دیگر شاه سدوزائی مجال نیافت خود را به لاهور مرکز ولایت پنجاب برساند.

بیشتر دیدیم که فتحعلی شاه قاجار، شهزاده محمود را در ترشیز گذاشت و خود بار اول هیئت مالکم را در طهران پذیرفت. این را هم گفتیم که سردار فتحخان پسر سردار پایندهخان بعد از قتل پدرش از قندهار برآمده از راه نادعلی و سیستان به ایران رفت.

حوادث آمال مشترک و مخالفت به یک طرف و جبهه معین شهزاده سدوزائی و سردار بارکزائی را در ترشیز بهم یکجا ساخت و یکجا شدن پنبه و آتش به سرعت برق حریقی برپا کرد که زمانشاه با همه اقتدار سلطنتی خود به گل کردن آن موفق نشد، بلکه آخر از دود آنهم کور شد.

فتح قندهار بدست شهزاده - محمود مراجعت فوری زمانشاه بکابل و اعزام ده هزار سپاه بطرف غزنی و مقر علیه شهزاده محمود و فتحخان - حرکت خودشاه بدان طرف

فتحخان و شهزاده محمود چون در ترشیز یکجا شدند یکی بحیث برادر و رقیب و مدعی تاج و تخت و دیگری به حیث منتقم خون پدر، نقشه واحدی تشکیل داده در صدد اقدام عاجل برآمدند. شهزاده محمود که تا حال چندین مرتبه بخت آزمایی کرده بود از نیروی عقل و بازوی فتحخان استفاده زیاد کرد و حقایق نشان داد که

کار زمان شاه بالاخره در اثر اقدامات مخالفت کارانه سردار فتح خان یکسره شد.

شهزاده محمود هر چند طپید به کمک بیگانگان موفقیتی حاصل نتوانست تا اینکه مرد مدبری از خود افغان‌ها بوی و به نقشه‌های وی همنواشد و تبر دسته حسابی پیدا کرد. ایشان هرات و شهزاده قیصر را کنار گذاشته و بصورت مستقیم از راه سیستان بطرف قندهار روی آوردند. مهرعلی خان ملقب به شاه پسندخان حکمران شهر بعد از مقابله در حوالی (باغ هرمن) یا (باغ مرین) در حصص جنوبی کشک نخود شکست خورد و خویش را به شهر کشید و بعد از چهل روز محاصره درهم شکست و قندهار بدست شهزاده محمود افتاد و خود مهرعلی خان خبر سقوط شهر را به پشاور به زمان شاه رسانید. زمان شاه مجال رفتن لاهور و سرکوبی سک‌های متمرد را نیافت و فوری خویش را بکابل رسانید.

چون سرعت واقعات، اقدامات عاجل می‌خواست. زمان شاه عمداً نخواست که بحرم‌سرای شاهی بالاخصار فرود آید. در کمپ سفری خویش در میان نظامیان ماند و دسته بزرگی مرکب از ۱۰ یا ۱۵ هزار سپاه را بحیث مقدمه الجیش فوری بطرف غزنی حرکت داد و خود هم بلا توقف یکی دو روز بعد با دسته سپاه دیگر که عده آن از دسته اولی کمتر نبود بسمت مذکور بحرکت آمد.

شکست زمان شاه :

شاه زمان در غزنی سردار احمدخان نورزایی را در راس ده هزار سپاه پیشتر بطرف قلات فرستاد و قوای شهزاده محمود و شاه زمان در حوالی قلات بهم مواجه شدند و سردار نورزایی در اثر بیم و انزجار خاطر که از رحمت‌الله خان وزیراعظم زمان شاه داشت، بطرف مقابل پیوست. جانب‌داری مفرط شاه از وزیراعظمش سردار رحمت‌الله خان که منتج به دل سردی سران قومی و قتل دسته‌بی در قندهار شد، در یک موقع باریک ضربتی سخت بدست احمدخان نورزایی به دستگاه قدرت زمان شاه کوفت که کاخ سلطنت او را متزلزل ساخت. در مقابل تسلیم ده هزار نفر، شاه زمان چاره‌ئی جز عقب نشینی نداشت. خبر تسلیم سردار نورزایی اغتشاش بزرگ در میان بقیة السیف قوای زمان‌شاهی تولید کرد و چندان کسی پیرامون وی نماند و مجبور شد که فوری طرف کابل عقب نشیند.

یک نامه تاریخی وزیر فتح خان عنوان نایب امین الله خان برکی - این نامه قبل از اشغال کابل از طرف شاه محمود وزیر فتح خان برای نایب امین الله خان فرستاده شده - یک فرمان تاریخی شاه محمود که بتاریخ نوزدهم صفر ۱۲۱۹ بنام فتح الله خان امین الملک صادر گردیده - این فرمان ثابت می سازد که در ماه صفر ۱۴۱۹ سلطنت زمان شاه سقوط نموده و شاه محمود، بار اول به سلطنت دارالسلطنه کابل به پادشاهی رسید.

در روزهایی که بطرف وسط ماه صفر المظفر سال ۱۲۱۶ نز دیک می شد زمان شاه و قوای او از شاه محمود و وزیر فتح خان شکست یافته و از غزنی بطرف کابل عقب نشینی می کرد، از قندهار تا کابل و از کابل تا پشاور یک اضطراب و هیجان عجیبی حکمفرما است. قندهار بدست شاه محمود افتاده و سپاه او بطرف غزنی در پیش رفت است و اینک زمان شاه هم از غزنی بجانب کابل در عقب نشینی می باشد. در کابل اضطراب عمیقی حکمفرماست: یک برادر بعد از ۹ سال سلطنت عقب نشینی دارد و برادر دیگر بعد از ۹ سال ادعای سلطنت به پیروزی نایل شده و به مانند صاعقه برادر شکست یافته و قوای او را تعقیب می کند. بین کابل و جلال آباد همه جا تشویش و بلاتکافی حکمفرماست و در پشاور شجاع الملک برادر زمان شاه از سرعت تحول اوضاع بی خبر افتاده است.

مربوط به همین ایام پرهیجان و پراضطراب یک مکتوب و یک فرمان در دست است که مکتوب حرکت لشکرهای بسیار را بطرف دارا لسلطنه کابل نشان می دهد و فرمان استقرار اوضاع و آغاز سلطنت شاه محمود را بار اول واضح می سازد. در این مکتوب و در این فرمان در هردو وزیر فتح خان مهر کرده. در ظهر مکتوب مهر کوچک بیضوی او دیده می شود که در آن فقط خویش را (شاه دوست) خوانده و در ظهر فرمان مهر بزرگ مربع او نقش است که در آن کلمات شاه دوست را در سجی گرفته که مضمون فرد آن بدین طریق مشهود است:

طالع محدود را نازم کزوست سرفراز فتح و نصرت شاه دوست

در مکتوب که متأسفانه تاریخ آن ذکر نشده شاه دوست وزیر شاه محمود فتح خان بارکزائی از حسن خدمات امین الله خان برکی اظهار قدردانی نموده و او را به رسیدن

رایات عالیات شاه‌محمود و لشکرهای او به دارالسلطنه کابل مژده می‌دهد و در فرمان که عنوانی فتح‌الله‌خان امین‌الملک بتاریخ نوزدهم شهر صفرالمظفر ۱۲۱۶ صادر شده دو صد تو مان تبریزی موجب امین‌الله‌خان برکی را تعیین و مقرر می‌دارد.

این نامه و فرمان علاوه بر جنبه خصوصی از نظر جریان تاریخ افغانستان اهمیت بسیار دارد. قراریکه همه می‌دانیم برخی مأخذ در اختتام دوره سلطنت زمان‌شاه متردد اند. حال آنکه فرمان مورخه نوزدهم شهر صفرالمظفر که متن آنرا در پایان می‌دهیم کوچک‌ترین تردیدی نمی‌گذارد که در اواسط ماه صفر سال مذکور دور دور سلطنت زمان‌شاه به پایان رسیده و برادرش شاه‌محمود بار اول در همین روزها در کابل به سلطنت رسیده است.

مکتوبی که در آن از حرکت لشکرها بطرف کابل ذکر شده طبیعی چند روز قبل از نوزدهم صفر سال مذکور نوشته شده و بسیار احتمال دارد که در مقر یا غزنی در اوائل ماه صفر یا اواخر هفته اول ماه مذکور تحریر شده باشد و حتماً تاریخ نگارش آن بعد از فتح قندهار بدست شاه‌محمود و وزیر فتح‌محمدخان است. زیرا بعد ازین پیروزی و حتی بعد از شکست قوای زمان‌شاه در قلات و عقب نشینی وی از غزنی، امید فتح کابل پیدا شده و لشکرها بطرف دارالسلطنه سرازیر گردیده است. اینک به ترتیب اول متن (نامه) و بعد متن (فرمان) را می‌دهیم:^۱

«عالیجاه رفیع جایگاه امین‌الله‌خان برکی بعافیت بوده بسلامت باشد. بعد ازینکه در این وقت حسن اخلاص‌مندی و یک‌جهتی آگاه آنعالیجاه ظاهر و باهر گردید چگونگی ارادت و خیرخواهی خدمت‌گذاری آنعالیجاه را حالی رای جهان آراء نموده شد چنانچه دستخط آفتاب نمط بسر افزای آنعالیجاه شرف صدور یافته بزیارت آن مشرف خواهد شد و رایات عالیات جاه و جلال خاقانی با لشکرهای بسیار بعزم تسخیر دارالسلطنه کابل بیرون شده عنقریب رونق افزای آنحدود می‌گردند باید که در هر باب خاطر خود را جمع و مطمئن داشته بورود نوشته بامیدواری تمام روانه درگاه معلی گردند که فراخور خدمت خود مورد نوازشات شاهانه و الطاف

(^۱) این مکاتیب را چند سال قبل از نزد ورثه نایب امین‌الله‌خان لوگری برای موزه کابل خریداری کردم و در آنجا در جمله اسناد خطی موجود است و در مرقع اول تحت نمره (۴) و (۳) قید است و از آنجا نقل شد.

بلانهایات خسروانه خواهد شد در هر باب خاطر خود را جمعدارند و به اخلاصمندی خود ثابت قدم باشند باقی والسلام. (شاه دوست)»

از این مکتوب معلوم می‌شود که امین‌الله‌خان لوگری برکی قبل از ورود شاه‌محمود بکابل و قبل از رسیدن وی به پادشاهی در زمان جریان سلطنت زمان‌شاه به طرفداری از شاه‌محمود خدماتی انجام داده که وزیر فتح‌خان بدان اشاره کرده است.

از روی یک فرمان دیگر که در شهر ذی‌قعدة الحرام سال ۱۲۱۴ یعنی دو سال قبل از اختتام سلطنت زمان‌شاهی به وکیل جماعه برکی نوشته شده و به مهر و قاضی‌القضات قاضی محمد سعید رسیده معلوم می‌شود که امین‌الله‌خان مذکور در سال‌های اخیر سلطنت زمان‌شاه هم دو صد تومان تبریزی و اجب راشته. بهر حال این موضوع بحیث جمله معترضه آمد و اینک نقل فرمان مطلوب را می‌دهیم:

«عالیجاه رفیع جایگاه عمدة الخوانین العظام مقرب‌الحاقان فتح‌الله‌خان امین‌الملک بسلامت باشند که مبلغ دوصد دومان تبریزی بصیغه موجب عالیجاه امین‌الله‌خان برکی مقرر است باید که موجب عالیجاه مزبور را همه ساله از قرار دیگر خوانین برکی برقرار داشته احدی را غرض و رجوعی به واجب عالیجاه مشارالیه نباشد که از جمله اخلاص کیشان اینجانب است که عالیجاه مزبور بخدمات دیوانی سرگرم باشد و مرفه الحال بوده بدعای دوام دولت خداداد قوی بنیاد اشتغال نماید و سنوات بعد نیز از قرار مذکور موجب مستمری خود را از حکام بازیافت نموده صرف خود نماید. درین باب تاکید تمام دانسته حسب المقرر معمول دارند و تخلف نورزند که عالیجاه مشارالیه واجب‌الرعايت است تحریر فی تاریخ نوزدهم شهر صفرالمظفر سنه ۱۲۱۶.»

«طالع محمود را نازم کزوست سرفراز فتح و نصرت شاهدوست»

اوضاع کابل - تخلیه حرم‌سرای بالاحصار کابل

اوضاع کابل درین وقت آشفته و شیرازه امور گسیخته بود. آمدن و رفتن زمان‌شاه از پشاور به غزنی و توقف مختصر او در قشله نظامی و عسکری بزرگ تقریباً سی هزار نفری بطرف غزنی و مقر و تسلیم شدن سردار احمدخان نورزائی و

عقب‌نشینی شاه و اخبار آمد آمد شهزاده محمود و سردار فتح‌خان هنگامه بسیار بزرگی در کابل تولید کرده بود که شاه‌زمان در حالت سراسیمگی قطعاً مجال توقف را در آنجا نیافت.

از اهل دربار جز وزیراعظمش سردار رحمت‌الله‌خان و زمان‌خان بامیزائی و از صفوف سپاه فقط دوصد سوار و در حدود چهار صد نفر پیاده باقی کسی بدورش نماند. تنها مشیر و مشاور او همان وزیراعظمش بود و او هم چاره را منحصر بدان دید که شاه فوری باید کابل را تخلیه کند و خویش را به جلال‌آباد و از آنجا به پشاور برساند و از برادر عینی اش شجاع‌الملک استمداد کند. لذا شاه‌زمان به مجرد ورود به کابل حرامسری شاهی بالاحصار را تخلیه کرد.

تخلیه کابل، رفتن زمان‌شاه و آمدن شهزاده محمود - روزهای اول ماه ربیع الاول سال ۱۳۱۶ ق - اولین پادشاه‌گردشی دورهٔ سدوزائی در بالاحصار

رفتن زمان‌شاه و آمدن شهزاده محمود بکابل اولین پادشاه‌گردشی دورهٔ سدوزائی است که در بالاحصار کابل به وقوع می‌پیوندد. باوجودیکه این واقعه از وقایع مهم تاریخ این دوره است بازهم مورخان در تعیین تاریخ این پیش‌آمد موافق نیستند. حتی در قید سال هم اختلاف نظر موجود است. چنانچه صاحب تاریخ سلطانی سقوط سلطنت زمان‌شاه و جلوس شاه‌محمود را در سال ۱۲۱۶ و صاحب ناسخ‌التواریخ در سنه ۱۲۱۷ قید کرده اند و آن به حکم یک فرمانی که بتاريخ ۱۹ صفرالمظفر سال ۱۲۱۶ ق. به مهر وزیر فتح‌خان موشح است و متن آن بالا داده شد. در وقوع واقعات مذکور در سال ۱۲۱۶ و در طی ماه صفرتردیدی نیست.

زمان‌شاه بعد از تخلیه حرم‌سرای بالاحصار به همراهی وزیراعظمش سردار رحمت‌الله‌خان ملقب به وفادارخان و سردار زمان‌خان بامیزائی راه جلال‌آباد را پیش گرفت. در این روزها که مصادف به روزهای اول ماه ربیع الأول ۱۲۱۶ هجری قمری است تشویش و اضطراب عظیمی اهالی کابل و اهالی بالاحصار را فراگرفته. چون پادشاه‌گردشی مصائب بی‌پایانی داشت.

همه در فکر جان و مال و خانه و ناموس خویش افتاده ولی در مقابل سیر واقعات مجال خاک ریز کردن دروازه‌های محله‌ها را نداشتند.

زمانشاه با عجله درشت‌ترین جواهرات سلطنتی را با خود بر داشته و با وزیراعظمش از دروازه شرقی بالاحصار برآمد. از چندصد سوار و پیاده که در اطراف او باقی مانده بود، عده‌ی وی را مشایعت کردند. چند ساعتی بالاحصار بی‌شاه و بی‌وزیر بود و در حالیکه اضطراب و تشویش همه را فراگرفته بود، شهزاده محمود و فتح‌خان که فاصله بین مقر و عزنی و کابل را به سرعت برق پیموده بودند، وارد شدند.

شاهی با وزیری از یک دروازه بالاحصار رفت و شهزاده‌ئی که ۹ سال ادعای شاهی را در سر می‌پرورانید بالاخره به حیث شاهی با وزیری از در دیگر داخل شد. زمانشاه و وزیرش عجله داشتند خویش را از کابل دور کند، شاه‌محمود و وزیرش شتاب داشتند خود را زودتر بکابل برسانند.

شاه‌محمود و فتح‌خان عندالورود به کابل سواران پیش‌دار خود را به تعقیب زمانشاه اعزام نمودند. چنانچه در (وجه پانه) سر راه جگدک میان هردو دسته مختصر تصادمی بعمل آمد و زمانشاه در حالیکه بیش از ۱۵ سوار به دورا دور خود نداشت از این معرکه بدر آمد و در حالیکه شام‌گاهان نزدیک بود از فرط خستگی مجبور شده که به یکی از قلعه‌های عرض راه که متعلق به عاشق نام شنواری بود فرود آید. ملا عاشق شنواری که سابقه آشنایی با سردار رحمت‌الله‌خان داشت، ابتدا از شاه و همراهان او بکمال خوشرویی و محبت استقبال کرد و تا جایی که مقدور بود در پذیرائی کوتاهی ننمود ولی چون شنید که شاه‌محمود کابل را اشغال کرده از یکطرف ترس از طرف دیگر چشم داشت نوازش در او خلجانی تولید کرده و در عالم خوف و رجا دروازه قلعه را بست و شب هنگام پسرانش را نزد شاه‌محمود فرستاد تا کس بفرستند و محبوس قلعه را تسلیم شوند.

دستگیر شدن زمانشاه - احصار زمانشاه و وزیراعظمش در بالاحصار - میل کشیدن در چشمان محبوس زمانشاه

دیری نگذشته بود که بیچاره زمانشاه و همراهانش ملتفت شدند که اگر تا لحظه‌ئی پیشتر هم مهمان بودند حالا دیگر محبوس هستند. عاشق شنواری که خلاف آئین مهمان‌نوازی و دود افغانی سر مخالفت گرفته بود مخالفت را به خیره

سری رسانید و هر چند زمان شاه و همراهانش کوشش نمودند وسیله‌ئی برای نجات خود فراهم کنند، موفق نشدند. آخر تن به تقدیر داده و برای قبول هر پیش‌آمدی آماده نشستند.

قتل وزیراعظم سردار رحمت‌الله خان - محبوس نابینا - اولین پادشاه سدوزائی در محبس بالاحصاربالا - دفن جسد رحمت‌الله خان در پای قول خواجه صفا

چون خبر این واقعه غیرمترقبه به دو طرف یعنی به کابل و پشاور رسیده بود از یکطرف محمود برای دستگیر کردن برادراندر و رقیب خود دست بکار شد و از جانب دیگر شاه‌شجاع برای نجات برادر عینی خود در صدد اقدامات برآمد.

از طرف کابل اسدخان برادر فتح‌خان برای دستگیر کردن و از جانب پشاور عبدالکریم خان برای نجات بخشیدن شاه محبوس حرکت کرد. چون فاصله کابل و جگدک کمتر بود، اسدخان پیشتر به قلعه عاشق رسید.

زمان شاه بعضی جواهرات مثل فخرآج و کوه نور را در سوراخ یکی از دیوارهای قلعه مخفی کرد. سپیده صبح ندیده بود که نواب اسدخان یکی از پسران سردار پاینده خان در حالیکه آتش خشم انتقام قتل پدر در چشمانش دیده می‌شد به قلعه رسید و زمان شاه و همراهانش را اسیر ساخت و بطرف کابل سوق داد و به بالاحصار کابل آورد. شاه محمود به قصاص چشمان همایون در چشم زمان شاه میل کشید و وی را در محبس بالاحصاربالا افکند.

بشرحی که دیدیم از روز وفات تیمورشاه به بعد تقریباً تمام شهزادگان سدوزائی در محبس بالاحصاربالا افتاد بودند که برخی در این ۹ سال جان دادند و برخی که زنده مانده بودند به امر شاه محمود آزاد شدند و اینک بجای آنها زمان شاه در حالی که نابینائی بیش نبود، وارد شد و او اولین پادشاه سدوزائی است که بعد از ۹ سال سلطنت در اثر بی‌اتفاقی‌های خاندانی و هنگامه‌های داخلی و مخالفت دودمان‌های بزرگ و تحریکات خارجی در حالیکه نقشه‌هائی برای اعتلای کشورش داشت و در این راه بسیار تپید و رنج برد بالاخره در چار دیواری تنگ و تاریک بالاحصاربالا در محبس افتاد و در همان روز که یکی از روزهای نیمه اول ماه ربیع الاول سال ۱۲۱۶ قمری بود به قصاص خون مقتولین قندهار سردار رحمت‌الله خان وزیراعظم

زمانشاه و برادرش سردار محمدخان و سردار محمدزمانخان بامیزایی همه را در بالا حصار بقتل رسانیدند و اجساد آنها را در پای قول خواجه صفا به خاک سپردند.

نظر سردار عباس راجع به قضایائی که منجر به سقوط سلطنت سقوط سلطنت زمانشاه و قتل وزیراعظم رحمتالله گردید:

سردار محمدعباسخان بن نظامالدوله عثمانخان نواسه وزیراعظم سردار رحمتاللهخان در اطراف قضایایی که منجر به سقوط سلطنت زمانشاه و دستگیر و کور شدن و محبوس شدن شاه و قتل وزیراعظمش سردار رحمتاللهخان و برخی از برادران او گردید مطالبی در اثر قلمی خود دارد که اینک بار اول اینجا بحیث شهادت یک متن ثقه نقل میکنیم:

«... قوم درانی در مابین خود سر بی اتفاقی را برداشتند. وزیر فتحخان و شاه محمود پادشاه از سمت هرات خروج نمود. وزیراعظم تیاری فوج را نمود، افسر از برای فوج میخواست مقرر نماید. سردار زمانخان که سابق ذکر آن شد در نزد وزیراعظم آمده بیان نمود. سردار احمدخان نورزائی درانی را افسر فوج از برای مقدمه شاه محمود پادشاه مقرر نمایند وزیراعظم فرمود سردار احمدخان آدم خودرای و بی اعتبار است خلل در پادشاهی خواهد کرد. سردار محمدزمانخان بر سخن خود محکم شده فرمود: بدون سردار احمدخان دیگر سردار قوم درانی بر شما دوست نمی باشد وزیراعظم بجواب سردار موصوف گفت: «آخر پیشیمانی خواهند کرد و خوب میدانم سردار احمدخان خلل می کند.» چونکه سردار محمدزمانخان نهایت خاطر دار وزیراعظم بود سردار فوج مقرر شد.

خاصیت سردار احمدخان آدم بسیار خود رای متکبر و تعریف آن این بود که سردار احمدخان بسیار پرخور است یک گوسفند را بیک جا می خورد، دیگر تعریف نداشت چنانچه قصه سردار احمدخان در قندهار مشهور است... بعد از خلاصه تعریف سردار احمدخان بر مقدمه فوج کشتی شاه زمان پادشاه آمدم. سردار احمدخان معه فوج مقرر قریب سی هزار سوار بودند در آنوقت اکثر سوار بود چونکه بحد قندهار رسیدند و شاه محمودخان از سمت هرات آمده شهر قندهار را قلعه بند نموده و نایب محمد و یار محمدخان سدوزائی در شهر قلعه بند شدند و

یارمحمدخان سدوزائی با وزیر فتحخان سر دوستی داشت شب دروازه شهر قندهار را خلاص نمود فوج شاه محمود پادشاه شهر قندهار را قبضه نمود و نایب محمد را معاً عیال بندی کردند و سردار احمدخان معاً لشکر آمده بلامقدمه سلام محمود شاه پادشاه را نموده شاه محمود صاحب اعتبار و قوت شد و قوم درانی با وزیر فتحخان و شاه محمود پادشاه سر اطاعت را گذاشتند.

شاه محمود روانه سمت شهر کابل از برای مقابله نمودن با شاهزمان و وزیراعظم شدند. در آن ایام عیالهای شاهزمان پادشاه و وزیراعظم معاً شاهشجاعالملک پادشاه در بالاحصار پشاور بودند. چونکه شاه محمود پادشاه معاً فوج بعد میدان یا نزدیکتر رسیدند شاهزمان پادشاه و وزیراعظم دانستند که کل قوم درانی و قزلباش بسبب عملی که کرده بودند دشمن هستند و لشکر و افسر همین قوم درانی و قزلباش می باشد مایان را دستگیر بدست شاه محمود می دهند. بعد آن شاهزمان پادشاه و وزیراعظم رحمتاللهخان و سردار سمندرخان و عبدالخالقخان میرآخور قوم اسحقزائی درانی و چند نفر ملازمان و سردار محمدزمانخان که بشب از کابل فرار نموده رو بسمت شهر جلالآباد روانه شدند. چونکه بشهر جلالآباد رسیدند وزیراعظم فرمود به قلعه عاشق نام شنواری که از قدیم دوست من است میروم و عبدالخالقخان میرآخور فرمود صلاح نمی دانم که در قلعه عاشق بروند. از جلالآباد جاله بسته روانه شهر پشاور می شویم در آنجا سامانه مقدمه را تیار نموده با شاه محمود مقابله می نمائیم. شاهزمان پادشاه و وزیراعظم منظور نکردند.

عبدالخالقخان میرآخور بهمان ساعت جاله بسته روانه شهر پشاور گردید و شاهزمان پادشاه و وزیراعظم و سردار محمدزمانخان معاً دیگر ملازمان خود روانه قلعه عاشق شدند. چونکه به قلعه عاشق رسیدند درون قلعه آنها را جای داده بهمان لحظه مقید نمود. چو شاهزمان دانست که عاشق بنای قید کردن را دارند از دروازه قلعه بیرون شد و برادرزاده عاشق روبرو آمد از برای گرفتن آنها. شاهزمان پادشاه شمشیر ایرانی که وصف آن تا الحال می شود در قوم درانی و نهایت بیش قیمت و اسمش (مار پیچ) بود کشیده بر سر برادرزاده عاشق زد. همقدر آسیب از آن شمشیر به برادرزاده عاشق نرسید. مشهور است که شاهزمان همان شمشیر را بر سنگ زد سنگ را البته خط کرد. بعد آن شاهزمان شمشیر را از دست انداخته

فرمود: «برگشت است» عاشق و برادرزاده عاشق معه قوم خود آنها را درون قلعه برده در خانه قید نمودند و پیغام از برای شاه محمود کردند. بعد آن شاه زمان کوه نور و دیگر جواهرات که نزد او بود در همان خانه که مقید بود در دیوار خانه پنهان نمود.

بعد از چند یوم شیرعلی خان از قوم قزلباش معه سواران قزلباش که غلام خانه می نامند به امر شاه محمود پادشاه آمده شاه زمان پادشاه و وزیراعظم محمدزمان خان کر را معه دیگر همراهان مقید نموده در نزد شاه محمود رسانید. به مجرد رسیدن، چشم شاه زمان پادشاه را کور نمود و وزیر رحمت الله خان و محمدزمان خان کر و سردار سمندر خان و نایب محمدخان و سردار ابراهیم خان عزیز وزیراعظم را معه چند نفر دیگر که دوست و ملازم وزیراعظم بودند در بالاحصار قید نمودند. بعداب های شدید گرفتار شدند. هر چند شاه محمود از وزیر رحمت الله خان نقدی و جنسی مطالبه نمود وصول نتوانست آخرالمر وزیراعظم و سردار سمندر خان، و نایب محمدخان برادران وزیراعظم معه ابراهیم خان عزیز وزیراعظم و سردار محمدزمان خان کر را معه چند نفر دیگر که مقید بود در بالاحصار شهر کابل حوض پخته بود در آنجا به امر شاه محمود به قتل رسانیدند و مرده آنها را امین الملک دفن نمود.

از ملاحظه مذکوره الصدر آنقدر معلوم می شود که بنیاد فساد بر بی اتفاقی می باشد و بر قوم خود تیغ جاری نمودن آخر نتیجه آن به خرابی و بربادی مبدل می شود از کردارهای بد اگر انسان پر هیز نماید گاهی خرابی و بربادی بر او پیش نمی شود...»

شهزاده سلیمان پسر زمان شاه - نامه شهزاده سلیمان به پدرش:

قبل ازینکه واقعات مربوط به زمان شاه را که بصورت ایجاز، آن هم بیشتر طبق مرام این اثر در چوکات کابل و بالاحصار تعقیب شده است خاتمه دهیم، از یک موضوع جدیدی که گمان می کنم تازگی دارد کمی صحبت می کنیم و آن عبارت از معرفی شهزاده سلیمان یک پسر دیگر زمان شاه و متن یک نامه ایست که نامبرده به پدرش نوشته و تاحدی جنبه تاریخی دارد. در مأخذ تا حدی که به نظر رسید در قطار پسران زمان شاه از پسری بنام شهزاده سلیمان اسم برده نشده است.

در مرقع سوم اسناد خطی موزه کابل به قید نمرة (۶) نامه ایست که شهزاده سلیمان پسر زمان شاه برای پدرش نوشته و قبل از آنکه در اطراف این نامه مختصر تبصره‌ئی بعمل آید، متن آنرا نقل می‌کنیم^۱:

«عرضداشت احقر فرزندان بذروه حضور فیض گنجور اقدس اشرف اعلی اینکه خانه زاد قدیمی محمدحسین خسریوره حسن خان وارد گردید. خوانین درانی و هر طایفه را به معرفت محمدناصر دیده کارها به فضل خدا بر وفق دلخواه صورت گرفته چون درین وقت وقت همت و مردانگی و سی چهل نفر آدم و نوکران زبده بکار آید وجه درست که این مردمان و خوانین زادگان که پیرامون اینجانب شب و روز خدمت و جانفشانی حاضر باید فراخور خدمات هر یک خلعت‌ها داده شود و با اخراجات یومیه بکار است و هرگاه وجه نرسد کاغذ بانکه روانه دارند و اسباب آنچه بکار است خدا خیر خواهد کرد روانه دارند دیگر احوالات را زبانی آنچه عرض کند صدق دانند. شهزاده سلیمان پسر شاه‌زمان»

این نامه متأسفانه تاریخ ندارد و اگر تاریخ هم داشته در اثر موریاه نه خوردگی‌های بزرگی که در حاشیه سمت راست مکتوب ملاحظه می‌شود از بین رفته در مهر بزرگ مستطیل که در ظهر نامه چسبانیده شده شهزاده سلیمان پسر شاه‌زمان است، واضح خوانده می‌شود. متأسفانه در متن مضمون مهر هم سنه نیست. از فحوای کلام متن مکتوب چنین استنباط می‌شود که متعلق به روزهای پراشوب باشد و بسیار احتمال می‌رود که این روزها همان روزهای اضطراب انگیز اخیر سلطنت زمان‌شاه باشد. مکتوب واضح می‌گوید که شاه‌زمان یکی از نوکران معتمد خود (خانه‌زاد قدیمی محمدحسین خسریوره حسن خان) را نزد پدرش که معلوم نیست در کجا بوده فرستاده اینهم معلوم نمی‌شود که شاه از کجا این نوکر معتمد را نزد پدرش اعزام نمود. شهزاده سلیمان یا به دستور پدر یا به رأی و صواب دید خود توسط شخص ثالثی که بنام محمدناصر خان معرفی شده، خوانین درانی و سایر طوایف را دیده و در جلب ایشان به طرفداری زمان شاه صرف مساعی کرده است.

^۱ مکتوب‌هایی که سه مرقع (۱) (۲) (۳) را در جمله اسناد خطی موزه کابل تشکیل داد چند سال قبل از ورثه امین‌الله خان لوگری برای موزه خریداری نموده ام که در مجموعه اسناد خطی آن مؤسسه محفوظ است.

از بعضی جمله‌های دیگر متن نامه مثل: (وقت همت و مردانگی) است و (سی چهل نفر آدم و نوکران زبده بکار است) و غیره معلوم می‌شود وقت، وقت غیرعادی بوده و زمان‌شاه و پسرش به آدمان زبده حتی به عدۀ محدود سی و چهل نفر هم ضرورت زیاد داشته اند. خلاصه تا جائی که قرائن و کلمات این مکتوب مهم تاریخی نشان می‌دهد از خلال سطور آن عین فضاء پراضطراب روزهای اخیر سلطنت زمان‌شاه را با همه تشویش‌ها، و احتیاجات و اضطراب آن می‌توان دید والله اعلم.

شاه محمود سلطنت اول

۱۲۱۶ - ۱۲۱۹ ق / ۱۸۰۱ - ۱۸۰۳ میلادی

شهبازده محمود یا سلطان محمود منحث سن و سال دومین پسر تیمورشاه درانی بود. وی در زمان وفات پدر و جلوس برادرش زمانشاه در بالاحصار کابل، بحیث نایبالحکومه در هرات حکمرانی می کرد. در ۹ سال و اندی از سلطنت زمانشاه از مقابله با برادرش قلباً منصرف نشد و باوجود شکستهای که دید و تسلیم شد همیشه ادعای تخت و تاج را داشت. شهبازده محمود در آوان شهزادگی آرزوی رسیدن بر تخت پادشاهی قوه فعالیت عجیبی بوی داده بود که آنی آرام نشسته نمی توانست. شهبازده محمود یک آرزو داشت و آن رسیدن به تخت و تاج شاهی بود که برای احراز آن حتی از استمداد از بیگانگان خودداری نمی کرد. چنانچه هر قوه که در خود داشت بخرج داد و بعد از استمداد از دولت قاجاری ایران در هیچ موقع خودداری نکرد. ولی باز موفق شده نتوانست تا دماغ و بازوی مرد مدبری چون فتحخان بارکزائی با وی انباز و دمساز نشد.

متأسفانه به شرحی که دیده شد تمام ۹ یا ۱۰ سال سلطنت زمانشاه در مخالفتهای برادران و سران و امرای داخلی و تحریکات اجانب و دستگاه استعماری گذشت و مخالفت سدوزائی و بارکزائی در دوره زمامداری او تقویه شد و قتل سردار پاینده خان، استخوان شکنی میان این دو دودمان بزرگ بعمل آورد. با شاه محمود رقیب و مدعی سلطنت زمانشاه، فتحخان بارکزائی بحیث منتقم خون پدر همدست شد و برادران او با جمعی از بارکزائی در صف مقابل زمانشاه قرار گرفتند و بدین نحو نه تنها سلطنت زمانشاه پیش از وقت سقوط کرد بلکه ارکان دولت سدوزائی خورد و ضعیف شد و صدمه مدهش به پیکر آن دولت مقتدر حواله شده رفت.

شهبازده محمود و فتحخان که هر دو ادعاهایی داشتند روی حسابهای شخصی که در برخی از آن زمانشاه بنابر تائید نظریات وزیرش سردار رحمتالله خان مقصر

معلوم می‌شود، سلطنت سومین پادشاه سدوزائی را در یک موقع بسیار حساس ساقط ساختند.

متأسفانه زمان شاه بعد از کشتار ۱۲۱۴ هجری قندهار محبوبیت خویش را از دست داد و از صف طرفداران او چه در قندهار و چه در کابل کاسته شد و طوریکه دیدیم قندهار و قلات و غزنی و کابل حتی پشاور یکی بعد دیگری در مقابل قوای ائتلافی شهزاده محمود و فتح‌خان سقوط کرده رفت. شهزاده محمود کابل را گرفت و برادرش زمان شاه را گردش روزگار به چنگش داد که کور ساخت و در زندان بالاحصار بالا افکند و خود از ربیع الاول سال (۱۲۱۶) تا (۱۲۱۹) بر تخت سلطنت تکیه زد و این اولین دوره امارت شاه محمود بود که روی هم‌رفته مدت سه سال دوام کرد.

همانقدر که شاه محمود در زمان شهزادگی برای احراز تخت و تاج پادشاهی می‌تپید بعد از جلوس بر تخت، آرام طلب و عیاش شد و عیاشی و بی‌خبری از امور به زودی موجبات سقوط او را فراهم کرد.

شاه محمود بعد از اینکه در بالاحصار کابل بر تخت شاهی نشست و برادران خود و جمعی از رجال را از بالاحصار بالارهای بخشید و جمعی دیگر منجمله زمان شاه را در آنجا محبوس ساخت و به طرفداران خود و علی‌الخصوص نظامی‌های که با وی همراهی نموده بودند، پول و بخشش زیاد داد، با دو حریف مقابل شد: در هرات با شهزاده قیصر پسر زمان شاه و در پشاور با شهزاده شجاع‌الملک برادر عینی زمان شاه.

دیری نگذشت که قضیه شهزاده قیصر در اثر هواخواهی میرافضل‌خان حل شد و قیصر از هرات خارج شد و حاجی فیروزالدین برادر شاه محمود بجایش نشست و به تدریج به نهجی قوت یافت که خود را یکنوع والی خود مختار آن ناحیه ساخت.

موضوع مخالفت شهزاده شجاع‌الملک امری بود مشکل‌تر. جنگ‌های خورد و بزرگی در نقاط مختلف عرض راه مشرقی و جنوبی و حوالی قندهار میان ساخولی طرفین شروع شد و بعد از یک سلسله ناکامی‌هایی که برای شهزاده شجاع دست داد، آواره و سرگردان در کهستانات خیبر و تیرا و دامنه‌های سفید کوه و علاقه کاکر

متواری گردید. بالاخره در اثر بغاوت و مخالفت‌های شدید غلجایی‌ها که به کشتار چندین هزار نفر ایشان و کله‌منار آنها در جناح شرقی بالاحصار در تپه خاک بلخ منتهی شد، قوای شاه‌محمود ضعیف شده و جنگ شیعه و سنی در نفس شهر کابل وضعی را روی کار آورد که شاه‌محمود را خود اهالی در پایتخت و شش گروهی در محاصره گرفتند و شهزاده شجاع از مشکلاتی که گریبان‌گیر شاه‌محمود شد استفاده نموده از راه التور لوگر خود را بکابل رسانید و در ۱۲۱۹ دوره سه ساله سلطنت اول شاه‌محمود سقوط کرد و در همان محبس که همایون و زمان‌شاه افتاده بودند شاه‌محمود هم وارد گردید تنها بدین فرق که آن دو برادرش در حالیکه اول از نعمت بینائی محروم ساخته شده بودند به محبس افتادند و شاه‌محمود چشم بینا وارد گردید تا خوب تر زوایای تاریک محبس معروف بالاحصار بالا را تماشا کند.

ورود شاه‌محمود و وزیر فتح‌خان در بالاحصار کابل - اولین پادشاه‌گردشی

تا جائی که از روی مأخذ استنباط می‌شود، گفته می‌توانیم که سلطنت شاه‌زمان در طی ماه صفر ۱۲۱۶ در کابل خاتمه پذیرفته است. نامه یا فرمانی که عنوانی فتح‌الله‌خان امین‌الملک چند صفحه قبل نشر کردیم موبد این نظریه است. این فرمان راجع به برقراری مواجب امین‌الله‌خان لوگری از طرف شاه دوست وزیر فتح‌خان اصدار یافته و بدون شبهه در قطار اولین نامه‌ها یا فرمان‌های محسوب شده می‌تواند که وزیر شاه‌محمود بعد از وصول بکابل و اعلان بعد از پادشاهی صادر کرده است و تاریخ آن ۱۹ شهر صفر ۱۲۱۶ است. بدین ترتیب گفته می‌توانیم که در اواسط شهر صفر المظفر ۱۲۱۶ شاه‌زمان و وزیرش سردار رحمت‌الله‌خان و همراهان ایشان از بالاحصار کابل برآمده و شهزاده محمود و وزیر فتح‌خان و همراهانشان داخل آن حصار گردیده اند.

در تاریخ دوره سدوزائی این اولین بار است که بالاحصار کابل رفت و آمد دو دو برادر را بدین عجله و شتاب می‌بیند. شاهی با وزیری فرار می‌کند و شاهی با وزیر آمده و بجای آنها می‌نشیند. این قسم بیجا شدن و یا سقوط و عروج دو شاه را در کابل (پادشاه‌گردشی) می‌گفتند که معنی و خاطره آن در بین مردم است.

پادشاه‌گردشی‌ها در کابل و در سایر شهرهای افغانستان همیشه هنگامه‌های دهشت‌ناک و حول‌انگیزی داشته که برای اکثر مردم بدبختی بار آورده و علی‌العموم برای همه مردم گران تمام شده است. در حقیقت پادشاه‌گردشی، (گردشی) تنها برای پادشاه نداشته، بلکه یکنوع گردش و انقلاب بوده که تأثیر آن متوجه بسیاری از رجال می‌شده و علی‌العموم باشندگان شهر و کشور هراسان می‌شدند.

چون رفت و آمد این پادشاهان که در بیشتر موارد برادر یا برادرزاده و یابستگان هم بودند سقوط و عروج طرفداران و رجال بزرگ ملکی و نظامی را ایجاب می‌کرد با هر پادشاه‌گردشی یک دفعه طبقه‌ئی سقوط می‌کرد و طبقه دیگر جای آن را می‌گرفت. در بسیار موارد (سقوط) با تبعید و فرار و حبس حتی انهدام مطلق همراه بود. ازین گذشته چون پادشاه‌گردشی‌ها علی‌العموم در اثر مقابله و شکست و پیروزی آنها صورت می‌گرفت خروج و دخول سپاهیان شکستی و فاتح بلائی بر سراهالی می‌آورد که در بسیار مواقع هست و بود آنها را تار و مار می‌کرد. بدین جهت در مواقع حساسی که سقوط و جلوس دو شاه نزدیک می‌شد مردم کوچه‌های خود را (خاکریز) می‌کردند و این هم اصطلاحی است که در بالاحصار کابل و در تمام شهر و احیاناً در سائر شهرهای افغانستان عصر سدوزائی و بارکزائی معمول شده بود.

در میان پادشاه‌گردشی‌هایی که کابل و بالاحصار آن دیده، پادشاه‌گردشی که به سقوط سلطنت و کور ساختن و محبوس شدن زمان‌شاه و جلوس برادرش شاه‌محمود منجر گردید، علاوه بر اینکه اولین پادشاه‌گردشی عصر سدوزائی است از پهلوه‌های مختلف شدت و حدت زیاد داشت. پادشاهی بزرگ که به منزله امپراطور به خاک‌های وسیع امپراطوری درانی سلطنت می‌کرد و سجایای خوبی برای مملکت داری داشت دفعه‌تاً در ظرف چند روز با هول‌ناک‌ترین معنی سقوط، سقوط کرد، دستگیر شد و کور ساخته شد و محبوس شد. وزیراعظم او دستگیر شد و بطور بسیار فجیع در بالاحصار بقتل رسید. جمع دیگر از رجال درباری گیر آمدند، کشته شدند و عده محبوس گردیدند.

کوچه‌های بالاحصار و کوچه‌های شهر کابل تا چندین روز خاک‌ریز بود. در حدود (۳۰) هزار سپاه زمان شاهی که از حوالی مفرگریخته بودند، در همه جا در حرکت دیده می‌شدند. سپاهیان که در بالاحصار و در شهر کابل بودند، همه با آنچه در

دست‌شان آمده بود بطرف مسکن و دیار خود در حرکت آمده بودند و امنیت بکلی سلب شده بود. برعکس دسته سپاه دیگر یعنی سپاه شاه‌محمود و وزیر فتح‌خان که بوی فیروزی و بدست آوردن مال و منال ایشان را مست کرده بود، بدون اینکه خستگی احساس کنند از حوالی غزنی تا کابل می‌دویدند و آتھائی که اسب و خری داشتند طبیعی از دیگران پیشی گرفته بودند.

در پیشاپیش این کاروان عظیم، شاه‌محمود و وزیر فتح‌خان و جمعی از رجال معتبر و همراهان صدیق آنها بود که به سرعت برق به هوای گرفتار ساختن زمان‌شاه و تصاحب تخت و تاج بسمت کابل حرکت داشتند و به موقعی در پای دیوارهای حصار شهر رسیدند که زمان‌شاه در حدود ۱۲ گروه از نفس شهر بطرف جلال‌آباد دور شده بود.

بعد از ظهر یکی از روزهای او اسط ماه صفر ۱۲۱۶ در حالیکه از ماندگی زیاد دهن اسب‌ها کف کرده بود، دو نفر یکی جوان و دیگری مسن‌تر یکی شهزاده و یکی وزیرزاده از راه دهمزنگ داخل شهر کابل شدند. عده‌ای از مردم که در میان آنها اهالی خارج شهر و دهات شش گروهی بیشتر بود در دو طرف مسیر دیده می‌شد. سواران فاتح که برق کامیابی و خشم انتقام در چشمان‌شان دیده می‌شد، بطرف بالاحصار نزدیک شدند و بعد از آنکه از میان جمع انبوه بالاحصار می‌ها گذشتند به باغچه محکمه و از آنجا به (میدانی توپ‌خانه) بالاحصار واصل گردیدند. در این دو نقطه که محل اجتماع بالاحصار می‌ها بود، ملکی و نظامی و سپاهی که مخلوط شده بودند با غریب از فاتحان استقبال می‌کردند. بدین طریق شاه‌محمود و فتح‌خان به ارگ بالاحصار کامل وارد گردیدند و بعد از چند ساعتی که یک روز هم پوره نشد و در طی آن بالاحصار کابل بی‌شاه بود، برادری رفت و برادری دیگر بجایش وارد بالاحصار شد و روز بعد خویش را پادشاه خواند.

اعلان شاهی شاه‌محمود ۲۵ جولائی سال ۱۸۰۱ میلادی - سجع مهر

شاه‌محمود بار اول در حوالی وسط ماه صفر سال ۱۲۱۶ هجری قمری مطابق ۲۵ جولائی سال ۱۸۰۱ میلادی در دیوانخانه‌خاص بالاحصار کابل در حالیکه وزیر فتح‌خان و جمعی دیگر از بزرگان و هواخواهان و طرفداران وی حضور داشتند بر

تخت پادشاهی تکیه زد. در مهر او این سجع:

چو برگزیده سبجان و ظل معبود است
فراز مسند شاهی مقام محمود است

و در مسکوکات او این ابیات خوانده می‌شود:

سکه بر زر زد به توفیق الله
خسرو گیتی‌ستان محمود شاه
سکه دولت سلطان محمود
حسن دیگر به سیم و زر افزود

**دلداری با صرف پول و رتبه و القاب - آزاد ساختن بندی‌های محبس
بالاحصاربالا**

قراریکه در صفحه ۵۲ (جلد دوم) این اثر نوشتیم شاه‌زمان در روزهای اول سلطنت (هفته دوم شوال ۱۲۰۷) اولاد پدر خویش تمام شهزادگان سدوزائی را با برخی اعیان و بزرگان در بالاحصار حبس کرد. چنانچه برخی از ایشان در محبس جان دادند. اولین کار شاه‌محمود در اولین روزهای سلطنت (اواسط صفر ۱۲۱۶) آزاد ساختن محبوسان مذکور بود. این دو روز یعنی روز بندی کردن دسته جمعی و روز رها ساختن یکجائی شهزادگان که در فاصله ده سال از هم واقع شد، در تاریخچه بالاحصار دو روز پرغوغائی بود که در یک روز از گریه و فغان و در روز دیگر از خوشی و هلهله شادمانی محشری در پیرامون بالاحصاربالا برپا شده بود و چون حبس کننده و محبوس و رهاکننده همه پسران تیمورشاه بودند، فوری می‌توان فهمید که کثرت او لاد تیمورشاه از زنان مختلف چه مصیبت عظیمی برای افغانستان بارآورد.

علاوه بر شهزادگان یکی از رجال معروف و با نفوذ که از حبس رهایی یافت عبدالله‌خان الکوزائی ملقب به مخلص‌الدوله است که در او ائیل سلطنت زمان‌شاه به سمت صوبه‌دار و والی کشمیر مقرر شد و چون مرد جواد و خیراندیش و با تجربه بود، در دوره تصدی خویش به اداره امور کشمیر مخصوصاً و در اواخر سال ۱۲۱۴ پس از بروز هنگامه توطئه علیه زمان‌شاه و قتل جمعی از سران قومی موقوف وی

در نظر زمان‌شاه متزلزل شده و بعد از احضار وی به کابل او را به محبس بالاحصار بالا افکند تا اینکه به امر شاه‌محمود رهایی یافت و مجدداً به وظیفه سابقه اش بحیث والی به کشمیر فرستاده شد.

شاه‌محمود برای دلداری و دلجوئی و همنوائی که با وی همکاری و همنوایی نموده بودند اعم از طبقه رجال و عساکر و سپاه صرف مساعی زیاد کرد و به اساس اظهار برخی از مؤلفان خارجی در حدود دو کرویر روپیه را که از خزائن زمان‌شاهی بدست آورده بود به سپاهیان و طبقاتی که به او معاضدت نموده بودند بخشش و اعطا نمود.

مستر پیرس در کتاب «عروج بارک‌زائی» می‌گوید: «محمود شاه در ابتدای جلوس خویش بر تخت سلطنت سلوک خوبی با خوانین نمود و عسکری که او را امداد نموده بودند خوش ساخت و حصهٔ زیادتر خزانه مملکت که در دست وی افتاده بود بازדיاد و تقسیم عساکر هر منطقه و ثروتمند ساختن بزرگانی که به مساعدت ایشان بلندترین رتبه را در مملکت بدست آورده بود، بصرف رسانید.^۱

در قطار رجالی که با جلوس شاه‌محمود بر تخت سلطنت به زروهٔ عروج و اعتبار رسید همان فتح‌خان بارک‌زائی پسر بزرگ سردار پاینده‌خان بود که بعد از واقعه قتل پدر در قندهار دفعتاً از شهر مخفیانه برآمده و روح انتقام‌گیری فعالیت بی‌نظیری در وی تولید کرد و یکجا شدن او و شهزاده محمود مانند رسیدن آتش به باروت انفلاقی تولید کرد که در قدم اول سلطنت زمان‌شاه را سقوط داد و شاه‌محمود را روی کار آورد. فتح‌خان مرد مدبر و وطن‌خواه و سیاست‌مدار و جنگجو در تاریخ افغانستان مخصوصاً از نظر حفاظت خاک وطن از اجانب و اغیار مقام شامخی دارد و اینک اینجا در آغاز سلطنت اول شاه‌محمود بار اول او را روی صحنه مملکت‌داری می‌بینم.

چون شاه‌محمود سلطنت را به نیرو و تدبیر فتح‌خان احراز کرده بود، وی را وزیر خود ساخت و لقب (شاه‌دوستی) داد و به همین ملاحظه وزیر فتح‌خان در سلطنت

^۱ «عروج بارک‌زائی» ترجمه ع. پژواک و م. صدقی (صفحه ۳۰) این اثر در سال ۱۳۳۳ در قطار نشرات انجمن تاریخ تحت نمره ۲۸۰ چاپ شده

اول شاه محمود که سه سال دوام کرد به لقب (شاه دوست) یاد شده است.

به کمک اسنادی که در دست است، چنین معلوم می شود که در دوره سلطنت اول شاه محمود که سه سال دوام کرده است فتح خان لقب خویش (شاه دوست) را به دو صورت در مهرهای خود استعمال کرده است: یکی بصورت ساده و خلص عین لقب (شاه دوست) را در مهرهای کوچک بیضوی گرفته و نمونه آنرا در یکی از نامه های مهم وزیر مذکور در صفحه های قبل همین اثر نشر کردیم و دیگر همین لقب وزیر در فردی به صورت سجع مهر استعمال شده که متن آن چنین است:

طالع محمود را نازم کزوست

سرفراز فتح نصرت شاه دوست

به تعقیب صفحه که ذکر کردیم فرمان یگری داریم که در آن وزیر شاه محمود مهر بزرگ مربع خود را چسپانیده و فرد فوق در آن خوانده می شود و خوشبختانه این فرد آن تاریخ هم دارد که عبارت از نوزده شهر صفرالمظفر ۱۲۱۶ هجری قمری است. در خود مهر هم سنه ۱۲۱۶ دیده می شود. این فرمان بلاشبه در قطار اولین فرمان هایی آمده می تواند که وزیر فتح خان به امر شاه محمود صادر کرده است و از احتمال بیرون نیست که عندالوصول کابل در همان روزهای که شاه محمود اعلان پادشاهی کرده است، وزیرش «شاه دوست» شکل مهر خود را بزرگتر ساخته و آنرا با سجوی مزین کرده باشد.

در برخی از مأخذ در مصرع دوم فرد مذکور عوض دو کلمه (فتح و نصرت) (ملک و دولت) نوشته اند. ولی در مهر فرمانی که اینجا بدان اشاره کرده و متن آنرا چند صفحه قبل نشر کرده ایم کلمات فتح و نصرت واضح خوانده می شود. اینجا باز احتمال دیگر پیش می آید که در روزهای اول فتح کابل که (فتح و نصرت) بیشتر مورد نظر بود، فتح خان خویش را (سرفراز فتح و نصرت) می خواند و بعدتر باز مهر دیگری کنده و بجای دو کلمه فوق کلمات (ملک و دولت) را قرار داده باشد.

با اسنادی که در دست است معلوم می شود که مهرهای وزیر فتح خان همه پیشش بود، و حتماً دو مهر مربع با تنوع کماتی که ذکر کردیم ساخته بوده و مهری که (شاه دوست) در آن کنده شده بود، همه را نگه می داشته و هرکدام که به دستش

می‌آمد ازان کار می‌گرفت. چنانچه در یک نامه‌ئی که حین حمله رنجیت سنگ بر کشمیر عنوانی نایب امین‌الله‌خان نوشته، در مهر او کلمات شاه‌دوست خوانده می‌شود^۱ غیر از فتح‌خان بارکزائی کسانی دیگری هم در نظر شاه‌محمود اعتبار زیادی حاصل کردند. مثل شیرمحمدخان بامیزایی پسر مرحوم وزیر شاه‌ولیکان ملقب به مختارالدوله و اکرم‌خان الکوزائی، ملا محمدسعیدخان بارکزایی که به مقام قاضی‌القضائی رسید و سجع مهرش چنین بود:

محمد سعید از فضل حق مشهود شد
قاضی‌القضات شاه محمود شد

ناگفته نماند که از خود دودمان شاه‌محمود پسرش شهزاده کامران و برادرش حاجی فیروزالدین مورد توجه خصوصی بودند و از فعالیت‌های یکی از آنها در کابل و پشاور و قندهار و از دیگری در هرات بجاهایش ذکر خواهد شد.

نگرانی شاه‌محمود از دو ناحیه: از طرف هرات از جانب شهزاده قیصر و از طرف پشاور از شهزاده شجاع‌الملک:

وقتی که شاه‌محمود کابل را گرفت و بر تخت جلوس کرد از دو ناحیه نگرانی داشت از طرف هرات از جانب شهزاده قیصر پسر زمان‌شاه و از طرف پشاور از جانب شهزاده شجاع‌الملک برادر عینی زمان‌شاه.

موضوع شهزاده قیصر و هرات زودتر حل شد. زیرا در اثر هواخواهی میرافضل‌خان اسحق‌زائی که نایب شهزاده قیصر بود کارها زودتر یک‌سره شد و شهزاده قیصر چاره را منحصر بدان دید که به دربار قاجاری پناهنده شود. خروج او از هرات زمینه را برای آمدن حاجی فیروزالدین برادر عینی شاه‌محمود آماده ساخت و نامبرده به کمک و دعوت میرافضل‌خان اسحق‌زائی از یزد به هرات آمد و امور آنجا را در دست گرفت.

قضیه پشاور و شهزاده شجاع دامنه‌دار و طولانی‌تر شد و از دقیقه که گرفتاری و

^۱ متن این نامه تاریخی را در صفحه ۴۷ کتاب «در زوایای تاریخ معاصر افغانستان» طبع ۱۳۳۱ شمسی نشر کرده‌ام.

کور شدن زمان شاه بگوش او رسید، خویش را شاه و منتقم برادر و مدعی سلطنت مرکزی درانی خوانده بیک سلسله تشبثات دامنه‌داری اقدام کرد و از پشاور تا قندهار و از خیبرتا دره‌های سفیدکوه همه جا در تک و پو افتاد که شرح همه آن خارج حدود معین این کتاب است، محض برای اینکه سلسله واقعات از هم ناگسیخته نماند به مختصری اکتفا می‌کنیم و اول‌تر از همه دقایق اول وصول خبر شکست و دستگیر شدن زمان شاه را به پشاور به شهزاده شجاع و نظر او را از روی یادداشت‌های خودش از کتاب او (واقعات شاه شجاع) نقل می‌کنیم. البته حاجت به توضیح ندارد که قضیه شکست و دستگیر شدن زمان شاه در عرض راه مشرق در قلعه عاشق شنواری در متون تاریخی به عبارات مختلف آمده. چون یکی از واقعات مهم تاریخ افغانستان است آن واقعه را از نظر برادر شاه هم می‌گیریم زیرا در صحت آن تردیدی نخواهد بود.^۱

«... سنه یک هزار و دوصد و شانزده بود که ناگاه در الکای پشاور بسمع اشرف رسانیدند که بندگان سکندر شان شاه‌زمان که به عزم مقابله شاه محمود از دارالسلطنه کابل بسمت قندهار تشریف برده بودند و احمدخان نورزائی پیش قراول مقر دو منزلی پیش فرستادند نامبرده بنابر خبث باطن با مخالفان ساخته از آنجا رو به فرار نهاده با مخالفان فرار نمود. ازین معنی هزیمت فاحش در لشکر شاه ممدوح افتاد. بندگان شاه موصوف در این صورت ناچار و پریشان حال گشته از منزل مقر عنان عزیمت را بسمت کابل معطوف فرمودند. از آنجا که مردم کابل را هراس شاه محمود در خواطر مستولی بود در خدمت بندگان اسکندرشان اهمال ورزیدند لهذا صلاح دولت در قیام انجام ندید همچنان از شهر کابل عبور فرما شده عنان عزیمت را بسوی الکای پشاور معطوف ساخته بسبب ضرورت و افسردگی راه در قلعه عاشق نام شنواری که قریب جلال آباد است با وزیر وفادارخان و زمانخان بامیزی و پانزده سوار غلامان وارد گردیده نزول اجلال فرمودند عاشق نام نمک بحرام بدطینت بد سر آنجا م اول بندگان شاه را در قلعه خود جا داده و بخدمت جانفشانی سر بقدم ملازمان اقدس نهاده آخر بهنگام نصف شب قریب

^۱ صفحه ۲ کتاب واقعات شاه شجاع که تحت نمره (۲۹) از طرف انجمن تاریخ افغانستان در سال ۱۳۳۳ نشر شده است

دو صد نفر قوم شنواری را طلب نموده به مقتضای منافات و خیانت باطنی دروازه قلعه را مسدود ساخته و جا بجا بنابر استحکام قلعه تفنگچیان نشانیده پسر بدگهر خود را در آنشب بجهة اطلاع بخدمت شاه محمود بسبیل استعجال بسمت کابل فرستاد. هرگاه بندگان شاه‌زمان از این معنی اطلاع یافت هر چند سعی و تردد در تخلیص خود نمودند فایده پذیر نگردید و به آن سنگدل هیچ اثر نکرد. چون این خبر وحشت اثر به بندگان ما رسید فی الفور صد سوار جرار همه عبدالکریم‌خان اسحق‌زائی سردار جبهة تخلیص بندگان شاه ممدوح بسرعت تمام از راه خیبر مرخص فرمودم. از طرف شاه محمود نیز جبهة بردن بندگان شاه‌زمان بسمت کابل اسدخان برادر فتح‌خان بارک‌زائی را به معۀ بسیار سواران فرستاده بود از آنجا که تدبیر معارض تقدیر حضرت قدیر نمی‌تواند شد در حالیکه عبدالکریم‌خان از خیبر عبور می‌نمود باو خبر رسید که اسدخان مذکور سبقت جسته بندگان دارا دربان شاه‌زمان را از قلعه عاشق برداشته به کابل برد درین صورت عبدالکریم‌خان چاره را بعرض کردن منحصر دیده کیفیت حال بحضور اشرف ما رسانید ناچار خان مذکور را بمعۀ سواران بحضور انور طلبانیده و چون در آنوقت عرصه روزگار از غم و الم بسیار و نیرنگ زمانه ناهنجار بر بندگان ما تنگ آمد بود و ننگ و غیرت گریبان گیر حال شد در استدعا و انتقام اعدا تائید و تقویت از جناب ایزدی مسئلت نموده و امداد دعا از بزرگان دین خواسته هم در بلدۀ پشاور داعیه سلطنت فرمودیم...»

روی هم رفته جنگ‌های بین شهزاده شجاع و شاه محمود در دورۀ اول سلطنتش که جنگ‌های انتقام‌گیری می‌تواند خواند یک سلسه تصادم‌هایی است که بین شهزاده شجاع و طرفداران و پیش قراولان شاه محمود بوقوع پیوست. از قبیل تصادم میان شهزاده شجاع و زردادخان فوفلزایی در پشاور، تصادم بین شهزاده شجاع و عبدالواحدخان و خواجه محمدخان در باسول جلال‌آباد، تصادم بین شهزاده شجاع و قوای اعزامی شاه محمود تحت سرپرستی پسرش شهزاده کامران و وزیرش فتح‌خان در اشیان نزدیک سرخ‌رود مشرقی که در نتیجه شهزاده شجاع شکست خورده و خویش را به دامنه‌های سفید کوه می‌کشد. تصادم میان شهزاده شجاع و قوای اعزامی شاه محمود تحت نظارت صالح محمدخان غلجائی در کوژک عرض راه قندهار که در طی آن شهزاده شجاع به فتح و موفقیت نایل آمد، تصادم

بین شهزاده شجاع و شهزاده کامران پسر شاه محمود و حکمران قندهار در ارغستان قندهار. درین جنگ شهزاده قاسم پسر حاجی فیروزالدین نظر به خواهش شهزاده کامران از عمش با قوای کمکی از هرات آمده و شامل جنگ شده بود. در این جنگ باز شهزاده شجاع شکست یافته و خود را به علاقه‌های غلزائی پوری کشید تا اینکه به زرمّت آمد و برادرزاده اش شهزاده قیصر پسر زمان شاه به او پیوست و درحالیکه در زرمّت اقامت داشت بفکر ترتیب و مطالعه نقشه‌هایی افتاد که علیه شاه محمود و پسرش شهزاده کامران یک طرف به سمت کابل طرف دیگر جانب قندهار عملی کند.

بغاوت غلجائی در سنه ۱۲۱۸ مطابق ۱۸۰۱ کله منار در تپه خاک بلخ:

شهزاده شجاع حین اقامت در زرمّت به فکر طرح نقشه‌های مختلفی افتاد تا سلطنت شاه محمود را برانداخته و خود بجایش جلوس کند. شهزاده قیصر و مددخان میرآخوریاشی و شادی‌خان اچکزایی را طرف قندهار فرستاد که علیه شهزاده کامران کارروایی کنند و خودش به فکر اغوا و تحریک غلجایی‌ها و مردم کابل و گرد و نواح آن افتاد. بدین نحو که برای سران کابل و کهستان مکتوب‌ها فرستاده و مردم غلجائی را به قیام تحریک و اغوا نمود و در نتیجه اول غلجائی‌ها برخاستند و دامنه بغاوت آنها بزرگ شد. در کتاب عروج بارکزائی در این مورد چنین آمده است:^۱

«محمود شاه ازینکه غلجایی‌ها می‌خواهند او را از تخت سلطنت بلغزانند خیلی مضطرب بود. مشارالیه در کابل عسکر قلیلی داشت و حصه مهم عسکر خود را به پشاور فرستاده بود، باوجود آنهم توانست قوای مشتمل بر سه یا چهار هزار عسکر جمع کند. مختارالدوله احمدخان نورزائی و اکرم‌خان غلزایی را از محبس رهایی داده بمقابل دشمن که پیش قدمی داشت فرستاد. عساکر شاهی از کابل بروز دوازدهم نومبر ۱۸۰۱ حرکت کردند. در خلال این اوقات غلزائی‌ها یک تعداد مقاماتی را که در عرض راه ایشان بود بدست آوردند. ایشان حکمران غزنی را

^۱ صفحه ۳۲ کتاب «عروج بارکزائی» نگارش مستر پرایس ترجمه ع. پژواک و م. صدقی. این کتاب در سال ۱۳۳۳ از طرف انجمن تاریخ نشر شده است.

شکست دادند و از راه شلگر و تورمال بطرف لوگر پیش رفتند. هردو قشون به وضع سجاوند ملاقی شدند. غلزایی‌ها مجبور شدند که به قلعه زرین که شش میل از میدان جنگ دوری داشت برگردند. در شب تژئید قوی شد و ایشان به صبح روز دیگر بسوی کابل پیش‌قدمی نمودند. مشارالیه‌م در شب به قلعه شاهی که در چند میلی مرکز واقع شده بود، رسیدند. بروز دیگر درانی‌ها مارش کرده به قلعه امین‌المک زور آوردند و راه ایشان را از مرکز قطع کردند. در کامپ غلزائی هیچ چیز جز پراگندگی رخ نداد. نتیجه آن شد که اغتشاشیون بعد از اینکه ضایعات زیاد جانی دادند رخ برتافتند و بسوی قریه‌های خود رجعت نمودند. درانی‌های فاتح سرهای مقتولین را از بدن‌هایشان جدا کرده بدربار محمودشاه بردند. شاه امر کرد که از این کله‌ها در بیرون قصر و روی پشته که معروف به تپه خاک بلخ است مناری بسازند.»

رئیس غلزائی‌ها عبدالرحیم‌خان که دعوی سلطنت داشت با دو پسر و وزیراعظمش شهاب‌الدین‌خان اسیر شده و به توپ پرانده شدند و روی هم‌رفته در حدود شش هزار کس از غلجائیان کشته شد. تحریک لاینقطع شهزاده شجاع در تمام ساحه بزرگ از قندهار تا پشاور، آرام ساختن بغاوت دامنه‌دار غلجایی که در حدود یکسال کامل دوام کرد، اختلاف نظر بین رجال و امرای شاه‌محمود یعنی اکرم‌خان و فتح‌خان و شیرمحمدخان مختارالدوله کار را به جاهای باریک رسانید. چنانچه شیرمحمدخان در صدد بود تا شاه‌محمود را از میان بردارد

جنگ شیعه و سنی در کابل - بلوای مردم کابل و اطراف:

محمود همانقدر که برای احراز سلطنت طپید، چون به سلطنت رسید بیشتر به عیاشی و تن‌پروری گرائید. به نحوی که در مدت کوتاه سه سال از حواشی دربار گرفته تا نقاط دوردست مملکت همه از وی ناراضی شدند. فتح‌خان در آرام ساختن شورشیان و خنثی نمودن اقدامات شاه‌شجاع بسیار کوشید. ولی کم‌کم نفوذ شاه‌محمود کاسته شده رفت و نفرت مردم بالا گرفت. در سال ۱۲۱۹ واقعه دیگری در نفس کابل رخ داد که به جنگ شیعه و سنی شهرت دارد. چندانول از طرف مردم کابل و شش گروهی که در میان آن اهالی لوگر و کوهستان و کوهدامن بیشتر دیده می‌شد محاصره شد و کار به تصادم‌های خونینی کشید (در روزهای ۴

و ۵ جون ۱۸۰۳ جنگ شدید در کابل میان فریقین جریان داشت) تا اینکه در نتیجه مداخله وزیر فتح خان طرفین دست از جان یکدیگر برداشتند.

خلع شاه محمود - محصور شدن شاه محمود از طرف مردم کابل در بالاحصار
- رسیدن شهزاده شجاع از زرمت به التمر و لوگر - گلوله باری طایفه عرب به امر شاه محمود از باره و بروج بالاحصار بر اهالی شهر - وصول شهزاده شجاع به باغ آرامگاه بابر - شهزاده شجاع در ماحول در بالاحصار - شکست در شاه برج بالاحصار متن سراج التواریخ و واقعات شاه شجاع

به علی که ذکر شد موقف شاه محمود و پایگاه سلطنت او در سال ۱۲۰۹ هجری قمری بسیار متزلزل شد تا اینکه در نفس کابل به لباس جنگ شیعه و سنی علیه او بلوای بزرگ بعمل آمد و این بلوا سرنوشت او و سلطنتش را به مراحل فیصله کنی رسانید.

چون شرح این واقعات که به خلع شاه محمود از سلطنت و به حصار سازی ساختن او در بالاحصار منتهی می شود، از واقعات مهمی است که به لحاظ وقوع در بالاحصار درین کتاب ربط مستقیم دارد و چگونگی آن در متون تاریخی به تفصیل آمده، اینک قسمت مربوط را از «سراج التواریخ» و از کتاب «واقعات شاه شجاع» که خود در این مسایل ذی نفع بود، نقل می کنیم:

«چون مردم اهل سنت و جماعت از حمایت فتح خان برعایت دولت اعلیحضرت شاه محمود رنجیده شدند، بزرگان ایشان چون میر واعظ و شیر محمد خان مختارالدوله و سردار احمد خان و غیره انجمن گردیده، از در مشاورت با هم قرار دادند که اعلیحضرت شاه محمود و وزیر فتح خان را از میان بردارند. درین عزم خود را سخ دم و ثابت قدم شده کار را معطل بوقت گذاشتند تا که اعلیحضرت شاه محمود - وزیر فتح خان را که رکن رکن سلطنتش بود جهت وصول مالیات دیوانی مأمور هزاره و بامیان نمود و چون او در آنجا رفت، مردم کابل که منتظر فرصت بودند لوای بلوا برافراشته اعلیحضرت شاه محمود را از تخت سلطنت برداشته در بالاحصار محصور ساختند و شهرده شجاع الملک که در زرمت رسید مترصدانه عنان کشیده بود ازین واقعه خبر گشته، راه کابل برگرفت و در موضع

التمور وارد شده حاجی رحمت‌الله خان فوفلنائی و از عقب آن گل محمدخان و عظامحمدخان بامیزایی که از اعلیحضرت شاه محمود رخ برتافته بودند برکاب شهزاده شجاع‌الملک پیوستند و همچنین شیرمحمدخان مختارالدوله پدر عظامحمدخان مذکور و غیره خوانین که از اعلیحضرت شاه محمود خاطر حزین گردیده بودند متعاقباً نزد شهزاده شدند بعد از التمر حرکت کرده بنواحی قریبه لهوگرد فرود آمد و در آنجا سه هزار سوار با وی همراه شده بودند و اعلیحضرت شاه محمود که در بالاحصار حصاری بود از ورود شهزاده بقرب جلکای لهوگرد واقف گشته زیاده‌تر متزلزل شد و چون هنوز مکت سلطنت داشت خود را از دست نداده بدستکاری طایفه عرب بالاحصار از بروج و باره حصار شهر کابل را هدف گلوله اتوپ آتشبار ساختند شهریان را در ششدر حیرت و تنگنای عسرت انداخت چنانچه ایشان عرض پرداز حضور شهزاده شجاع‌الملک شده باستعجال طلب کابلش نمودند و شهزاده وارد لهوگرد شده شب را در آنجا بسر برده بامدادان راه برگرفته در مزار اعلیحضرت بابرشاه فروکش کرد و در اینجا ۱۵۰۰۰ یکصد و پنجاه هزار پیاد سوار در تحت رایتش فراهم آمده قرار داشتند چنانچه از انبوهی لشکر که در آنجا نمی‌گنجید هم‌روزه حرکت فرموده در باغ سردار مددخان فرود آمد و مردم کوهستان کابل را امر کرد که در اطراف بالاحصار جای گزیده نگذارند که کسی از عسرتگاه انحصار بیرون شده فرار شوند و خود هر روز سوار گشته بدور بالاحصار گردش نمود گماشته گان خویش را تاکید بر حفاظت اطراف حصار کرده بعسکرگاه معودت می‌فرمود تا که ثقبوب نقوب در بنگاه شاه برج برسید آنگاه قصد آتش زدن و رخنه انداختن کرد و هنوز بکار نپرداخته بود خبر ورود وزیر فتح‌خان بالشکر بسیار از مردم هزاره و بامیان در منزل میدان بگوش شهزاده رسید»^۱

شاه محمود در حال محاصره در بالاحصار - جنگ وزیر فتح‌خان و شهزاده شجاع‌الملک در قلعه قاضی - فتح شهزاده شجاع - مراجعت مظفرانه شهزاده شجاع بکابل - ناامیدی قطعی شاه محمود - توسل شاه محمود به قرآن مجید و عفو خواستن وی از شهزاده شجاع - باز شدن دروازه‌های بالاحصار کابل ۱۳

^۱ صفحه ۶۶ و ۶۷ جلد اول سراج التواریخ تألیف ملا فیض محمد هزاره

جولائی ۱۸۰۳ - شاه‌محمود در محبس بالاحصاربالا - در اثر مداخله شاه‌زمان از میل کشیدن در چشمان شاه‌محمود احتراز بعمل آمد:

همان طور که سه سال قبل آمدن شاه‌محمود و رفتن شاه‌زمان و بالاخره کور ساختن و به محبس افگندن اخیرالذکر در بالاحصاربالا دراماتیک بود، آمدن شهزاده شجاع بکابل و محاصره شدن شاه‌محمود در بالاحصاربالا به مراتب پهلوه‌های حادثه‌جوئی و تماشایی داشت.

پیشتر دیدیم که شاه‌محمود در اثر بلوای عوام کابل خویش را در بالاحصار حصاری ساخت و شهزاده شجاع از زمرت از راه التمرور و لوگر به کابل وارد شده و روزانه به دورادور بالاحصار می‌گشت و اهالی کوهستان را مواظب ساخته بود تا کسی از قید محاصره فرار نکند.

شاه‌محمود با اینکه عقب دیوارهای بالاحصار در محاصره بود، امید کمک از پسرش شهزاده کامران و مخصوصاً از وزیر فعالش وزیر فتح‌خان داشت. امید آخر او بیجای هم نبود. زیرا فتح‌خان که برای جمع‌آوری مالیات محال بامیان رفته بود به سرعت برق خویش را به صحنه واقعات کابل رسانیده و از افق غربی شهر در حوالی قلعه قاضی پدید ارشد.

قراریکه خود شاه‌شجاع در واقعات خود می‌نویسد در این وقت در حدود یک و نیم لک نفر در اطراف او در شهر جمع شده بود و به مجردیکه آوازه آمد آمد وزیر فتح‌خان به گوشش رسید، شاه‌محمود را در حال محاصره گذاشته و با لشکرهای زیاد بطرف قلعه قاضی حرکت کرد و جنگی میان آنها در گرفت و در نتیجه وزیر فتح‌خان شکست کرده، خویش را بطرف قندهار عقب کشید و شهزاده شجاع فاتح و منصور به کابل مراجعت کرد. چون آخرین روزنه امید هم به روی شاه‌محمود بسته شد، حاضر به تسلیم گردید و قرآن مجید را شفیع آورده با عریضه از شهزاده شجاع طلب عفو کرد و بعد دروازه‌های بالاحصار باز شده شاه‌شجاع بتاريخ ۱۳ جولائی ۱۸۰۳ وارد ارگ بالاحصار شد و به احترام قرآن پاک از خون شاه‌محمود درگذشت.

در اثر مداخله شاه‌زمان از کور ساختن چشمان او صرف نظر کرد. به احترام وی را

به محبس بالاحصار فرستاد و خود اعلان پادشاهی نمود. اینک عین این واقعات را در روشنی متن کتاب «واقعات شاهشجاع» نقل می‌کنم:

«وقایع هشتم بجنگ آمدن فتح‌خان که از قندهار بجهت تخلص شاه‌محمود آمده بود و واقع شدن محاربه در قلعه قاضی و شکست خوردن فتح‌خان و فرار نمودنش بسمت قندهار و تسلط یافتن بندگان ما بشهر کابل با جاه و جلال.

کیفیت این مقدمه چنانست که چون بيمين توکل بر عنايات ايزدی توسل سرمدی نواب همایون ما بعز و جاه بقلعه قاضی رسیدند عساکر فیروزی مائر از سواره و پیاده آراسته و علم‌های جنگ افراخته و طبل‌های محاربه نواخته آماده جدال و قتال بودند که از آنطرف علم‌های سواران فتح‌خان نیز نمایان شده بمعرکه میدان رسید و بازار گيرودار دلاوران جلادت شعار گرم گردید به تفضلات ايزدی و عنايات سرمدی اکثر مردمان کاری از مخالفان مقتول تیغ یلان عسکر نصرت بنیان گشتند و هنگامه زد و خورد آورد و برد از صبح تا نماز عصر گرم ماند. عاقبت الامر بوقت نماز عصر فتح‌خان شکست خورده روی فرار بدشت ادبار آواره ره‌گرای سمت قندهار گردید.»

بدین طریق قراریکه ملاحظه می‌شود جنگ بین وزیر فتح‌خان و شهزاده شجاع در قلعه قاضی یک روز کامل دوام کرد و وقت دیگر فتح نصیب شهزاده شجاع شد چنانچه در کتاب واقعات او نوشته شده است:^۱

«عرض نواب همایون با حصول فتح و نصرت و شمول بهجت داخل کابل شدند شاه‌محمود و جماعه حبشی که مستحفظان دولت خانه بودند ازین حال مطلع گردیده بغایت مایوس گشته حضرت کلام الهی را شفیع وسیله عفو جرایم خودها نموده بعرض همایون رسانیدند که الحال بندگان ظل‌الهی از تقصیرات ما در گذرند و شکرانه دولت پادشاهی و موهبت نامنتهای گناه غلامان را عفو فرماید چنانچه تقصیرات آنها را عفو فرموده مقربان حضور با دستجات خوانین مأمور ساختیم که تا دروازه‌های بالاحصار را بگشایند و شاه‌محمود را بعزت و احترام تمام

^۱ صفحه ۱۰ - ۱۱ «واقعات شاه‌شجاع» که به قید نمره ۲۹ در سال ۱۳۳۳ در سلسله نشرات انجمن تاریخ افغانستان نشر شده است.

در بالاحصار بالا ببرند فی الفور تعمیل این امور بظهور پیوست. روز دوم که آفتاب عالمتاب از افق شرق ساطع و لامع گردید بندگان هایون ما به دولت و اقبال و حشمت و جلال داخل دولت خانه بالاحصار گشته در ساعت بعد بر تخت سلطنت و شهریاری و بر اورنگ خلافت و کامگاری رونق افزا گردیدیم عزه من قال (ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین) حمدالله علی نعمائه» اینک راجع به کامیابی نهائی شهزاده شجاع الملک و شکست وزیر فتح خان و محبوس شدن شاه محمود در بالاحصار به تعقیب و تأیید مضمون کتاب واقعات شاه شجاع چند سطری از سراج التواریخ را هم نقل می کنم:^۱

«...خبر ورود وزیر فتح خان با لشکر بسیار از مردم هزاره و بامیان در منزل میدان بگوش شهزاده رسیده عزم مداخله وی کرد و از باغ سردار مددخان پا برکاب نهاده در قلعه قاضی فرود آمد و زانسوی لشکر وزیر فتح خان پیش آمده جنگ در پیوست تا عصر هنگامه کارزار استوار مانده جمعی از طرفین مقتول و مجروح گشت و آخر الامر وزیر فتح خان شکست یافته روی فرار جانب قندهار آورده نزد شهزاده کامران والی اندیاری رفت و شهزاده شجاع الملک مظفر و منصور به کابل مراجعت نمود و از حصول این فتح اعلیحضرت شاه محمود که حصاری و چشم براه یاری و مددگاری وزیر فتح خان بود آفتاب اقبالش را رو بزوال دیده به کلام پادشاه علام توسل جسته از در معذرت با عریضه مشتمل بر عفو جرایم خویش نزد شهزاده شجاع الملک فرستاد و او بیاس احترام قرآن مجید عفوش فرموده از خویش در گذشت و کارپردازان رکاب ظفر انتساب خویش را امر کرد که دروازه های بالاحصار را کشوده اعلیحضرت شاه محمود را بدون اخفاف و تحقیر در بالاحصار بالا برده محبوس و پا به زنجیرش نمایند و بقرار بیان صاحب تاریخ سلطانی بقصاص چشم اعلیحضرت شاه زمان امر کور کردنش نیز کرد و لیکن بشفاعت شیرمحمدخان مختارالدوله میل کشیده نشد و مقید گشت و روز دیگر شهزاده با خاطر از غم آزاده داخل بالاحصار شد.»

^۱ صفحه ۶۷ سراج التواریخ

دومین پادشاه‌گردشی - شهزاده شجاع بجای شاه محمود:

در صفحه‌های قبل همین اثر حین فتح کابل بدست شاه‌محمود و وزیر فتح‌خان و سقوط سلطنت زمان‌شاه تحت عنوان «اولین پادشاه‌گردشی» شرحی نوشتیم و در طی آن مفهوم پادشاه‌گردشی را بصورت اصطلاحی آن در کابل توضیح نمودیم. مقصد از اولین پادشاه‌گردشی، اولین پادشاه‌گردشی در خاندان سلطنتی سدوزائی بود که در نفس کابل و بالاحصار آن صورت گرفت و اینک حالا مواجه به پادشاه‌گردشی دوم هستیم که صحنه روی‌دادهای تاریخی آن باز شهر کابل و چهاردیواری حصار بالاحصار پائین و بالا می‌باشد.

قراریکه گفتیم وضع شهر کابل و بالاحصار در طی اولین پادشاه‌گردشی خیلی آشفته و قرین انواع خطر بود. در طی جریان دومین پادشاه‌گردشی اوضاع به مراتب پیچیده و خطرناک‌تر شده بود. زیرا قراریکه دیدیم پادشاه‌گردشی و بلوا و تحریکات و تعصبات اجتماعی و تفرقه مذهبی و روح انتقام‌گیری و دعوی پادشاهی و مخالفت‌های فردی و دسته بندی‌های قومی همه یکجا شده و آتش بزرگی را در کابل شعله‌ور ساخت.

اصلاً شاه‌محمود که پادشاهی وی را عیاش و خوش‌گذران ساخته بود، چون فطرتاً ضعیف‌النفس و بی‌عرضه و فاقد روح اداره بود، با همه فعالیت‌ها و طپیدن‌های وزیر فتح‌خان در مدت بسیار کوتاهی در اثر تبعیض و خاطرخواهی‌های طرفداران و اطرافیان خود مورد اکراه و تنفر قاطبهٔ مردم قرار گرفت، حاجت به توضیح ندارد و خوب واضح است که درین پادشاه‌گردشی‌ها اغراض و ادعاهای شخصی و روح انتقام‌گیری بیشتر از هر مسئله دیگر دخیل بود و تمام فعالیت‌های رجال و امرا و شهزادگان و شاهان این عصر روی منافع شخصی و ادعاهای احراز القاب و مقام و تخت و تاج و انتقام‌گیری و دفع ضرر شخصی دور می‌زد. جریان رویدادهای پادشاه‌گردشی دوم درخاندان سلطنتی سدوزائی نشان می‌دهد که تنها دو نفر مدعی تخت و تاج با هم مقابل نبودند، بلکه وزرا، امرا، روحانیون، طوایف و اقوام دسته بندی کرده و بخاطر منافع و روح انتقام‌گیری خود آشوب و فتنه بزرگی رانه تنها در کابل بلکه در یک حصهٔ بزرگ مملکت گسترده.

کشته شدن شش هزار مردم غلزائی، کله منار از سرهای کشتگان آنها در تپه خاک بلخ، نزاع سنی و شیعه و قتل هزاران نفر از طرفین در نفس شهر، مخالفت شیرمحمدخان مختارالدوله با اشرف الوزرا وزیر فتح خان نزاع مردم هزاره بامیان به سرکردگی وزیر فتح خان و اهالی کوهستان و کوهدامن و لوگر تحت قیادت شهزاده شجاع در قلعه قاضی در دروازه غربی کابل، اجتماع تقریباً صد یا صد و پنجاه هزار نفر در کابل آشوب عظیمی برپا کرده بود که دامنه خطر مالی و جانی را برای اهالی بالاحصار و تمام شهر کابل و شش کروهی آن به مراتب از واقعات پادشاه گردشی ساخته اول وسیع تر ساخته بود.

یک پادشاه که عبارت از شاه زمان باشد در حالیکه روشنی چشم خود را از دست داده در محبس بالاحصار بالا رنج می کشید، یک پادشاه دیگر که عبارت از شاه محمود باشد در اثر بلوای عام و مخالفت چند نفر از وزرا و امرا عقب دیوارهای ارگ بالاحصار در محاصره افتاده بود و یک پادشاه دیگر که عبارت از شاه شجاع باشد (وی قبل ازینکه در بالاحصار اعلان شاهی کند به مجردیکه از خبر سقوط سلطنت و اسیر شدن برادرش زمان شاه اطلاع یافت، در پشاور خود را شاه خوانده بود) بعد از سه سال فعالیت و طپش خود را به کابل رسانیده و روزانه شخصاً به دورادور دیوارهای بالاحصار گردش می کرد تا شاه محمود و دیگران خود را از قید محاصره رها نتوانند. این سه پادشاه برادران هم بودند و تا روزی که پدر شان تیمورشاه زنده بود همه دور هم در باغچه ها و میدان های حرم سرای بالاحصار با هم یکجا بازی می کردند.

در طی پادشاه گردشی اول خانه ها و کوچه های شهر خاک ریز شد ولی در جریان پادشاه گردشی دوم خانه ها و محله ها مورد چور و چپاول قرار گرفت و هزاران نفر به قتل رسید و روزهایی که شاه محمود در بالاحصار محاصره شده بود عرب های بالاحصاری که مستحفظان باره و بروج قلعه کابل بودند، بر خانه های شهر گلوله باری کردند. در بیرون حصار اهالی کوهستان و کوهدامن به امر شهزاده شجاع برای مراقبت افتاده بودند و از داخل حصار محافظان قلعه آتش بازی می کردند و در اثر تمرکز انبوه مردم که از زرمات و التور و لوگر و سمت شمالی آمده بودند هوا و فضا بر کابلین تنگ شده بود تا اینکه شهزاده شجاع آخرین مقاومت وزیر

فتح‌خان را درهم شکست و آخرین امیدواری شاه‌محمود از میان رفت و قرآن مجید را شفیع آورده و تسلیم شد و دروازه‌های بالاحصار گشایش یافت و شهزاده شجاع داخل حصار شد.

بیجا شدن شاهان در داخل محبس بالاحصار بالا - بزرگواری و علو همت شاه‌زمان:

محبس بالاحصار بالا محبسی بود خاص برای امرا و اعیان و شهزادگان و شاهان و شهرت آن بیشتر در تاریخ دورهٔ سدوزائی در اوراق تاریخ بنظر می‌خورد و بعد از اینکه کابل مقر سلطنت سدوزائی شد، هیچ وقت این محبس خالی از رجال متنفذ و شاهزادگان و شاهان نبود. شاه‌زمان به تعقیب تمام شهزادگان درانی سدوزائی بزرگترین برادران خود همایون را کور کرده آنجا فرستاد و شاه‌محمود زمان‌شاه را نابینا ساخته بدانجا اعزام نمود و اینک در سال ۱۲۱۹ هجری نوبت خودش شاه‌محمود رسیده است که از آنجا دیدن کند.

چون شاه‌شجاع او را به احترام قرآن مجید عفو نموده بود هم از خونس گذشت و هم از میل کشیدن در چشمش صرف نظر نمود و بدون تخفیف و توهین به محبس مذکور فرستاد و به احترام به پایش زنجیر افگند. علت صرف نظر کردن شاه‌شجاع از میل کشیدن در چشم شاه‌محمود مداخلت و شفاعت برادر بزرگش زمان‌شاه است که در یک موقع بسیار حساس در حالیکه خود در تمام دورهٔ سلطنت از سرکشی‌های شاه‌محمود آزار دیده و در نتیجه سلطنت را از دست داده و بدست او اسیر شده و به حکم او نابینا گشته و به امر او محبوس شده بود باز هم در موقع غلبهٔ برادر عینی اش و در موقع آزادی و قدرت بر همه جور و جفا و ستم و عناد شاه‌محمود قلم عفو کشید و با یک حرکت بسیار جوان مردانه که علو و بزرگوای وی را نشان می‌دهد مداخله نمود تا از کور کردن وی صرف نظر کنند.

می‌گویند شاه نابینا، شیرمحمدخان مختارالدوله را در قرارگاه خود خواسته و وی را فوری نزد شاه‌شجاع فرستاد تا فکر انتقام را از شاه‌محمود از سر خود کشیده و به چشمان او آزار نرساند. این حرکت شاه‌زمان معنی بسیار بزرگی دارد که برتری و علو همت و مقام او را در میان برادرانش ثابت می‌سازد و قابل بسیار ستایش است.

شاهشجاع سلطنت اول

۱۲۱۹ - ۱۲۲۵ ه.ق

شاهشجاع برادر عینی زمانشاه، یکی از پسران تیمورشاه سدوزائی درانی است که حین تخت نشینی برادرکلانش شاهزمان در سال ۱۲۰۷ هجری قمری در بالاحصار کابل هنوز خورد سال بود و با اینکه به بلوغ نرسیده بود، نزدیک بود که وی را هم در قطار سائر برادران به محبس افگندند. با جریان ۹ یا ده سال سلطنت زمانشاه شهزاده شجاع سالهای جوانی را می‌پیمود و حینیکه زمانشاه اسیر و محبوس شد وی سمت حمکرانی پشاور را داشت و به نحوی که دیدیم به مجرد استماع فاجعه برادرش و اعلان سلطنت شاهمحمود خویش را در پشاور پادشاه خوانده و بغرض انتقام برادر و اشغال تاج و تخت کابل جد و جهد زیاد کرد. تا اینکه در آغاز ۱۲۱۹ هجری قمری فاتحانه داخل بالاحصار شد هم رقیب و حریف خود را بجای برادر عینیش زمانشاه در محبس افگند و هم صاحب تخت و تاج شد.

دوره اول سلطنت شاهشجاع هفت سال دوام کرد و بشرحیکه مختصر آنرا پایان می‌دهیم، در سال ۱۲۲۵ خاتمه پذیرفت.

قراریکه همه می‌دانند سلطنت سدوزائی بعد از دوره احمدشاه غازی به تدریج با اولاد و نواسه‌ها و کواسه‌هایش رو به ضعف و نقاهت گذاشت. معذالک تا پایان سلطنت زمانشاه (۱۲۱۶) هنوز قدرت و قوت آن در داخل و خارج حس می‌شد. با روی کار آمدن شاهمحمود انحطاط آغاز یافت و با شروع سلطنت اول شاهشجاع مواجه به دوره‌ی هستیم که خانه جنگی‌ها نه تنها کماکان ادامه دارد، بلکه به منتهای شدت رسید. جنگ میان شاهان، مخالفت میان وزیران، عناد میان شاهان و وزیران نه تنها در یک نقطه و در یک جبهه، بلکه در عین حال در چندین جای دیده می‌شود و بار اول میان هئیت اعزامی انگیس (هیئت الفسنتن) و شاه افغانستان شاهشجاع در پشاور ملاقات و مذاکره بعمل می‌آید. شاهشجاع در دوره اول سلطنت هفت ساله خود با ازدواج‌های سیاسی با صبیبه حیدرشاه والی بخارا و با دختر محمودخان

بلوچ برادرکلان مصطفی خان با همسایه شمالی وقت ارتباط دوستانه برقرار کرد و بلوچها را در تمام بلوچستان و سند کماکان مطیع خویش و جزء قلمرو دولت افغانی درانی نگه داشت. ولی در داخل کشور از طرف برادر و برادرزادهها و برخی از رجال معتمد خود چه در هرات و چه در قندهار و چه در کشمیر دچار اضطراب زیاد شد. دو نقطه که بیشتر طرف اطمینان وی بود و با آزادی نسبتاً زیاد در بین آن حرکت می توانست کابل و پشاور بود.

در ناحیه غربی از هرات تا قندهار شهزاده کامران پسر شاه محمود، و خود شاه محمود، شهزاده قیصر، شهزاده یونس پسران شاهزمان برادرزادگان سکه شاه شجاع مشغول فعالیت بودند و کسیکه این فعالیتها را چون مرد مدبری رهنمونی و هدایت می کرد وزیر فتح خان بود که بارها به شاه شجاع پیوسته و ازو بکرات بریده و در راه عملی ساختن مرام خویش شهزادگان درانی را یکی به یکی امتحان می کرد و در تجسس مرد با عرضه و لایقی می گشت که تخت و تاج افغانستان را بوی تفویض کند.

وزیر فتح خان مرد مدبر و با تجربه و صفت بارزی که داشت (پادشاه سازی) بود و در میان هرج و مرجی که باختتام سلطنت شاهزمان و بهم افتادن سدوزائیها و بارکزائیها تولید شده بود، پیوسته سعی داشت که کدام کس را به تخت و تاج برساند. چنانچه در اثر فعالیتهای همین شخص طوریکه دیدیم شاه محمود بار اول به تخت سلطنت رسید و چون اهلیت و کفایت نداشت کارش از پادشاهی به حبس و فرار کشید و باز فتح خان چه در وجود شاه شجاع و چه در شخص برادرزادگان او در تجسس پادشاه دیگری افتاد و در تمام هفت سال سلطنت اول شاه شجاع این آزمایشهای وزیر بارکزائی ادامه داشت و عامل بزرگتر تشویش خاطر شاه شجاع بشمار می رفت.

بطرف مشرق بیشتر نقطه اضطراب شاه شجاع کشمیر بود که اول در آنجا عبدالله خان و بعد شیرمحمدخان مختارالدوله سر مخالفت بلند کرد و تحریکات شخص اخیرالذکر حتی کابل و شهزاده قیصر را هم علیه شجاع برانگیخت و بار آخر هم عظامحمدخان در آن دره زیبا علم مخالفت بلند کرد.

در همین گیرودار که جمعی از شهزاده‌گان سدوزائی مثل شاه‌محمود، حاجی فیروزالدین، شهزاده کامران، شهزاده قیصر، شهزاده یونس و جمعی از رجال متنفذ مثل وزیر فتح‌خان بارکزائی، عبدالله‌خان الکوزائی، شیرمحمدخان مختارالدوله، فیض‌الله‌خان فوفلزائی، میرعلم‌خان، مددخان و غیره روی صحنه برله و برعلیه میان خود زورآزمایی داشتند، الفنسستن انگیس بار اول در پشاور با شاه سدوزائی شاهشجاع ملاقات نمود و معاهده میان شاهشجاع و نماینده بریطانیا بتاريخ ۱۷ جون ۱۸۰۷ (مطابق ۲ جمادی‌الاول ۱۲۲۴) علیه نقشه‌های پشاور فرانسه و ایران قاجاری امضا شد.

شاه در پشاور بود که خبر ورود شاه‌محمود به کابل به گوشش رسید. شاه درانی نمایندگان فرنگی را مرخص کرده خود به شتاب عازم کابل شد. میان پیش قراولان شاه‌محمود و شاهشجاع در حوالی نمله تصادم شدید رخ داد که منجر به شکست شاهشجاع شد. کابل در تصرف شاه‌محمود ماند و شجاع خویش را به قندهار رسانید، ولی در آنجا هم کاری ساخته نتوانسته خود را به ملتان کشید و میدان بار دوم برای شاه‌محمود خالی ماند.

از واقعات برجسته که از لحاظ ارتباط به جهان خارج اهمیت دارد و در طی دوره سلطنت اول شاهشجاع بوقوع پیوست همان ملاقاتی است که بار اول میان او و «الفنسستن انگیس» در پشاور در طی سال ۱۸۰۷ مسیحی مطابق ۱۲۲۴ هجری قمری صورت گرفت و بدان بالاتر هم اشاره نمودیم. در حقیقت امر این اولین معاهده ایست که بین یک پادشاه درانی سدوزائی افغان و رئیس هیت نمایندگی انگیس در داخل خاک‌های افغانی صورت گرفته است و آغاز مناسبات دیپلوماسی ما را با کشورهای اروپائی بیاد می‌دهد.

متن این معاهده بسیار مختصر و بیش از ۳ ماده ندارد. ولی غایه آن از نظر گذارشات تاریخی خالی از اهمیت نیست. متأسفانه این معاهده برای شاهشجاع و برای دومان سدوزائی کدام افتخاری ندارد. زیرا حوزه حرکت و آزادی عزم و اراده را سلب کرده و نشان می‌دهد که متأسفانه شاهشجاع نه تنها در دوره دوم سلطنت خود بعد از ۳۰ سال غربت در جلای وطن تحت مراقبت اغیار افکار بیگانه‌پرستی پیدا کرد، بلکه قبل از در بدری‌ها و محرومیت‌ها هم حفظ شئون مقام خود و

موقف کشور خود چندان مستشعر نبود.

روح این معاهده بر این استوار بود تا افغانستان سدوزائی که ساحه وسیعی داشت از هرگونه همکاری با فرانسه ناپلیون و ایران قاجاری احتراز کند. این معاهده نشان می‌دهد که انگلیس‌ها برای محافظت خاک‌های چرب و نرم قسمت معتنا بهی خاک هند که تازه بدست آورده و مشغول بسط بیشتر نفوذ خود بودند بکدام اندازه از حمله‌های بیرونی و اقدامات فرانسوی‌ها می‌ترسیدند و چون فرانسه ایران قاجاری را به همکاری و همنوائی حاضر ساخته بود، اندیشه انگلیس‌ها مضاعف شده بود که مبدا افغانستان سدوزائی هم به این نقشه‌ها ملحق شود. آنوقت طبعی مشکلات بیشتر انگلیس را در هند تهدید می‌کرد.

شاه‌شجاع می‌توانست از موقف خود و کشور خود بین نقشه‌های فرانسه ناپلیون در ایران و آمال انگلیس‌ها در هند استفاده کند. ولی او کسی نبود که به موقف خود مستشعر باشد و از جانب دیگر رقابت‌های برادرانش منجمده محمود و سرکشی عده‌ای از رجال با نفوذ دیگر از کشمیر تا بهرات اوضاع راطوری پراگنده ساخته بود که او نمی‌توانست به موقف خود اعتبار کند. چنانچه هنوز رنگ معاهده پشاور با الفستن خشک نشده بود که شاه‌محمود بکابل رسید و قوای پیشدار او بطرف جلال‌آباد مارش نمود و شیرازۀ سلطنت اول شاه‌شجاع از هم ریخت.

پادشاهی اول شاه‌شجاع - جلوس شاه‌شجاع بر تخت در بالاحصار کابل

در اواخر ماه جون ۱۸۰۷ که مصادف است به نیمه اول ماه جمادی‌الاول سال ۱۲۲۴ هجری قمری بعد از سه سال تلاش و طپش انزجار مردم در نفس شهر کابل به شاه‌شجاع موقع داد که علی‌الرغم نقشه‌های شاه محمود و وزیر فتح‌خان خود را به کابل برساند. شاه‌شجاع در یکی از روزهای نیمه اول ماه جمادی‌الاول سال ۱۲۲۴ وارد کابل شد و به نوعی که خودش می‌گوید:

«روز دوم که آفتاب عالم‌تاب از افق شرق ساطع و لامع گردید بندگان همایون بدولت و اقبال حشمت و اجلال د اخل دولت خانه بالاحصار گشته در ساعت بعد بر تخت سلطنت و شهریاری و بر اورنگ خلافت و کامکاری رونق افزا گرد

بدیم.»^۱

شاهشجاع به نحویکه قبل‌برین اشاره کردیم از روزیکه خبر گرفتاری برادرش زمان‌شاه را در پشاور شنید، خویش را پادشاه خوانده و در عرصه سه سال به صفت شاه داو طلب مسند برادر تک و پو داشت تا بالاخره طوریکه می‌خواست و آرزو داشت در دولت خانه بالاحصار کابل بر تخت سلطنت و شهر یاری رونق افزا گردید و قراریکه خودش می‌گوید روز دویم ورود به کابل داخل دولت خانه بالاحصار گشته و طوریکه نویسنده کتاب «عروج بارکزائی» می‌گوید: «در میان یک عالم نشاط بر تخت سلطنت جلوس نمود.»^۲

احضار ملا عاشق شنواری و پراندن وی به توپ پیدا شدن کوه نور از درز دیوار
قبل‌برین دیدیم که آخرین روز سلطنت زمان‌شاه در حالی گذشت که با سرعت رونده سمت جلال‌آباد بود و پیشدار سپاه شاه‌محمود وی را به عجله تعقیب می‌کرد و شبانگاه در حوالی جگدک در قلعه ملا عاشق شنواری پناهنده شد و در اثر غدر ملای مذکور بدست سردار اسدخان بارکزائی که از طرف شاه‌محمود برای دستگیر ساختن وی ارسال شده بود گرفتار و در نتیجه کور ساخته شد و به محبس بالاحصار افتاد.

اولین کار شاهشجاع بعد از تخت نشینی در بالاحصار، امرا حضار عاشق شنواری بود. دسته‌های سواران به سرعت برق بطرف جگدک به حرکت آمدند، بعد ازینکه خانه و ده و قلعه شنواری مذکور را ویران کردند، ملا عاشق را با اقوام و بستگان او بکابل در بالاحصار احضار نمودند. شاهشجاع از فرط غیظ و غضب امرداد تا او را به انتقام اعمال قبیح و پیش‌آمد ناشایستی که در مقابل شاه‌زمان نشان داده بود به توپ بپراندند. قراریکه صاحب «عروج بارکزائی» به حواله شیرازی

^۱ صفحه ۱۱ «واقعات شاهشجاع» نسخه چاپی از انتشارات انجمن تاریخ نمره (۲۹). [لینک دسترسی به این کتاب از کتابخانه دیجیتال آسمایی در آخر این اثر گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب]

^۲ صفحه ۳۸ «عروج بارکزائی» تألیف ادوارد الایس پیرس ترجمه عبدالرحمن پژواک و محمد عثمان صدقی از نشرات انجمن تاریخ نمره ۲۸

می‌نوید، دهن ملای مذکور را به خمپاره بسته و اجزای بدنش را از هم متلاشی کردند.

شاه‌زمان در شب رقت باری که در قلعه عاشق شنواری در نواحی جگدלק بصورت اسیری بسر می‌برد قبل از اینکه دستگیر شود الماس معروف کوه نور را در درز دیواری مخفی کرده بود. حیثی که سواران برادرش شاه‌شجاع برای دستگیر کردن ملا عاشق و خراب کردن قلعه او می‌رفت حمل اخفای الماس را با نشانی‌های که زمان‌شاه داده بود، پیدا کرده الماس مذکور را یافته به بالاحصار آوردند و به شاه‌شجاع تقدیم کردند.

کوشش شاه‌شجاع در دل‌داری برادران بارکزائی

شاه‌شجاع با اینکه در قدم اول خویش را با مخالفت‌های بسیار جدی شاه‌محمود برادراندرش مواجه می‌دید و عقب وی از برادر و پسر نامبرده و در صف عقب‌تر از برادرزادگان سکه اندیشه داشت، معذالک خوب دریافته بود که شهزاده‌گان سدوزائی به ذات خود مصدر کاری شده نمی‌توانند بشرطی که دست برادران بارکزائی از کمک و همکاری آنها کوتاه شود.

چون تشخیص وی صحیح بود، با استخوان شکنی‌ها و دشمنی‌های علنی می‌خواست حتی امکان میانه خود را با برادران بارکزائی از قبیل سردار فتح‌خان، سردار اسدخان، سردار دوست‌محمدخان اصلاح کند. چنانچه در همان روز اولی که در دولت‌خانه بالاحصار بر تخت پادشاهی جلوس کرد، به اخذ پاره تصمیماتی متوسل شد. نواب اسدخان را که تازه در محبس بالاحصار افتاده بود، بیرون کشید و در اثر کوشش نواب مذکور با یکی از همشیره‌های سردار دوست‌محمدخان ازدواج کرد و فوری هیئتی مرکب از شهزاده حیدر پسر زمان‌شاه، سردار احمدخان نورزائی و عظامحمدخان ولد مختارالدوله و سیدالخان بود با پنج‌هزار سوار بطرف قندهار اعزام داشت که هم با کامران مقابله کرده، آن شهر را از تحت نفوذ پسر شاه‌محمود رهایی بخشند و هم حتی‌المقدور وزیر فتح‌خان را از همکاری با شاه‌محمود و پسر او بازداشته بکابل بیاورند.

نقشه و حساب شاه‌شجاع خوب سنجیده شده بود. کامران به تخلیه قندهار

مجبور شده خود طرف فراه فرار کرد و وزیر فتح‌خان از او جدا شده و بعد از توقف مختصر در دهکده معروف بکابل آمد. شاهشجاع وظایف آبائی اش را بوی تفویض کرد.

تقرر مجدد عبدالله‌خان به صوبه‌داری کشمیر - جدا شدن وزیر فتح‌خان از شاهشجاع و مواصلتش به قندهار - حمله مشترک شهزاده قیصر و فتح‌خان به کابل - شاهشجاع در ده مزنگ کابل:

اولین مسافرت شاهشجاع بعد از اعلان پادشاهی در بالا حصار کابل، حرکت بقصد کشمیر بود. زیرا از آنطرف و از جانب عبدالله‌خان حکمران آنجا نگرانی خاطر داشت. هنوز موکب شاهشجاع در بگرامی در حوالی کابل بود که وزیر فتح‌خان به بهانه اینکه آمادگی سفر را به درستی نکرده است رخصت خواست تا بشهر مراجعت کند. شاهشجاع به جگدک نرسیده بود که موضوع بهانه سازی وزیر فتح‌خان فاش شد.

شجاع مسافرت خود را بطرف پشاور ادامه داد و وزیر فتح‌خان بلا توقف راه قندهار در پیش گرفت. شاهشجاع می‌خواست کشمیر و حکمران آنرا مطیع خود سازد و فتح‌خان در نظر داشت قندهار و شهزاده قیصر را رام و پیرو افکار خود نماید. در نتیجه هر دو به نظریات خود موفق شدند. عبدالله‌خان به مجرد وصول فرمان شاهشجاع حاضر به اطاعت و ارسال مالیه کشمیر شد و فتح‌خان عندالورود به قندهار شهزاده قیصر را وادار کرد تا بدون فوت وقت مشترکاً به کابل حمله کنند.

در بهار سال ۱۲۲۵ هجری قمری طرفین از قندهار و پشاور بطرف کابل رو آوردند. شاهشجاع به عجله به کابل آمده، بدون اینکه به بالا حصار سری بزند، ده مزنگ را معسکر خود ساخت و شهزاده قیصر و وزیر فتح‌خان از جانب قندهار بسرعت پیش آمده و خویش را در حوالی وردک رساندند.

طرفین آمادگی برای محاربه داشتند که ناگاه فیض‌الله‌خان فوفلزائی بادسته سواران خود از اطاعت شهزاده قیصر و وزیر فتح‌خان رو گردانیده به ده مزنگ نزد شاهشجاع آمد و سلام کرد و بدین طریق بدون اینکه جنگ و خونریزی پیش شود کامیابی نصیب شاهشجاع شد. لذا از معسکر خود به بالا حصار شهر آمد و شهزاده

قیصر و وزیر فتح خان به قندهار مراجعت کردند.

ورود ایلچی حیدر شاه والی بخارا - مواصلت شاه شجاع با همشیره والی مذکور - نقشه فرار شاه محمود از محبس بالاحصار - قتل جانفشان خان محافظ محبس - علی محمد خیاط و آزاد ساختن شهزادگان درانی از حبس - اختفای شاه محمود سه شبانه روز در یکی از خانه های کابل - فرار شاه محمود از راه هزارجات به فراه - تقرر شهزاده قیصر به نیابت دارالسلطنه کابل:

بعد از اینکه فکر شاه شجاع از طرف کشمیر و قندهار نسبتاً آسوده شد، ایلچی حیدر شاه والی بخارا و ایلچی قلیچ خان والی خلم با پیشکش ها و کاروان های استر و اسب به کابل مواصلت کرد.

ایلچی ها در بالاحصار شهر حضور شاه شجاع باریاب شدند و والی بخارا به افتخار وصلت به خاندان شاهی درانی پیشنهاد کرد تا همشیره اش را شاه شجاع به زنی قبول کند و موافقت از طرف شاه شجاع بعمل آید.

قراریکه قبل برین دیده شد، روز ورود شاه شجاع در بالاحصار کابل روز داخل شدن شاه محمود در محبس بود. غیر از او شهزاده گان دیگری هم هنوز در محبس بودند که در آن جمله شهزاده عباس بن تیمور شاه را می توان نام برد. چون شاهزاده کامران بن شاه محمود از طرف عمش حاجی فیروزالدین حکمفرمای هرات به حیث حاکم در فراه تقرر داشت، در اواخر سال دوم سلطنت شاه شجاع بفکر حمله بر قندهار برآمده بدستکاری وزیر فتح خان و سائر بارک زائی ها شهر مذکور را از حیطه تصرف قیصر بیرون آورده بود، شاه شجاع از پشاور بنای لشکرکشی را علیه قندهار گذاشت و شهزاده قیصر را که در مقابل شهزاده کامران به طرف شهر صفا فراری شده بود بکابل خواست.

سردار احمدخان و سردار محمداکرم و عبدالغفور با پیش قراول قوای شاه شجاع بطرف قندهار در حرکت بود که خود شاه از پشاور به کابل دا خل شده، شهزاده قیصر را به نیابت سلطنت کابل گذاشت و خودش هم راه قندهار پیش گرفت و شهر مذکور را از تصرف شهزاده کامران رهائی بخشید و در حالیکه باردیگر از روش مخالفت کارانه وزیر فتح خان چشم پوشیده، وی را مورد نوازش قرار داد. شهزاده

یونس را به حکومت قندهار تعیین نمود و خود عازم سمت شکار پورشد. تازه وارد شهر شده بود که خبر فرار شاه محمود از محبس بالاحصار کابل به گوشش رسید. موضوع فرار شاه محمود از محبس بالاحصار کابل یکی از داستان‌های حیرت بخشی است که جزء ماجراهای عجیب و غریب بالاحصار محسوب می‌شود. این داستان مدت‌ها ورد زبان اهالی بالاحصار و شهر کابل بوده و به اصل قضیه شاخ و برگ‌های متنوع پیوند کرده اند.

برخی پای یکنفر خیاط موسوم به علی محمد نام را وارد صحنه کرده، اظهار نظر می‌کنند که اصل و منشاء کار توسط همین خیاط که از آشنایان و نوکران قدیم شاه محمود بود سر براه شد و به همدستی همکاران خود تا زیر اطاق محبس شاه محمود نقب کند و شبانگاه موعود او را از راه نقب بیرون کشید. در حالیکه چند شب شاه بی‌تخت و تاج را در خانه خویش مخفی نگه داشت، وسیله فرار او را از راه هزارجات بطرف فراهم می‌کرد. برخی از منابع تاریخی هم اصل و یا انعکاس این افواها را نقل کرده اند و آنچه مسلم معلوم می‌شود این است که قزلباش‌های شهر کابل در تهیه نمودن وسیله فرار شاه محمود از محبس بالاحصار سعی بلیغ بخرج دادند. چنانچه کندن نقب و مخفی ساختن شاه و تهیه کردن وسایل حرکت او بطرف فراهم همه به دستگیری ایشان صورت گرفت.

در موقعی که این واقعه شگفت انگیز صورت می‌گرفت، شاهشجاع خودش با جمعی از رجال بزرگ دریاری در شکارپور بود و شهر کابل را قراریکه اشاره نمودیم به نیابت سلطنت شهزاده قیصر گذاشته بود.

شیرمحمدخان مختارالدوله بعد از وفات عبدالله‌خان درین زمان صوبه‌دار کشمیر بود. وقتی که آوازه بی‌امنی در کابل بلند شد وزیر فتح‌خان که در حوالی گرشک گشت و گذار داشت بفکر افتاد تا برادر دیگرش شیردل‌خان را بکابل بفرستد تا شهزاده عباس پسر محبوس تیمورشاه را از حبس رهانیده و به پادشاهی برساند.

بهر حال وضع کابل دچار مخمصه بود نهانی، خود شاه با جمعی از رجال معتمد خود بین شکارپور وسند مشغول جمع‌آوری مالیات بود و سرداران دیگری مثل شیرمحمدخان مختارالدوله از کشمیر و وزیر فتح‌خان از خود ارغنداب انتظار

واقعاتی را در کابل داشتند. خود شهزاده قیصر که به نیابت سلطنت در مرکز حکمفرمائی داشت نه صاحب عرضه بود و نه اهلیت اداری داشت و نه استقرار مزاج. بناء علیه شاه‌محمود و همدستان او موقعی از این بهتر نیافتند که نقشه‌های خویش را عملی کنند.

تا جائی که از مأخذ مختلف برمی‌آید میرواعظ در آزاد ساختن شهزادگان منجمله شاه‌محمود از حبس دست قوی داشت و قراریکه از روی برخی واقعات دیگر که در آینده نزدیک خواهیم دید معلوم می‌شود مشارالیه علیه شاه‌شجاع با شهزاده قیصر هم تار داشت و منشاء مخالفت‌های وی با شاه‌شجاع به گمان غالب مخالفت‌هایی بود که میان شاه و شیرمحمدخان مختارالدوله پیدا شده بود. بهر حال طوریکه از پارهٔ منابع تاریخی منجمله از روی یادداشت‌های خودشاه‌شجاع (کتاب واقعات شاه‌شجاع) معلوم می‌شود شاه‌محمود وسائر شهزادگان محبوس، جانفشان‌خان مستحفظ بالاحصار را روی نقشه‌ئی که میرواعظ طرح کرده بود به بهانه کاری خواسته بقتل رسانیدند^۱ و بعد دروازهٔ محبس را کشاده و هر یک به گوشه فرار نموده، پنهان شدند. قرار معلوم سائر شهزادگان مجدداً دستگیر شدند و تنها شاه‌محمود شب‌اشب از محوطه با لاحصار برآمده، سه شبانه روز در یکی از خانه‌های کابل یا در یکی از زیارتگاه‌های قریب بالاحصار و یا در مقبره بابر پنهان شده و با وسایلی که گماشتگان او آماده کردند از راه هزارجات بطرف فراه نزد پسرش شهزاده کامران فرار نمود. اینک در ذیل متن سراج‌التواریخ و واقعات شاه‌شجاع را درین مورد نقل می‌کنیم:

«...شاه‌شجاع عزم جزم کرد که جانب شکارپور و سند رهنورد شود. هنوز پا در رکاب نهاده بود که از عرایض خوانین کابل بگوش دادنیوش شاه رسید که شاه‌محمود و دیگر شاهزادگان که در بالاحصار بالا زندانی بودند جانفشان‌خان حارس بالاحصار را به تعلیم میرواعظ به بهانهٔ امری نزد خودها خواسته بقتلش رسانیدند بعد دروازهٔ بالاحصار را کشوده هر یک از راه فرار بجانبی خزیدند و از جمله شاه‌محمود سه شبانه روز در کابل مخفیانه بسر برده بعد از راه هزارجات

^۱ قبل برین قراریکه در صفحه ۶۳ همین اثر شرح یافت شهزادگان محبوس بالاحصار جانناظرخان مختارکار زمان‌شاه را هم که مراقبت احوال محبوسان هم جزء وظایف او بود. بقتل رسانیدند.

جانب فراه شتافت و دیگر شهزادگان دستگیر گشته دوباره زندانی شدند و بقول صاحب تاریخ سلطانی شاه محمود و شهزادگان بواسطه علی محمد نام خیاط که نزد شاه محمود رفت و آمد داشت شبی شاه و شهزادگان را از محبس کشیده هریک رهسپار دیاری شده دیگران بدست افتاده و شاه محمود با آن خیاط راه فرار جانب فراه در پیمود. بهر حال اعلیحضرت شاهشجاع از شنیدن این خبر محمد اعظم خان پیشخدمت را از حضور به حراست بالاحصار و حفاظت شهزادگان مأمور کابل نموده خود جانب شکارپور و سند طبل کوچ بکوفت»^۱

«...بندگان اشرف ما دیگر در قندهار اقامت داشته برای انتظام مالی و ملکی و بند و بست رعایای قوم درانی و غلزائی سلاله دودمان سعادت و خجسته اختری ارجمندی شهزاده محمدیونس را حاکم و میر علم خان نورزایی را به نیابت آن سعادت مند در قندهار گذاشته عنان عزیمت را به سمت سند و شکارپور معطوف فرمودند درین اثنا قاصد از سمت کابل بحضور رسید عرایض خوانین آنجا را بدین مضمون از نظر اشرف گذرانیدند که بندگان شاه محمود و باقی شهزادگان محبوسین قلعه بالاحصار جانفشان خان مستحفظ بالاحصار را باغوی میرواعظ به بهانه کاری نزد خود طلبانیده در حالت غفلت بقتل رسانیدند دروازه‌ها را کشوده هریک به اطراف و اکناف منتشر شدند بلکه مدت سه روز و سه شب شاه محمود در شهر کابل متواری بود اخرا لامر بصواب دید بعضی از راه هزارجات بطرف دارالرفاء فراه فرار کرد مگر باقی شهزادگان را دولت خواهان سرکار فیض مدار با حسن اطوار گرفتار نموده باز در بالاحصار محبوس نمودند بندگان اشرف ما بعد از دریافت سوانح، اعظم خان پیشخدمت را از حضور تفایر ظهور بعهد مستحفظی شهزادگان و قلعه داری بالاحصار سرافراز و مأمور کابل نموده عنان رایات عالیات را بطرف سند و شکارپور معطوف فرمودند.»^۲

قراریکه درین دو متن ملاحظه می شود از کندن نقب خبری نیست، شاهشجاع خودش این پیش آمد را به اغوی میرواعظ نسبت می دهد و قتل ناگهانی جانفشان خان حارس قلعه و محبس در هردو مأخذ یکسان تذکار رفته، در قصه و

^۱ صفحه ۷۳ جلد اول سراج التواریخ.

^۲ صفحه ۲۳ «واقعات شاهشجاع» نسخه چاپی انجمن تاریخ

افواهاات عوام که بعضی مأخذ داخلی و خارجی آنرا شایع کرده اند موضوع کندن نقب تا زیر اطاق شاه‌محمود در محبس بالاحصار واقعیت داشته و حتی نویسندهٔ عروج بارکزائی از مدت کوتاهی که نقب مذکور در ظرف هشت ساعت کنده شده بود اظهارحیرت کرده است.^۱

سائر محبوسان قلعه همه دستگیر شدند و تنها شاه‌محمود به دستیاری گماشتگان خود بعد از اینکه سه شبانه روز در کدام زیارتی اینطرف یا آنطرف قول خواجه شمو مخفی بود بطرف فراه و هرات فرار کرد و محمداعظم‌خان پیش خدمت شاه‌شجاع که وظیفه دار حراست قلعه و محبس بالاحصار شده بود در غیاب شاه به سر رشته امور محوله مصروف شد.

تقرر شهزاده قیصر به نیابت دارالسلطنه کابل - آمدن مختارالدوله از کشمیر به کابل و اغوای شهزاده قیصر - همکاری شهزاده قیصر و میرواعظ:

شهزاده قیصر پسر زمان‌شاه برادرزاده شاه‌شجاع نزد اخیرالذکر مقام و موقعیت خاصی داشت و مخصوصاً بعد از کور شدن پدرش شاه‌شجاع، خاطر او را بسیار می‌خواست و باوجود نافرمانی و بغاوت‌های مکرر که در آن دست تحریک دیگران مخصوصاً وزیر فتح‌خان دخالت داشت در اثر شفاعت‌های مادر و پدرش از تقصیرات او چشم پوشیده و مکرر نقاط حساس مثل قندهار و کابل را بوی تفویض می‌نمود. شاه‌شجاع با اینکه از نافرمانی و بغاوت مکرر برادرزاده محبوبش خسته شد در سفر اخیر که روندهٔ سند و ملتان بود، وی را به نیابت سلطنت در کابل گذاشت.

تنها ماندن قیصر در کابل کار خطرناکی بود. گرچه دست وزیر فتح‌خان این دفعه به آسانی بوی نمی‌رسید اما قراریکه پیش آمدهای تاریخی نشان می‌دهد دو نفر از رجال متنفذ دیگر پیرامون وی جمع شده و هرکدام به نوبهٔ خود وی را علیه عمش اغوا و تحریک کردند. این دو نفر عبارت بودند از شیرمحمدخان مختارالدوله حکمرای کشمیر و میرواعظ عالم و خطیب معروف. مختارالدوله و میرواعظ و وزیر فتح‌خان جبههٔ ثلاثه علیه شاه‌شجاع تشکیل داده بودند که در ظاهر امر کسی از

^۱ صفحه ۵۵ «عروج بارکزائی» چاپ انجمن تاریخ

آن اطلاعی نداشت ولی در خفا سازش و رفاقت‌های آنها بسیار مؤثر بود. پس در موقعی که قیصر بمقام نیابت سلطنت اداره امور را در کابل در دست گرفته بود، شیرمحمدخان مختارالدوله پسر خویش را در کشمیر گذاشته، بکابل آمد و عندالورود فوری در اغوای شهزاده و تحریک وی برای اشغال قطعی تخت و تاج برخاست و قوای شهزاده مذکور را با افکار خود هم‌نوا ساخت و بدون فوت وقت خواجه محمدخان فوفلزائی را با قوای کافی برای اشغال پشاور اعزام کردند. درین وقت در پشاور گلستان‌خان از طرف شاهشجاع حکمرانی می‌کرد.

شاهشجاع در دیره غازی‌خان بود که قضایا رنگ بسیار بحرانی بخود گرفت به نحوی که کابل در نقشه‌های مختارالدوله و قیصر مرکز بغاوت و خودسری گردید، پشاور میان قوای دو طرف در مجرای مجادله و جنگ قرار گرفت و فتح‌خان و برادرانش از حوالی دیره غازی‌خان باردیگر علم مخالفت بلند کرده و از شاهشجاع بطرف قندهار روگردانیدند. خلاصه شاهشجاع از دیره غازی‌خان و مختارالدوله و شهزاده قیصر از کابل رو به پشاور آوردند و بعد از یک سلسله جنگ‌ها که در حوالی شب قدر میان طرفین پیش شد، شهزاده قیصر و مختارالدوله شکست یافته بطرف کابل مراجعت کردند و شاهشجاع بر شهر پشاور مستولی شد. و مسئله کشمیر را فعلاً بحال خود گذاشته مخالفان خویش را بطرف کابل تعقیب نمود.

شهزاده قیصر عندالورود به کابل در اثر مصلحت میرواعظ مدتی به کهستان رفته و در آن حدود متواری شد ولی شاهشجاع باردیگر از راه مدارا و نصیحت به احضار وی بکابل موفق شد و به این ترتیب نقشه‌هایی که شیرمحمدخان مختارالدوله و میرواعظ در اغوای شهزاده قیصر کشیده بودند نقش بر آب شد.

آخرین مبارزه شاهشجاع و شاه‌محمود - ورود شاه‌محمود و وزیر فتح‌خان به کابل ۱۷ اپریل ۱۸۰۹:

قبل برین دیدیم که چطور شاه‌محمود شبکی از محبس بالاحصار بالا فرار نموده و چسان خویش را به فراه رسانید. این موضوع هم ذکر شد که چسان حین گردش شاهشجاع در حوزه سند عندالوصول به دیره غازی‌خان وزیر فتح‌خان از وی باردیگر جدا شده و خویش را به قندهار رسانید. درین فرصت در قندهار شهزاده

محمدیونس بحیث حاکم و میرعلم خان بحیث نایب وی حکومت می نمودند و با شرحیکه به جزئیات آن کار نداریم، وزیر فتح خان زمینه ورود شاه محمود را بشهر آماده کرده ایشان قندهار را متصرف شدند تا اینکه شاه شجاع از کابل برای مقابله آنها عازم شهر احمدشاهی شد و بار دیگر آن شهر را متصرف گردیده، خیال داشت سری به هرات هم بزند. ولی حاجی فیروزالدین برادر شاه محمود در طی عریضه مبنی بر اظهار اطاعت و ضمانت از افعال شاه محمود خواستار شد تا هرات را برای وی باقی بگذارد. شجاع این خواهش را پذیرفته در حالیکه شهزاده محمدیونس بحیث والی در قندهار و محمد اعظم خان نساقچی باشی و میرعلم خان را به پیشکار وی گذاشت بکابل آمد و عازم پشاور شد و بقصد انتزاع کشمیر از عطا محمد خان پسر شیرمحمد خان مختارالدوله بفکر اعزام سپاهی افتاد.

درین فرصت هیئت انگلیسی الفنستن وارد پشاور شد و اولین ملاقات تاریخی میان اولین هیئت انگلیسی و شاه شجاع الملک یکی از پادشاهان سدوزائی در پشاور منتج بر عقد معاهده مرزی شد که از متن آن همگان باخبر اند و قرار مدلول آن در مقابل جبهه فرانسوی و ایرانی، جبهه افغانی و انگلیسی بمیان آمد و طبعاً منظور اصلی آن صیانت خاک هندوستان در مقابل نقشه های ناپلیون بود.

بهر حال این نقشه تازه طرح شده و رنگ مضمون معاهده روی کاغذ خشک نشده بود که مقام و موقعیت شاه شجاع متزلزل شده بار دیگر صدای ورود شاه محمود و وزیر فتح خان در قندهار بلند شد. قضیه بدین منوال بود که میان پیشکار آن شهزاده یونس یعنی محمد اعظم خان و میرعلم خان مخالفت پیدا شده و سردار موخرالذکر باز زمینه ورود شاه محمود و وزیر فتح خان را در قندهار آماده ساخت. به نوعی که شهزاده یونس جا را برای آنها خالی کرد و خبر سقوط قندهار را شخصاً به پشاور به گوش شاه شجاع رسانید.

شاه محمود بعد از تصرف قندهار، شهر را به شهزاده ایوب بن تیمورشاه سپرد. اسدخان برادر فتح خان را به نیابت وی تعیین کرد و خود به عجله تمام راه کابل

پیش گرفت و طبق یادداشت‌های کونولی^۱ انگلیس بتاريخ ۱۷ اپریل ۱۸۰۹ وارد کابل شد.

بار دیگر دو شاه سدوزائی یکی شاه بی‌تخت و تاج و دیگر شاهی که تاج بر سر دارد ولی از مرکز بیرون برآمده، مبارزه حتمی شد. شاه محمود از کابل و شاه شجاع از پشاور در مقابل یکدیگر روان شدند و در حدود جگدک نمله پیشداران طرفین بهم نزدیک گردیدند. در نتیجه تسلیم شدن سردار مددخان به قوای شاه محمود، جنگ نمله به پیروزی شاه محمود و وزیر فتح‌خان و شکست شاه شجاع تمام شد. ولی چون شجاع هم از کسانی نبود که بدین سادگی از میدان بدر رود از راه بنکش و دره‌های سفیدکوه خود را به قندهار رسانید و آن شهر را از شهزاده ایوب و نواب اسدخان متصرف شد.

حریفان مقابل او شاه محمود و وزیر فتح‌خان بعد از کامیابی میدان (نمله) به کابل آمدند و فاتحانه داخل بالاحصار شدند. شاه محمود چون می‌دانست که شاه شجاع از کوه‌های خیبر و بنکش به قندهار رفته و آن شهر را از شهزاده ایوب گرفته باید به سرعت عقب وی به قندهار قوه می‌فرستاد. ولی چون حبس و قتل میرعلم‌خان نورزائی اسباب رنجش و مخالفت عده‌ئی در قندهار شده بود در حرکت بدان صوب قصداً تعلل می‌کرد. ولی بالاخره عازم آنطرف شد و قندهار را هم از تصرف شجاع بیرون کشید و چون باردیگر زمینه برای سلطنت وی آماده شد، پسرش شهزاده کامران را در قندهار والی ساخت و خود راه کابل پیش گرفت تا در بالاحصار شهر باردیگر اعلان پادشاهی کند.

^۱ صفحه ۲۵۰ جلد دوم کتاب جونی تودی نارت اف اندیا

شاه محمود سلطنت دوم

۱۲۳۶-۱۲۲۵

شاه محمود بعد از دوره اول سلطنت خویش که سه سال دوام کرد از ۱۲۱۹ سال دوره اول پادشاهی شاه شجاع آبی از طپش و تلاش نمانده و پیوسته می‌کوشید تا تخت و تاجی را که بعد از انتظار طولانی بدست آورده و از دست داده بود مجدداً بدست آورد. همانطور که در گرفتن سلطنت بار اول مرهون سعی و مجاهدت وزیر فتح‌خان بود، بار دوم هم فقط در اثر قوه قلب و نیروی دماغی وزیر مذکور کامیاب و موفق گردید.

شاه محمود سدوزائی به نحوی که اعمال و کردار و رفتار او در دوره سلطنت نشان می‌دهد مرد بی‌عرضه و خودخواه و عیاش و بی‌کفایت بود و لجاجت محض دو دفعه او را روی تخت پادشاهی در بالاحصار کابل کشانید. دوره اول سلطنت او به علت بی‌کفایتی بیش از سه سال طول نکشید (۱۲۱۶ - ۱۲۱۹ هـ) و با صرف مساعی خستگی ناپذیر وزیر مدبری چون فتح‌خان کارش به آواره گردی کشید. دوره دوم سلطنت شاه محمود را که با سال ۱۲۲۵ هجری قمری شروع می‌شود، آغاز دوره سقوط واقعی سدوزائی می‌توان خواند. مخالفت سدوزائی و بارکزائی که با قتل سردار پاینده‌خان در سال ۱۲۱۴ هجری قمری در قندهار شروع شده و تا حدی و به نحوی به همکاری مبدل شده بود، مجدداً در دوره دوم سلطنت شاه محمود با کور ساختن و قتل وزیر فتح‌خان از هم گسیخت و به دشمنی و رقابت شدید مبدل گردید.

درست است که با اقتدار یافتن مجدد وزیر فتح‌خان در دوره دوم سلطنت شاه محمود و روی کار آمدن برادران وی بارکزائی‌ها راه عروج پیش گرفتند، ولی ضعف سدوزائی و پیمودن راه عروج بارکزائی خود دوره بود که یک قسمت کلی آن در مدت ۱۱ سال سلطنت دوم شاه محمود مصادف شد و در طی آن بیگانگان در شرق و غرب استفاده نموده، هم به پرستیژ دولت افغانی صدمه رسید و هم

پارچه‌های معتنا بهی از خاک‌های قلمرو دولت سدوزائی مجزا شد و هم روح بی‌اتفاقی در داخل کشور در میان طبقات قوت گرفت.

حینیکه شاه محمود بار دوم در سال ۱۲۲۵ در بالاحصار کابل بر تخت نشست، حوزه واقعی و عملی اقتدار او محدود به کابل و قندهار بود. زیرا پشاور تحت نفوذ و ساحه فعالیت شاه شجاع افتاده و کشمیر در دست عطا محمد خان بامی زائی پسر مختارالدوله اداره می‌شد که با کسب اقتدار زیاد حاضر به اطاعت دولت مرکزی سدوزائی نبود. در هرات با اینکه برادر عینی شاه محمود حاجی فیروزالدین حکمرانی می‌کرد، ضعف اراده و سجدیه بطور غیرمستقیم او را تحت تأثیر نفوذ قاجارها آورده بود.

خلاصه نگرانی‌های شاه محمود در داخل عبارت بود از:

۱. شاه شجاع که خویش را کما فی السابق پادشاه دانسته و برای استرداد تخت و تاج صرف مساعی می‌کرد.

۲. عطا محمد خان بامی زائی که به سنت پدر اقتدار و تمول خود را دیده حاضر به اطاعت دولت مرکزی نبود.

در عقب پرده این هنگامه‌ها فعالیت اغیار به لباس مداخله سک و قاجار شدت داشت و یک قدم عقب‌تر دست استعمار انگلیس نقشه‌های خویش را طوری پهن می‌کرد که در بازی‌های آن روی صحنه عمال سک و قاجاری دیده می‌شدند.

در چنین دوره بسیار مهم و بسیار باریک که افغانستان بیک دولت مرکزی بسیار مقتدر و به رجال کارآگاه و شایسته و مخصوصاً به اتفاق و وحدت نظر احتیاج داشت، دولت سدوزائی با شخصی بی‌کفایتی چون شاه محمود رو به انحطاط قطعی گذاشت و برادران بارک زائی با اینکه هر کدام مرد مقتدر و نیرومندی بودند و تازمان حیات وزیر فتح خان چه در حفظ منافع خاندانی خود و چه در هراس قدرت شاه محمود و چه در نگه‌داری پرستیژ و آبروی مملکت موفقیت کامل داشتند، بعد از پیش آمد سوء سال ۱۲۳۴ هجری قمری که بغرض انتقام کمر بستند و سلطنت شاه محمود را در کابل خاتمه دادند، باز هم بر سر جلب منافع مدتی بین خود افتادند که از آن در آینده بحث خواهیم نمود. زیرا در سال ۱۲۳۶ در نتیجه

شکست شاه محمود در مقابل سردار دوست محمدخان در هندکی و فرار وی بطرف قندهار و گرشک، دوره دوم سلطنت شاه محمود خاتمه می پذیرد. ازین تاریخ به بعد تا زمانیکه تخت و تاج کابل برای سردار دوست محمدخان مسلم می شود، یک دوره دیگری می آید که در طی آن یک سلسله فعالیت های ضد و نقیض و یک سلسله درام های تراژیک و فجیع روی صحنه بالاحصار کابل بنظر می خورد.

ورود شاه محمود بار دوم به کابل و تثبیت یافتن سلطنت او بار دوم

شاه محمود بار اول در اواسط شهر صفر ۱۲۱۶ از جانب قندهار و مقر و غزنی علیه شاه زمان حرکت کرده در حالیکه شاه اخیرالذکر بالاحصار را تخلیه کرده بود به سرعت برق خود را بکابل رسانیده و وارد قلعه بالاحصار شد. ۹ سال بعد در ۱۲۲۵ بعد از سه سال سلطنت خودش و شش سال سلطنت شاه شجاع باز در راه حرکت بطرف کابل دیده می شود.

شاه شجاع در پشاور یکطرف مشغول پذیرائی و ملاقات با هیئت انگلیسی الفنستن و جانب دیگر بفکر تدارک حمله بر کشمیر علیه عطا محمدخان بود که خبر ورود ناگهانی شاه محمود را بکابل بوی دادند. میان دو برادر و دو رقیب جنگی حوالی نمله بوقوع پیوست و چون شاه شجاع شکست خورد خود را از راه کوه های بنکش بطرف قندهار کشید و کابل بی جنگ و دعوی بتصرف شاه محمود ماند که بمعیت وزیر فتح خان این دفعه از جانب شرق حرکت نموده و در حالیکه مردم از ایشان استقبال می کردند وارد بالاحصار گردید.

شاه محمود بار دوم در حالیکه رقیبش را شکست داده بود، وارد شهر شد ولی اولتر از همه از طرف شاه شجاع نگرانی زیاد داشت. زیرا نامبرده فوری راه قندهار پیش گرفت و آن شهر را از تصرف شهزاده ایوب و نواب اسدخان بیرون آورده و متصرف گردیده بود. شاه محمود و فتح خان می خواستند بلاوقفه از کابل خویش را در مقابل شاه شجاع به قندهار برسانند، ولی حبس و بعد قتل میر علم خان نورزائی آنکه قندهار را پیش از حرکت بطرف کابل به ایشان تسلیم داده بود، در میان عده ای از سرداران قندهاری بدبینی تولید کرده بود. معذالک بعد از اخذ ترتیبات لازمه با شش هزار نفر از کابل برآمده و بعد از جنگ معروف (جکان) که منزلی است در

نزدیکی قندهار شاه شجاع باردیگر در مقابل شاه محمود شکست یافته راه ملتان و راولپندی پیش گرفت و شاه محمود بعد از فتح قندهار، آن شهر را به پسرش شهزاده کامران سپرده خود بکابل مراجعت کرد.

فتح خان و قدرت برادران بارک زائی:

چون شاه محمود بار دوم هم در گرفتن تخت و تاج مرهون تدبیر وزیر فتح خان بود، در دوره دوم سلطنت خویش علاوه بر مقام وزیری وی را خطاب اشرف الوزرائی هم داد. فتح خان در زروه عروج و اقتدار مشاغل حساس و مهم را به برادران خود سپرد به نحوی که حکومت اکثر ایالات بتدریج بدست ایشان افتاد. علی العجاله پشاور به سردار محمدعظیم خان و دیره جات به نواب جبارخان تفویض گردید. چون شاه محمود همانقدر که جاه طلب بود عیاش و بی کفایت هم بود، بعد از احراز مقام پادشاهی بیشتر سرگرم عیش و نوش شد.

مسائل شرقی - عطا محمد خان مختارالدوله و کشمیر - شجاع و پشاور و رنجیت سنگ - نقشه های پیش روی:

شاه محمود از همان روزهای اول دوره دوم سلطنت خود به مسایلی در شرق قلمرو دولت سدوزائی مواجه گردید که یک قسمت آن به فعالیت شاه شجاع برای احراز مجدد تخت و تاج و یک حصه آن به سرکشی عطا محمد خان بامیزایی حکمران کشمیر و یک قست دیگران به نقشه های رنجیت سنگ و تحریکات محلی دستگاه استعمار انگلیس ربط دارد. ولی چون این واقعات خارج کابل و خارج حدود بالاحصار به وقوع پیوسته است به شرح آن ولو بصورت ایجاز هم باشد کاری نداریم. محض برای اینکه تسلسل واقعات از نظر خواننده نماند و فهمیدن مطالب آینده مشکل نشود از ذکر پاره مطالب بسیار مختصر ناگذیریم.

بالامتذکر شدیم که وزیر فتح خان پشاور را به برادرش سردار محمدعظیم سپرد. شاه شجاع یکدفعه به کمک و همراهی بلوچ خان اچکزائی و یحیی خان بامیزایی شهر مذکور را از محمدعظیم خان گرفت و اخیرالذکر را مجبور به فرار کابل ساخت. و بار دوم به مساعدت جهاندادخان - برادر عطا محمد خان والی کشمیر و سمندر خان بامیزایی و نورمحمدخان فوفلزائی آن شهر را از سردار محمدعظیم خان تصاحب

نمود. عظامحمدخان والی کشمیر که شاه محمود و وزیر فتح خان را با عزم جدی در مرکز دولت سدوزائی در کابل علیه خود دید، به شاه شجاع تمایل نشان داده برادران خود را نزد وی فرستاد و ایشان شاه شجاع را اغفال کرده به کشمیر بردند که تقریباً بصورت نظربند نگه داری می شد.

عظامحمدخان والی کشمیر چون یکی از حریفان خود را از میان برد، آماده مقابله با شاه محمود شد. اینجاست که شاه محمود و وزیر فتح خان به اتفاق هم با ۳۰ هزار سپاه از کابل روانه پشاور شدند و به اتفاق سردار محمدعظیم خان به طرح نقشه علیه عظامحمدخان پرداختند. آمدن شاه محمود با سپاه گران در پشاور رنجیت سنگ را هم در هراس افکند. زیرا شاه سدوزائی و وزیر مدبر او می خواستند حکمرانان افغانی اتک و کشمیر را در مقابل طرفداری از شاه شجاع و سرپیچی از اوامر مرکزی گوشمالی دهند.

باری قبل از اینکه سپاه اعزامی شاه محمود داخل دره کشمیر شود عظامحمدخان با پرداخت مالیات اظهار انقیاد نمود و شاه متوجه ملتان شد. ولی چون والی کشمیر از دادن میزان معینه مالیات به نمایندگان دولت شاه محمود استنکاف ورزید، جنگ میان طرفین حتمی گردید و شاه محمود و وزیر فتح خان از ملتان بطرف کشمیر برگشته به فکر محاصره قلعه اتک بودند که خبر ناگوار شورش و بلوائی از کابل رسید و شاه محمود و وزیر فتح خان مجبور شدند که مدتی در پشاور متوقف شده دوست محمدخان را برای با خبری و بسپرستی امور کابل بفرستند. لذا شاه، وزیرش را در پشاور در مقابل مسایل اتک و کشمیر و عظامحمدخان و رنجیت سنگ و شاه شجاع گذاشته به واقعات کابل که تفصیل آن جزء مرام این کتاب است می پردازیم:

هنگامه جدید در کابل- فرار شهزاده عباس ابن تیمورشاه بار دوم از محبس بالاحصاربالا - پادشاهی شهزاده عباس:

در اواخر سال ۱۳۲۵ که سال اول سلطنت دوم شاه محمود می باشد در وقتیکه شاه و وزیرش فتح خان و دو تن دیگر از برادران بارکزائی سردار محمدعظیم خان و سردار دوست محمدخان همه در پشاور و اتک بودند و شاه با ۳۰ هزار سپاه نقشه

استرداد کشمیر را طرح کرده بود، هنگامه جدیدی در کابل و در نفس بالاحصار بمیان آمد که اضطراب آن مدتی اسباب پریشانی دولت و مردم شد. این هنگامه عبارت از فرار شهزاده عباس بن تیمورشاه بار دوم از محبس بالاحصاربالا و اعلان پادشاهی وی بود که بحیث یک پادشاه گردشی تشویش و بی‌قراری‌های زیاد با خود داشت.

قراریکه در آغاز پادشاهی زمان‌شاه تصریح کردیم شهزاده عباس بعد از همایون و محمود بزرگترین فرزندان تیمورشاه بود که غیر از دو برادر بزرگتر از خود که در قندهار و هرات بودند با جمعی از برادران کوچکتر از خود در روز انتخاب شدن زمان‌شاه به پادشاهی به محبس بالاحصاربالا برده شد. شهزاده عباس بعد از ۱۰ سال حبس بار اول در سال دوم سلطنت شاه‌شجاع حینی که شاه در علاقه سند وارد شهر شکارپور می‌شد از موقع مساعدی که برای فرار شاه محمود آمده شده بود استفاده کرده با سائر محبوسان از محبس برآمد ولی قراریکه می‌دانیم غیر از شاه‌محمود که شبانه خویش را به کمک گماشتگان خود بیرون کشید بقیه شهزادگان منجمله شهزاده عباس را دستگیر کرده و پس به محبس بردند تا اینکه ۴ سال بعد مجدداً موقع فرار یافت.

قراریکه از مأخذ مختلف داخلی و خارجی برمی‌آید، در فرار شهزاده عباس بیشتر مردمان کوه‌دامن دخالت زیاد داشتند. از طرف دیگر چون شهزاده عباس بزرگترین فرزندان محبوس تیمورشاه بود، موضوع آزاد ساختن و به پادشاهی رساندن وی بارها به خاطر مردم و اشخاص مختلف خطور می‌کرد. چنانچه در سال دوم سلطنت شاه‌شجاع حینی که شاه خودش برای گرفتن مالیات در سند گردش داشت و شهزاده قیصر سمت نیابت سلطنت را در کابل دارا بود و شیرمحمدخان مختارالدوله از کشمیر آمده در اغوای وی می‌کوشید، وزیر فتح‌خان از گرشک نقشه آزاد ساختن شهزاده عباس را طرح کرده و خیال داشت برادرش شیردل‌خان را به کابل بفرستند تا شهزاده عباس را از محبس رهایی داده و به اساس مفکوره (پادشاه سازی) که داشت وی را به مقام پادشاهی برساند و هنگامه بی‌امنی را از کابل و مملکت بدر سازد. ولی این مفکوره به ساحه عمل نرسید و شهزاده عباس ماند تا ۱۳۲۵ سال اول سلطنت دوم شاه‌محمود به حبس ماند.

رساله منظوم مصنفه ملا یوسف متخلص به مقتول:

موضوع فرار شهزاده عباس و رفتن او به کوهدامن و اعلان پادشاهی در آنجا و حمله بر کابل و رسیدن سردار دوست محمدخان از طرف شاه محمود از پشاور به کابل و سزا دادن سید اشرف و سید عطا دو نفر از روحانیون کوهدامنی و اعاده امنیت در شهر، یک سلسله قضایای مهمی بود که خلاصه آن را در رساله منظومی یافته می‌توانیم که شاعر و مصنف آن ملا یوسف نام عطار متخلص به (مقتول) است و قبل برین در ذیل واقعه وفات شهزاده نادر بن تیمورشاه در محبس بالاحصار چند فردی از رساله مذکور را برای نشان دادن سختی‌هایی که بر محبوسان وارد شده بود نقل کرده و وعده داده بودیم که واقعات مربوط به شهزاده عباس را در جایش خواهیم گرفت.

نام این رساله معلوم نیست. عنوان اول و عمومی منظومه چنین است: «در مقدمه جنگ شهزاده عباس در کابل و پادشاه شدن او گوید. این رساله در آغاز حمدیه مختصری بصورت تمهید دارد که از آن صرف نظر می‌کنم و فقط دو فرد اول آنرا می‌دهیم:

بنام خداوند هفت آسمان	خدای زمین و خدای زمان
خدائی که ایجاد عالم ازوست	همه عزت و شان آدم ازوست

درین رساله کوچک مطالب دلچسپی هست که با حقایق تاریخی فرار شهزاده عباس و پادشاهی او و دیگر واقعات بی‌ارتباط نیست و تا جائی که با مرام تاریخی این کتاب تطابق دارد از آن استفاده می‌کنیم:

فتنه در کابل زمین در سال ۱۲۲۵:

مصنف این رساله ملا یوسف مقتول واقعه فرار شهزاده عباس و پادشاهی وی را در ذیل هنگامی که در کابل تولید شد، فتنه در کابل زمین خوانده، و می‌گوید:

شنیدم که در عهد محمودشاه	جهان کرم خسرو دین پناه
بسال هزار و دوصد بیست و پنج	بسی مردمان اوفتادند برنج

به کابل زمین فتنه شد پدید که گردون ازین و اقعہ کم شنید
 دمی مستمع شو برین داستان رسانم بعرض شما دوستان
 ز بالاحصاری که شهزاده‌ها بدند اندرا ن جملگی مبتلا

چون بیست و سه فرد مابعد که در باب موقعیت و سختی محبس بالاحصار بالا است قبل برین اقتباس شده از تکرار آن اینجا صرف نظر می‌کنم و به جائی می‌رسیم که از زیان شهزاده عباس در محبس می‌گوید:

شهزاده عباس گفت و شنود وی با خودش در محبس بالاحصار

شهزاده عباس بحیث یک شهزاده و یکی از پسران بزرگ تیمورشاه که قبل از ۱۷ سال حبس ادعای پادشاه شاهی داشت در سالیان متمادی و مشقت‌بار محبس آنی از فکر رسیدن به تخت و تاج فارغ ننشسته و خیالات دور و دراز و احلام شیرین آزادی و پادشاهی در وی اندیشه‌های مالیخولیائی تولید کرده بود که تا اندازه کم و کیف آنرا از خلال ابیات شاعر احساس می‌کنیم:

ازانجمله مرغ بلند آشیان	ملکزاده عباس شرین بیان
چو بلبل ترنم نمائی نداشت	بحرف و سخن آشنائی نداشت
سپرده نه برگوش خود بانگ رود	نه سامع شدی خاطرش بر سرود
هم از دست‌برد خزان ستم	گل عیش او رفته بربادغم
شب و روز در آرزوی حشم	نبودش بدل غصه از بیش و کم
اگرچه سراسیمه در بند بود	به دوات دلش آرزومند بود
شکیب از دلش کرده پهلوتھی	فرو رفته در فکر فرمان دهی
که بوده ملکزاده سرفراز	در آن قید خانه بسی دیر باز
که بخت مساعد به درماندگی	شود رهش سودی فرخندگی
ربوده از خود جلوۀ افسرش	خیالات شاهی گرفته سرش
از آن غافل آن کا هر نیک خو	که دولت نه افزایش از جستجو
نه آید بکف پادشاهی بزور	نه از سرمه بینا شود چشم کور

بجز خواهش لطف پروردگار
 ز افسانه‌ئی راز پوشیده اش
 دماغش شد از نگهت خسروی
 چو طوفان دیوانگی گوش کرد
 همی گفت فرزانه هوشمند
 خدایا بحق رسول امین
 و گر بخت و اقبال یاری دهد
 کنم مهربانی به خلق خدا
 نباشم روادار آزار کس
 در آرم ز روی سپه پروری
 به شمشیر آفاق گیری کنم
 دهم رونق نو به اقلیم خود
 چو داد و دهش آشکارا کنم
 بر آرم پی کاروانی نفس
 جهان را به آرایش کام خویش
 گشایم سر گنج سربسته را
 به دیوانگان شمع بازی خوش است
 رعیت نوازی بود پیشه ام
 چه پرواست از ناسزای ذمیم
 فریدون سرو برگ شاهی نداشت
 مرا نیز گرنیست ساز و حشم
 رعیت پی یآوری بایدم
 رعیت اگر می‌کند یآوری
 که آرند موران صحرانورد
 درانشب چه آخر شدش گفتگو

کسی در جهان کی شود نامدار
 فرامش شده خواب در دیده اش
 چو گل از نسیم بهاران قوی
 عبث راه دانش فراموش کرد
 چو یابم خلاصی ازین قید و بند
 که یک ذره ز لطفت بسویم ببین
 ازین قید غم رستگاری دهد
 ندارم جفائی به مردم روا
 نگیرم غرض با سر و کار کس
 جهان کهن را به زینت گری
 به اقلیم کابل امیری کنم
 عدو را بلرزانم از بیم خود
 ره اندر دل سنگ خارا کنم
 سرایم سرودی که نشینده کس
 کنم تازه تر رسم آبای خویش
 توانا کنم هر دل خسته را
 به شاهان رعیت نوازی خوش است
 نباشد جز این هیچ اندیشه ام
 همان به که در شادمانی زнім
 بغیر از رعیت سپاهی نداشت
 ندارم از این رهگذر هیچ غم
 به کابل سپاهی چه کار آیدم
 رساند فلک نیز یاری گری
 به یکدم سر اژدها را به درد
 قدم بر نهاد از پی جستجو

گریختن شهزاده عباس از کابل و رفتن او بجانب کوهستان

این عنوان منظومه بعدی این رساله است که گرفتن آن در ذیل عناوین بغلی در اینجا بی‌مناسبت نیست. طوری که بیشتر هم اشاره کردم مردم کوهدامن و کوهستان در فراهم ساختن زمینه فرار شهزاده عباس از محبس بالاحصار بالا دست قوی داشتند و بعد ازینکه شهزاده از مجلس می‌برآید بطرف کوهدامن می‌رود:

چو عباس از قید بالاحصار	خلاصی طلب کرد از کردگار
ریوده از خود جلوه افسرش	خیالات شاهنشهی بر سرش
دراندم که بیرون شد از قید و بند	برون شد درانشب دل دردمند
شتابان شب تیره با چند کس	چو مرغی که یابد نجات از قفس
پیاده همی‌رفت با اضطراب	نه جای سکونت نه یارای خواب
بیاران بگفتا کنون دم به دم	که امشب دلم را گرفته است غم
چنان در تکاپو برآورد گام	دو پای دگر از هوا کرده وام
که از باد صرصر سبک‌خیزتر	چو تیر خدنگ از کمان تیزتر
بران تیره شب اعتبارش نبود	ز تشویش یک جا قرارش نبود
بباید شدن در شب پرده دار	پی چاره کار در چاریکار
یقینم بود مردم آن دیار	به یاریم هر یک شود استوار
سرآنجام باید سر و کار من	شوند هر یکی بی‌درم یار من
سخن گفته با هم‌رهان می‌دوید	شب‌اشب به نزدیک جنگل رسید
که تا صبح صادق دمیدن گرفت	خلایق ز هر سو رسیدن گرفت
پس از محنت راه و رنج سفر	نمایان شد استالف اندر نظر

رسیدن و توقف شهزاده عباس در استالف - دید و وادید و عهد و پیمان با کلان شوندگان کوهدامن و کوهستان

شهزاده عباس بعد از فرار از محبس یاران و گماشتگان خود از کابل برآمده و شب‌اشب راه سمت شمالی را پیش گرفت تا اینکه مقابل دهکده بزرگ و قشنگ استالف رسید و بدان جاه رفت و آن جاه را مقر خویش قرار داد و بزرگان و روشناسان دهکده‌های مختلف از (بایان) و (توتم دره) گرفته تا (صیاد) و (زرگران)

و (اوپیان) به دیدن او آمدند:

به یاران ملکزاده از اعتقاد به رسم سکونت زمانی بایست جوان خردمند فرزانه کیش که اینست استالف بر یقین بود ساکنانش همه حق پرست چو آنجا رسی چرخ بیدادگر کسانی که بودند همراهی او ز هرگونه طرحی به انداختند در آن ناحیه بعد رنج و الم حریفان درانشب ز بس اضطراب چو شد صبح روشن در آن سرزمین ز هر سو رسیدند جنگ آوران کمک آمد از بهر شان هر طرف گروهی ز صیاد و از زرگران شب و روز در انتظارش بودند یکی گفت خوش آمدی شاه من یکی گفت من بنده خسروم همه پیشکش ها به مقدور خویش غرض هر کسی هر چه در خانه داشت گرفته یکی دیمه گی های نغز طبق های تلخان به روی دو دست یکی پسته با کشمش آمیخته تمامی به زاری بر پادشاه اگرچه نبود این متاع حقیر بفرمود شه باسواران خویش سواره شد اندم شه نیک خو

بگفتا که ای مخلصان خانه زاد بگویند کین قریه را نام چیست به شهزاده گفتا بنه پای پیش زیارتگه نیک مردان دین شب و روز در ذکر حق گشته مست بنامت زند سکه بر سیم و زر برای نجاتش به صد جستجو نشیمن به استالفمش ساختند رسیدند و رستند از خوف و غم شدند جمله بر مدعا کامیاب شدند جمع بر دورشان چون نگین بر شاه عباس آن نوجوان کشیدند پیش شهنشاه صف گروهی میان بسته از او بیان به پابوس پایش مشرف شدند برون در شب تیره شد ماه من دگر گفت قربانکت می شوم رساندند شه را در اندم به پیش پی پیشکش نزد شه برگماشت یکی تحفه از توت و از چارمغز یکی بهر شه جوز و پسته شکست منقه به خروارها ریخته همه مردها بر زبان عذرخواه سزاوار درگاه شاه و امیر غلامان شمشیر زن پیش پیش سوی چاریکار از هوس کرده رو

در آن ملک آباد نیکو سرشت
گذر کرد در شهر بازار او
تماشاکنان بر لب جوی کشت
رعیت کمر بسته دنبال او

شده مجمعی پیش او خاص و عام
سلامانه از هر طرف بفرزود
ازان جمله ممنون احسان شدند
بجای دعا از صغیر و کبیر
چه کم گردد از حشمت و جاه شاه
بسی سال بودیم امیدوار
که شاها بقای تو پاینده باد
همیشه از لطف جهان آفرین
که ما جمله گی بنده و چاکریم
اگر لطف شه دستگیری کند
ز بس التفات اندران سرزمین
نظر محمد آمد به بزل کران
برسم غلامان به بسته کمر
همه کدخدایان آن مرز بوم
تواضع کنان نزد شاه آمدند
که هر جا که شه پا نهد سر نهیم
چو پیوست ار سروری در سخن
دگر روز خورشید عالم فروز
در آن روز راوی به رسم و داد
که تا مژده روز روشن رسید
سیادت پناه اشرف نامور
برون آمد از جاه بر عزم راه
چوشه دید از دور بشناختش
همه دست بر سینه بهر سلام
شه از مهربانی تفقد نمود
بر اطراف شه آفرین خوان شدند
شده دست بالا
که اینجا سکونت کند چند ماه
خدایت بیاورد بر روی کار
عدو پیش تیغت سر افکنده باد
فلک یاورت باد و نصرت قرین
بخدمت گذارایت فرمان بریم
سزد هر یک از ما امیری کند
دو روز دگر شد اقامت گزین
پی خاکبوس خدیو جهان
به تعظیم بر خاک بنهاده سر
به نرمی دل هر یکی همچو موم
ز کم خدمتی عذر خواه آمدند
بپای رکابش همه جان دهیم
ز خورد و بزرگ اندران انجمن
علم بر زد از بهر تسخیر روز
همین داستان را بیادم بداد
گریزان شب تیره شد ناپدید
کمر بست برخویش وقت سحر
قدم رنجه فرمود تا نزد شاه
به نزد یک خود جایگه ساختش

آمدن عباس شاه به کابل - سید اشرف و سید عطا - نظر محمد و شاخ:

قراریکه مأخذ تاریخی نشان می‌دهد جمعی از روحانیون و بزرگان کوه‌دامن و کوهستان با عدهٔ زیاد مردم دهکده‌های مختلف در استالف و چاریکار با شهزاده عباس بسته شده و او را به امیری و پادشاهی برداشتند درین منظومه به نحوی که دیده شد از سه نفر سید اشرف و نظر محمد و شاخ نام برده شده، در مأخذ داخلی و خارجی بیشتر در قطار همکاران شهزاده عباس نام دو نفر از سادات سید اشرف و سید عطا جاب نظر می‌کنند و معلوم می‌شود که محرک و هواخواه جدی شهزاده مذکور ایشان بودند. شهزاده عباس که وی را حالا باید امیر یا شاه بخوانیم با تعداد زیادی از اهالی کوه‌دامن و کوهستان به کابل رو می‌آورد:

بیا ساقی اکنون بده جام می	از آن می‌که ^۱
صاف و بی‌غش چو آب زلال	که باشد بهر چار مذهب حلال
زیاری یزدان روزی رسان	بسازم بیان نقل این داستان
شنیدم ز راوی شیرین کلام	یکی داستان تا بگویم تمام
عجب داستان سریر انقلاب	فلک ساخته بهر خود انتخاب
یکی را به شاهی کند بهره‌ور	یکی را گدا سازد و دربدر
خبر داد را وی از کار آگهی	ز کردار عباس و شاهنشاهی
شب و روز با مردم کهسار	به عذر و به زاری به تدبیر کار
همی‌گفت هر لحظه گم کرده راه	به کابل روم تا شوم پادشاه
چو آن ملک را زیر دست آورم	ز هر سو بر اعدا شکست آورم
نهم تاج کشورستانی بر سر	نشینم سر تخت با زیب و فر

رودچشم بدخواه دولت بخواب	شود از شما هر یکی کامیاب
به فرمان کنم اندران دار و گیر	بایستند هر یک بجای امیر
یکی را رقم بر وزیری دهم	یکی را به منصب امیری دهم
کنم عهد بر هر یکی از شما	که باشد شب و روز در نزد ما

^۱ جای نقطه چین بعلت بریدگی کاغذ متن خوانده نشد.

به جاه و حشم کامرانش کنم
 که تا بر درم رونق نام ماست
 به اقبال ما کامرانی کند
 به شرطی که در عرصه نام و ننگ
 بسازم بسـرـداریش سریند
 نمانم دگر حاجتش را بکس
 که دارم ملازم خوانین بسی
 چو شاخل شنید این سخن بیدریغ
 به تعظیم شه دست برهم نهاد
 که شاهـا خـدایت نگهـدار باد
 کنم جان فشانی بروز مصاف
 بدینگونه اظهار اخلاص کرد
 شدی شاه عباس بسیار دان
 همه شب بهم انجمن ساختند
 چو عباس در شهر کابل رسید
 به دولت رفیع المکانش کنم
 که شاخل ز خانان عظام ماست
 به کابل اگر جانفشانی کند
 سر من تخلف نورزد بجنگ
 شود پیش من از همه ارجمند
 به گردون رسانم سرش هر نفس
 مقرب تر از وی نباشد کسی
 بایستاد بر پای و بکشاد تیغ
 وزان پس زمین ادب بوسه داد
 سر دشـمنت بر سر دار باد
 روا نیست از حکم تو انحراف
 به نزدیک شه خویش را خاص کرد
 از این داستان خوشدل و شادمان
 به تسخیر کابل به پرداختند
 به نوعی که دجال آمد پدید

وجود شاه شجاع و رنجیت سنگ تشویش‌های دیگری در داخل و خارج حدود ولایت شرقی تولید کرده بود. کابل پایتخت کشور از آشوب شهزاده عباس تکان خورد و مخصوصاً در سمت شمال کابل از کوه‌دامن و کوهستان گرفته تا نجرو و تگاو سرکشی سران و کلان شنوندگان افکار دولت محمود شاهی را سخت نگران ساخته بود.

تجویز چنین شد که سردار دوست محمدخان بسمت حاکم آن جا تعیین گردد. این تصمیم عملی شد و چون لطف و طلا و پول و بخشش کارگر نشد و در طی چندین ماه سال مذکور عده زیادی از ملکان متنقد و سران دهکده‌های چاریکار و بایان و اوپیان و پروان و فرزه به لطایف الحیل دستگیر شده و به امر سردار به قتل رسیدند. از آنجمله محمداسلم رساقی خاکوهستانی، سید عشرت اوپیان و خواجه خانجوی فرزه‌ئی رامی توان نام برد.

با این قتل و قاتل باشندگان علاقه‌های دورتر مثل نجرو و نگاو سر بغاوت بلند کردند و شاه‌محمود وزیرش در حالیکه برادر سکه سردار دوست‌محمدخان-امیرمحمدخان را بحیث والی در شهر گذاشتند، مجبور شدند که شخصاً با قوای بدانجا سرکشی کنند.

در مجاورت محلی که آنرا (برج شاخی) خوانده اند، سپاهیان شاه مجبور به عقب نشینی شدند و بدین ترتیب بدون اینکه امنیت در آن دره‌ها اعاده شود، شاه و وزیر بکابل برگشتند و سردار دوست‌محمدخان چندی دیگر هم به حکومت کوهدامن و کوهستان ماند.

سال ۱۲۲۷ فتح کشمیر - حرکت شاه محمود و وزیر فتح‌خان از کابل بدان صوب - عطا‌محمدخان بامیزائی حکمران کشمیر و رفتن او به قندهار - تقرر سردار محمدعظیم‌خان بحیث حکمران کشمیر - رنجیت سنگ - مراجعت وزیر فتح‌خان در آغاز سال ۱۲۲۸ به کابل:

در زوایای تاریخ معاصر افغانستان^۱ تحت عنوان: «حکام افغانی کشمیر، جنگ وزیر فتح‌خان با عطا‌محمدخان بامیزائی» شرحی راجع به حاکم‌ها و صوبه‌دارهای افغانی منجمله عطا‌محمدخان بامیزایی پسر شیرمحمدخان مختارالدوله و سرکشی‌های پدر و پسر حین تصدی حکومت آن دره زیبا از مرکز دولت سدوزائی و کوشش شاه‌محمود و اشرف‌الوزرا فتح‌خان برای استرداد آن و مطیع ساختن حکمران سرکش و بالاخره جنگی که میان وزیر فتح‌خان و عطا‌محمدخان واقع شد و در نتیجه کشمیر فتح گردید، نوشته ام که اینجا تکرار آن ضرورت ندارد، رؤوس مطالب مورد نظر قرار آتی است:

عطا‌محمدخان بامیزائی پسر شیرمحمدخان مختارالدوله در اثر چندین سال حکومت متوالی در کشمیر چنان مقتدر شد که در میان دو شاه با تاج و بی‌تاج سدوزائی (شجاع و شاه محمود) و در مقابل برادران بارکزی که درین وقت با

^۱ این کتاب در سال ۱۳۳۱ در جمله نشرات انجمن تاریخ تحت نمره (۲۱) به طبع رسیده و گفتار دوم آن از صفحه ۴۹ تا ۷۸ شامل موضوع فوق‌الذکر می‌باشد. [لینک دسترسی به این کتاب در آخر این اثر گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب]

شاه محمود کمال همکاری داشته و در زروۀ اقتدار رسیده بودند، دست ثالثی محسوب می‌شد و با این موقف و موقعیت طبعاً از دادن مالیات به کابل سرپیچی می‌کرد. اشرف‌الوزرا که در مورد حکام ولایات و نقاط مشرف به سرحد و نفوذ بیگانگان خیلی حساسیت نشان می‌داد، شاه محمود را که عموماً از اداره امور مملکت‌داری بی‌خبر افتاده بود، حاضر ساخت که بهر نحوی که هست اول به تصفیه حساب کشمیر با عظامحمدخان رسیدگی کند و بعد متوجه اقدامات رنجیت سنگ شود. لذا در سال ۱۲۲۷ باردیگر شاه محمود و وزیر فتح‌خان و سردار محمدعظیم‌خان و سردار دوست‌محمدخان با سی هزار سپاه عازم پشاور شده و به شرحیکه در مأخذ آمده و به تائید اسناد جدیدی که در «زوایای تاریخ معاصر افغانستان» زنگوگرافی شده^۱ طبق عبارات مکتوب نمره ۱۰ و ۱۴ مرقع سوم «... حق تعالی به بندگان اشرف‌الوزرا فتح داد و دشمن شکست فاحش خوردند که دیگر فرصت سنگر زدن نیا فتند و عظامحمدخان در کوه ماران قلعه‌بند شد...»

«.. ثانیاً احوال کشمیر رسید حقیقت چگونگی معلوم شد و چاپار آمد. کشمیر را بخوبی به ضرب شمشیر گرفتند بر شما و بر جمیع دوستان مبارک باشد و عظامحمدخان در کوه ماران قلعه‌بند شد...»

همه جنگ نادیده یا جوج‌ها	برون کرد از کابلی فوج‌ها
ز نداف و قصاب را از چرم‌گر	ز بارانه تا حد هندو گذر
ز سقا و جولاً و سبزی فروش	ز خباز و بقال و کلا فروش
بجوش و خروش بجولان ناز	ز عطار و بنجاره و شانه ساز
بسر داشتند هر یکی صد خیال	گروهی ز آهنگران و کلال
سلاح بر تن خویش آراستند	پی فتنه فی‌الفور برخاستند
گرفته بکف ریسمان و جوال	گروهی شنیدم که از بهر مال

^۱ به صفحه‌های ۶۶ - ۶۸ نسخه قامی واقعات شاه شجاع (کتابخانه موزه کابل) مراجعه شود. صفحه ۴۲ - ۴۳ نسخه چاپی واقعات شاه شجاع که از طرف انجمن تاریخ طبع شده متن مکتوب نمره (۱۰) و نمره (۱۴)، در صفحه‌های ۴۳، ۴۴ در «زوایای تاریخ معاصر افغانستان» ملاحظه شود.

خاک ریز شدن کوچه‌ها و بسته شدن خانه‌ها در شهر کابل - خانه جنگی در میان شهر - رسیدن سردار دوست محمدخان - وخامت اوضاع در طی ده روز - محاصره شهر از طرف سردار دوست محمدخان - دستگیر شدن عباس شاه - کشتن سیدعطا به زیر پای فیل - قتل سید اشرف:

به ترتیبی که تا اینجا دیدیم واقعه فرار شهزاده عباس از محبس و اعلان پادشاهی او و حمله وی به شهر کابل به کمک اهالی کوهدامن و کوهستان که در راس آنها سید اشرف و سید عطا دو تن از روحانیون معروف آن نواحی قرار داشتند، برای اهالی شهر کابل و باشندگان بالاحصار اضطراب و تشویش بزرگی تولید کرد. به نحوی که کوچه‌ها خاک ریز و خانه‌ها مسدود و خانه جنگی آغاز گردید. در یک گوشه شهر در ماحول چنداول جنگ میان شیعه و سنی در گرفت.

قراریکه پیشتر ذکر کردیم در آغاز کار به مجردیکه خبر فرار شهزاده عباس در حوالی اتک به گوش شاه محمود و وزیر فتح خان رسید، مسئله حمله بر کشمیر و استرداد آنرا از عطا محمدخان بامیزائی معطل گذاشته به پیشاور آمدند و بعد از مشاوره چنین فیصله کردند که خود شاه با وزیر فتح خان در اتک یا پیشاور معطل باشند و سردار دوست محمدخان را برای حل مهم کابل بطرف پایتخت اعزام دارند.

سردار دوست محمدخان با دسته‌ئی از سپاه معیتی شاه محمود به سرعت برق خویش را بکابل برسانید و وقتی وارد شد که شهر در آشوب گیر افتاده و شهزاده عباس بعنوان شاه بالاحصار را تصاحب کرده است. مدت ده روز میان قوای طرفین جنگ‌های سختی در پیرامون بالاحصار و در کوچه‌های شهر کابل جریان داشت و شاه عباس در محاصره بود.

در پایان ده روز سردار دوست محمدخان غلبه یافت و شاه عباس و دو تن از سادات سمت شمالی سید اشرف و سید عطا دستگیر شدند و بقیه قوای آنها پراگنده گردید. بحکم سردار دوست محمدخان سید اشرف را کشتند و سید عطا را زیر پای پیل هلاک کردند^۱ و بدین نحو غایله شهزاده یا شاه عباس در کابل خاتمه یافت.

^۱ صفحه (۸۱) جلد اول - «سوانح امیر دوست محمدخان» نوشته موهن لال بصفح (۷۰) «عروج بارکزیایی»

ولی دنباله سرکشی‌ها و ناامنی‌ها چه در کابل و چه در کوه‌دامن و کوهستان ادامه داشت. ولی باریکی اوضاع ایجاب می‌کرد که شاه محمود و وزیر فتح‌خان موضوع کشمیر و عظامحمدخان بامیزائی صوبه‌دار آن دره راعجالتاً به حال خود گذاشته بکابل مراجعت کنند.

سال ۱۲۲۶ - اوضاع آشفته کابل - مراجعت شاه محمود و وزیر فتح‌خان به پایتخت - تقرر سردار دوست محمدخان به حکومت کوه‌دامن و کوهستان - قتل سران و سرکردگان - رفتن شاه محمود و وزیر فتح‌خان تا نجرو و نگو - امیرمحمدخان والی کابل:

سردار دوست محمدخان با دستگیر کردن شاه عباس و هلاک نمودن سید اشرف و سید عطا و پراگنده ساختن اهالی کوه‌دامن و کوهستان، به خنثی ساختن غایله موفق شد. ولی اوضاع کابل آشفته و اوضاع کوه‌دامن و کوهستان در کمال غلیان و شورش باقی ماند تا اینکه شاه محمود و وزیرش فتح‌خان بکابل وارد شدند.

سال ۱۲۲۶ هجری که مصادف به ۱۸۱۱ مسیحی می‌باشد و سال دوم سلطنت دوم شاه محمود محسوب می‌گردد، سال خوشی برای پادشاه و وزیرش نبود. زیرا مسئله کشمیر و عظامحمدخان کماکان لاینحل باقی ماند.

خلاصه کشمیر در ۱۲۲۷ مطابق ۱۸۱۲ م. به تدبیر و شمشیر اشرف‌الوزرا فتح‌خان فتح شد و حکومت آن به سردار محمدعظیم‌خان تفویض گردید و خود عظامحمدخان عفو گردید که هرجا خواسته باشد برود. چنانچه نامبرده به قندهار نزد شهزاده کامران رفت و آتش حسد آن شهزاده کوتاه فکر را نسبت به وزیر فتح‌خان که به خاندان آنها و به وطن خویش خدمات شایسته انجام داده و می‌داد مضاعف ساخت که نتایج سوء آن را بجایش شرح خواهیم داد.

جنگ‌های داخلی دور اول پادشاهی شاه محمود و شاه‌شجاع و خودسری‌های حکام افغانی در کشمیر و بی‌اتفاقی سرداران ما و اغراض شخصی به رنجیت سنگ که روزی در عصر زمان شاه حکمران دولت سدوزائی در پنجاب بود، موقع داد که روز بروز کسب قدرت کند تا اینکه بعد از فتح کشمیر بدست وزیر فتح‌خان و متفرق شدن عظامحمدخان بامیزائی و برادران وی، قلعه اتک را از جهان‌دادخان یکی از برادران

اخیرالذکر خرید و بدین ترتیب کلید دروازه شرقی قلمرو سلطنت سدوزائی بدست وی افتاد و وزیر فتح‌خان از افتادن قلعه اتک به دست رنجیت بی‌اندازه مغموم شده فوری تخلیه و تسلیم دادن آنرا مطالبه نمود و جنگ‌هایی میان طرفین بوقوع پیوست که در آن فتح واقعی نصیب قوای وزیر فتح‌خان و سردار دوست‌محمدخان شده بود، ولی در اثر شیوع بعضی آوازه‌های نابهنگام که شرحش اینجا بی‌مورد است فتح قوای افغانی به شکست مبدل شد و بالاخره در اوائل سال ۱۲۲۸ فتح‌خان به کابل آمد و از طرف شاه‌محمود در علی‌آباد کابل که درین وقت در آنجا رهایش داشت استقبال بسیار گرمی از وی بعمل آمد.

از ۱۲۲۸ تا ۱۲۳۲ - دروازه شرقی - قلعه اتک - دروازه غربی قلعه غوریان:

از سال ۱۲۲۸ تا سال ۱۲۳۲ شاه‌محمود بعد از فتح کشمیر بدست وزیر فتح‌خان، خویش را بیش از پیش از مداخله در مجاری امور مملکت‌داری کناره گرفته و مشغول عیاشی بود. تنها کسی که درین سال‌های حساس اوضاع آشفته واقعی کشور را می‌دید و از نقشه‌های بیگانگان نگرانی داشت، اشرف‌الوزرا وزیر فتح‌خان بود.

اقتدار یافتن مزید رنجیت سنگ در شرق، مبهم ماندن اوضاع هرات در تصرف حاجی فیروزالدین برادر سکه شاه‌محمود در غرب، خودخواهی و گپ‌سازی شهزاده کامران و ملحق شدن عطا‌محمدخان بامی‌زائی بوی در قندهار، ابا ورزیدن سردار محمدعظیم‌خان از پرداخت مالیات در کشمیر، روئوس مسایلی بود که وزیر با تدبیر را نگران ساخته بود. وزیر فتح‌خان سعی داشت که شاه‌محمود را به و خامت اوضاع مخصوصاً از ناحیه نقشه‌های بیگانگان ملتفت سازد. ولی گوش شاه راحت‌طلب و عیاش به شنیدن این حرف‌ها عادی نبود. تا این که رنجیت سنگ قلعه اتک دروازه شرقی سلطنت سدوزائی را اشغال کرده بود. در جولائی: ۱۸۱ (۱۲۴۰ هجری قمری) علیه سردار محمدعظیم‌خان به دره کشمیر لشکر کشید.

وزیر فتح‌خان در طی نامه‌ئی که عنوانی امین‌الله‌خان لوگری نوشته از او استمداد کرده است^۱، رنجیت سنگ را بنقض عهد و میثاق و تعدی بر مسلمانان مقصر شناخته است. خود با سردار دوست‌محمدخان و نواب اسدخان برای جمع‌آوری

^۱ ص ۴۷ کتاب «در زوایای تاریخ معاصر افغانستان» ملاحظه شود.

مالیات عازم پشاور شد و بعد از تصادفی که میان او و سردار محمدعظیم خان واقع شد اخیرالذکر حاضر به پرداخت سه لک روپیه مالیه کشمیر شد.

درست در همین وقت که قلعه اتک دروازه شرقی سلطنت سدوزائی را رنجیت سنگ تصاحب نمود، ایرانی‌ها دروازه غربی یعنی قلعه غوریان را اشغال کردند و حسن علی میرزا پسر فتح‌علی شاه والی مشهد عامل این تجاوز بود.

وزیر فتح‌خان و سردار دوست‌محمدخان در حالیکه کشمیر را کماکان در اداره سردار محمدعظیم‌خان گذاشتند، بکابل مراجعت کردند تا متوجه دروازه غربی شوند.

نظریات شاه محمود نسبت به برادرش حاجی فیروزالدین حکمران هرات - سوءظن و هراس متقابل - دفاع هرات در مقابل ایرانیان - شهزاده کامران و کور ساختن وزیر فتح‌خان حرکت شاه محمود از کابل به هرات - قتل وزیر فتح‌خان در سعیدآباد غزنی - برهم خوردن همکاری سدوزائی و بارکزائی بار دوم:

شاه محمود از آغاز دور دوم سلطنت خود به بعد بیشتر در کابل می‌بود و فعالیت دست‌گاه سلطنت او که به دست وزیر فتح‌خان می‌چرخید بیشتر متوجه ایالت شرقی بود. زیرا شاه شجاع، عطا محمدخان بامیزائی والی متمرّد کشمیر و رنجیت سنگ همه در داخل خاک و قلمرو افغانی سدوزائی و در حواشی خارج آن بودند و بعد از یک سلسله کشمکش‌ها که در برخی مواقع رفت و آمد خود شاه را هم ایجاب می‌کرد، بالاخره کارهای آن نواحی به رنگی درآمد که شجاع به لاهور نزد رنجیت سنگ پناهنده شد و رنجیت که دعوی دریافت یک ثلث مالیات کشمیر را داشت به جنگ‌هایی با سردار محمدعظیم‌خان و وزیر فتح‌خان پرداخت و بالاخره اتک را به پول خریداری نمود و صاحب قدرت مزید شد و کشمیر در اداره سردار محمدعظیم‌خان باقی ماند.

قبل از اینکه شاه محمود بار دوم به سلطنت برسد، حاجی فیروزالدین برادر سکه و داماد وی که حتی در زمان سلطنت شاه شجاع در هرات حکمرانی داشت، کماکان به حکومت خودمختاری خود در هرات ادامه داده و در حالیکه از شاه محمود کناره گرفته بود در مقابل عمال فتح‌علی شاه قاجار که پیوسته بر وی فشار می‌آورد مقابله می‌کرد و در مواقع کم زوری به پرداخت جزئی مالیاتی طرف را آرام می‌ساخت

تا این که در ۱۲۳۲ (۱۸۱۶م) ایرانی‌ها به غوریان حمله کرده آن جا را هم تصرف شدند و این قضیه سبب شد که اشرف‌الوزرا وزیر فتح‌خان که تجاوز بیگانگان را به هیچ نحوی از انحا متحمل شده نمی‌توانست، شاه‌محمود را متقاعد ساخت که بصورت فوری بدان طرف متوجه شود. حاجی فیروزالدین که خود را تا این وقت در انزوا گرفته بود، پسرش ملک حسین را برای استمداد علیه تجاوز ایرانی به کابل فرستاد. اصلاً شاه‌محمود از برادرش حاجی فیروزالدین چندان خوشش نمی‌آمد و علت آنهم این بود که در زمان سلطنت شاه‌شجاع به او کمکی نکرده و خواهشش را بی‌جواب مانده بود. برخی منابع معتقدند که بنابر همین سوابق و انزوایی که حاجی فیروزالدین اختیار کرده بود شاه‌محمود مخفیانه به اشرف‌الوزرا مشوره داده بود که دست برادرش فیروزالدین را از حکومت هرات کوتاه ساخته و خودش را محبوس سازد تا در موقع مساعد شهزاده کامران را بدانجا اعزام کند.

بهرحال در اواخر سال ۱۲۳۲ هجری اشرف‌الوزرا و برادرش سردار دوست‌محمدخان و پسر حاجی فیروزالدین ملک حسین با ۳۰ هزار سوار از کابل به قصد هرات حرکت کردند و عندالوصول به نزدیکی قندهار در ۸ میلی آنجا توقف کرده و ملاقات مختصر و خصوصی بین اشرف‌الوزرا و شهزاده کامران پسر شامحمود صورت گرفت. با تماس به ملاقات این دو نفر در قندهار بهتر است باردیگر یادآوری کنیم که شهزاده کامران که جاه‌طلبی و خودخواهی و کوتاه نظری در او جمع بود، هیچگاه وزیر فتح‌خان را بنظر خوب نمی‌دید و هر وقت موقع می‌یافت نزد پدرش سعایت می‌کرد. میان وزیر و شهزاده سوءظن به نحوی وجود داشت که یکی دیگری را در پی قتل خود می‌دید. ولی سوءظن شهزاده بمراتب بیشتر و شدیدتر بود و وزیر به این سوء تفاهمات وقعی نمی‌گذاشت.

باری وزیر فتح‌خان علاوه بر همراهان معینی که از کابل باخود گرفته بود در راه سردار کندال‌خان و سردار شیردل‌خان و سردار پردل‌خان برادران دیگر خویش را گرفته و عازم هرات شد و اینک نزدیک است که اشرف‌الوزرا و حاجی فیروزالدین را باهم مواجه به بینیم.

دستوری که شاه‌محمود مخفیانه نسبت به برادرش به اشرف‌الوزرا داده بود پیشتر ذکر شد. وزیر فتح‌خان که در راه با ملک حسین پسر حاجی فیروزالدین همراه بود

سعی داشت که مکنونات ضمیر خود را پوشیده، حتی طوری وانمود کند که در تقویت و بنیاد حکمروائی حاجی فیروزالدین کوشاست. حتی می‌گویند به ملک حسین چنین وانمود می‌کرد که گوئی از شاه محمود بریده و به دستگاه پدر او مربوط خواهد شد. همانطور که اشرف الوزرا بعلت سوءظنی که در بین بود به ۸ میلی شهر قندهار سپاه شاهی را متوقف ساخت.

در حوالی هرات حاجی فیروزالدین به همان علت سوءظنی شخصی طوری پیش آمد کرد که فتح‌خان خارج شهر در فاصله چند میلی توقف کند و مذاکرات فیما بین طرفین فقط پیرامون دفاع هرات علیه ایرانیان و اشغال مجدد غوریان دور بزند.

بهر حال در اثر رفت و آمدها و ملاقات‌ها و مهمانی‌ها چه در مقر فتح‌خان و چه در داخل شهر هرات به تدریجی که جزئیات آن تعبیرهای گوناگون در مآخذ مختلف دارد، اشرف الوزرا حکمروای هرات حاجی فیروزالدین را دستگیر کرد و اموال و خزاین او را متصرف شد و سردار دوست‌محمدخان از همه بیشتر در اخذ جواهرات حرم‌سرای برادر و داماد شاه‌محمود صرف مساعی نمود و این کارها طوری صورت گرفت با اینکه طبق نقشه خود شاه‌محمود بود برایش ناگوار آمد.

وزیر فتح‌خان مرد مدبر و حساسی که در شناختن روحیات اشخاص بصیرت زیاد داشت، شخصاً هم به حکمروایی حاجی فیروزالدین بصورت منزوی از مرکز دولت سدوزائی توافق نظر نداشت و به مجردیکه خود در هرات استقرار یافت، همکاری عموم بزرگان قومی آن ولا را در دفاع خاک وطن جلب کرده، فوری نه تنها تخلیه غوریان را از حکمران مشهد مطالبه کرد، بلکه خواستار شد تا تربت و ... را هم به محمدخان قرائی و ابراهیم‌خان هزاره بسپارند.

در ماه ربیع الاول سال ۱۲۳۳ اواخر می (۱۸۱۸) در حوالی کوهسار و کافر قلعه (اسلام قلعه) حالیه روی خط سرحدی موجوده افغانستان و ایران میان قوای وزیر فتح‌خان و حسن‌علی میرزا والی مشهد جنگ پیوست و کامیابی تا آخر در صفوف افغانی بود و فتح هم بدست آمده و ایرانی‌ها در عقب نشینی بودند که ناگهان در اثر اصابت گلوله در دهن وزیر و خم شدن بر روی اسب همراهان او خیال کردند که کشته شده است و پراگندگی در صف‌های افغانی پدیدار شد.

نتیجه این جنگ در مشهد و هرات یکسان تلقی گردید. بدین ترتیب که دسته‌های سپاه طرفین عقب نشینی کرده و در هردو جا خیال می‌شد که شکست واقع شده ولی بعد از اینکه فتح‌خان در هرات و حسن‌علی میرزا به مشهد رسید، در هردو جا شهر را چراغان کردند و خویش را فاتح و منصور خواندند.^۱

حیی که تصرف هرات از حاجی فیروزالدین بگوش شاه‌محمود بکابل رسید، فوری در صدد برآمد که از راه قندهار عازم شهر مذکور شود. عندالورود به قندهار شهزاده کامران که از دیر زمان نسبت به اشرف‌الوزرا بدبین بود و نسبت به وی حسد می‌برد، قدرت روز افزون وزیر فتح‌خان را مخالف منافع‌خاندانی خود دانسته و به پدر سعایت بسیار کرد. شاه‌محمود که جز آرزوی اشغال تخت شاهی مرامی نداشت و به چگونگی امور مملکت و رعایا واقعی نمی‌گذاشت راضی بود که وزیر فتح‌خان را کماکان بحال خودش باقی بگذارد ولی رسیدن حاجی فیروزالدین و شکایات دامنه‌داری که از بارکزیایی‌ها مخصوصاً از اهانت سردار دوست‌محمدخان نسبت به حرم خود کرد، شاه‌محمود را غمگین و متأثر ساخت. بهر حال چون شاه بعلت واریسی پارهٔ امور در راه معطلی داشت، شهزاده جهانگیر را با عطاء‌محمدخان بامیزی که سابقه ناخوشی با وزیر فتح‌خان بعلت از دست دادن کشمیر داشت بیشتر به هرات فرستاد.

بعضی مأخذ چنین می‌پندارند که شاه‌محمود در اثر تأثیری که برایش پیدا شده بود بالاخره نسبت به وزیر فتح‌خان متغیر شده و به شهزاده کامران هدایت مخفی داد تا وی را دستگیر کند. حتی بعضی مأخذ اضافه روی کرده می‌گویند که امر کور ساختن وزیر هم از طرف شاه داده شده بود. ولی صحت این تصمیم خالی از حقیقت معلوم می‌شود و شهزاده کامران بنابر سوابق بدی که با وزیر داشت در اثر حسد و بغض و خیالات واهی به خیانت عفو ناپذیری دست زد.

بهر حال شهزاده و وزیر باهمان سوابق سوءظن با یکدیگر در هرات باهم مواجه شدند. اشرف‌الوزرا مراعات احکام شهزاده را کرده وقت بوقت از دیدن او فرو گذاشت نمی‌کرد. ولی شهزاد کوتاه فکر که عظمت خدمات اشرف‌الوزرا را نسبت

^۱ تاریخ افغان‌ها (هیستوری آف دی افغانز) صفحه ۱۵۴ - ۱۵۵ تألیف جنرال فریه فرانسوی

به دودمان خود و نسبت به وطن دیده و فهمید نمی‌توانست بزرگی‌هایی وی را بفکر خام خود خطری برای دستگاه سلطنت پدرش تصور کرده و از بغضی که در قضیه اشغال حرم‌سرای حاجی فیروزالدین در دل وی پیدا شده بود، مخفیانه زمینه را برای از پا درآوردن وزیر فتح‌خان آماده ساخت و در طی دعوتی در باغی وی را دستگیر و محبوس ساخت و فوری وزیر نامدار را از حلیه بصر عاری ساخت و در صدد گرفتن برادرانش برآمد. ولی هم کهنل‌خان و هم شیردل‌خان آنقدر موقع یافتند که خویش را به سرعت از هرات بکشند و برادر کوچک وزیر، سردار دوست‌محمدخان که تیزهوش بود بعد از اینکه پول هنگفت از خزاین و حرم‌سرای حاجی فیروزالدین گرفت در همان روزهای اول تسلط وزیر بر هرات خود را کشیده و به کشمیر نزد برادر دیگرش سردار محمدعظیم‌خان رفته بود:

برخاستن برادران وزیر فتح‌خان برای گرفتن انتقام از نادعلی تا کشمیر فعالیت سردار محمد عظم‌خان در ماهای ذی‌قعدة و ذی‌حجه سال ۱۲۳۳

خبر کور ساختن وزیر فتح‌خان در هرات به امر شهزاده کامران چون برق در سراسر قلمرو سلطنت سدوزائی منتشر شده و برادران وزیر فتح‌خان در هر جا که بودند از خود هرات گرفته تا نادعلی و دیره‌جات و کشمیر به فعالیت آمدند. حین کور ساختن وزیر فتح‌خان سه تن از برادران او سردار شیردل‌خان، سردار کهنل‌خان و سردار پردل‌خان با وی در هرات بودند. به استثنای سردار پردل که مریض بود دو برادر دیگر توانستند که فرار کنند و خود را به نادعلی در ۳۳ میلی جنوب غرب گرشک در ره‌ایشگاه (لویه انا) مادر فتح‌خان رسانیدند و پردل‌خان که دستگیر شده بود، چندی بعد فرار کرده و به ایشان پیوست و دسته جمعی در غرب علیه دستگاه سلطنت محمود شاهی به فعالیت آمدند.

در شرق جمعی دیگر از برادران وزیر فتح‌خان وجود داشت، مانند یارمحمدخان، سردار پیرمحمدخان، سردار سلطان‌محمدخان، سردار دوست‌محمدخان، سردار محمدعظیم‌خان و غیره. بزرگترین همه برادران دسته شرقی سردار محمدعظیم‌خان بود که سمت حکمرانی کشمیر را به عهده داشت. نامبرده نه تنها به برادران خود هدايات لازمه داده و دوست‌محمدخان را بطرف پشاور و کابل فرستاد، بلکه به سایر بزرگان قومی و طرفداران دودمان خود مکاتیب فرستاد. نقشه اولی ایشان این

بود که علیه شاه محمود، پادشاه دیگری از دودمان سدوزائی را ایستاده کنند. چنانچه سردار محمدعظیم خان، شاه شجاع را به آمدن پشاور و قبول نمودن پادشاهی دعوت کرد و سردار دوست محمد خان عندالورود به شهر مذکور شهزاده ایوب بن تیمورشاه را به پادشاهی بر داشت و در نتیجه به علت بی اعتمادی که آفت عمومی این عصر بود، میان شاه شجاع و سردار محمدعظیم خان جنگ شد و شجاع عقب نشینی کرد و ایوب شاه با احراز لقب شاهی عجلت در پشاور ماند و سردار دوست محمد خان با سردار یارمحمد خان و سردار پیرمحمد خان بعزم کابل وارد جلال آباد گردیدند.

راجع به روح انتقام گیری سردار محمدعظیم خان مکتوب های مهمی از ورثه امین الله خان لوگری برای موزه کابل خریداری کرده ام که در جمله آثار علمی آن مؤسسه محفوظ است و سه قطعه مکتوب مزبور در کتاب در «زوایای تاریخ معاصر افغانستان»^۱ نشر و زنگوگرافی کرده ام و چون مکتوب های مذکور اهمیت بسیار دارد و عین نفس تاریخ است به نقل سواد یکی از آنها در اینجا مبادرت می کنیم:

«عالیجاء رفیع جایگاه دوستی و موالات آگاه خصوصیت نشان امین الله خان قرین جمعیت فراوان باشد. بعد شوق موفور واضح آنکه حقایق و روداد آنحدود و بنحوی است که در این نزدیکی متواتر و متوالی بقلم آمده از آن قرار حالی آن عالیجاء خواهد بود حال اینصورت دارد که عالیجاء امیرالامراء عظام اخوی ارجمندی دوست محمد خان با جمعیت بسیاری روانه الکای پشاور که وارد آنجا گردیده باشد و نیز مقرر است که ارجمندی نواب جبارخان را با لشکر سوار و پیاده در این چند یوم مرخص و مأمور آنحدود خواهم نمود. لازم که ان عالیجا و حق اشرف الوزراء را مرعی داشته در رفاقت عالیجاهان مذکور بدل و جان سعی مرفور بکار برده یا بجه خود یا برادر خود را با جمعیت شایان روانه الکای پشاور نموده و خود آن عالیجاء کمر همت و مردانگی و غیرت و فرزانی را بر میان جان بسته منتظر هرگونه نامه و پیام عالیجاء اخوی یارمحمد خان و دوست محمد خان بوده باشند

^۱ از صفحه ۲ تا ۱۸ کتاب مذکور ملاحظه شود

زیرا که این وقت وقت خدمت و اظهار حسن اخلاص است و بندگان اشرف الوزرا برای چنین روزی دوستان و هواخواهان خود را می‌خواست و برخورد شما معلوم است که اشرف الوزرا از گروه برادران خاطر داری شما می‌فرمود الحمد لله اگر یک وزیر گرفتار است صد وزیر دیگر موجود و برای جان نثاری آماده و حاضر به همه باب خاطر جمع داشته بنده درگاه را با تمام برادران به جان و مال در آن مقدمه سرگرم و ساعی دانسته انشاء الله و تعالی عنقرب مخالفان را شرمندگی و ندامت حاصل و خاطر هواخواهان اشرف الوزرا از گرد و کلفت مصفی خواهد گردید و آن عالیجاه خدمت‌های خود را ضایع و بیجا ندانسته هر سعی و اهتمایی که دارند در خدمت و جان فشانی بظهور می‌رساند و احوالات با هرگونه مرجوعات بقلم آرید چون بعد از روانه شدن اخوی نواب جبارخان خود بنده درگاه عازم آنحدود و بفضل خدا درین نزدیکی وارد آنجا خواهد گردید دوستان و اخلاص کیشان را فراخور خدمت و غمخواری‌ها مورد اشفاق و عنایات داشته و در خیر و خوبی آنها به وجهی کوتاهی نخواهد بود به همه باب خاطر جمع داشته سرگرم دوستی بوده باشد.»^۱ مهر یا عظیم:

بهر حال سردار محمد عظیم خان قراریکه در یک مکتوب دیگر خود^۲ تصریح کرده است برادرش جبارخان را بجای خویش در کشمیر گذاشته در اواخر ذی حجه سال ۱۲۳۳ به پشاور و اصل گردید و قبل از ورود او سردار دوست محمدخان به سردار پیرمحمدخان به جلال آباد رفته و خویش را آماده حرکت طرف کابل ساخته بودند. شهزاده جهانگیر بن کامران والی کابل - عطا محمدخان بامی زایی در خوف و رجا - حمله سردار دوست محمدخان و برادرانش بر کابل - مکاتبه سردار دوست محمدخان با عطا محمدخان - گرفتار ساختن عطا محمدخان در یک دعوت و مهمانی ده یحیی - شهزاده جهانگیر و دفاع قلعه بالا حصار - چهل روز دوام محاصره بالا حصار - بلند نام کهستانی و نقب گذاری در زیر شاه برج بالا حصار - فرار جهانگیر از بالا حصار به هندکی و از آنجا به طرف قندهار - کابل در تصرف سردار دوست محمدخان:

^۱ صفحه ۱۱ - ۱۳ در «زوایای تاریخ ماصر افغانستان»

^۲ متن این مکتوب در صفحه ۱۴ کتاب «در زوایای تاریخ معاصر افغانستان» نشر شده

پیشتر دیدیم که شاه‌محمود و پسرش شهزاده کامران در حالیکه اشرف‌الوزرا وزیر فتح‌خان را کور و محبوس با خود گرفته بودند، از هرات روانه قندهار شدند و بعد از ورود به این شهر در اثر استماع فعالیت‌های برادران وزیر فوری شهزاده جهانگیر ابن کامران را با عظامحمدخان بامی‌زایی حاکم سابقه کشمیر برای مدافعه و استحکام شهر کابل فرستادند. این دو نفر تا می‌توانستند چه در بالاحصار و چه بیرون به جمع‌آوری سپاه و تقویت خویش پرداختند.

شهزاده جهانگیر خودش با دو هزار سوار و مقدار زیادی آذوقه در خود بالاحصار موقوف گرفت و دسته سپاه دیگری را به سالاری عظامحمدخان بامی‌زایی برای مقابله بیرون شهر به طرف بی‌بی مهر فرستاد.

اینجا باز یک قضیهٔ مرموز و پیچیده دیگر بمیان می‌آید که عبارت از ارتباط و تعلقات مخفی میان سردار دوست‌محمدخان و عظامحمدخان بامی‌زایی حکمران سابق کشمیر و یکی از مخالفان دیرینه وزیر فتح‌خان می‌باشد و حتی نظر به برخی از مأخذ به علت همین سوابق در کور ساختن اشرف‌الوزرا با شهزاده کامران شریک و حتی در عملی ساختن این کار پیش قدم بود و بنابر همین دشمنی‌ها با برادران بارکزایی، شاه‌محمود وی را با شهزاده کامران یکجا برای دفاع و استحکام کابل فرستاد.

مکاتبه و پیدا شدن تماس بین سردار دوست‌محمدخان و عظامحمدخان را مأخذ به صور مختلف شرح داده اند. برخی معتقدند که سردار دوست‌محمدخان پیش قدم شده از جلال‌آباد مکتوبی عنوانی عظامحمدخان فرستاد و با پیشنهاد تقسیم سلطنت کابل بین برادران خود و او پیش نهاد کرد تا از همکاری با شهزاده جهانگیر و شاه‌محمود صرف نظر کند.^۱ و برخی منابع دیگر چنین می‌پندارند که چون عظامحمدخان مذکور در اثر فرمان شاه محمود از حکومت کشمیر عزل شده بود با اینکه در کور ساختن وزیر فتح‌خان شریک بود تباهی دودمان شاه‌محمود را ملاحظه نموده خود پیش دستی کرده به سردار دوست‌محمدخان مکتوبی به جلال‌آباد فرستاد و سردار مذکور را به آمدن کابل تشویق کرد و حتی نوشت که

^۱ جلد اول حیات امیر دوست‌محمدخان تألیف موهن لال ۱۰۸ و ۱۰۹

شهبازده جهانگیر را غل و زنجیر کرده تسلیم خواهد داد.

بهر حال سردار دوست محمدخان با برادران و قوای معیتی خود راه کابل پیش گرفت و دو قوا در حوالی بی‌بی مهر و خواجه رواش و ده خدایداد بهم مواجه شدند و موافقه‌های کتبی میان سردار دوست محمدخان و عطامحمد با ملاقات‌های مخفی شخصی تأیید و با تعهدنامه به مهر طرفین موکد گردید و تنها پیرمحمدخان بلحاظ صغر سن از امضا خودداری کرد.

بدین طریق در حالیکه بظاهر عطامحمدخان سپاه خود را به وفاداری شاه محمود تشویق می‌کرد در باطن خود و همه را تسلیم کرد و شهر بدست سردار دوست محمدخان و برادرانش افتاد و شهبازده جهانگیر در بالاحصار محاصره شد.

درین بین واقعه دراماتیک دیگر در نفس شهر در باغ و در برج معروف وزیر فتح‌خان که در کنار جنوب شرقی چهارباغ کنار مجرای رود خانه کابل وقوع داشت به وقوع پیوست و عبارت از دستگیر کردن و کور ساختن عطامحمدخان مذکور بود.

سردار دوست محمدخان و سایر برادرانش که دشمن سابقه خویش را شناخته و از قضیه دخالت مستقیم عطامحمدخان در کور ساختن وزیر فتح‌خان در هرات آگاه بودند، نامبرده را در برج وزیر د عوت کرد اول می‌خواستند ذریعه نقب به هوا بپراندند. سپس ازین نقشه منصرف شده بالمواجه و را خوابانیده و سردار پیرمحمدخان به قصاص چشمان وزیر فتح‌خان، چشمان وی را کور ساخت.^۱

در کابل باز هیجان، اضطراب، تشویش و هیاهوی عجیبی برپاست. یکطرف بین خواجه رواش و بی‌بی مهر و دسته سپاه بدون اینکه از نقشه‌های سردار و سالار خود اطلاعی داشته باشند، خویش را مواجه به تسلیم می‌بینند و غالب و مغلوب بدون جنگ بهم درآمیخته جمعی خود را به رسیدن و فتح قریب‌الوقوع کابل سعادت‌مند می‌پندارند و عده دیگر بلا تکلیف حتی در تشخیص راه گریز هم مردد اند.

در نفس شهر در برج وزیر فتح‌خان مجلس دعوتی به میدان خون‌ریزی مبدل می‌شود و قضایا طوری کارها را سرپا می‌کند که دشمن سابقه اشرف‌الوزرا را که

^۱ جلد سوم کتاب «مسافرت در بلوچستان افغانستان و پنجاب» تألیف ماسون صفحه ۴۵

روزی از طرف وزیر در دامنه‌های کوه ماران در کشمیر عفو شده بود و روزی ر هرات در طی دعوتی به اشاره سر و چشم شهزاده کامران برخاسته و به نوک شمشیر چشمان وزیر فتح‌خان را پاره کرده بود، در طی دعوت دیگری در برجی که خانه عیش و طرب وزیر بود بدست برادرانش می‌سپارد تا چشمانش را به نشتر قصاص از حدقه بیرون کنند.

در بالاحصار شهر شهزاده جهانگیر بن کامران بن شاه محمود که جرم بیگناهی وزیر فتح‌خان دامن گیر همه شان شده با اینکه از طرف پدر و پدرکلان خود وظیفه‌دار مقابله با برادران وزیر فتح‌خان بود، بی‌اعتمادی‌های ابنای زمان و اهل دربار را دیده محاصره شدن در بالاحصار را به رفتن در میدان جنگ ترجیح داده است.

مردم شهر کابل که در پیرامون و دور و نزدیک خود قضایای تکان دهند و هولناکی را یکی بعد دیگر شنیده و می‌بینند در قلق و اضطراب عمیقی فرو رفته و قهراً مجبور هستند که با هر سازی که زده می‌شود برقصند. شاه محمود پادشاه وقت در قندهار نشسته، جهانگیر والی شهر در بالاحصار محاصره شده است. سردار دوست‌محمدخان و برادرانش با تصرف شهر خود را فاعل مختار می‌دانند. شهزاده ایوب به لقب ایوب‌شاه در پشاور بلا تکلیف مانده، شاه‌شجاع که از طرف سردار محمدعظیم‌خان برای قبول پادشاهی به پشاور دعوت شده بود، بعد از تصادم با ایوب‌شاه و خود سردار محمدعظیم‌خان، مجدداً به لاهور عقب نشینی کرده است. شهزاده سلطان‌علی بن تیمورشاه و پسرش شهزاده اسماعیل با دوست‌محمدخان و برادرانش به آرزوی پادشاهی به کابل آمده‌اند. تمام شهر و دیار و کشور و قلمرو وسیعی از هرات تا کشمیر شور خورده و افغانستان روزهای بحرانی شدیدی را می‌پیماید و کابل مرکز این همه بحران‌ها دچار سرگردانی و مخمصه است و نمی‌داند که این هنوز تازه مقدمه یک دوره آشوب و بی‌قراریست.

بدین ترتیب روزها و شب‌های طولانی گذشت و شهزاده جهانگیر به انتظار کمک پدر و پدرکلان از قندهار در محاصره ماند و مدت محاصره چهل روز طول کشید تا اینکه یکنفر نانوای کهستانی که در بعضی مأخذ به نام یا به لقب (بلند) یاد شده

است به دستیاری جنگجویان سردار دوست محمدخان زیر شاه‌برج در ضلع شرقی بالا حصار نقب گذاری کرد و برج و یک بدنه حصار را به هوا پراند.

می‌گویند شهزاده جهانگیر بنابر تجویز نادرست و خائنانه برخی از معتمدان خود بالا حصار پایان را تخلیه کرده و خود به حصص بالائی حصار رفته بود. چون شاه‌برج حصار به هوا پدید، در شب تاریکی که سیاهی همه جا را فرا گرفته و باران شدیدی می‌بارید با جمعی محدود از همراهان خود مخفیانه از دروازه دیگر بالا حصار که بنام دروازه کاشی معروف بود، برآمد و شبانگاه خود را از راه گردنه خواجه شمو به هندی رسانید و از آنجا وسایل فرار خویش را بطرف قندهار آماده کرد و کابل و بالا حصار آن بدست سردار دوست محمدخان و برادران وی افتاد.

تسلط سردار دوست محمدخان بر کابل - برداشتن شهزاده سلطان‌علی بن تیمورشاه به پادشاهی:

شهزاده جهانگیر از بالا حصار به هندی و از هندی روانه قندهار شد و کابل به دست سردار دوست محمدخان افتاد و دروازه‌های بالا حصار بر روی یکی از پسران سردار پاینده‌خان مرحوم و یکی از برادران وزیر فتح‌خان باز شد. سرداران بارکزائی که بیشتر در تاریخ به صفت برادران بارکزائی شهرت دارند، بعد از واقعه که در هرات منتج به کور ساختن وزیر فتح‌خان شد اولین عکس‌العملی که علیه دستگاه سلطنت شاه محمود نشان دادند تجسس و پادشاه ساختن کس دیگری بود از دودمان سدوزائی. چنانچه طوریکه دیدیم سردار محمدعظیم‌خان حاکم کشمیر فوری در صدد برآمد تا شاه‌شجاع را مجدداً به پادشاهی قبول کند و سردار دوست محمدخان عندالورود از کشمیر به پشاور شهزاد ایوب بن تیمورشاه را در آن شهر پادشاه ساخت و بعد در حالیکه نامبرده را بهمان لقب همانجا گذاشت، دست شهزاده سلطان‌علی و شهزاده اسما عیل پسر و نواسه دیگر تیمورشاه را گرفته بکابل آمد تا اینکه بر شهزاده جهانگیر غالب شد و بر کابل تسلط پیدا کرد. پس اولین کاری که کرد این بود که شهزاده سلطان‌علی را به پادشاهی بر داشت. (۱۲۳۴ هجری)

برادران بارکزایی چه سردار محمدعظیم‌خان و چه سردار دوست محمدخان و غیره که خویش را معارض و مقابل با شاه محمود سدوزائی می‌دیدند می‌خواستند با

برداشتن یکی از شهزادگان آن دودمان به پادشاهی کار شاه محمود را یکسره کنند.

سلطان علی شاه، پادشاه پوشالی و دست‌نشانده سردار دوست محمدخان با پسرش شهزاده اسماعیل در بالاحصار نشسته و سردار دوست محمدخان که قدرت حقیقی در دستش بود مشغول آمادگی برای مقابله با شاه محمود بود.

**حرکت شاه محمود و شهزاده کامران طرف غزنی و کابل - قتل اشرف الوزرا
فتح خان در ۱۲۳۴ در سعیدآباد غزنی:**

چون شهزاده جهانگیر به قندهار رسید و خبر تصرف سردار دوست محمدخان را به کابل به پدر و پدر کلانش داد. شاه محمود و کامران سردار گل محمدخان فوغلزائی را به حکومت قندهار گذاشته با سی هزار سپاه روانه کابل شدند و در حالیکه وزیر فتح خان نابینا را با خود گرفته بودند به راه افتادند و به نحوی که در تاریخ‌ها مذکور است آن سردار نامی و وزیر مدبر را در سعیدآباد [سیدآباد، مدون دیجیتال] بین راه غزنی و کابل بقتل رسانیدند. و جسد پاره پاره او را در جوار زیارت حضرت علی‌لایلا برای دفن فرستادند و از جور روزگار و از بی‌مبالائی ابناء عصر حتی سنگ‌های الواح مزار آن مرد بزرگ هم امروز پارچه پارچه و از هم پراگند، گردیده است.

**دوست محمدخان و شاه محمود در مقابل هم - صفوف طرفین در هندکی و
چهارآسیاب عقب نشینی شاه محمود و کامران:**

سردار دوست محمدخان با سه هزار سوار و پیاده و چهار ضرب توپ از کابل برآمده سر راه شاه محمود را در قلعه قاضی گرفت و در تنگی ارغنده سنگربندی کرد و منتظر نشست و شاه محمود و پسرش کامران با سپاه گران خویش وارد میدان شدند و چون عبور و مرور سپاه را از تنگی دشوار دیدند از راه آب بازک بطرف چهارآسیاب شتافتند تا آنجا را معسکر خویش قرار دهند. سردار دوست محمدخان چون دید که طرف مقابل راه را چپ کرده از سمت دیگر متوجه شهر کابل شده، فوری از سنگر ارغنده و از قلعه قاضی برخاسته خویش را به هندکی رسانید و میان هندکی و چهارآسیاب قوای طرفین با هم مواجه شدند. شبه‌ای نیست که شاه محمود با قوه عظیم غالب می‌نمود و مقابله سه هزار با سی هزار آسان نبود. چنانچه در برخورد

اول شهزاده کامران به نفع پدرش پیش روی هائی هم کرد و سردار دوست محمدخان ملتفت شد که در میدان جنگ کاری ساخته نخواهد توانست. لذا به فکر خدعه حربی افتاد و بیشتر از وجود عظامحمدخان حاکم سابقه کشمیر سرکرده قوای شهزاده جهانگیر در میدان ده خدایداد که چندی قبل در برج فتحخان به قصاص چشمان اشرف الوزرا کور ساخته شده بود، استفاده نموده مکاتیب جعلی به مهر عظامحمدخان مذکور بنام شاه محمود نوشت که سرداران معینی، شما و پسر شما کامران را به سردار دوست محمدخان تسلیم خواهند داد. این خدعه را طور دیگر هم شرح می دهند که مکاتیب ساختگی از طرف برخی از سرداران قوای شاه محمود مبنی بر بیعت ایشان به شاه سلطان علی که از طرف دوست محمدخان در مقابل شاه محمود به شاهی انتخاب شده بود، نوشته و قاصد را به چنگ محافظان شاه محمود انداخت؟ بهر حال هر طور بود با طرح و تحریر و ارسال مکاتیب جعلی، شاه محمود و پسرش شهزاده کامران را طوری مرعوب و هراسان ساخت که شبکی مخفیانه از میان اردوی خویش برآمده و تا ششگاو غزنی ایستاده نشدند و فردا صبح که قوای شاه از فرار او اطلاع یافتند هر طرف پراگنده و پریشان شدند و بدین ترتیب سردار دوست محمدخان غالب شد و فاتح و منصور به کابل مراجعت کرد.

شاه محمود و پسرش کامران که خیال داشتند به قندهار بروند در راه اطلاع یافتند که سردار پردلخان و سردار شیردلخان آن شهر را از گل محمدخان فوفلزائی متصرف شده اند لذا از راه د هراوت راه هرات پیش گرفتند. حاجی فیروزالدین بعد از افتادن قندهار بدست برادران بارکزائی به ایران رفت و شاه محمود و کامران هرات را متصرف شده و دوام سلطنت سدوزائی ها درین گوشه و طن تا اقتدار یافتن یارمحمدخان الکوزایی تاریخچه دارد جداگانه که اینجا بدان کاری نداریم.

فتح هندکی - کابل در دست سردار دوست محمدخان - حصه بزرگ افغانستان به دست برادران بارکزائی - آغاز رقابت شدید در میان پسران سردار پاینده خان - دوره فتور:

سردار دوست محمدخان هیچ تصور نمی کرد که خدعه حربی او به این سرعت و به این قوت کارگر افتد. تا زمانیکه ایشک آفاسی دلاورخان از طرف قوای

شاه محمود به او نه پیوسته و خبر فرار شاه محمود و پسرش پراگنده شدن قوای وی را نیاورد، عزیمت و شکست طرف مقابل را باور نمی‌کرد و حتی قوای سواره او آماده رجعت طرف کابل بود. باری میدان باخته را برد و در حالیکه مغلوب بود، غالب برآمد و فاتح و منصور به شهر برگشت و در حالیکه جهانگیر و شاه محمود و شهزاده کامران هر سه را شکست داده بود، خویش را مالک الرقاب کابل دانست و چون بکمال زیرکی می‌دانست که تصرف یافتن بر کابل حس حسادت و رقابت برادرانش را در شرق و غرب برمی‌انگیزد، دستگاه سلطنت شاه انتخابی خویش سلطان علی شاه را تقویت کرد. چنانچه وی در بالاحصار با پسرش شهزاده اسماعیل تقرر داشت.

سال ۱۲۳۴ را می‌توان آغاز دوره‌ی دانست که قسمت بزرگ خاک افغانستان به استثنای هرات که در تصرف شاه محمود بود به دست بارکزائی‌ها افتاد. زیرا در عین فرصتیکه دوست محمدخان در مقابل شاه محمود در هندکی غالب شد سردار پردل خان قندهار را متصرف گردید و پشاور و کشمیر و دیرجات تحت اداره سائر برادران آنها بود.

سال ۱۲۳۴ که آغاز دوره‌ی تسلط برادران بارکزائی به حصه معتناهی از خاک افغانستان است، آغاز مرحله‌ی هم بشمار می‌رود که رقابت‌های جدی بین خود آنها نیز شروع می‌شود و چون هنوز هم تصمیم پسران سردار پاینده‌خان مرحوم مبنی بر اشغال تخت و تاج صراحت ندارد، برخی از شهزادگان گمنام و کوچک سدوزائی را به عنوان شاه که در حقیقت شاه پوشالی و بازیچه‌ی بیش نیستند، در سیر واقعات با خود می‌کشاند تا اینکه در سال ۱۲۵۴ سلطنت برای سردار دوست محمدخان در کابل مسلم می‌شود.

از ۱۲۳۴ تا ۱۲۵۴ مدت ۲۰ سال در تاریخ افغانستان به صفت (دوره‌ی فتور) یاد شده. بارکزائی‌ها که به عروج خود رسیده اند در اثر رقابت‌های شخصی به پیشنهاد یکنفر از میان خود به پادشاهی جرئت نمی‌کنند. حتی به اقتدار یکی از میان خود حسد می‌بردند، ضررهای زیادی می‌کشند و با ایشان کشور اندازه خساره‌مند می‌شود. با اینکه مخالفت سدوزائی و بارکزائی از بین نرفته و مخصوصاً شاه شجاع از لاهور تا شکارپور فعالیت دارد، معذالک در طی ۲۰ سالی که ذکر

کردیم بیشتر خود برادران وزیراکبرخان که به قصد انتقام برخاسته بودند و شاه محمود را منهزم ساخته، بین خود درآویختند. قسمتی از رقابت‌های آنها بر سر گرفتن دارائی و قسمتی دیگر بر سر اقتدار و تسلط بر شهر کابل بود و چون این هردو مطلب در کابل میسر می‌شد، شهر کابل به حیث پایتخت افغانستان مرکز فشار قرار گرفت و قراریکه به جاهایش خواهیم دید از گردش و قندهار تا کشمیر و پشاور و دیره‌جات همه پسران سردار پاینده‌خان مرحوم وقت به وقت بصورت دسته‌جمعی روی بکابل می‌آوردند. بالاحصار مرکز یک سلسله تحریکات و گیر و گرفت‌ها واقع می‌شود و در پیرامون این قلعه تاریخی در نفس کابل و در گرد و نواح آن کشمکش‌ها و یک سلسله زدوخوردها واقع می‌شود که شرح آن را در صفحه‌های بعد خواهیم دید.

سردار محمدعظیم‌خان بجان ایوب‌شاه کارگر افتاد. زیرا چنین پیشنهاد کرده بود که اگر شاه رقیب شاهی خود را از میان بردارد او هم برادرش دوست‌محمدخان را نابود خواهد ساخت.

شهزاده اسماعیل پسر ایوب‌شاه برای انجام این مقصد شوم حاضر شد. و در ساعات اخیر یکی از شب‌ها که تاریکی کنگره‌های بالاحصار را فرا گرفته بود، خویش را به اطاق خواب سلطان علی‌شاه رسانیده و شبانگاه رقیب پدرش را بقتل رسانید و بدین ترتیب عمر و اقبال یکی از پسران زمان‌شاه پایان یافت. ایوب‌شاه هر چه اصرار کرد سردار محمدعظیم‌خان به کشتن برادر خود راضی نشد، ولی کینه میان او و سردار دوست‌محمدخان شدت یافت.

بالاخره بعد از کشته شدن سلطان علی‌شاه و بعد از اعطای یک مشت پول به وساطت نواب صمدخان به سردار دوست‌محمدخان و قانع ساختن وی عجالتاً به حکومت غزنی، سردار محمدعظیم‌خان کمی از طرف کابل راحت شد تا به سند و شکارپور متوجه شود. زیرا در آنجا دو مسئله قابل توجه فوری بود: یکی آمدن شاه بی‌تخت و تاج سدوزائی شاه‌شجاع و دیگر جمع‌آوری مالیات آن نواحی. جزییات این مطالب چون خارج موضوع این اثر است بدان کاری نداریم، محض برای مراعات تسلسل واقعات همین قدر متذکر می‌شویم که در سال ۱۲۳۶ سردار محمدعظیم‌خان باپسرش سردار حبیب‌الله‌خان و سردار دوست‌محمدخان حاکم

غزنی (درین وقت بجای سردار دوست محمدخان برادرش سردار امیرمحمدخان در غزنی به اداره امور مشغول شد) و سردار شیردل خان بطرف سند رفت و علی الرغم شاه شجاع که از طرف انگلیس ها هم در خفا تقویت می شد به جمع آوری مالیات سند و شکارپور مشغول شد و شجاع در میان سندیان موفقیتی نیافته به لودیانه مراجعت کرد و سردار محمدعظیم خان با اینکه آنجا هم به مخالفت برادران مواجه شد، به استحصال دولک روبیه مالیه موفق گردید و در حالیکه سردار رحمدل خان را به حکومت سند گذاشت و قندهار کماکان بدست شیردل خان باقی ماند به کابل مراجعت کرد. عندالمراجعه به کابل، عوض اینکه روابط میان دو برادر یعنی سردار محمدعظیم خان و سردار دوست محمدخان بهتر شود، بدتر شد. ایوب شاه در ظاهر امر پادشاه بود و در بالاحصار بر تخت شاهی تکیه زده بود ولی اقتدار و ثروت هردو در دست سردار محمدعظیم خان بود و سردار دوست محمدخان با تشبثات هیجان آمیز که غریزه فطری او بود می خواست هردو چیز مذکور را از کف برادر خود برباید.

برخی منابع معتقدند که بعد از مراجعت از قندهار به کابل، سردار دوست محمدخان از طرف برادرش سردار محمدعظیم خان به حکومت کهستان تعیین شد و برخی دیگر چنین وانمود می کنند که دوست محمدخان درین فرصت مدتی به اغوای طرفداران خود چه در کابل و چه در استالف علیه برادر کوشید و بعد نزد دسته بردران دیگر خود به پشاور رفت و از طرف آنها به حکومت کوهات تقرر یافت تا اینکه سردار محمدعظیم خان و ایوب شاه به اتفاق هم برای جمع آوری مالیات به پشاور رفتند و دوست محمدخان را با وعده اعطای پول بیشتر و ولایت کلان تر بکابل آوردند. ولی این دلداری ها او را متسلی ساخته نتوانسته و باردیگر در کابل میانه آنها برهم خورد. سردار دوست محمدخان خود را به غرنی کشید و آن قلعه مستحکم را پایگاه مقاومت و مخالفت علیه برادرش ساخت و هر چند نواب صمدخان وساطت کرد، روابط آنها اصلاح نشد و کار به لشکرکشی و توپ کشی کشید و سردار محمدعظیم خان مجبور شد که ایوب شاه را در بالاحصار گذاشته برای مقابله دوست محمدخان به پای دیوارهای حصار غزنی حاضر شود. در حالیکه مخاصمت دوام داشت، هردو برادر در خیمه بیرون حصار قلعه ملاقات

کردند و جنگ به صلح آنجا مید.

ازین پراگندگی و بی‌اتفاقی آنکه در قدم اول استفاده می‌کرد، رنجیت سنگ بود که اینک قدم دیگر بطرف دیره اسماعیل خان و پشاور گذاشت و سردار یارمحمدخان حاکم شهر اخیرالذکر از کابل از برادرش سردار محمدعظیم خان کمک خواست و در نتیجه میان رنجیت سنگ و سردار محمدعظیم خان در اوائل سال ۱۸۲۳ م در حوالی نوشهر، جنگی بوقوع پیوست که در اثر مخالفت برادران و سازش آنها بطرف مقابل و ثقل ثروت که با خود در مجاورت میدان جنگ آورده بود سردار محمدعظیم خان شکست کرد.

وفات سردار محمدعظیم خان در کوتل لته بند کابل و دفن او در مزار عاشقان و عارفان:

سردار محمدعظیم خان در اوائل ماه ذی‌الحجه سال ۱۲۳۸ (اوائل ۱۸۲۳ م) در حالیکه از مخالفت برادران دلی پردرد داشت و ناکامی خویش را در مقابل بیگانگان بیشتر به بی‌اتفاقی برادران حمل می‌کرد با زخمی که در میدان جنگ برداشته بود، با بدن زخمی و روح افسرده از پشاور به جلال‌آباد آمد و از آنجا روانه کابل شد. در راه به مرض پیچ دچار شده و بعمر ۳۸ سالگی در نیمه اول ذی‌الحجه سال ۱۲۳۸ در کوتل لته بند وفات نمود و جنازه او را به کابل آورده و در مزار عاشقان و عارفان علیه‌الرحمه بخاک سپردند. عاجز کابلی شاعر معروف که درین وقت پیر و زمین‌گیر شده بود در رثای او چند بیتي دارد که اینک از دیوان او نقل می‌کنیم:^۱

سوی یار باقی ازین ملک رفت	محمدعظیم آن جهان و داد
نکو رو نکو خوی والا گهر	جواد جوانبخت نیکونژاد
ز امداد حی ناظم هند و سند	بفیض ازل رابط این بلاد
بانده و غم داد جان از جهان	بدر رفت با دود دل نامراد
ببخشی گناهان وی یا معین	ز احکام رحمت بیوم‌المعاد

^۱ صفحه ۴۵ و ۴۶ دیوان قلمی مرحوم عاجز کابلی

یکی از مصارع چو گیری شمار بوی جمله را هست این اتحاد
چو پرسند از سال فوتش بگو بخلد برین ایزدش جا دهاد

هزار بود و صد سی با سی و هشت کزین مسکن شر بخیرالبلاد
پس از تو به... و صدق و صفا سفر کرد سردار روشن نهاد
سر سرفرازان گردن کشان محمدعظیم بزرگی نهاد
سپهدار گردن کشر- و ملک گیر امیر نکو رای با عدل و داد
ز بارک بل از جمله درانیان امیری بدین شان و شوکت نژاد
چو در فکر تاریخ فوتش شدم فتوحات غیبی رخ بر کشاد
ازین چهارده مصرع متن لوح خرد چارده جا مرا مژده داد

کابل در دست سردار حبیب‌الله خان پسر محمدعظیم‌خان

سردار محمدعظیم‌خان بعد از وفات دو ارث گذاشت: یکی پسری بنام سردار حبیب‌الله و دیگر ثروت سرشار. چون در زندگانی سردار مرحوم پسرش کم و بیش به کارها دخالت می‌کرد بعد از فوت پدر در حالیکه دارایی سرشاری بالغ بر ۹ لک روپیه نقد در اختیارش بود، نقش پدر را به عهده گرفت. شبهه نیست که درین وقت ایوب‌شاه هر قدر هم بی‌اختیار بود به صفت شاه در بالاحصار نشسته و پسرش شهزاده اسماعیل بیشتر در پیرا مون او فعالیت می‌کرد.

سردار حبیب‌الله که خویش را وارث پدر در جمله اختیارات می‌دانست خواست شاه دست نشانده پدر خود را کما فی السابق بی‌اختیار بگذارد و در مداخل امور راه ندهد.

ناگفته نماند که میان سردار محمدعظیم‌خان و پسرش فرق زیاد بود و سردار حبیب‌الله به هیچ نحوی جای پدر را گرفته نمی‌توانست. به استثنای ثروت سرشار کدام صفت بارزی نداشت و گذشته از بی‌کفایتی، آدم خوش‌گذران بود و حتی به عقیده بعضی منابع خلل دماغ هم داشت. چنانچه به همین جهات سردار محمدعظیم‌خان، نواب جبارخان را وصی و ولی و مشاور پسر خود تعیین کرده بود.

ولی حبیب‌الله‌خان به وصایای کاکای خود گوش نداده و با تفویض حکومت غلزائی او را از خود دور کرد و خویش را بلامعارض روی صحنه فعالیت در بالاحصار کابل کشید.

خبر وفات سردار محمدعظیم‌خان به مجردی که در شرق و غرب در پشاور و قندهار و فراه رسید، هردو دسته برادران پشاور و قندهاری گوش به آواز واقعات کابل شدند و قراریکه بعدها به تدریج می‌بینیم با تحول اوضاع متوجه کابل می‌گردند.

ثروت و اقتدار میان دیوارهای کابل بدست جوانی خودخواه و عیاش افتاده و برای تصاحب آن یکطرف منازعه میان ایوب‌شاه و سردار حبیب‌الله‌خان در بالاحصار در می‌گیرد و از جانب دیگر تمام برادران بارکزائی یکی بعد دیگر و بالاخره دسته جمعی متوجه کابل می‌شوند و شهر و بالاحصار آن صحنه یک سلسله پیش‌آمدهائی می‌شود که کمتر نظیر آنرا از نظر غرابت در چوکات نسبتاً کوتاه زمان در جای دیگر می‌توان یافت.

تصادم میان ایوب‌شاه و پسرش شهزاده اسماعیل و سردار حبیب‌الله:

وقت فوت سردار محمدعظیم‌خان، سردار دوست‌محمدخان بحیث حاکم در کوهستان بود و برادران قندهاری در اواسط ذی‌الحجه ۱۲۳۸ حین حمله بطرف هرات در لاش و جویین ازین خبر اطلاع یافتند. سردار دوست‌محمدخان برای اجرای نقشه‌های خود فوری عازم غزنی شد و سردار رکهندل‌خان و شیردل‌خان برای مقابله با شاه‌محمود به رفتن بطرف هرات ادامه دادند و پردل‌خان به قندهار برگشت.

علی‌العجاله فوری بعد از مراسم تدفین سردار محمدعظیم‌خان بین پسرش که جانشین او شده بود و پادشاه انتخابی اش ایوب‌شاه که در بالاحصار بر مسند پادشاهی تکیه زده بود، تصادم واقع شد. سردار حبیب‌الله می‌خواست شاه را در نظر نگرفته و به نیروی پولی که داشت خودسرانه رفتار کند و برای تقویت خود از سردار پردل‌خان دعوت نمود که فوری بکابل بیاید.

پسر ایوب‌شاه، شهزاده اسماعیل که اوضاع را بچشم بازتر می‌نگریست از پدر خواهش نمود که پیش ازینکه وقت بگذرد و پردل‌خان بکابل برسد، ثروت سردار

محمد عظیم خان را از پسرش بگیرد. ایوب شاه سخنان و خواهشات پسرش را ناشنیده گرفت و در نتیجه میان آن دو اختلاف نظر پیدا شد و شهزاده اسماعیل به بهانه میله و ساعت تیری خویش را به (سنجک) کشید. "سنجک" عقب کوه منار چکری دره خوش آب و هو او منزوی است و میله جای شاه محمود سدوزایی بشمار می رفت و در آنجا عمارت کوچکی هم بنا کرده بود.^۱ ایوب شاه چون از قضیه اطلاع یافت چند نفر از معتمدان خویش را برای برگردانیدن شهزاده به کابل به آنجا فرستاد.

باری رقابت و اختلاف نظر ایوب شاه و پسرش با سردار حبیب الله پسر سردار محمد عظیم خان وضع باریکی در کابل بمیان آورده بود که چندان بی شباهت به رقابت ایوب شاه و سلطان علی شاه نبود و دیدیم که آن قضیه بکجا انجامید و چطور شاه اخیرالذکر از میان رفت.

پردل خان روی صحنه - مهردل خان در معیت وی - ملاقات پردل خان و ایوب شاه در بالاحصار - گذر عرب های بالاحصار در دست حاضریشان پردل خان - چطور تالار دربار به میدان قتال تبدیل شد - در جریان صحبت تفنگ ایوب شاه در سینه بر دل خان مانده شد - کشته شدن شهزاده اسماعیل به دست حاجی علی کهستانی - دستگیر شدن ایوب شاه - تاراج قصر شاهی بالاحصار - بردن شاه به باغ وزیر - پناه گزینی ایوب شاه به لاهور نزد رنجیت سنگ:

پردل خان که به مصلحت برادران خود عزم داشت فوری بعد از خبر وفات سردار محمد عظیم خان کابل بیاید، دعوت حبیب الله خان را نعمت غیر مترقبه دانسته و خویش را روی صحنه حساس واقعات رسانید. از طرف میزبان خود به گرمی استقبال شد و بعزت در کابل می بود تا چند روزی سپری شد و خواهش ملاقات از ایوب شاه کرد.

در این روزها کابل و بالاحصار شهر تقریباً مجزی از هم زندگانی می کردند و رفت و آمد و ارتباط میان قلعه و شهر کم شده بود. طبیعی قبول ملاقات پردل خان که

^۱ صفحه ۲۷۳ جلد دوم کتاب مسافرت در بلوچستان افغانستان و پنجاب تالیف مسن

برادرش مهردل خان هم به معیت او آمده بود و مهمان حبیب الله خان بودند. برای ایوب شاه کار آسان و ساده‌پی نبود. شاه و پسرش شهزاده اسماعیل بعد از تفکر زیاد چون از پذیرفتن سردار بارک زایی چاره نداشتند، درخواست ملاقات را قبول کردند ولی به شرطی که پردل خان تنها باشد و تنها به بالاحصار بیاید.

روز موعود دروازه‌های بالاحصار باز شد و سردار پردل خان و مهردل خان وارد شدند ولی تنها نبودند. حاضریشان آنها که در میان آنها عده زیاد کهستانی دیده می‌شد، فوری از عقب فشار آورده و محله عرب‌ها را در بالاحصار اشغال کردند و از همین دقیقه اول ورود سرداران وضع بالاحصار از شکل عادی برآمد. پردل خان و مهردل خان با عده‌ئی از حاضریشان مسلح به طرف بارگاه شاهی پیش رفتند و در درب قصر باز عین همان وضعی تکرار شد که در دروازه حصار بعمل آمده بود. یعنی پردل خان و برادرش داخل حیاط قصر شده و از آنجا به تالار دربار رفتند و عقب آنها حاضریشان اول حویلی و بعد داخل تالار را پر کردند و با سردار پردل خان و مهردل خان وارد اطاقی شدند که ایوب شاه و پسرش شهزاده اسماعیل منتظر ایشان بودند. ولی آنقدر غافل نبوده و تفنگ‌های خویش را با خود داشتند. بعد از تعارفات و مختصر صحبت‌های عادی، اشاره‌هایی با چشم و ابرو میان سرداران و حاضریشان شان شروع شد و طرف مقابل فهمیده فوری احساس خطر کرد. شاه و شهزاده دهن تفنگ‌های خویش را به سینه سردار پردل خان و مهردل خان گذاشتند. حاضریشان فوری مداخله کرده میل‌های تفنگ را از روی سینه سرداران عقب زدند. ولی درین مداخله یک نفر آنها زخمی و نفر دیگر کشته شد و در نتیجه اطاق ملاقات به میدان قتال مبدل گردید و صدای فیر تفنگ و دود باروت در فضا پیچید و طرفین بهم درآویختند و شهزاده اسماعیل در اثر فیر گلوله حاجی علی کهستانی کشته شد و ایوب شاه اسیر گردید. شهزاده اسماعیل همان کسی بود که حین آمدن سردار محمدعظیم خان بکابل به تحریک اخیرالذکر به موافقت پدر، سلطان علی شاه را شبانگاه در اطاق خوابش در همین بالاحصار به قتل رسانیده بود. چون خون ناحق دست از دامان قاتل برنمیدارد، اینک قراریکه می‌بینیم شاید در همان اطاق یا در اطاق دیگر همان قصر پیش چشم پدرش کشته می‌شود.

باری با خلع ایوب شاه بن تیمورشاه آخرین شاه سلسله سدوزائی کابل از میان رفت.

ملتفت باید بود که اینجا سلسله سدوزایی آنهم در کابل گفتیم، زیرا شاه محمود سدوزایی و پسرش کامران برای چندی دیگر در هرات سلطنت دارند و در کابل بعد از سلطنت اول امیر دوست محمد خان، شاه شجاع بار دوم، حتی پسرش فتح جنگ هم برای مختصر وقتی در داخل بالاحصار به پادشاهی می‌رسد که بجایش چگونگی آنرا مطالعه خواهیم کرد.

بهر حال ملاقات موعود به کشت و خون منتج شد و سرداران بارکزایی بر شهزادگان سدوزایی غالب شدند. شاه اسیر و شهزاده کشته شد و محتویات قصر به باد یغما رفت. سرداران از دروازه بالاحصار بطرف اقامتگاه سردار حبیب‌الله خان رفتند و حاضریشان تا توانستند به چور و چپاول مشغول گردیدند. خارج قصر در (میدانی دیوان خانه) و در (باغچه محکمه) که بیشتر محل اجتماع بالاحصاریان بود، جمع انبوهی از مردمان داخل و خارج قلعه جمع شده و تغییر ناگهانی اوضاع همه را نگران و مضطرب ساخته بود.

حاجی علی قاتل شهزاده اسماعیل، لباس‌های ایوب شاه راکنده بجان خود کرد و در حالیکه لباس‌های کهنه خویش را به شاه پوشانیده بود وی را عقب اسب خود گرفته و از حویلی قصر برآمد و طبق دستور سرداران وی را به قلعه وزیر برد. تماشای سوارکاری که لباس شاهی پوشیده و شاهی که به لباس‌های کهنه عقب وی سوار است هیاهوی عجیبی در کوچه‌های بالاحصار شهر کابل تولید کرد.^۱ بدین طریق شاه اسیر و محبوس را به قلعه وزیر بردند و برج وزیر محبس وی شد و به انواع شکنجه و عذاب گرفتار گردید تا اینکه بعد از پرداخت یک لک روبیه فشار تخفیف یافت و قبل از اینکه سردار پردل خان به قندهار مراجعت کند، نواب محمدزمان خان وساطت نموده، اسباب سفر پادشاه مخلوع و محبوس را بطرف پنجاب آماده ساخت و ایوب شاه از کابل به پشاور و از آنجا با برادرش شهزاده ابراهیم و خانواده او به مو رای اتک رفت و به دیار و دربار رنجیت پناه برد.

کابل بدون شاه - حبیب الله حکمرای خود مختار:

سردار پردل خان و مهردل خان بعد از گرفتن یک لک روبیه از ایوب شاه از کابل به

^۱ «عروج بارکزایی» صفحه ۱۲۹. «مسافرت در افغانستان و بلوچستان» تألیف میسن ص ۳۶ ج

قندهار را مراجعت کردند و ایوب شاه به لاهور پناهگزین شد و حبیب الله خان پسر سردار محمدعظیم خان با ثروتی که داشت اقتدار هم بدست آورد و حکمروای خودمختار کا بل شد.

سال ۱۲۳۹ اولین سالی است که در بالاحصار شاهی وجود ندارد و حبیب الله خان بدون داشتن کدام لقب معین زمام امور را در دست گرفته است. طبق وصیت پدرش، نواب جبارخان می خواست در کارها به وی مشوره دهد، ولی جوان خودرای کاکا و یکی از دوستان پدرش امین الله خان لوگری را از خود دور ساخت و مشاور بزرگ او بیشتر میرحاجی پسر مرحوم میرواعظ بود.

پیش آمد سردار دوست محمدخان:

از میان پسران سردار پاینده خان مرحوم که عموماً در پشاور و قندهار زندگانی داشته آنکه واقعات را از نزدیک و به دلچسپی بیشتر تماشا می کرد سردار دوست محمدخان بود. طبق برخی مأخذ نامبرده حین وفات سردار محمدعظیم خان در راه حرکت از کهستان به کابل بود و در نزدیکی زیارت سید مهدی خبر مذکور بوی رسید. شرح پیش آمد سردار دوست محمدخان در مقابل این خبر غیرمترقبه و در مقابل سردار حبیب الله خان به جزئیات با اینکه بسیار دلچسپ است، بسیار مشکل نیز می باشد و پاره مأخذ داخلی و خارجی که در دست است با هم کم پیش متناقض معلوم می شود و آنچه مسلم است این است که سردار دوست محمدخان با تیزی و روح تشبیهی که داشت موقف خود و سردار حبیب الله و سائر برادران خود را درک کرده و تصمیم گرفت بهر رنگی که شود ثروت و قدرت را از حبیب الله خان متصرف شود.

برخی منابع از رفتن فوری سردار دوست محمدخان به غزنی و حمله های مکرر او بکابل و جنگ های میان او و سردار حبیب الله خان بین راه این دو شهر شرحی نگاشته اند.^۱ برخی دیگر به عکس مدعی اند که سردار دوست محمدخان وضع بسیار ملایم و مطیع در مقابل حبیب الله خان پیش گرفته و به حدی به این رفتار شکل مبالغه آمیز داده بود که مشاوران حکمراوی کابل را بدگمان ساخت تا به

^۱ صفحه ۱۰۶ سراج التواریخ

حبیب‌الله خان مشوره دادند که از سردار موصوف برحذر باشد و او هم تصمیم گرفت که در یکی از روزهای که سردار به بالاحصار باریاب شده چشمانش را کور کند. چنانچه ازین تصمیم حاجی خان کاکری هم اطلاع داشت و روز موعود حینیکه سردار دوست محمدخان در بالاحصار در حضور حکمروا نشست بود، با نهادن انگشت روی چشم قضیه را به اشاره بوی فهمانید و سردار فوری از راهی که آمده بود بدر رفت.^۱

جنگ در پیرامون دروازه شاه شهید:

سردار دوست محمدخان به سواری اسپ به سرعت برق از بالاحصار برآمده و در حالیکه سوء قصد وی را به غیظ آورده بود، مشغول گرفتن ترتیبات جنگی شد تا حساب خود را با برادرزاده اش فیصله کند. مأخذ درین فرصت از سردار یار محمدخان برادر دیگر دوست محمدخان هم اسم می‌برند. معلوم می‌شود که وی هم بکابل بوده یا در اثر دعوت سردار از پشاور به کابل آمده بود. باری او را هم علیه سردار حبیب‌الله تحریک می‌کند و در نتیجه کنار دیوارهای شرقی بالاحصار در پیرامون دروازه شاه شهید میان طرفداران حبیب‌الله خان و سردار دوست محمدخان جنگ بوقوع می‌پیوندد و حبیب‌الله خان شکست می‌کند. ولی دوست محمدخان ب فکر اینکه ثروت حریف دستخوش کسان نشود کسی را اجازه داخل شدن به مقر حبیب‌الله خان در بالاحصار نمی‌دهد و خود وی با همراهانش در برج باقرخان مرادخانی شب را به نظارت می‌گذرانند.

روز مابعد برای طرفین کمک تازه دم می‌رسد، از یکطرف سردار امیر محمدخان برادر سکه دوست محمدخان وارد صحنه می‌شود و از جانب دیگر از لوگر به سردار حبیب‌الله خان کمک می‌رسد و جنگ دیگر واقع می‌شود و در نتیجه مداخله برخی ریش سفیدان مخاصمت به صلح می‌انجامد. به نحوی که کابل بلامعارضه در دست سردار حبیب‌الله خان می‌ماند و مالیه وردک و غزنی را به اضافه سالانه ۲۰ هزار روپیه دیگر به سردار دوست محمدخان وعده می‌دهند. سردار حبیب‌الله خان

^۱ صفحه ۱۳۱ «عروج بارک زائی» صفحه ۷۱ مسافرت در بلوچستان و افغانستان و پنجاب تالیف میسن. (صفحه ۱۳۳) سوانح امیر دوست محمدخان تألیف موهن لال.

حکمرائی کابل با فیصله وساطت کارانه برخی ریش سفیدان دفع الوقت از چنگ سردار دوست محمدخان نجات می یابد. ولی چون خوب ملتفت می شود که آینده به هیچ قسمی از تعرض و تقاضای مزید سردار دوست محمدخان ایمن مانده نمی تواند، دست استمداد بطرف سرداران قندهاری دراز می کند.

پردل خان باردیگر در کابل - مهمانی ها در بالاحصار - جنگ های مکرر حبیب الله خان با سردار دوست محمدخان:

در اثر استمداد و دعوت حبیب الله خان حکم فرمای کابل از سرداران قندهاری، سردار پردل خان باردیگر روی صحنه واقعات کابل پیدا شده و سردار حبیب الله خان از مهمان و کاکای خویش استقبال گرم بعمل آورد و روزهای خوشی در طی مهمانی ها چه در بالاحصار و چه در باغ ها و باغچه های اطراف شهر گذشت تا روزی که گرمی ها به سردی مبدل شد و میان میزبان و میهمان مناقشه و مخالفت در گرفت.

سردار دوست محمدخان از محل حکومت و جاگیر خویش از غزنی اوضاع را به دقت نگرانی می کرد و سرد شدن دل ها میان حبیب الله و پردل به وی موقع داد که باردیگر به فعالیت علیه دستگاه حکمرای کابل آغاز کند. جنگ میان طرفین در حوالی قلعه قاضی واقع شد و باردیگر ریش سفیدان مداخله کردند و باردیگر میانه سردار و حکمران خوب شد. به نحوی که سردار دوست محمدخان را در حوزه فیل پهلوی خود نشانیده و وی را از قلعه قاضی بکابل آورد و در حالیکه مردم به تماشا ایستاده بودند، حبیب الله حکمرانی شهر و سردار دوست محمدخان به سواری پیل داخل بالاحصار شدند.

حکمران مبلغ هنگفتی به سردار داد که میان طرفداران و پسران خود تقسیم کند. اوضاع در ظاهر نیکو و خوش آیند معلوم می شد. ولی مانند اوقیانوس آرام که در دل تلاطم دارد، معلوم شد که حبیب الله خان سوء قصدی علیه سردار دارد و سردار با کشف راز مکنون در قعر سردی های زمستان سال ۱۲۳۹ اهل و اطفال خویش را به عجله و شتاب گرفته و از شهر برآمد و راه میدان پیش گرفت. سردار در میدان قلعه ای داشت در آنجا خود را محکم کرد.

به مجردی که حبیب‌الله‌خان از قضیه اطلاع یافت، کسان خود را به تعقیب سردار فرستاد و در پیرامون قلعه مذکور باز پرخاشی بوقوع پیوست و سردار امیرمحمدخان برادر سکه سردار دوست محمدخان از غزنی به کمک برآمد و قوای حبیب‌الله‌خان در راه وی را دفع کرد و شکست داد و در نتیجه سردار دوست محمدخان چاره را منحصر بدان دید که در تاریکی شب از قلعه میدان برآمده و به برادرش به غزنی ملحق شود.

یک سند تاریخی پیمان و موافقت سردار پردل‌خان و نایب امین‌الله‌لوگری مبنی بر انقیاد و اطاعت از سردار حبیب‌الله‌خان:

سردار حبیب‌الله‌خان پسر سردار محمدعظیم‌خان به شرحی که در بالا گذشت جوانی بود بی تجربه و عیاش و تنها وزنی که بوی داده بود، ثروت عظیم پدرش بود. این ثروت هم وسیله رام ساختن مخالفان محسوب و هم آفت جان و مقام صاحب آن بود. طوریکه دیدیم به مجردی که آوازه وفات سردار محمدعظیم‌خان به قندهار رسید، سرداران متوجه کابل و سردار حبیب‌الله و ثروت موروثی وی شدند و سردار پردل‌خان دو مرتبه یا در اثر استمداد و دعوت سردار حبیب‌الله‌خان یا به عزم و اراده خود و مشوره برادران خود را ابکابل رسانید.

آمدن سردار پردل‌خان دو مرتبه به کابل در سال ۱۲۳۹ تصادف کرده و سندی که در دست است در شهر صفراالمظفر همین سال نوشته شده و به مهر پردل‌خان موشح است. واضح تصریح نمی‌توان کرد که این سند مربوط به سفر اول یا دوم سردار مذکور به کابل می‌باشد. باری موضوع فرق زیاد نمی‌کند زیرا سند مذکور مربوط به واقعات سال ۱۲۳۹ هجری قمری است و متن آن عبارت از یک نوع وثیقه یا عهدنامه ایست که سردار پردل‌خان از یکطرف و امین‌الله‌خان لوگری از طرف دیگر هم در میان خود و هم متفقاً به اطاعت سردار حبیب‌الله‌خان اظهار آمادگی می‌کنند.

شبهه‌ئی نیست که سردار محمدعظیم‌خان قبل از وفات خویش نواب جبارخان برادر خود را وصی و ولی پسر خویش تعیین کرده و بر علاوه سفارش پسرش را به امین‌الله‌خان لوگری هم نموده بود. ولی سردار حبیب‌الله‌خان به این اشخاص واقعی

نگذاشته و خودسرانه رفتار می کرد تا اینکه مقابله با ایوب شاه و رهایی از نقشه های سردار دوست محمدخان او را مجبور ساخت که به کاکاهای قندهاری منجمله سردار پردل و به امین الله خان لوگری توسل جوید.

باری آمدن پردل خان هردو مرتبه به کابل به نفع سردار حبیب الله خان تمام شد و بعد از اینکه مسئله ایوب شاه و پسرش از میان رفت و سردار حبیب الله حکمرای خود مختار کابل شد، در مقابل سردار دوست محمدخان و نقشه های او بیشتر به تقویت موقعیت خویش احتیاج داشت. تعهد سردار پردل خان و امین الله خان لوگری کوششی بود که موقف پسر سردار محمدعظیم خان را تا حدی تقویت کرد ولی در مقابل زرنگی خاص سردار دوست محمدخان که اوضاع را با دقت از غزنی و کهستان تعقیب می کرد مؤثر نه افتاد. بهر حال اینک متن وثیقه یا عهدنامه را ذیلاً نقل می کنیم:

«غرض از تحریر این وثیقه و تسطیر این عنیقه انست که چون عالیجاه رفیع جایگاه و خصوصیت آگاه امین الله خان برکی که از ابتدای طلوع نیز اقبال و دولت درین خاندان عالیشان کمر صدق و وفا بمیان جان بسته در خدمت و راستی رشته ارادت را به هیچ باب نگسسته بناءعلیه عهد بستیم و پیمان نمودیم به اسم خداوندی جل و شانه و صفات جلال و جمال او تعالی سبحانه برینکه مادام الحیات این دولت خداداد قولاً و فعلاً ظاهراً و باطناً عالیجاه مشارالیه را دوست جانی... دانسته و او را در امثال و اقران از جمیع احباو دولتخواهان امتیاز بخشیده هیچ یکی را از صنوف و طوایف فارسی زبان و افغان و قزلباش و ترک و تاجک همراه او مساوی ندانسته دوستان او را دوست و دشمنان او را دشمن خاندان خود متصور داریم و دیگری را از خوانین و اعیان ممالک محروسه به عالیجاه مذکور برابر ننمائیم و به همه جهت لازمه اشفاق و مراعات احسان بمشارالیه مبذول فرمائیم و به مدلول آیه وافی هدایه ولا تنقضوا الیمان بعد و توکیدها و خبر فیض اثر اصدقوا اذا... و اوفوا اذا عاهدتم بندگان تعالی را به خدا و رسول خدا صلی الله علیه وسلم واصحاب کبار و بزرگان دین رحمة الله علیهم اجمعین سوگند است که تا زندگانم ازین عهد و قرار تجاوز ننمائیم و به موجب میثاق مذکور عهد و پیمان بود بخدا و رسول خدا بندگان درگاه امین الله که تا انقطاع

رشته حیات حلقه ارادت این خاندان را آویزه گوش خود داشته در خدمت و اخلاص کشتی بندگان و حشمت و شوکت نشان نوباده چمن عظمت و اقبال و نونهال بوستان عزت و اقبال صاحبی ام سردار حبیب‌الله دام اقباله و به اطاعت و فرمان برداری بندگان عالی سردار معلى اقتدار صاحبی ام سردار پردل‌خان مدظله مساعی بوده بدون راستی در خدمت سردار حبیب‌الله‌خان سرای صاحبی ام سردار پردل‌خان به دیگری رویه و سلام نکرده دقیقه از شرایط فرمان‌پذیری فرو گذاشت ننمائیم و ظاهراً و باطناً بهمه جا خیرخواهی سردار پردل‌خان کرده باشم. فمّن بدله بعد سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه تحريراً فى التاريخ غرة شهر صفر. ختم‌الله با لخيره الظفر ۱۲۳۹ یا محمد پردل غلامت»

در متن اصلی این وثیقه تنها سردار پردل‌خان مهر کرده و مهر او مکرر در دو جا پهلوی هم دیده می‌شود ولی از امین‌الله لوگری مهری یا دستخطی دیده نمی‌شود. قراریکه بالا تذکار دادیم سردار پردل‌خان و امین‌الله‌خان لوگری متقابلاً مقام و موقف یکدیگر را اعتراف و احترام کرده هردو جانب وفاداری خویش را نسبت به سردار حبیب‌الله پسر سردار محمدعظیم‌خان اظهار نموده اند. از روی این سند معلوم می‌شود که در زمان حکمروایی سردار حبیب‌الله‌خان در کابل امین‌الله لوگری مقام مهمی در دستگاه دولتی آن شهزاده داشته و الا سردار پردل‌خان بدین اندازه بوی اظهار حرمت نمی‌کرد.

شیردل‌خان در کابل - دوست محمدخان در کهستان - حبیب‌الله در میان تحریکات دو کاکا - اقتدار سردار شیردل‌خان - حبس حبیب‌الله، خدای‌نظرخان معاون حکمروا - ازدواج سردار دوست محمدخان با بیوه سردار محمدعظیم‌خان - بالاحصار در اختیار دختر صادق خان جوانشیر - تقسیم دارائی اخراج حبیب‌الله

بعد از پردل‌خان و مهردل‌خان اینک نوبت شیردل‌خان رسید که چندگاهی بکابل آمده و در ماجرای بالاحصار حصه بگیرد. پیشتر دیدیم که حین وفات سردار محمدعظیم‌خان در سال ۱۲۳۸ مشارالیه در راه حرکت علیه شاه‌محمود بطرف هرات بود و خبر فوت برادر خود را در لاش و جوبین در اواسط ذیحجه سال مذکور

دریافت نمود و چون مصروف مقابله با شاه محمود سدوزائی بجانب هرات بود برادرش پردل خان را گذاشت که متوجه تحول اوضاع کابل باشد تا اینکه خود هم روی صحنه آمد.

سردار دوست محمد خان به مجرد اطلاع از حرکت شیردل خان بطرف کابل خطر اتحاد حبیب الله حکمرای کابل را به عمومی دیگرش سرعت درک کرده و پیش ازینکه شیردل خان وارد کابل شود، او خود را به کهستان رسانید تا نقشه های خود را سر دست بگیرد.

باز کابل و بالاحصار در یک موقف عجیبی قرار گرفته، یک سردار با مادراندرش بیوه سردار محمد عظیم خان دختر صادق خان جوانشیر در حالیکه از صندوق های تمول خویش در قصر شاهی بالاحصار به دقت مواظبت می کنند کلید در و اختیار حصار تماماً در دست آنها است و بیرون دیوارهای قلعه سردار شیردل خان در کابل و سردار دوست محمد خان در کهستان به دل آسا و دل داری و پیدا کردن طرفدار مشغول اند و در حقیقت امر بدون سر و صدا یک مخاصمت سه جانبه در گرفته است که بزودی هیاهوی آن نه تنها از کنگره های بالاحصار بلکه از دیوارهای کابل نیز خواهد گذشت و به نقاط بسیار دور دستی منعکس خواهد شد.

اصل صورت داخل شدن سردار شیردل خان به کابل در صفحه های مأخذ یکسان منعکس نشده. معلوم نمی شود که مشارالیه مثل پردل خان برادرش بخوشی از طرف حکمرای شهر استقبال شد یا میان آنها جنگی بوقوع پیوست و به غلبه داخل شهر گردید. بهر حال سردار شیردل خان که به عزم کمک سردار حبیب الله خان آمده بود اقتدار را از کف برادرزاده اش گرفته و او را کم کم از مقام و موقعیت انداخت به نحوی که خودش حکمرای کابل شد و خدای نظر خان مامای خود را معاون خود تعیین کرد و سردار حبیب الله خان را بلا غرض و از جریان امور کناره ساخت و سالانه ۳۰ هزار روپیه برای مخارج شخصی او مقرر کرد.

سردار شیردل خان با تعیین خدای نظر خان به معاونی خویش نظر دیگری هم داشت که برخی از دارایی و ثروت سردار محمد عظیم خان را که در پیش اشخاص پراکنده بود جمع و ضبط کند. با اینکه درین مورد به خدای نظر خان هدایت داده بود که

بدون سند از کس چیزی مطالبه نکند، ولی قراریکه ملاحظه می‌شود مومی‌الیه از جر و اخذ بی‌موجب خودداری نکرده و این امر اسباب تشویش و نگرانی شدید اهالی کابل شد و انزجار و نفرت شدید نسبت به سردار شیردل‌خان پیدا کردند.

باز موقع فراهم شد که دوست‌محمدخان مداخله کند و از مداخله خود استفاده نماید. چنانچه برخی از نجبا و کلان شوندگان کابل باری به کهستان بنای مکاتبه را گذاشته و وی را به شهر دعوت کردند و او هم پذیرفته بکابل آمد و بعد از تماس و مذاکره با شیردل‌خان چنین فیصله شد که اخیرالذکر حکم‌روای کابل باشد و دوست‌محمدخان از حکومت غزنی و میدان و کوهستان متمتع گردد. کار دیگری که دوست‌محمدخان به نفع خود انجام داد کسب موافقتی بود که سری از شیردل‌خان دریافت کرد تا با بیوهٔ سردار محمد عظیم‌خان مادراندر حبیب‌الله‌خان ازدواج کند. ابن بیوه اصلاً دختر صادق‌خان جوانشیر بود و بعد از فوت سردار محمد عظیم‌خان کسب اقتدار زیاد کرده بود و چون بچه اندرش جوان و کم تجربه بود در بالاحصار برای خودش دستگاه مقتدری بمیان آورده بود.

دوست محمدخان بعد از مطالعه اوضاع کابل به فکر طرح نقشه عجیب دیگر افتاد. یکطرف با حبیب‌الله‌خان که از قدرت افتاده بود، بسیار گرم گرفت و از طرف دیگر با شیردل‌خان صمیمیت نشان داده و به او حالی نمود که چون حبیب‌الله در فکر امحای او می‌باشد باید نامبرده را محبوس کند ولی برای اینکه شکوی تولید نشود، خود وی را هم همدست حبیب‌الله وانمود کرده و حبس نماید شیردل‌خان که بعاقبت این نقشه رسیده نتوانست امر حبس حبیب‌الله را صادر کرد. ازین پیش آمد مادر حبیب‌الله بر افروخته شده دروازه‌های بالاحصار را بسته و با شیردل‌خان اعلان جنگ داد.

شیردل‌خان مواجه با مشکلات عجیبی شد و چاره نداشت جز اینکه به سردار دوست‌محمدخان توسل کند لذا او را فوری رها کرده و وکیل حکومت مقرر نمود. دوست‌محمدخان بلا انتظار با مادر حبیب داخل مذاکره شد و اهمیت و وفاداری خود را به مشارالیها و به پسرش یادآوری کرد و وعده داد که اگر دروازه‌های بالاحصار کشاده شود از جان و مال او و پسرش و ثروت آنها محافظه خواهد کرد.

بدین طریق دروازه‌های حصار باز شد و مخاصمت به مصالحت انجامید و سردار شیردل‌خان به ملاقات مادر حبیب‌الله رفت، پسرش را آزاد ساخت و خودش را به فیل سوار کرده و با خود به اقامتگاه سردار دوست‌محمدخان برد تا قرار موافقت قبلی که در خفا میان‌شان بعمل آمده بود، مشارالیه را به عقد سردار دوست‌محمدخان درآورد.

مقصد دوست‌محمدخان ازین ازدواج سیاسی بیشتر کسب تمول و قدرت بود و می‌خواست بهر رنگی شود ثروت سردار محمدعظیم‌خان مرحوم را از زنش بگیرد. ولی تا جائی که معلوم می‌شود به طریق مواسات موفق شده نتوانست. از طرف دیگر چون سردار شیردل‌خان بحیث حکم‌روای کابل درین وقت دست قوی‌تری در میان داشت، بدست آوردن ثروت یکطرفه کاری بود مشکل. لذا هردو برادر فیصله کردند که به اشتراک هم تمام دارائی مقرر شاهی را در بالاحصار تصاحب نمایند. روی این قصد باز میانه دو سردار بهم خورده این دفعه شیردل‌خان، برادرزاده اش حبیب‌الله را به قلعه مامایش خدای نظرخان به لوگر تبعید کرد و آنگاه با خاطر آرام‌تر علیه دوست‌محمدخان برخاست.

مرحله دیگر مقابله دوست‌محمدخان و شیردل‌خان - آمدن برادران بارکزائی از پشاور به کابل - محاصره شدن شیردل‌خان در بالاحصار - جنگ در پیرامون شاه‌شهید و تپه مرنجان - استمداد شیردل‌خان از برادرانش از قندهار:

بعد از ازدواج سردار دوست‌محمدخان با بیوه برادرش، سردار محمدعظیم‌خان و تبعید شدن حبیب‌الله‌خان از طرف سردار شیردل‌خان به لوگر روی مسئله تصاحب قدرت و تمول باز میانه دو برادر بارکزائی برهم خورد و یک سلسله مذاکره‌ها میان ایشان صورت گرفت.

طبق شهادت برخی از مأخذ شیردل‌خان مصمم شد که در یکی از ملاقات‌ها در بالاحصار دوست‌محمدخان را از نعمت بینائی محروم سازد و باردیگر جاجی‌خان کاکری که درین فرصت از نوکران معتمد سردار شیردل‌خان بود، عندالورود

دوست محمدخان به اطاق ملاقات در بالاحصار قضیه را بوی فهمانید و نامبرده فوری به اسب خویش سوار شده و برگشت.^۱

این پیش آمد ناگوار طبیعی بر مخالفت سردار دوست محمدخان علیه برادرش سردار شیردل خان افزود و بقوت تمول خانمش به اقدامات جدی متوسل شد تا هر طور باشد حساب خود را باوی فیصله کند. از آنرو یکسو به فکر آزادی حبیب الله افتاد و از طرف دیگر به دستگیری طرفداران خودش پردل خان را در بالاحصار در محاصره انداخت و سائر برادران بارکزائی مقیم پشاور درین اقدامات با وی همکار شدند. زیرا آنها هم می خواستند که از تمولی که شیردل خان احراز کرده است سهمی داشته باشند لذا این ها هم به کابل آمدند و عجالتاً با جبهه مخالفت دوست محمدخان به فعالیت درآمدند

شیردل خان بحال محاصره در بالاحصار کابل در حالیکه آذوقه روز بروز کمتر می شد دچار اشکال گردید و مجبور شد که از برادران خود از قندهار استمداد کند و در نتیجه برادران دیگر بارکزائی به کابل آمدند و چون تقریباً تمام زمستان سال ۱۲۳۸ بالاحصار در محاصره بود، وضع شیردل خان بی نهایت بحرانی شده بود. این اولین باری است که تقریباً همه برادران بارکزائی دسته شرقی و دسته غربی، یا دسته پشاور و دسته قندهاری همه بکابل جمع شده و کابل و مخصوصاً بالاحصار روزهای بسیار تاریک خود را می گذارند.

واقعاً در تاریخچه بالاحصار در تاریخ کابل و در تاریخ افغانستان روزها و هفته های اول سال ۱۲۳۹ از روزهای بسیار حسرت ناک و غم انگیز بشمار می رود. زیرا علاوه بر رنج و مشقات مادی که بر اهالی شهر و بالاحصار آن تاری شده است. پسران مرحوم سردار پاینده خان در حالیکه اهالی شهر را به رقت اندر ساخته بودند به مخالفت یکدیگر بصورت فردی و دسته بندی برخاسته و آتش مخالفت آنها در نفس کابل و در قلب بالاحصار زیانه کشیده است. در حالیکه سردار دوست محمدخان و سردار شیردل خان در صف اول مخاصمت روبرو هستند،

^۱ قراریکه چند صفحه قبل دیدیم سردار حبیب الله خان پسر سردار محمدعظیم خان هم چنین عزمی را در مقابل سردار دوست محمدخان داشت و همان حاجی کاکری وی را از مصیبت نجات داد.

برادران ایشان دسته پشاورى به کمک يکى و دسته قندهارى به امداد ديگرى برخاسته و اينک همه در پيرامون بالاحصارى که در محاصره دست و پا مى زدند جمع ديده مى شدند.

چون سردار دوست محمدخان ديد که کار در حال دوام محاصره بالاحصار حل نمى شود از سردار شيردل خان خواهش نمود تا براى جنگ آزاد از قلعه خارج شود. شيردل خان از بالاحصار برآمد و با نفرى خود در حوالى زيارت شاه شهيد سنگر گرفت و طرفداران سردار دوست محمدخان در تپه مرنجان مجتمع شدند. مدتى جنگ به طول انجاميد و آخر برادران سيريى بنای وساطت و مفاهمه را گذاشته و از راه ديگر در حالیکه جنگ آوران طرفين در موقف خود توقف داشتند، سرداران به مذاکره هاى عجيب و غريب مشغول شدند و بارها فيصله ها پاره شد و به شکل نهائى و قطعى خود نرسيد و بالاخره حکميت مذاکرات به نواب صمدخان به يکى از ايشان که به دسته هاى شرقى و غربى تعلق داشت تحويل گرديد.

فيصله صمدخان - انتخاب شدن سردار شيردل به رياست برادران - تقسيم افغانستان بصورت جاگير در ميان برادران بارک زائى - ميثاق شيردل خان در بهار سال ۱۲۳۹:

پسران مرحوم سردار پاينده خان به شمول دوست محمدخان و شيردل خان در خيمه نواب صمدخان مجتمع شده و بعد از بحث طولانى و گفت و شنيد زياد چنين فيصله شد که سردار شيردل خان به رياست برادران خويش اعم از هر دسته که باشد پذيرفته شود و براى تمام برادران و دسته هاى خصوصى آنها حوزه هاى نفوذ و جاگير تعين گردد.

شبه ئى نيست که بعد از سقوط سلطنت سدوزائى در کابل زمينه عروج بارک زائى به تمام کم و کيف آماده شد و قراریکه در صفحه هاى قبل ديديم ايشان به کمال اقتدار در حصه معتنايى از خاک کشور تسلط يافتند. ولى متأسفانه مخالفت هاى باهمى فردى و دسته بندى هاى برادران عيى دسته را از دسته و فرد را از فرد جدا و مجزا ساخت و در منتهائى عروج، موجبات ضعف خود و مملکت را با شيوع روح ملوک الطواييفى بميان آوردند و صحنه ئى که در بهار سال ۱۲۳۹ زير خيمه نواب

صمدخان در کابل مشاهده می‌کنیم یکی از پرده‌های بسیار تأسف‌انگیز این درام است که از سال ۱۲۳۴ شروع شده و دامنه آن با پرده‌های دیگر تا رسیدن سردار دوست‌محمدخان به سلطنت دوام می‌کند.

باری در حالیکه دروازه‌های بالاحصار بسته است و باشندگان آن در محاصره بسر می‌برند و دو دسته جنگ‌جویان در شاه‌شہید و تپه مرنجان صف کشیده و بقیه اهالی کابل در انتظار خاتمه جنگ و دعوا و پایان یافتن روزهای مشکل دقیقه شماری می‌کنند سرداران بارک‌زائی خاک‌های افغانستان را به شرح ذیل بصورت جاگیر میان خود تقسیم کردند:

چون پشاور و توابع آن برای پنج نفر از برادران یعنی: یارمحمدخان، سلطان‌محمدخان، عظامحمدخان، سعیدمحمدخان، پیرمحمدخان، کفایت نمی‌کرد، چنین فیصله شد که سه نفر اخیرالذکر از حکومت شهر مذکور و توابع آن مستفید شوند و دو نفر سردار اول‌الذکر بکابل منتقل شوند. علاقه بین کهستان و غزنی به سردار دوست‌محمدخان و برادر عینی او سردار امیرمحمدخان سپرده شد. به نحوی که اولی حاکم کهستان و دومی حاکم غزنی باشد. نواب جبارخان بحکومت لغمان و نواب اسدخان به حکومت حصه باقی‌مانده دیره‌جات تعیین گردیدند. شیردل‌خان و برادران عینی اش، پردل‌خان، کهن‌دل‌خان، مهردل‌خان، بحکومت قندهار و برادر پنجم ایشان رحمدل‌خان به حکومت سند نامزد گردید. نواب زمان‌خان نواب صمدخان به حکومت جلال‌آباد تعیین گردید.

چون هنوز حبیب‌الله پسر سردار محمدعظیم‌خان در لوگر تبعید و در آنجا تقریباً نظربند بود، مادراندرش از جلسه برادران بارک‌زائی تقاضا کرد تا درین موقع برای خودها جاگیر تعیین می‌کنند و سرنوشت وی را هم تعیین کنند. و وی را هم به حق برسانند. عیال بیوه سردار محمدعظیم‌خان از سردار شیردل‌خان دل خوشی نداشت و اختیار او را نسبت به خود پسرش حبیب‌الله‌خان توهین‌آمیز تلقی می‌کرد و جدا از سائر برادران شوهر متوفی خویش خواست داشت تا رفتاری که با آنها شده جبران و تلافی شود.

سردار دوست‌محمدخان که در بازی نقش‌های دوجانبه ما هر بود، یکطرف به این

تقاضاها وعده‌های مساعد داد و از جانب دیگر به شیردل خان حالی کرد که اگر حبیب‌الله و برادرش اکرم خان را بوی تسلیم دهد هم از ایشان پول مزید برایش خواهد گرفت و هم در مقابل تقاضاهای برادران پشاورى از وی طرفدارى خواهد کرد.

شیردل خان به شرایط مذکور تن در داد، محبوسان را به سردار دوست محمد خان سپرد و خود با خزاین و دارائی سرشارى با برادرش پردل خان به قندهار مراجعت کرد و تقریباً نه بر دهم زمین های زراعتی قندهار را خریداری نمود تا اینکه در محرم سال ۱۲۴۳ به سرای دیگر شتافت و حبیب‌الله خان بعد از یک دوره نظربندی به حکومت لوگر رسید.

ناگفته نماند که برخی منابع خارجی از قبیل سوانح امیر دوست محمد خان تألیف موهن لال و مسافرت در بلوچستان، افغانستان و پنجاب تألیف چارل میسن صورت فیصله نهائی صمدخان را چنین تعبیر می‌کنند که حق سردار شیردل خان و سردار دوست محمدخان از تصرف کابل سلب شد و چنین تجویز بعمل آمد که کابل از طرف بزرگان شهر تحت ریاست سلطان محمدخان اداره شود. شیردل خان و برادرانش به قندهار مراجعت کنند و سردار دوست محمدخان به غزنی و کهستان حکومت نماید.

کابل در دست سردار یارمحمدخان و سردار سلطان محمدخان:

بهرحال صورت فیصله نهائی نواب صمدخان هرطوری بوده، نتیجه عملی آنطوریکه بوقوع پیوست چنین شد که شیردل خان و برادرانش با پول و دارائی هنگفتی به قندهار مراجعت کردند و سه نفر از برادران پشاورى سردار عطا محمدخان، سردار سعید محمدخان و سردار پیرمحمدخان به پشاور برگشتند و کابل اول در اداره سردار یارمحمدخان و بعد در اختیار سردار سلطان محمدخان طلایی ماند و سردار دوست محمدخان کناره‌تر از کهستان اوضاع را دیده‌بانی می‌کرد. سردار یارمحمدخان مدت کوتاهی در کابل بود و چون متعاقباً برادرش عطا محمدخان حکمران پشاور وفات نمود، برای احراز بیعت مذکور بدانجا شتافت و کابل در اختیار و اداره سردار سلطان محمدخان ماند.

رقابت دوست‌محمدخان و سلطان‌محمدخان بر سر سواری کابل:

اگر چه طبق فیصله صمدخان برای سردار دوست‌محمدخان و برادر عینی‌اش امیرمحمدخان کهستان و غزنی داده شده بود ولی سردار اول‌الذکر مفکوره احراز سرداری و امارت کابل را که از قدیم در خاطر می‌پرورانید، فراموش نکرده و به سلسله فعالیت‌های سابقه با سلطان‌محمدخان طرف واقع شد و سردار سلطان‌محمدخان هم به تدریج ملتفت شد که در کهستان همسایه خطرناکی دارد، و هردو به تحریک طرفداران خود به اقدامات علیه یکدیگر شروع کردند و باردیگر بالاحصار کابل و شهر و حومه آن صحنه یک سلسله فعالیت‌های ضد و نقیض قرار گرفت.

ممثّلین این پرده درام بالاحصار دو سرداری است یکی متشبت و زرنگ و دیگر آرام طلب و خوش لباس. یکی خویش را در بالاحصار محکم کرده و دیگری طرفداران خود را از کهستان بکابل خواسته رفت تا اینکه بالاخره سردار دوست‌محمدخان به سردار سلطان‌محمدخان طلایی نوشت که یا بالاحصار را بخوشی تخلیه کند و یا در جنگ میدان بیرون حصار حاضر شود. طرفداران سلطان‌محمدخان بیکی دو حمله از بالاحصار مبادرت کردند، ولی کاری از ایشان ساخته نشد و بالاخره در اثر مداخله و وساطت دوستان طرفین سلطان‌محمدخان حاضر شد که کابل را گذاشته و به پشاور برود و در مقابل سردار دوست‌محمدخان حاضر گردید که سالانه مبلغ یک لک روپیه به برادرش به پردازد. بدین ترتیب در حالیکه سلطان‌محمدخان طلایی از دروازه شرقی بالاحصار می‌برآمد، دوست‌محمدخان از دروازه غربی وارد بالاحصار شد و یکبار دیگر برادری از بالاحصار برآمد و برادر دیگر جای او را گرفت.

دوست‌محمدخان و سرداری کابل میثاق ۱۲۴۲:

از سال ۱۲۳۴ که پسران سردار پاینده‌خان مرحوم به انتقام خون برادرشان وزیر فتح‌خان قد علم کردند تا ۱۲۴۲ مدت تقریباً هشت سال سردار دوست‌محمدخان به رنگ‌های مختلف با برادران خود یک بیک پنجه نرم کرد تا بالاخره به هدف نهائی خود که سرداری کابل باشد، نایل گردید. قراری که دیدیم اول سردار محمدعظیم‌خان و بعد سردار شیردل‌خان بیشتر از دیگران در کابل و امور مربوطه

آن نفوذ پیدا کردند. ولی سردار دوست محمدخان با آنها هم سخت مقابله‌ها کرد تا این که ایشان یکی بعد دیگری وفات کردند و زمینه فعالیت برای دوست محمدخان بیشتر آماده شد و سردار سلطان محمدخان طلائی را به سرعت و سهولت از مقابل خویش برداشت و سرداری کابل بالاخره برای وی مسلم شد و قراریکه بعدتر بجایش خواهیم دید، همین سرداری زمینه امارت وی را آماده ساخت.

تسلط سردار دوست محمدخان بر کابل یکبار دیگر توجه برادرانش را از پشاور و قندهار به مرکز مملکت معطوف ساخت. چون دوست محمدخان شهر را در تملک خود دید، برای جلوگیری از وقوع هرگونه پیش آمد و خونریزی و جنگ حاضر به دلداری ایشان گردید و باردیگر میثاق بتاریخ عشر اول شهر ربیع الثانی سال ۱۲۴۲ بین اولادۀ سردار پایندخان به امضا رسید که قرار آن قلمرو مملکت افغانستان به اساس نقشه نویی بین سرداران و سردارزادگان بارکزائی تقسیم شد. این که چند سطر اول این سند تاریخی را که در موزۀ کابل موجود است، اینجا نقل می‌کنم:

«چون درین وقت بتاریخ عشر اول شهر ربیع الثانی سنه یک هزار و دوصد و چهل و دو بود که بعد از منازعه و مناقشه که مابین ما برادران بظهور رسیده و شهر دارالسلطنه کابل را سردار دوست محمدخان تسخیر نمود و همه برادران و برادرزده‌ها بجهت اصلاح و انفاق و خیراندان مجتمع شده بجهت انتظام امور دولت و استحکام بنیاد سلسله خود ما صلاح بر همین کردیم که ملک کوهات و انکو و توابعات آنرا نواب عبدالصمدخان متصرف باشد و ملک پشاور و هشنغر و خالصجات و غیره متعلقات آنجا را سردار یارمحمدخان و سردار سلطان محمدخان و سردار سیدمحمدخان و سردار پیرمحمدخان متصرف باشند و ملک دارالسلطنه کابل و کوهدامن و خالصجات و توابعات آن را سردار دوست محمدخان و سردار و امیرمحمدخان متصرف باشند و مالیات و معاملات طایفه غلجائی دارالسلطنه کابل را نواب عبدالجبارخان متصرف باشد و ملک جلال آباد و تاجکه لغمان را نواب محمدزمان خان و برادران او متصرف باشند و ملک لهوگرد و چرخ و تاجکیه میدان

و خالصه لهوگرد را سردار حبیب‌الله‌خان و سردار محمداکرم‌خان و برادران او متصرف باشند که بدین موجب از قرار تفصیل هرکدام ملک خودها را ...»

قراریکه ملاحظه می‌شود میثاق ۱۲۴۲ یکی از مراحل تشنجاتی است که بعد از قتل وزیر فتح‌خان و جنگ‌های سدوزائی و بارک‌زائی و بی‌اتفاقی پسران مرحوم سردار پاینده‌خان بمیان آمد و با اینکه نزدیک است که سردار دوست‌محمدخان امارت و سلطنتی تشکیل کند روح بی‌اتفاقی برادران و برادرزادگان سبب می‌شود که باردیگر خاک‌های کشور تجزیه و تقسیم گردد.

این میثاق ۱۳۷ سال قبل در موقعی بین پسران و نواسه‌های سردار پاینده‌خان مرحوم به امضای سیده است که سردار دوست‌محمدخان بعد از یک سلسله تشبثات و فعالیت‌های خستگی ناپذیر بالاخره شهر کابل و بالاحصار آنرا متصرف شده و برای اینکه سائر برادران متعرض نشوند این عهدنامه به امضای سیده است.

قراریکه ملاحظه می‌شود درین عهدنامه از ولایت قندهار و از سرداران قندهاری تذکری نیست. حال آنکه در فیصله نواب صمدخان که بنام میثاق شیردل‌خان هم شهرت دارد از آنها و از جاگیر آنها در قندهار و تفویض سند به سردار رحم‌دل‌خان واضح تذکراتی بعمل آمده. نتیجه‌ئی که از این امر استنباط می‌شود این است که در حوالی ۱۲۴۲ سرداران قندهاری به سهم و حصه خود طوری قانع بودند که تذکار اسمای جاگیر آنها در میثاق و فیصله جدید ضرورت نه افتاد و حقیقت این است که با میثاق شیردل‌خان که اصلاً در اثر مداخله خود سرداران قندهاری میان آمد سهم آنها طوریکه شاید معین شد و ایشان هم بعد از وفات شیردل‌خان در پی احراز و از روی چیز دیگری نه افتادند.

روح میثاق ۱۲۴۲ حاکی از این است که روابط باهمی بین سردار دوست‌محمدخان و برادران مقیم پشاور که برخی از ایشان مثل سردار یارمحمدخان و سردار سلطان‌محمدخان در کابل هم سهم و نفوذ داشتند، اصلاح شود. سردار دوست‌محمدخان با طرح این میثاق یک نفر از ایشان سردار سلطان‌محمدخان را از حق که میثاق شیردل‌خان و فیصله صمدخان بوی در کابل داده بود، محروم ساخت و جای وی را گرفت و این آخرین نقشی بود که در میان برادران به نفع

خود بازی کرد. درین میان نفع مملک هم بود زیرا افغانستان در هشت سالی که از قتل وزیر فتح‌خان گذشت تا به ۱۲۴۲ که این میثاق بمیان مد در اثر مخالفت دو خاندان بزرگ سدوزائی و بارکزائی و در نتیجه بی‌اتفاقی و عدم تمکین برادران بارکزائی به یکدیگر بی‌نهایت خسته و فرسوده و مردم خصوصاً مردم کابل آنی دم راحت نزدند و شبی هم به آرامی نخفتند.

در این هنگام که شاهان و شهزادگان و سرداران مشغول جنگ و رقابت و تصفیه حساب‌های شخصی و خانوادگی با یکدیگر و به داشتن جاگیرهای کوچک و بزرگ قانع و دل خوش بودند، بیگانگان از شرق و غرب استفاده کرده و مشغول عملی ساختن آمال خود بودند و رنجیت سنگ در حالیکه بصورت غیرمستقیم آتش بی‌اتفاقی‌ها را دامن می‌زد و از شهزادگان و شاهان فراری افغانی بصورت کج‌دار و مریز استقبال می‌نمود و به آنها مستمری و جاگیر می‌داد. با قیچی حرص و آز از بدنه قلمرو دولت سدوزائی پا رچه پارچه برید. و درین سالی که مصروف نگارش مختصر واقعات آن مربوط به کابل هستیم به سواحل سند رسیده و پشاور را بصورت مستقیم تهدید می‌کرد. پس میثاق ۱۲۴۲ و تسلط یافتن سردار دوست‌محمدخان به کابل به نفع مردم و به و نفع افغانستان و به نفع خود برادران بارکزائی بود که بالاخره بعد از یک سلسله پراگندگی و بی‌اتفاقی و تجزیه خاک و برباد شدن ثروت و دارائی، دستی از میان دست‌ها قوی شد و سردار دوست‌محمدخان در بالاحصار کابل حکمروا گردید و با اینکه هنوز تا سال ۱۲۵۴ هجری لقب سرداری داشت معذالک آنقدر اقتدار یافته بود که زمینه را برای امارت خود و دودمان محمدزائی در کابل و علاقه مجاور آن آماده کند.

توسعه اقتدار سردار دوست‌محمد خان در کابل از ۱۲۴۲ تا ۱۲۵۴:

از ۱۲۴۲ تا ۱۲۵۴ (مطابق ۱۸۲۴ تا ۱۸۳۶ م) مدت ۱۲ سال دیگر که در طی آن سردار دوست‌محمدخان با احراز اقتدار کامل در کابل زمینه را برای امارت خود آماده می‌ساخت، آخرین مرحله دو بحران بزرگ تاریخ افغانستان در قرن ۱۹ محسوب می‌شود. این دوره دامنه و نتیجه یک سلسله استخوان شکنی‌ها و مخالفت‌های عندی دو خاندان بزرگ سدوزائی و بارکزائی و ثمر بی‌اتفاقی و دسته‌بندی و عدم تمکین خود برادران بارکزائی به یکدیگر است که در طی آن قوه

حکومت و زمامداری در افغانستان به منتهای ضعف رسیده و ملت در اثر خواسته‌های شخصی و ایجابات دسته بندی‌های سرداران و جنگ‌های انفرادی و خانوادگی آنها بی‌نهایت مستأصل گردید.

با وجودیکه آخرین شهزادگان سدوزائی، امرای پوشالی و آله دست هم در حوزه کابل از بین رفتند، معذالک بارک‌زائی‌ها در اثر بی‌اتفاقی و عدم اعتماد به یکدیگر هنوز به تشکیل سلطنت مرکزی موفق شده نتوانستند و با اینکه سردار دوست‌محمدخان بالاخره کابل را تصاحب نمود، معذالک هنوز هم سرداری بیش نبود و حوزه نفوذ او در کابل بین غزنه و کوه‌دامن و کوهستان و ۱۲ گروهی جنوب و شرق شهر محدود بود و حتی نفوذ حکومت او در کوهستان هم بخوبی احساس نمی‌شد و یک قدم فراتر در نجرو و تگو به مخالفت‌های جدی‌تر مواجه گردید.

برادران سردار دوست‌محمدخان، آنهایی که در قندهار و پشاور بودند خلاف روح میثاق‌های گذشته به همین حدود کوچک هم بنظر رقابت می‌نگریستند و هرکدام و هر دسته بجای خود و در بعضی مواقع به مشاورت یکدیگر بفرط طرح نقشه‌های تازه و جدیدی بودند و سردار دوست‌محمدخان هم بیکار ننشسته به مرام و صوابدید خودترین بازی شطرنج براد را نه چال می‌زد. دوست‌محمدخان با پیدا کردن مقام سرداری کابل می‌خواست و آرزو داشت که به تدریج حوزه نفوذ خود را از کابل و مضافات آن به سائر شهرها و به تمام خاک افغانستان پخش کند. این مجاهدت مشروع و مفید یکطرف با مطیع ساختن نجرو و تگو و علاقه بین کابل و جلال‌آباد و خود این شهر بطرف پشاور شهر شرقی قلمرو افغانی و جانب دیگر بطرف مقر و قلات، جانب قندهار مشهو دمی باشد و دامنه اقدامات مفید او چه در دوره سرداری و چه در دوره امارت تا آخرین روزهای حیات او ادامه می‌یابد.

یادداشت: با تأسف صفحه ۲۲۱ کتاب که مستند به آن این طرح تدوین شده کمبود است.

هری سنگ قوماندان قوی سک بقتل رسید (جبهه پشاور) می توان گفت که سردار دوست محمدخان در داخل خاک وطن در توسعه ساحه نفوذ خود قدم های برداشت و در مقابل تحریکات و تجاوز بیگانگان به پاره موفقیت هایی نایل آمد و چون بی اتفاقی ها، بی اعتمادی ها و دسته بندی های برادران در آن عصر و تحریکات دستگاه استعمار مدنظر گرفته شود بسهولت می توان درک کرد که موفقیت های مزید امکان پذیر نبود.

در سال ۱۲۵۴ دوره فتور با سرداری دوست محمدخان به پایان رسید و با امارت او که از آن در آینده بحث می کنیم یک دوره جدید آغاز شد که آنهم به ذات خود پر از مخمصه و تشنجات است و قوای استعمار فرنگی عملاً به تعرض و اشتغال خاک های کشور می پردازد.

امارت امیر دوست محمدخان

۱۲۵۴ - ۱۲۵۵ هجری قمری / ۱۸۳۷ - ۱۸۳۸ مسیحی

در سال ۱۲۵۲ هجری قمری (۱۸۳۶م) بعد از مرور ۲۰ سال دوره فتور (مقابله سدوزائی و بارکزائی، تفوق بارکزائی و مخالفت های باهمی ایشان که مملکت را به ضعف و نقاهت و تجربه کشانید به تدریج به سرداری و باز به امارت دوست محمدخان به کابل منجر شد.

دوره امارت امیر دوست محمدخان (دوره اول) اگرچه من حیث زمان محدود و از دو سال بیشتر طول نکشید ولی از نظر واقعات، پر از هنگامه و اضطراب نظامی و سیاسی و اجتماعی معلوم می شود

سردار بعد از اعلان امارت و اتخاذ لقب امیرالمومنین فوری علیه رنجیت سنگ مهاراجای سک که پشاور را اشغال کرده و تا جمرود در دره خیبر پیش آمده بود اعلان جهاد کرد.

امیر دوست محمدخان در استرداد پشاور پافشاری زیاد داشت و محور سیاست او چه در مقابل برادران پشآوری چه در مقابل رنجیت سنگ و چه در مقابل حکومت هند انگلیسی و ماموران و نمایندگان مختلف آن در داخل و خارج افغانستان همین بود و روی همین اصل روابط او با هر سه طرف مذکور بهبود یافته نتوانست. زیرا انگلیس ها طرفدار سک ها و سک ها به مقصد میانه اندازی برادران به ظاهر تمایل به سردار سلطان محمدخان نشان می دادند و غایه نهایی آنها غضب خاک های افغانی بود.

چون امیر دوست محمدخان از کمک انگلیس ها در استرداد پشاور ناامید شد و دید که در معاملات رنجیت سنگ را نسبت به وی ترجیح می دهند، برای پیدا کردن یک تعادل سیاسی بنای مکاتبه را با زار روسی و شاه ایران گذاشت و با اینکه جواب های وارده بکابل غیر از ابراز احساسات همدردی و شناسائی امارت وی و آرزوی توسعه مزید تجارت در آینده چیز دیگر نداشت، حکومت هند انگلیس از تقویت مزید

دوستی افغانستان و ایران و روس نگران شده، سر الکسندر برنس* معروف را در رأس هیئتی بکابل فرستادند و متعاقباً نماینده روسی کپتان ویکوویچ [ویتکوویچ] از راه قندهار و غزنی بکابل مواصلت کرد و بدین منوال بار اول نمایندگان دوکشور بزرگ و رقیب که بین آسیای مرکزی و هند در کمال فعالیت بودند، در کابل در بالاحصار در جوار اقامتگاه امیر رحل اقامت افکندند.

با رسیدن این نمایندگان و رفت و آمد برخی از انگلیس‌ها به قندهار و قندوز و هرات و بودن عده‌ئی از خبرنگاران به کابل جزر و مد اوضاع چه در داخل خاک افغانستان و چه در خاک‌های مجاور، بالاحصار شهر مرکز یک سلسله فعالیت‌های بین‌ظیری شده بود که تا حد زیاد در مراودات بین‌المللی وقت خالی از دخالت نبود و نظر به ارتباط بموضوع به مرام این اثر ازان مفصل‌تر بحث خواهیم کرد.

اینجا در ذیل جریان عمومی اوضاع امارت امیر دوست محمدخان مختصراً باید گفت که هیئت برنس نظر بر عدم عدول حکومت هند انگلیسی از موقف خود منجر به ناکامی شده و وصول نامه‌های عادی زار روس و شاه ایران و مواصلت کپتان ویکوویچ، اول برنس خود متوحش شد و ذریعه اطلاعات مبالغه آمیز او حکومت سمله بیشتر متوحش گردید و همین توحش مقامات انگلیسی هند و قضاوت‌های بی‌موجب، انگلیس‌ها را وادار کرد که با همکاری مزید مهاراجای سک دست شاه‌شجاع را از لودیانه گرفته بطرف افغانستان مارش کنند و در نتیجه امارت اول امیر دوست محمدخان خاتمه پذیرد و تجاوز اول انگلیس بر افغانستان آغاز شود.

متأسفانه خزانه امیر درین وقت خالی و پول کافی برای نگهداری سپاه و پیشبرد جنگ نداشت به جمع‌آوری اعانه اقدام کرد و از تجار و دکانداران پول گرفت. معذالک از سه تا پنج لک روپیه بیشتر تهیه نتوانست و این رقم تمام دارائی خزانه او را تشکیل می‌داد.

* Alexander Burnes

اعلان جهاد علیه سک - مکاتبه امیر با انگلیس ها - شکست امیر از سک ها:

امیر دوست محمدخان برای استرداد پشاور یکطرف آمادگی جنگ را علیه سک ها گرفت و جانب دیگر از راه مکاتبه با کپتان (کلودوید) مأمور سیاسی انگلیس در لودیانه و لارد بنتک حکمروای هند^۱ استرداد پشاور را مطالبه نمود. چون انگلیس ها در ظاهر عدم مداخله خود را در امور سک و افغان وانمود کرده و در باطن از رنجیت سنگ جانب داری می کردند و رنجیت سنگ برای اغراض شخصی و تعصب پشاور و میانه انداری در میان برادران بارک زائی محض به دادن علاقه هشنغر و دوباره آنهم به سردار سلطان محمدخان تحت نظارت خودش بدون دخالت امیر دوست محمدخان باقی خویش را مالک پشاور می شمرد. جنگ میان طرفین در ماحول پشاور بوقوع پیوست و بعد از یک سلسله مذاکرات که جزئیات آن در تاریخ های مختلف مذکور است بیشتر در اثر ضعف مالی و باز در اثر تباین افکار میان امیر دوست محمدخان و سردار سلطان محمدخان کار به شکست امیر منجر شد و بکابل مراجعت کرد و در مراجعت به بالاحصار کابل به روزهای بسیار بحرانی دور اول امارت خود مواجه گردید. زیرا شکست و ضعف مالی روحیات سپاهیان و ماموران او را بی نهایت افسرده ساخته بود.

قلمرو امارت کابل - کابل مرکز تجاره بخارا و هند و ایران - فعالیت و مسافرت های نمایندگان تجارتی و سیاسی و علمی انگلیس - فعالیت روس و انگلیس در خاک های بین هند و آسیای مرکزی:

حدود قلمرو سلطنت کابل در دوره عروج سدوزائی از مشهد تا دهلی و از بحر تا کشمیر انبساط داشت. در دوره امارت اول امیر دوست محمدخان از هندوکش تا غزنی و از بامیان تا کوه های خیبر محدود شده بود. در این قلمرو کوچک پسران امیر حکومت می نمودند. بدین ترتیب: سردار محمدافضل خان در زرمیت، سردار محمد اکبرخان در جلال آباد سردار محمداکرم خان در بامیان و بهسود، سردار غلام حیدرخان در غزنی و برادرزاده امیر پسر سردار امیرمحمدخان در کهستان. عایدات این قلمرو کوچک اول در حدود ۸ لک و بعدتر در حدود ۲۵ لک رویه

^۱ Lord William Bentinck

سالانه تخمین شده است.

مهمترین مسئله مهم بین‌المللی این عصر فعالیت‌های روس و انگلیس و برخورد افکار و نظریات ایشان در خاک‌های بین هند و آسیای مرکزی است که بیشتر آنرا رنگ تجارت داده و با مفکوره تهیه توسعه زمینه آن در علمی ساختن نقشه‌های دیگر می‌کوشیدند. روس‌های تزاری درین وقت نه تنها از خاک‌های ما بلکه از قلمرو بخارا و خان‌نشین‌های آسیای مرکزی هم دورتر بودند. ولی انگلیس‌ها بعد از عقد معاهده ۱۸۳۱ با رنجیت سنگ در اثر همکاری سک‌ها به سرحدات ما نزدیک شده و مفکوره کشتی‌رانی در آب‌های سند و مخصوصاً ایجاد یک بازار تجارتي کنار سواحل این رودخانه و در نتیجه به جلب مال التجاره بخارا و افغانستان و ایران و هند در یک نقطه اهمیت بسیار می‌دادند.

چنانچه قبل از تاریخ فوق یکطرف در صدد سروی و نقشه برداری جریان رودخانه مذکور بودند و طرف دیگر اشخاصی را به داخل افغانستان و از خاک‌های افغانستان به خاک‌های بخارا و دورتر در آسیای مرکزی در فعالیت و گشت و گذار افگندند. چنانچه بیشتر تحقیقات انگلیس‌ها در زمینه‌های مختلف جغرافیائی، تجارتی، کشف سرچشمه بعضی رودخانه‌ها از قبیل آمودریا، کشفیات باستانشناسی، مطالعه نباتات و معادن که انعکاس خاطره‌های آن در لابلاي سفرنامه‌های مختلف دیده می‌شود، محصول همین سال‌های است که مشغول مطالعه آن هستیم.

مورکرافت^۱ ۱۳ سال قبل از آغاز امارت امیر دوست محمدخان در ۲۷ اگست ۱۸۲۵ بین بلخ و میمنه و اندخوی نه مرد؟ تره بیک^۲ در همین سال عقب او به همین نقاط وارد نشد؟ این‌ها هرکدام سری به بخارا و و سایر خان‌نشین‌های آسیای مرکزی زده و اوضاع را در شمال و جنوب هندوکش مطالعه می‌کردند. همین برنس معروف پیش از اینکه از طرف لاردر اکلند حکم‌روای هند انگلیسی در راس هیئتی در سپتامبر ۱۸۳۷ به دربار امیر دوست محمدخان به کابل بیاید و بحیث تاجر و به

^۱ Moorcrofts

^۲ Trebeck

لباس تا جرهای بخارا در سال ۱۸۳۲ مسافرتی در کشور مذکور و در فقاط شمال هندو کش نکرد؟ تا اینکه همین شخص مأمور بسط تجارت در حوضه سند گردید و حتی تمهید مسافرت او به دربار امیر دوست محمدخان هم ظاهراً انبساط مسایل تجارتی بوده و همین شخص نظریه داشت که در دیره غازیخان سال یک مرتبه بازار تجارتی بزرگی دایر شود تا تجار از بخارا و سایر نقاط آسیای مرکزی گرفته تا ایران و افغانستان و هند در آنجا به خرید و فروش مشغول شوند.

کابل مرکز دولت کوچک بارکزائی و محمدزائی از نظر رفت و آمد کاروانهای تجارتی بین بخارا و مشهد و پشاور و دیره غازیخان اهمیت زیاد داشت و کاروانهای لوانیها بیشتر بین این شهر و قندوز و بلخ و بخارا حرکت می کرد.

معاصر امارت اول امیر دوست محمدخان در کابل اوضاع در سایر نقاط افغانستان پراگندگی زیاد داشت. در قندهار سردار کهن دل خان و سردار مهر دل خان، در هرات شهزاده کامران سدوزائی و وزیر مقتدرش یار محمدخان الکوزائی حکومت داشتند میر مراد بیگ از یک از قندز بر ساحه وسیعی در شمال هندو کش حکمرانی داشت. چنانچه توسط پسر خود شاه مرادخان بر بدخشان و شغنان و طالقان و ذریعه برادرش محمود بیک بر برخی نقاط غربی و شمالی حکومت می نمود.

محمد شاه قاجار به همنوائی روسیه تزاری به کمک صاحب منصبان اروپائی هرات را در محاصره افگند. سرداران قندهاری برای تصرف هرات و خلع شهزاده سدوزائی از قاجارها و روسیه تزاری چشم معاونت داشتند. قندهار و کابل مراقب اعمال یکدیگر بودند. میر مراد بیگ سر راه تجارت کابل و بخارا افتاده، فقط ارسال بعضی پیامها و تحفهها میان طرفین رد و بدل می شد. روسیه با سیاست عنعنوی تزاری مایل به پیشرفت بطرف جنوب به آبهای سواهل هند بود و انگلیس که چنین حرکاتی را خلاف مصالح حیاتی خود در هند می دانست از خلیج فارس و تهران تا لاهور و حمله بشمول هرات و قندهار و کابل در فعالیت بود.

همه می دانیم که انگلیسها بار اول باشاه شجاع پادشاه سدوزائی افغانستان در سال ۱۸۰۹ م در پشاور تماس گرفتند. ازین تاریخ به بعد افغانستان در اثر جنگهای داخلی و مخالفهای سدوزائی و بارکزائی و بی اتفاقی خود بارکزائیها بین هم دچار

بدبختی و تجزیه و پراگندگی شد تا اینکه تقریباً ۳۰ سال بعد با اعلان امارت امیر دوست محمدخان تحول اوضاع و ظهور حکومت سک در لاهور و عقد معاهده میان سک و انگلیس و پناه گزینی شاه شجاع در لودیانه ایشان را با یک سلسله افکار و نظریات سیاسی و تجارقی و نظامی جدید بخاک‌های کشور ما نزدیک‌تر ساخت و مراقبت هند از هرگونه خطر احتمالی محور سیاست و اعمال و نظریات ایشان را درین گوشه شرق تشکیل می‌داد.

مسن یکی از اخبارنویسان انگلیس در بالاحصار کابل:

اوضاع به نوعی که شرح یافت کابل را از نظر موقعیت مراقبت نقطه حساسی برای انگلیس‌ها ساخته بود و چون اوضاع عمومی در افغانستان پیچیده و پراگنده بود انگلیس‌ها اشخاص زیادی را بصورت خفیه و ظاهر برای خبر رسانی مأمور کرده بودند. یکی از این اخبار نویسان انگلیسی که درعین زمان باستان شناس بزرگ عصر خود بود مستر چارل مسن^۱ نام داشت که بین ۱۸۲۶ و ۱۸۳۸ در طی ۱۲ سال سفرهای مختلفی در پنجاب و بلوچستان و افغانستان بعمل آورد و شرح این سفرها را در سه جلد بنام «شرح مسافرت‌های مختلف در بلوچستان و افغانستان و پنجاب» در سال ۱۸۴۲ در لندن نشر کرده.^۲ مستر مسن پیش از اعلان امارت امیر دوست محمدخان، روز اعلان امارت و بعد از آن تا ۲۶ اپریل ۱۸۳۹ که برنس از کابل برآمد، در بالاحصار شهر اقامت داشت و بصفت واقعه‌نگار به ماموران انگلیسی و به حکومت هند مرتب اطلاع می‌داد. معاصر او سید کرم‌علی نامی هم موظف واقعه‌نگاری در کابل و قندهار و دربار ایران بود و امیر دوست محمدخان می‌خواست وی را محبوس کند.

کتاب فوق‌الذکر مسن از نظر وقایع و چشم‌دیدهای وی دلچسپ است. مخصوصاً نظریات او نسبت به برنس و قضاوت‌های او جنبه خاصی دارد. ازین نظریات و از تجسّسات باستان شناسی او در ماحول بالاحصار و در کابل و اطراف آن بجایش ذکر خواهیم کرد. نظیر مسن در واقعه‌نگاری مرد دیگری هم با آمدن

^۱ Charles Masson

^۲ Narrative of various journey in Balochistan, Afghanistan and the Panjab

برنس به کابل روی صحنه می‌آید که عبارت از موهن‌لال هندو است که سمت منشی هیئت برنس را دارا بود و کتاب او راجع حیات امیر دوست‌محمدخان بسیار معروف است. موهن‌لال در حالی که «مسن» را تقدیر می‌کند بر نظریات او نسبت به برنس مخالف است.

هیئت برنس، داکتر لارد، مستر وود، میجر لیچ - حکم‌روایان هندانگلیسی لار بتینک و لارد آکلند:

معاصر آغاز امارت امیر دوست‌محمدخان در کابل از دو نفر حکم‌روای هند انگلیسی نام می‌توان برد که یکی در شرف حرکت بود دیگری تازه وارد شد. این دو نفر عبارت از لار بتینک و لارد آکلند بود که اولی به امور افغانستان چندان دلچسپی و فکر مداخله نداشت و دومی به مجرد اشغال وظیفه بفکر اعزام هیئتی به دربار امیر دوست‌محمدخان به کابل برآمد.

در رأس این هیئت الکسندر برنس معروف قرار داشت و باقی اعضای او عبارت بود از داکتر لارد، کپتان وود، میجر لیچ و منشی آن موهن‌لال هندو.

استقبال برنس در خیبر و در بتخاک - داخل شدن برنس به سواری فیل پهلوی سردار محمد اکبرخان به کابل - عبور برنس از بازارهای شهر و صداهای اخطار آمیز اهالی - رهایشگاه برنس در باغ بزرگی در بالاحصار:

امیر دوست‌محمدخان از شنیدن خبر آمدن برنس بحیث نماینده انگلیس به کابل بسیار خوش بود و پیوسته از «مسن» انگلیس که بحیث و اقع‌نگار در بالاحصار شهر رهایش داشت نسبت به تاریخ رسیدن او به سرحد استفسار می‌کرد. امیر از آمدن نماینده انگلیس به پایتخت خود توقع زیاد داشت که مسایل معوقه که در رأس همه استرداد پشاور بود از راه مفاهمه حل خواهد شد. برنس با ۱۲ تن سواران عربی بتاريخ ۲ سپتامبر ۱۸۳۷ از دره خیبر گذشت و از طرف شاه آقاسی گل‌محمدخان و میرزا آقاجان و سعادت‌خان مهمند و ناظر علی‌محمدخان با فیر توپ استقبال شد.

قراریکه خود برنس^۱ و منشی او موهن لال^۲ می نویسد هیئت انگلیسی در بتخاک از طرف سردار محمد اکبرخان و دسته رساله استقبال شد و از آنجا سردار، برنس را پهوی خویش در فیل سوار کرده بطرف کابل حرکت کردند. در کوچه های شهر مردم دو طرف صف کشیده و طبق دستور امیر خوش آمدید می گفتند. ولی روز بعد حیثی که برنس از ملاقات رسمی از دربار امیر برمی گشت، مردم به شهادت خود برنس صدا می زدند: «کابل هوششان باشد، کابل را خراب نکنید»

بهرحال سردار محمد اکبرخان بهمان روز ورود [۲۰ سپتامبر] برنس را بحضور امیر آورد و خانه و باغ بزرگی در بالاحصار کابل برای رهایش ایشان تعیین گردید.

۲۱ سپتامبر ۱۸۳۷ برنس در روز دربار در حالی که جمعی حضور داشتند اعتبارنامه و هدایای خود را به امیر دوست محمدخان تقدیم کرد - ملاقات برنس با نواب جبارخان در حمام:

۲۱ سپتامبر ۱۸۳۷ در بالاحصار کابل روز بزرگ و پر همه می بود. زیرا امیر بزرگان قوم را دعوت کرده و در طی دربار رسمی برنس و همراهان او را می پذیرفت. برنس اعتبارنامه ای را که از طرف لارده لکند حکمروای هند انگلیسی با خود داشت با هدایا بحضور امیر تقدیم نمود. اعتبارنامه را امیر بدست خود باز کرد و میرزا عبدالسمیع آنرا برای حضار به آواز باند قرائت نمود. بعد از اینکه برنس و همراهانش از دربار امیر خارج شدند، نواب جبارخان ایشان را در حمام خانه خود پذیرفت و به صرف چای دعوت نمود.

بعد از چند روزی که تعارفات و مهمانی ها به پایان رسید، امیر دوست محمدخان مقصد اصلی را که عبارت از استرداد پشاور باشد در میان نهاد. جواب برنس علی العموم به همه معلوم است که حکومت انگلیس در امور سک و افغان مداخله نمی تواند. تنها از روی برخی تذکرات مسن^۳ اینقدر معلوم می شود که در اوائل ورود

^۱ Cabool تألیف برنس از صفحه ۱۴۰ تا ۱۴۲. [لینک دسترسی به این کتاب از «کتابخانه دیجیتال آسمانی» در آخر این کتاب گذاشته شده است.]

^۲ حیات امیر دوست محمدخان جلد اول صفحه ۲۵۴.

^۳ صفحه ۴۵۷ جلد سوم مسافرت در بلوچستان و افغانستان و پنجاب

خود به کابل برنس به امیر گفته بود که پشاور را بعد از مرگ رنجیت سنگ به او خواهند داد و راجع به این قضیه به لارد اکلند مکاتبه خواهد کرد.

چون جواب حکومت هند برطانوی به تعویق افتاد و بالاخره نتایج مثبت از آن بدست نیامد، وضع برنس به تدریج در دربار کابل خفیف و سبک شده رفت. برنس در فاصله زمانی که انتظار جواب حکومت خود را می کشید و اقلأً دور اول انتظار سه ماه طول کشید به یک سلسله گردش ها در نقاط مختلف کوهدامن و کوهستان مشغول شد. سپس میرزا بدیع ایلچی میر مرادیگ میر قندوز بکابل رسید ۱۲ اسب طور تحفه برای امیر آورده بود و مقصد اصلی عبارت ازین بود که در صورت امکان یکنفر از انگلیس ها به قندوز برود و چشم برادر میر مذکور را معالجه کند.

برنس ازین موقع تلائی استفاد نموده، داکتر لارد را که طبیب و عالم طبیعیات بود با مستر وود بتاریخ ۳ نوابر ۱۸۳۷ بطرف قندوز اعزام نمود و ایشان تا اواسط ماه اپریل ۱۸۳۸ در قندوز ماندند و طوریکه معروف است مستر وود از مساعدت مسیر قندوز استفاده نموده در امتداد مسیر علیای آمو دریا در بدخشان مسافرتی کرد و در نتیجه به کشف سرچشمه رود آمو توفیق یافت و کتاب او در این باب بسیار معروف و از نظر تحقیقات جغرافیائی دلچسپ است.

مکاتبه امیر دوست محمدخان - بازار روس و شاه ایران - رفت و آمد ایلچیان:

چون امیر دوست محمدخان خلاف انتظار و توقع از مکاتبه با عمال انگلیسی و گورنر جنرال هند و از نماینده ایشان برنس جواب مثبت و قناعت بخشی گرفته نتوانست، برای معرفی خود و موقف خود نامه های به زار روس و شاه ایران نوشت و ایلچی های وی میرزا ابراهیم و میرزا محمدحسین به کمپ ایرانی رفتند.

چون محمدشاه قاجار درین وقت هرات را در محاصره گرفته بود کمپ ایرانی درین وقت در مجاورت هرات مرکز فعالیت های سیاسی و نظامی ایران و روس بشمار می رفت میرزا محمدحسین خان در مراجعت ایلچی ایرانی قنبر علیخان را با خود تا قندهار آورد ولی سرداران قندهار کهندل خان و مهردل خان وی را اجازه حرکت بطرف کابل ندادند و خود به حساب خود اول با ایلچی ایرانی و سپس حین رسیدن

کپطان روسی ویکوویچ با او داخل مفاهمه شدند.

کپطان ویکوویچ نماینده روسیه تزاری در بالاحصار کابل:

چون خط رفتار روسیه تزاری و ایران قاجاری درین وقت (نظر به موقف انگلیس در هند و مثنی سیاسی آن درین گوشه شرق) نسبت به حکومت کوچک سدوزائی هرات (شهباده کامران و وزیر یارمحمدخان) و سرداران بارکزائی قندهار (سردار کهندل خان و مهردل خان) و امیر دوست محمدخان تقریباً یک چیز بود، به تعقیب قنبرعلی خان که از قندهار پیشتر آمده نتوانست. کپطان ویکوویچ^۱ روسی بیشتر به مصلحت کونت سیمونیچ^۲ سفیر روسیه متعین تهران راه افغانستان پیش گرفت و بعد از تماس با سرداران قندهاری از راه غزنی طرف کابل حرکت کرد.

ورود او با ورود هیئت برنس به کابل فرق زیاد داشت. از هیئت برنس به شرحی که دیدیم از سرحد تا کابل به فیر توپ و اعزام هیئتهای پذیرائی و دسته رساله استقبال بعمل آمد و سردار محمداکبرخان شخص برنس را به سواری فیل با خودش از بتخاک وارد شهر ساخت. حال آنکه خبر رسیدن کپطان ویکوویچ دفعته در اواخر دسامبر ۱۸۳۸ به کابل رسیده و تا وقتی که به غزنی نرسیده بود از ورود او کسی اطلاعی نداشت. امیر اظهار بی خبری می کرد و برنس قراریکه خود مینگارد شب قبل (۲۹ دسامبر ۱۸۳۸) که مصادف به شب عید رمضان سال ۱۲۵۴ بود با نواب جبارخان و عده دیگر در خانه بدرالدین تاجر بخارائی دعوت بودند و جای به اصول بخارا برای ایشان دم کرده و مشغول ساعت تیریها بودند که خبر ورود نماینده روسی به ایشان مواصلت کرد.

قرار امر و اراده امیر دوست محمدخان محل رهایش کپطان ویکوویچ را هم در بالاحصار در خانه شخصی میرزا عبدالسمیع وزیر تعین کردند. چون آوازه آمدن ویکوویچ بطرف قندهار قبلاً به هیئت انگلیسی به کابل رسیده بود، برنس یکی از همراهان خود میجر لیچ را به تاریخ ۲۸ دسامبر یک یا دو روز قبل از رسیدن کپطان روسی بکابل به قندهار اعزام نموده بود.

^۱ Vikovich

^۲ Count Simanich

کپطان ویکوویچ که با لباس صاحب‌منصبان قزاق بار اول در کابل ظاهر شده بود، قیافه نوی داشت. مکتوبی از تزار روس (بخط خود تزار) و نامه‌ئی از سفیر آن مملکت متعین تهران با خود آورد و بحضور امیر تقدیم داشت. نامه زار روس بیشتر حاوی تعارفات دوستانه و مشعر بر توسعه و تسهیلات تجارقی بود که در آنوقت‌ها از راه بخارا بین کابل و شهرهای آسیای مرکزی جریان داشت و از این قبیل مکاتیب عمال حکومت هند انگلیس هم به دفعات عنوانی شاه بخارا و دیگرخان‌های این مناطق فرستاده بودند.

امیر دوست‌محمدخان اصل این نامه‌ها را توسط میرزا عبدالسمیع برای اقناع به برنس فرستاده بود. چنانچه او و مستر مسن هردو نامه و حتی نوعیت کاغذ آنرا مطالعه و معاینه نموده بودند. موهن‌لال منشی برنس ترجمه و نقلی ازان برداشته بود که بعدها در روزهای پرهیجان جنبش معروف کابل در نوامبر ۱۸۴۲ از پیشش چور شد.

هیئت روسی و انگلیسی در بالاحصار کابل: برنس و کپطان ویکوویچ - ویکوویچ از نظر مسن - مسن از نظر موهن:

پیشتر گفتیم که در زمستان سال ۱۲۵۴ کابل در شب‌های اخیر دسامبر که شب‌های اخیر سال ۱۸۳۸ مسیحی و مقارن ایام کرسمس بود، برنس مشغول مهمانی و ساعت تیری‌ها بود که کپطان ویکوویچ وارد شهر شد و در جوار محل رهایش انگلیس‌ها در بالاحصار در خانه میرزا عبدالسمیع وزیر اقامتگاه وی تعیین شد.

برنس می‌گوید که ویکوویچ به مجرد وصول به کابل به دیدن من آمد و روز عید که مصادف با روز کرسمس (۱۸۳۸) بود او را به صرف نان شب دعوت کردم. جوان خوش‌چهره و ۳۰ ساله بنظر می‌خورد. فرانسوی، ترکی و فارسی را خوب می‌دانست و لباس صاحب‌منصبان قزاق دربر داشت. چون سه دفعه به بخارا رفته بود و من هم اینجا را دیده بودم، بدون دخل در سیاست موضوع صحبت خوبی پیدا کرده بودیم. ضمن صحبت به ملاحظه رسانید که ما روس‌ها خلاف انگلیس‌ها و فرانسوی‌ها شرح مسافرت‌های خویش را در کشورهای خارجی نشر نمی‌کنیم.

بعد از این شب و این ملاقات، دیگر وی را ندیدم و به نوشته رد و بدل پیامها مبادرت می‌کردیم.

روی همرفته تا جایی که از نوشته‌های خود برنس معلوم می‌شود، نماینده روسی بنظر وی مرد با اطلاعی آمده و بروی تأثیر سوئی نکرده بود. مستر مسن واقعه‌نگار انگلیس بشرحی که در کتاب خود می‌دهد^۱ چنین می‌گوید که رسیدن کپتان روسی بکابل برنس را چنان تحت تأثیر و فشار آورده بود که دستمال‌ها را تر کرده و بر سر خود می‌گذاشت و ادویه مقوی بوی می‌کرد. بعقیده مسن ویکوویچ در کابل ماموریت دیگری نداشت جز اینکه از فعالیت‌های برنس اطلاع حاصل کند و اگر در آخر کار به پاره موفقیت‌هایی هم نایل آمد بیشتر جهتش حماقت‌های برنس بود. مسن در قضاوت‌های عمومی خود نسبت به برنس چنین اظهار می‌دارد که در آغاز ورود به کابل با یک نوع خوش‌آمد و خورد ساختن خویش و استعدادی (غریب نوازی) بحضور امیر دوست محمدخان پیش می‌شد و خلاف دساتیر حکومت مرکزی هند وعده‌هایی داد و در آخر هم با ارسال پیام‌های دهشت‌افزا و هیجان‌انگیز اوضاع را منقلب ساخت. البته مسن درین باب‌ها عدم رسیدن اطلاعات و هدايات واضح و قاطع را از مصادر انگلیسی به برنس هم تذکار می‌دهد که اینجا بیشتر ازین، محل تذکار آن نیست و علاقمندان به فصل‌های (۱۷ تا ۲۰ جلد سوم کتاب او) مراجعه می‌توانند.

موهن لال منشی هیئت برنس که بعد از نشر کتاب مسن در ۱۸۴۲ از افکار وی اطلاع حاصل کرده است طبیعی از نظریات و افکار رئیس هیئتی که خود منشی آن بود پشتیبانی می‌کند و صریح از شخصیت و سجایا و طرز تلقیات برنس و صراحت لهجه او تعریف می‌نماید و با اینکه مسن را در استدلال شخصی و سائر مزایای علمی محترم می‌شمارد، سنخ قضاوت وی را درباره برنس به شدت رد می‌کند.

هیئت‌های روسی انگلیسی در بالاحصار - برنس و ویکوویچ:

ورود هیئت‌های انگلیسی و روسی در دربار امیر کابل و استقرار آنها در بالاحصار شهر امریست که سابقه ندارد. در شرق سک‌ها شهر افغانی پشاور را تصاحب کرده

^۱ صفحه ۴۶۳ کتاب شرح مسافرت‌ها در بلوچستان، افغانستان و پنجاب

و عقب آنها انگلیس‌ها ایستاده بودند و در غرب ایرانی‌ها به کمک صاحب‌منصبان اروپائی هرات را در محاصره گرفته و عقب آنها روس‌های تزاری مراقبت داشتند و در داخل، کابل و قندهار و هرات شکل سه‌کانون حکومتی جداگانه بخود گرفته بود. با این اوضاع رفت و آمد ایلچی‌های داخلی و نمایندگان خارجی فعالیت‌های هیجان‌انگیزی در دربار امیر دوست‌محمدخان تولید کرده و بالاحصار صحنه سیاسی شده بود و افکار ضد و نقیض به بازارهای آن شنیده می‌شد.

هیئت‌های روسی انگلیسی در بالاحصار پهلوی هم زندگی داشتند. ولی چون کپتان ویکوویچ در منزل شخصی وزیر میرزا عبدالسمیع رهایش داشت هم تا اندازه‌ئی تحت مراقبت دولت بود و هم فعالیت‌های او آنقدر روشن نبود. معذالک طوریکه متذکر شدیم در آغاز ورود ویکوویچ میان او و برنس ملاقات تعارفی و مهمانی‌ها صورت گرفت. چون انگلیس‌ها از اقدامات نماینده روسی نگرانی داشتند، برنس یکی دو روز قبل از وصول ویکوویچ به کابل میجر لیچ را به قندهار فرستاد تا اقدامات نمایندگان قاجاری و تزاری را نزد سردار کهندل‌خان و مهردل‌خان خنثی سازد.

آخر معامله با نمایندگان انگلیسی و روسی - آمدن سردار مهردل‌خان به کابل:

چون برنس خلاف توقع امیر دوست‌محمدخان در موضوع استرداد پشاور کاری نتوانست و وعده‌های او عملی نشد، موقعیت خویش را کم‌کم از دست داد و بعد از رسیدن کپتان ویکوویچ خویش را بکلی باخت و بتاريخ ۲۶ اپریل ۱۸۳۹ خواهش مراجعت به هند را کرد.

درین وقت (اواخر ۱۲۵۴) سردار کهندل‌خان، سردار مهردل‌خان را به کابل فرستاد و آمدن او حرکت برنس را تسریع کرد. ویکوویچ با دادن وعده‌های پولی به همراهی سردار مهردل‌خان به قندهار برگشت و از آنجا از راه هرات به کشور خود مراجعت نمود.

برنس و مسن به تاریخ ۲۶ اپریل ۱۸۳۹ از کابل طرف بتخاک حرکت کردند. سردار غلام‌حیدرخان تا چهار میلی شهر ایشان را مشایعت نمود. میرزا عبدالسمیع با سه راس اسب تحفه امیر به دیدن آنها به بتخاک رفت و بعقیده مسن «بدین طریق

کار و باریکی از عجیب‌ترین هیئت‌های اعزامی پایان یافت.»

مراجعت برنس و ملاقات او با مکناتن زمینه معاهده سه جانبه انگلیس و سک و شجاع و مقدمه تعرض اول فرنگی را بر افغانستان آماده ساخت و ویکوویچ در مراجعت نزد وزیر خارجه دولت تزاری بحیث حادثه جوئی تلقی شد.

عامل این همه بدبختی‌ها که تاریخ دوره فتور معرف آنست برادران بارک‌زائی بودند که بی‌اتفاقی‌های ایشان کشور بزرگی را به تجزیه کشانید و اوضاع جداگانه پشاور، کابل، قندهار، هرات و افکار متباین سرداران ما درین چهار شهر به خارجی‌ها خوب موقع داد که یکی را علیه دیگر استعمال کنند تا اینکه نیروی مقابله از همه سلب شده و اینک کشور پراگنده و متلاشی را در مقابل هجوم و تعرض فرنگی مشاهده می‌کنیم.

مسن انگلیس و کشفیات باستان‌شناسی در ماحول بالاحصار - باغ آخوند هدایت‌الله در مجاورت چشمه شمس - خشت‌های نمره دار - نوشته روی برگ - مجسمه‌های گلی ملون - رسیدن خبر کشفیات به سردار محمد اکبرخان:

پیشتر تذکر دادیم که مسن انگلیس که عهده‌دار واقعه‌نگاری بود، بین سال‌های ۱۸۲۶ و ۱۸۳۸ مسافرت‌هایی در افغانستان کرد. نام‌برده در طی این سال‌ها در نقاط مختلف افغانستان در درونته و هده در خوردکابل و شیوکی و چکری و وردک در بامیان و بگرام و فندقستان به کشف و باز کردن استوپه‌های مختلف اقدام کرد و جعبه‌هایی از استوپه‌های مختلف منجمله از استوپه بزرگ چکری - وردک به دست آورده که امروز در لندن موجود است. مسن و کشفیات باستان‌شناسی او در نیمه اول قرن ۱۹ اهمیت بسیار دارد و دانشمندان امروز از نوشته‌های او استفاده‌های زیاد کرده و می‌کنند. اینجا به سائر فعالیت او در سائر نقاط افغانستان کاری نداریم، البته آنچه در ماحول بالاحصار دیده و پیدا کرده هم کمال اهمیت دارد و هم بصورت مستقیم به موضوع این اثر متعلق می‌باشد.

مسن بعد از اینکه یکسال در کابل و بالاحصار اقامت و با شهر و عرف و عادات مردم آشنائی پیدا کرد، بعقیده خودش به امن و امان گذرانید کم کم به دیدن تپه‌ها و غندی‌های اطراف بالاحصار مشغول شد.

در فصل ۵ جلد سوم کتاب خود شرحی راجع به این کشفیات نوشته که به ذکر شمه‌ئی از آن اینجا مبادرت می‌کنیم:

عقب بالاحصار در مجاورت قول شمس باغچه و چشمه‌پی به این نام شهرت داشت که یکی از نقاط گردش و میله‌های اهالی بود. نزدیک این چشمه باغی بود متعلق به شخصی موسوم به آخوند هدایت‌الله. مسن با پسر آخوند طرح آشنائی ریخته و به کمک او به معاینه غندی‌های داخل باغ پرداخت. قراریکه نامبرده شرح می‌دهد در یکی از غندی‌ها دو طبقه سموچ معلوم می‌شد. در وسط سموچ فوقانی سوراخ مدوری به نظر می‌رسید که پسر آخوند آن را مخزن آب تصور می‌کرد. چون اهالی قلعه مجاور سموچ‌ها را دیده بودند از یکی از آنها چراغی یافته بودند که در تصرف خود آخوند بود. همین اشخاص دهکده پارچه‌های خشت به طول ۸۶، ضخامت ۶ انچ به وی نشان دادند. روی آن علامه‌ئی بشکل قم (۴) دیده می‌شد. قصه‌های فولکلوری مردم این آبادی را به زقوم شاه کافر نسبت می‌داد. در اثر ۴-۵ روز کاوش مسن در یکی از زوایای این غندی طاق و دو پایه باریکی ظاهر شد و در داخل آن بقایای چندین مجسمه گلی ملون هویدا گردید که سر دو مجسمه بزرگ آن قابل برداشتن بود. مجسمه‌ها عبارت از زن‌های زیبائی بوده با وجودیکه نم و رطوبت قرن‌ها بر آنها تأثیر افکنده معذک آثار ورقه نازک رنگ سفید و سرخ، شواهد ورقه‌های طلا در آنها تشخیص می‌شد. موهای مجعد مجسمه آبی رنگ شد بود. با مجسمه اسباب‌های بازی گلی از قبیل اسپ، گوسفند و گاو هم بدست آمد. مهمتر از همه کشف نوشته‌های ناگاری بود که روی برگ نوشته شده و از لای سنگ‌ها هویدا گردید. مسن می‌گوید: چون زوایای غندی همه مهم معلوم می‌شد فاصله میان دو کنج را شکافتیم. یک سلسله اطاق‌ها نمودار گردید و در یکی از اطاق‌ها که گینه آن هنوز بجای بود چندین مجسمه به اندازه‌های مختلف کشف شد که ازانجمله یکی از ۸ تا ۱۰ فـت بلندی داشت این مجسمه‌ها از گل خالص ساخته شده بود ولی روی بدن آنها را ورقه طلا چسپانیده و افقی آنها را خوابانیده بودند. در یک اطاق دیگر که آنجا هم مجسمه‌ها دیده می‌شد و دیوارهای آنرا با الوان سفید و سرخ و لاجوردی رنگ کرده بودند، سه چراغ گلی، یک سوزن آهنی و یکی دو پارچه آهن به مشاهده رسید. پارچه‌های ذوغال بکثرت

و برخی پارچه‌های استخوان و تکه‌های ظروف گلی سیاه هم بدست آمد.

مسن به ملاحظه می‌رساند که ازین قبیل آثار در اکثر تپه‌ها و غندی‌های مصنوعی این نواحی دیده می‌شود و اینجا چنین تصور می‌رود که یا مردم قصداً معبد خود را که مشرف بر تهاجم ناگهانی بود از خاک پر کرده اند و یا در جریان و تکرار تهاجم که بر سر کابل آمده است اطاق‌های مبعدها پر شده است.

مسن می‌گوید چون آوازه این کشفیات به گوش سردار محمداکبرخان رسید مرا احضار کرد و چون سرهای قشنگ مجسمه‌های زنان را دید اظهار کرد که ایکاش در عالم وجود چنین زیبایی وجود می‌داشت

ناگفته نماند که سردار محمداکبرخان و عمش نواب جبارخان در این زمان در حمایت و رفع مشکلات خارجیان صرف مساعی زیاد می‌کردند و زمینه را برای کار دانشمندان حتی المقدور فراهم می‌نمودند و در امر تشویق و سفارش ایشان چه در کابل و چه در سایر نقاط به کشفیات باستان‌شناسی توفیق زیاد یافت. ولی در مقابل هرچه او و هموطنانش از استوپه‌ها بدست آوردند به کلکته و لندن فرستادند.

شاه شجاع‌الملک امارت دوم تهاجم اول فرنگی بر افغانستان

از ۱۲۵۵ تا ۱۲۸۸ هجری قمری / از ۱۸۳۸ تا ۱۸۴۲ م

انتظار می‌رفت که افغانستان بعد از طی دورهٔ فترت ۲۰ ساله که جنگ‌های داخلی و مخالفت‌های دو خاندان بارکزائی و سدوزائی روحاً و جسماً آنرا خسته و متلاشی ساخته بود با امارت امیر دوست‌محمدخان دم راحت کشیده اجزای پراگندهٔ خود را دور هم جمع کند و موقعی را که بی‌اتفاقی‌ها از دستش ربوده بود و لو به پیمانه کوچک‌تر هم باشد مجدداً احراز نماید. ولی متأسفانه با وجود پیدا شدن دولت مرکزی و اعلان امارت و پادشاهی فردی از سرداران بارکزائی و پسری از پسران سردار پاینده‌خان مرحوم دوام عدم بی‌اعتمادی‌ها در داخل و علی‌الخصوص روش غیردوستانه حکومت هند انگلیسی که از سرچشمه اندیشه‌های بی‌مورد و حساب‌های استعماری آب می‌خورد، موقع خدمت‌گزاری امیر دوست‌محمدخان سلب کرد. انگلیس‌ها روی سنجش‌های غیرمنطقی تمنیات دوستانه افغانستان امیر آنرا نادیده انگاشته روی بهانه‌های که هیچ مورد نداشت نقشه تهاجم بر افغانستان را پیش خود طرح کردند.

اصلاً علت تعرض اول انگلیس بر افغانستان که اینجا با امارت دوم شاه‌شجاع‌الملک سدوزائی زیر یک عنوان قرار گرفته است از نظر وسیع گذارشات تاریخی این گوشه مشرق جهانی دارد که در کتب تاریخی مفصل شرح یافته و همگان می‌دانند که مفکوره حفظ هندوستان از تعرض دیگران: فرانسه ناپلیون و روسیه تزاری محور اساسی خط‌مشی سیاسی و نظامی انگلیس را تشکیل می‌داد و از روز اول تماس انگلیس‌ها با شاه‌شجاع در همه مذاکرات و معاهدات از طرف ایشان صرف مساعی بعمل آمده است تا افغانستان را منزوی و جدا از دیگران تحت مراقبت خود نگه دارند. با تشکیل امارت امیر دوست‌محمدخان بشرط استرداد پشاور از رنجیت سنگ که در اوائل وهله از طرف انگلیس‌ها وعده داده شده بود، روابط جانبین

روی حس نیت شکل عادی بخود می‌گرفت. ولی عدم واقع‌بینی حکم‌روایان هند انگلیسی مفکوره تعلقات بین پادشاه افغانستان و روسیه و ایران را بسیان آورد و هیئت برنس برای احراز تماس مستقیم بکابل آمد که متأسفانه یک باردیگر باوجود تمنیات دوستانه‌ئی که در دربار امیر موجود بود، منجر به ناکامی شد و شرح آن در صفحه‌های پیشتر گذشت.

با مراجعت هیئت برنس و آوازه‌ی خبر ورود وفد روسی بکابل اندیشه‌های سابقه در دماغ انگلیس‌ها وخامت پیدا کرده و با اینکه می‌دانستند که امیر دوست‌محمدخان برای دوستی آنها رجحانی قایل است به قطع رابطه با بارکزائی‌ها حاضر شده و نقشه اشغال افغانستان را پیش خود طرح کردند و به عنوان برگردانیدن شاه‌شجاع به تخت افغانستان تمام نقشه‌های استعماری خود را جامه عمل پوشانیدند.

مکانات که بعدها بصفت «ایلچی و وزیرا نگلیس از جانب فرمان روایی دولت قاهره هند» اختیارات اساسی را در کابل در دست گرفته و آخر قربانی نقشه‌های خودش شد، در پنجاب برای عملی ساختن آرزوهای دور و دراز داخل اقدامات شده میان شاه‌شجاع و رنجیت سنگ رابطه قرار گرفت و معاهده معروف سه جانبه بین انگلیس و رنجیت سنگ و شاه‌شجاع به امضا رسید.

اینجا در جزئیات مواد این معاهده کاری نداریم، فقط اینقدر به ملاحظه می‌رسانیم که انگلیس‌ها با نقشه‌های شوم خود به عوض برگردانیدن شاه سدوزائی به تخت و تاج افغانستان وی را از یک حصه خاک افغانی از قبیل کشمیر و پشاور و دیره‌جات و خیبر به نفع رنجیت سنگ منصرف ساختند. حق حاکمیت افغانستان را از سند بظاهر به نفع میران آن ولا و در باطن به نفع نقشه‌های آینده خودشان سلب نمودند و با منصرف ساختن او از استقرار روابط با دیگران و قبول نماینده‌ی انگلیس در کابل شاه را تحت مراقبت مستقیم خود در آوردند.

باری روی این شرایط و تعهدات که جزئیات آن در مواد معاهده سه جانبه به تفصیل آمده است خود شاه‌شجاع نماینده مختار انگلیس مکانات و ژنرال کین و قوای نظامی فرنگی از راه سند و بلوچستان و دره بولان بطرف قندهار حرکت کرد و پسرش شهزاده تیمور به معیت مستر کلود واید که مدتی سمت مأمور سیاسی

انگلیس را در لودیانه داشت و دسته قوای دیگر از راه پشاور آماده حرکت شد.

تفصیل تعرض شاه‌شجاع بکمک قوای فرنگی در جبهه جنوب غرب و شرق خارج حدود کابل خارج از موضوع این کتاب است و در تمهید این بحث تا جایی که رشته عمومی گذارشات بهم وصل شود، همین قدر متذکر می‌شویم که سردار کهندل خان در قندهار از کمک‌های روسیه و ایران مایوس شده و در اثر خیانت برخی از سرداران خود از قندهار دفاع نتوانست و شاه‌شجاع به دستیاری سپاه فرنگی به معیت نماینده مختار فرنگی داخل شهر شد. (۸ می ۱۹۳۹ مطابق ۱۲ صفر ۱۲۵۵ ه.ق) برای بار اول به تاریخ دوشنبه ۱۳ شهر صفر ۱۲۵۵ هجری قمری در میدان عیدگاه شهر احمدشاهی مجدداً اعلان شاهی نمود و بتاريخ ۲۲ ماه مذکور (مطابق ۷ می ۱۸۳۹) امضای معاهده دیگری را در هشت ماده بر وی قبولانیدند که نقشه‌های استعماری انگلیس را مبنی بر اشغال خاک افغانستان واضح ترسیم می‌کند.

باری شاه‌شجاع، شهزاده فتح‌جنگ یکی از پسران خود را نایب‌الحکومه قندهار تعیین کرد و انگلیس به معاونت او میجر لیچ را بگماریدند و خود با قوای فرنگی بتاريخ ۱۱ شهر ربیع الثانی ۱۲۵۵ از راه قلات غلزائی و غزنی بطرف کابل حرکت کرد. متأسفانه قلعه غزنی در اثر خیانت بتاريخ ۱۹ ماه ربیع الثانی ۱۲۵۵ مطابق ۲۲ جولائی ۱۸۳۹ مجبور به تسلیم شد و خود امیر دوست‌محمدخان که میان تعرضات در دو جبهه شرقی و غربی و در هنگامه‌های دسایس درباری و بغاوت اهالی سمت شمالی دست پاچه شده بود از میدان ارغنده بطرف بامیان و تاشقرغان برآمده و با وجود فالی که در مثنوی شریف دید و حضرت مولانا بوی گفت:

«گر بخارا میروی دیوانه‌ئی لایق زنجیر و بندی خانه‌ئی»

در بخارا متواری شد و شاه‌شجاع با مکناتن و جنرال کین انگلیس در غره شهر جمادی‌الثانی سال ۱۲۵۵ وارد کابل شد. شاه‌شجاع به اتکای انگلیس و انگلیس‌ها به اتکای شاه‌شجاع چهار سال یکی پادشاهی کرد و دیگری نیمه بزرگی از کشور را اشغال نمود. شاه‌شجاع در بالاحصار و مکناتن بحیث و زیرمختار و ایلچی دولت انگلیس در کابل اخذ موقع نمود و با اینکه شاه‌شجاع پادشاه بود، مجاری امور

بیشتر در دست مکناتن بود. سر الکسندر برنس بحیث مأمور سیاسی فرنکی در خرابات کابل و برخی دیگر از ماموران سیاسی و نظامی انگلیس در نقاط مختلف کشور مشیر و مشاور امور شمرده می‌شدند و قوای آنها در کابل و قندهار و قلات غلزلای و غزنی و چاریکار و وردک و گندمک و جلال‌آباد استقرار داشت. بدین ترتیب سلطنت دوم شاه‌شجاع و دور اشغال و سلطه انگلیس موازی هم چهارسال دوام کرده، این دو دوره یکجا شروع و یکجا خاتمه پذیرفت و مشاوران سیاسی تمام اختیارات حقیقی را در دست گرفته و برای شاه بزعم باطنی خود جز نامی قایل نبود.

مردم که از مراجعت شاه‌شجاع در سایه بیرق فرنکی اصلاً دل خوشی نداشتند از ملاحظه وضع دستگاه اداری عجیب دو جانبه دچار ناراحتی شدند. در اثر آمدن قوای فرنکی در شهر خوار و با رقت پیدا کرد و گران شد. با تعمیر چهارونی در دامنه‌های تپه بی‌بی مهرو دست زد و کار به نحوی بالا رفت که که خودشاه برای مرمت کاری‌های بالاحصار مزدور کار نمی‌یافت. روحانیون جواز نمی‌دادند که با وجود قوای فرنکی در مملکت نام شاه‌شجاع در خطبه برده شود.

تا جائی که از خلال واقعات بنظر می‌رسید ملا شکور با نقشه‌های انگلیس‌ها و مداخله آنها در امور اداری مملکت مخالفت می‌کرد و تا می‌توانست برای خنثی ساختن نقشه‌های آنها اقدامات می‌نمود. روی این افکار دستگاه اداری مکناتن و همکاران او از ملا شکور شکایت کرده و شاه‌شجاع را متقاعد ساختند که او را از مقام و موقعیتش براندازد.

استقرار دسته قوای فرنکی در بالاحصار - کرنیل وینی:

با وضع عجیب اداری که شمه‌ئی از آن را متذکر شدیم یکنوع مخالفت باطنی در دل شاه‌شجاع علیه انگلیس‌ها پیدا شد. یکی از مسایل که او را تا حدی عصبی ساخت استقرار دسته‌ئی از قوای فرنکی در داخل بالاحصار بود. کرنیل وینی انگلیس دسته از قوای زیر اداره خود را گرفته و قسمتی از بالاحصار را اشغال کرد و در مقابل اعتراض شاه‌شجاع می‌گفت که هیچ کس جز مکناتن حق اخراج وی را از بالاحصار ندارد. شاه‌شجاع از جواب صاحب‌منصب انگلیس برافروخته شده به

مکناتن شکایت کرد و قراریکه موهن لال از سر ویلو پی کتن نقل قول می کند شاه شجاع می گفت که اگر کسانی که او را آورده و بر تخت نشانیده اند چنین وضع حقارت آمیز پیش گیرند از مقام سلطنت مستعفی خواهد شد.

سال اول سلطنت شاه شجاع - محمد عثمان خان نظام الدوله وزیر شاه شجاع:

به شرحی که دیدیم چون در استقرار شاه شجاع المک بار دوم بر تخت سلطنت افغانستان دست بیگانگان دخیل بود، از روز اول به دیده شک و نفرت و انزجار به او و به حامیان او می نگریستند.

ماندن قوای فرنگی در کابل و سایر نقاط وطن که در معاهده قندهار بر وی قبولانیدند و تمرکز اختیار کامل در دست مکناتن و ساختن قلعه های نظامی در کابل و عرض راه قندهار و سایر جاها پرده از روی نیات باطنی انگلیس ها برداشته و خود شاه شجاع را هم نگران و متفکر ساخت. بعد از آنکه زمستان سال ۱۲۵۶ را به جلال آباد رفت، در حالکه آخوند ملا شکور را به حیث نایب الحکومه و پسرش شهزاده تیمور را به حیث نایب السلطنه در کابل گذاشت.

عکس العمل انزجار مردم علیه قوای اشغال گر و شاه دست نشانده آن از قندهار تا زرمّت و خوگیانی و از همه جا رو نما شد و از طرف دستگاه نظامی انگلیس کپتان [اوترام] بطرف زرمّت و [جارج مگریگر] علیه کزها اعزام شد.

چون مکناتن شورش های ملی را بزعم خود علیه شخص شاه ناشی از دستگاه اداری او می دانست کوشش می کرد تا بیشتر اختیارات شاه شجاع را سلب کند و قدرت اداره را از دست آخوند ملا شکور که پیرمرد وطن خواه و یگانه مانع بسط نفوذ فرنگی در دستگاه سلطنت شاه شجاع بود از بین بردارد. شبهه ای نیست که شاه شجاع کم کم با شعور باطنی و در اثر اشارات برخی از افراد حساس و جنبش های ملی به نیات باطنی فرنگی ها پی برد. ولی متأسفانه در نیرنگ دستگاهی گیر آمده بود که از آن به آسانی کار آمده نمی توانست و هر قدر هم در مقابل خواهشات فرنگی ها مقابله می کرد، باز هم جز تسلیم چاره نداشت. چنانچه آخوند ملا شکور را که فکر وطن خواهی در سر داشت و به نقشه های باطنی انگلیس ها پی برده بود با سوابق دوستی خصوصی دیرینه ۳۰ ساله از کار کناره کرد و به اصرار مکناتن

محمد عثمان‌خان سدوزائی بن وفادارخان وزیر سابق زمان‌شاه را که با انگلیس‌ها رابطه داشت^۱ بخطاب نظام‌الدوله بحیث وزیر مقرر کرد. محمد عثمان‌خان به شرحیکه در مأخذ تاریخی مفصل آمده روی پاره نظریات شخصی با برخی از اقوام مثل غلجایی‌ها و برخی از بزرگان سخت گرفته، معاش ایشان را کم کرد و با تحمیل مالیات سنگین بر مردم زیاده روی کرد و با اینکه وزیر شاه‌شجاع بود در اجرای امور از نظریات عمال فرنکی بیشتر پیروی می‌کرد. این اوضاع طبیعی بیشتر زمینه مخالفت را علیه دستگاه سلطنت شاه‌شجاع و مکناتن آماده ساخت.

معدالک شاه‌شجاع سعی داشت که به آرامی سلطنت کند، ولی وجود قوای بیگانه در داخل مملکت وجود امیر دوست‌محمدخان در بخارا و مخصوصاً سلب اختیارات از طرف مکناتن عواملی بود که بهیچ وجه وی را آرام گذاشته نمی‌توانست. تا جائی که از بعضی قراین معلوم می‌شود شاه‌شجاع اصلاً تصور نمی‌توانست که قوای بیگانه و عمال خورد و بزرگ فرنکی بعد از عمل استقرار وی بر تخت پادشاهی موروثی اش در کار و اختیارات مقام شاهی وی اینقدر مداخله کنند. متأسفانه حساب‌های وی آنطوریکه تصور می‌کرد صحیح نبود و خلاف تصوراتش همه اختیارات را از او سلب کردند.

شاه‌شجاع در دربار و در مجلس‌های بزرگ در بالاحصار و در متن فرمان و احکامی که در دست است همیشه می‌کوشید تا آمدن انگلیس را در افغانستان جواب مهمانی‌های بداند که خودش در لودیانه از آن برخوردار شده بود. ولی فی‌الواقع میان دوره زندگی او بحیث مستمری خور انگلیس در لودیانه و اشغال افغانستان با قوای مسلح بیگانه و سلب تمام اختیارات شاهی از طرف مکناتن فرقی بود از زمین تا آسمان که ملت افغانستان را از روز اول تا آخر لحظه‌ی هم فریب داده نتوانست.

شبهه‌ی نیست که شاه‌شجاع بی‌اختیار بودن خود را خوب احساس کرده و از طعنه‌هایی که از جانب امیر دوست‌محمدخان و طرفداران وی مبنی بر عدم اختیار او در افواه افتاده بود، همه را بخوبی می‌دانست. مردم در مجلس‌ها، در دربار، در

^۱ صفحه (۸۱) افغانستان در قرن ۱۹ تألیف سیدقاسم ربیتیا.

سفر و حضر می‌دیدند و واضح می‌فهمیدند که شاه‌شجاع بنام شاه در چنگال سلطهٔ عمال فرنگی اسیر است.

شاه خود از اطلاع مردم بر این بی‌اختیاری رنج می‌برد و در یک نامه‌پی که چند صفحهٔ بعد متن آنرا نشر می‌کنیم با یکی از عمال فرنگی درین موارد درد دل و تا حدی بزبان بسیار نرم گله می‌کند و بر عدم اختیار خود واضح اقرار می‌کند. قراریکه از این نامه و برخی نامه‌های دیگر وی استنباط می‌شود بسیار می‌کوشید که یکطرف ذهنیت عامه مردم را به قبول سلطهٔ عمال فرنگی قانع سازد و از جانب دیگر به انگلیس‌ها بفهماند که اگر در حقیقت از وی سلب اختیار نموده اند اقلأ در ملاءعام و در ظاهر امر موقعیت او را کوچک و ناچیز نسازند.

باری در پایان سال اول سلطنت شاه‌شجاع، انگلیس‌ها بزعم خود خود را بر اوضاع مسلط می‌دانستند. ولی طوفان احساسات مخالفت زبانی و عملی علیه ایشان و شاه دست‌نشاندهٔ آنها احساس و دیده می‌شد.

مقارن همین زمان روس‌ها بطرف خیوه مارش کردند و انگلیس نتوانست یارمحمدخان الکوزائی را که در هرات اقتداری کسب کرده بود به نقشه‌های خود هم‌نوا سازد و از آنجا اخراج شد. در قندهار بعد از شهزاده فتح‌جنگ پسر دیگر شاه‌شجاع شهزاده صفدر جنگ به نایب‌الحکومگی رسیدولی میان او و مجر لیچ انگلیس برهم خورده و پسر سوم شاه شهزاده تیمور مأمور نایب‌الحکومگی آنجا شد و آثار هیجان و بیقراری و جنبش بشکل عکس‌العمل‌های ملی چه در خیبر چه در جلال‌آباد چه در قندهار رونما گردید.

بشرحیکه در مأخذ مختلف منجمله در عروج بارک‌زائی و در کتاب سوانح امیر دوست‌محمدخان بقلم موهن‌لال دیده می‌شود در کابل عده‌ئی از قبیل حاجی‌خان کاکری، ملا نازوی قندهاری، وزیر کهن‌دل‌خان، حافظ‌جی بن میرواعظ مرحوم، آغاحسین، ملا رشید آخندزاده، حاجی دوست‌محمدخان گرم سیری، نایب امین‌الله‌خان لوگری و محمودخان بیات علیه انگلیس‌ها قیام کردند و به امر نظام‌الدوله اکثر ایشان حبس و فرار شدند و آواز آزادی‌خواهی با اشکال مختلف

عکس‌العمل‌های ملی از هر طرف بلند شد.^۱

روشنی جدید راجع به دوره دوم سلطنت شاه‌شجاع:

دوره چهارساله سلطنت دوم شاه‌شجاع که از ۱۲۵۵ هجری قمری شروع و تا ۱۲۵۸ دوام کرده است و به حساب سنوات مسیحی از ۱۸۳۸ تا ۱۸۹۴۲ تعرض و تهاجم اول فرنگی و دوره نخستین اشغال خاک‌های افغانستان را از طرف ایشان دربر می‌گیرد، یک دوره پرهیجان و پراضطرب است که در طی آن چه در داخل خاک کشور و چه در خاک‌های همسایگان وقعات خورد و بزرگ زیاد رخ داده است که دانستن تمام آن با چگونگی طرز تفکر و اجراءات شاه‌شجاع و عمال دستگاه سلطنت او یکطرف و طرز تلقی و رفتار مکنتان نماینده مختار انگلیس و باقی افسران و مشاوران سیاسی او از طرف دیگر چیز است بسیار مهم و دلچسپ که تاریخ ملی ما بدانستن آن سخت نیازمند است.

در موازات این دو جریان فکری تماس و تصادم آن دو بین هم و نشو و نمای جریان ثالثی که عبارت از آزادی‌خواهی و روح ملی و عکس‌العمل‌های آن می‌باشد رویدادهای این دوره آزمون تاریخی را بی‌نهایت دلچس ساخته است.

شبهه‌ئی نیست که انگلیس راجع به گذارشات این دوره که خود روی صحنه فعالیت هستند کتاب‌هایی زیادی نوشته اند. خود شاه‌شجاع هم به نام (واقعات) کتابی دارد که تحت نمرة (۲۹) در سلسله نشرات انجمن تاریخ به طبع رسیده.

خوشبختانه درین اواخر از ورثه میرزا محمدابراهیم خان منشی‌باشی عصر شاه‌شجاع کتابی بدست آمده که اصلاً متعلق به جناب میرزا عبدالاحدخان سابق مدیر محاسبه وزارت خارجه و مدیر کنترول سابق گمرک می‌باشد و از رای کمال همکاری که علاقه شان را به تاریخ کشور نشان می‌دهد توسط شاعلی محمدابراهیم خلیل در دسترس استفاده اینجانب قرار داده اند و بنام «دفتر ثبت احکام دفتر امین شاه‌شجاع‌الملک» با مختصر حواشی از ماه قوس ۱۳۳۸ در مجله آریانا و علیحده بصورت اثر مستقل چاپ می‌شود.

^۱ صفحه ۸۷ افغانستان در قرن ۱۹ تالیف سیدقاسم رشتیا. [لینک دسترسی به این کتاب در آخر این اثر گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب]

این اثر شامل قسمت اعظم متن احکام و فرمان‌های شاه‌شجاع است که در طرف سال‌های ۱۲۵۶ و ۱۲۵۷ هجری قمری صادر شده و از نظر رویدادهای تاریخی نهایت مفید و دلچسپ است و مانند آینه سرپانما افکار و نظریات و احکام اداری شاه‌شجاع و پیش آمدهای تاریخی جریان دو سال اخیر دور دوم سلطنت او را با اسماء حکام، رجال عصر و صبغه اختیارداری مکنتان و دیگر صاحب‌منصبان و مشاوران فرنگی را چه در کابل، چه در قندهار و غرنی و جلال‌آباد و بامیان و سائر نقاط وطن روشن می‌سازد و بر تعلقات شاه درین دوره با حکمرای هند انگلیسی و امیر بخارا و شاه ایران حتی ویکتوریا ملکه انگلیستان از طریق مکاتبه روشنی خاص می‌اندازد. چون نشر این کتاب قیمتدار آغاز یافته و موازی با مندرجات جلد دوم بالاحصار چاپ شده می‌رود علاقمندان بدان مراجعه می‌توانند. چون جریان واقعات سال اول سلطنت شاه شجاع زیر بحث است چند حکم و فرمان شاه موصوف را که با قید سنه و تاریخ به روزهای معینی نوشته شده و معرف سبک ادبی و انشاء سیاق دفتر داری آن عصر است اینجا درج می‌کنیم:

«شهر صفر المظفر ۱۲۵۶

معلوم عالیجاه مقرب‌الخاقان ملا عبدالشکورخان بوده باشد سابق ازین حکم اشرف نفاذ یافته بود که حاصل ضراب‌خانه را تحویل عقیدت آگاه شکارپوری نمایند الحال نیز امر می‌گردد که بحصول اطلاع در مضمون دستخط آفتاب شعاع حاصل و عاید یومیه ضراب‌خانه آنچه بوده باشد از ابتداء نوروز شروع هذا سنه سچقان ٹیل تسلیم عقیدت آگاه مزدور نموده از قرار قبض او بخرج خود مجری و محسوب دانند در این باب حسب‌المقرر معمول داشته تخلف و انحراف نورزند تاکید دانند
تحریر فی ۲ شهر صفر المظفر ۱۲۵۶»

«۱۴ شهر ربیع الاول ۱۲۵۶

معلوم عالیجاه میرزا آقاجان‌خان حاکم و مستاجر‌الکای جلال‌آباد بوده باشد درین وقت از مصدر عزوجاه خاقانی مقرر که از سواران ملکیه چون طره‌بازخان و خالدخان و امراخان و غیره یکصد سوار مدام در نزد عالیجاه تهور و شجاعت آگاه

مگریگرساحب بهادر حاضر بوده هفته به هفته یا یک ماهه به یکماهه بدل شود عوض بیاید. آن عالی‌جاه بموجب تقسیم اشخاص که سردار دارند اطلاع بدهند که یکصد سوار آن مدام در نزدصاحب مذکور مستعد و سرگرم حاضر باشد درین باب حسب‌المقرر معمول داشته تخلف و انحراف نورزند تاکید دانند تحریر ۱۴ صدر سنه ۱۲۵۶»

«۴۴ شهر صفر ۱۲۵۶

معلوم ارباب و کدخدایان و رعا و برایای باجور بوده باشد. بندگان همایون ما که ره‌کشی لوای عزیمت این مملکت فرمودند محض به سبب اینکه مملکت افغانی تصرف کفار نیاید چونکه بندگان همایون ما از چندین سال در خانه صاحبان انگریز ممکن بودند و این طایفه را در اجرا و امضاء احکام شریعت محمد (ص) مخالف ندیدند نظر به اقتضای روزگار ممد و معاون اولیای این دولت ابد پیوند فرموده کابل و قندهار را بقبضه اقتدار درآوردیم چنانکه ظاهر است که صاحبان انگریز را درین مملکت سرموئی مدعا نیست بودن ایشان بامر بندگان همایون ما بنا به انتظام بعضی امور است و الا اکثری مراجعت به هندوستان نموده باقی هم خواهد رفت لازم بود که کافه اسلام ورود بندگان همایون ما را در این مملکت از تأییدات الهی می‌شمردند الحال برخلاف آن بمسامع جلال خاقانی می‌رسد ظاهر است که مفسدان می‌خواهند که این ملک نیز به دست کفار باشد یا آذان محمدی و لازمت شرعی در آنجا موقوف شود بندگان همایون ما را رفاهیت و آرامی و اجرای احکام شرعی ملحوظ خاطر است باید از فتنه و فساد خود دست بردار شوند بلواه خود را موقوف دارند مطلبی داشته باشند عرضداشت حضور نمایند و الا بسزای عمل خود خواهند رسید ۲۴ شهر صفر سنه ۱۲۵۶»

«ربیع الاول ۱۲۵۶

معلوم فرزند کامگار سعادت اطوار شهزاده فتح‌جنگ بوده باشد عریضه مشعر بر حالات خود در خصوص ضراب‌خانه و خلعت ابراهیم‌خان تایمی و غیره مواد ارسال حضور ساطع‌النور بندگان اشرف اقدس نموده بودید از نظر فیض اثر

همایون گذشته مضامین آن حالی رای انور گردید سابق از این متواتر ارقام یافته که رویه احمدشاهی را در نوروز موقوف ساخته رویه جدید که عیار وزنش مساوی رویه کابل باشد سکه نمایند می‌باید بحصول اطلاع حسب الامر اشرف عمل نموده رویه کابل که دو مثال و یک نخود نقره خالص می‌باشد هیچ غش ندارد رویه قندهار را نیز دو مثقال و یک نخود نقره خالص بیغش ساخته ضرب نمائید در این خصوص اهمال نورزید و به ملک گل محمد و ملا خلیل تاکید نمائید که مالیات ملک خود را بزودی بسرکار برساند و به ملا نجم‌الدین تاکید نمائید که باقیات خود را بسرکار برساند در خصوص خلعت ابراهیم‌خان تایمنی بصلاح عالیجاه لیچ صاحب بهادر عمل نمائید و دیگر اینکه جائی را که بندگان اقدس بکی مفوض کرده باشند بدون امر سرکار عزل و نصب کسی اجرا ننمائید اگر کسی بجائی و خدمتی مقرر باشد هرگاه ازو خطائی سر زد بحضور خاقانی عرضه داشت نمائید بر سر خود عزل و نصب کسی ننمائید تاکید دانید.

فی شهر ربیع الأول سنه ۱۲۵۶»

«عالیجاها: شرحی به قید قلم آورده ارسال حضور داشته اید حقیقت آن حالی رای انور گردید. عالیجاها اگر از پادشاهی تسلط و فرمان روایی باقی نمانده باری نامی باقی مانده که مردم اطراف و جوانب ملاحظه آن می‌نمایند اگرچه دوست محمد بعالمی اظهار می‌نمود که پادشاه را جز نام هیچ نمی‌باشد فریب نخورید اما نوشتجات و استشهادات که از جانب بندگان همایون ما و صاحبان بهر جوانب رسیدند که صاحبان را درآمده این ملک ملاحظه تخت‌نشینی پادشاه است، به تصرف ملک و حکمرانی در این ممالک غرض و رجوعی نیست. اکثر مردم تصدق این اخبارات می‌نمودند عالیجاها با وجودیکه تا این زمان تصرف و دخل صاحبان بامور ملک و رعیت نیست نسبت آنکه لشکر هندوستان و صاحبان در هر جا سکونت دارند هر کس سخنی می‌گوید بلکه در خفا از هر سری یک صدائی بیرون می‌شود. در اندک امور که بوقوع می‌آید مثل نشستن صاحبان و غیره در حرم‌سرای به موسم زمستان و یا رعایت متعلقان دوست محمد. علی هذا القیاس مردم بیخرد همین می‌گویند که سخن دوست محمد که پادشاه را تعلق نیست بظهور می‌آید

عالیجاها بندگان ما که وجود خود را وجود صاحبان می‌داند اگر دوستان بندگان همایون ما را بگویند که تمام ملک را گذاشته گوشه بنشین نخواهد بود که بندگان ما از سخن دوستان بیرون شوند مال و ملک و نام بندگان ما از صاحبان است الحال که رضای تربورصاحب برانست که اختیار لشکرنویسان و مواجب ایشان بمن باشد و مهر از سرکار بمن داده شود برات تنخواه لشکر بیک مهر که من نمایم کافی باشد لشکرنویسان مهر نه نمایند علیجاها در حقیقت این کار هیچ نقصان ندارد اما رسم قدیم را گذاشتن موجب کسر شان پادشاهی است. درین ملک از قدیم همین اجرا یافته که برات لشکر را هم لشکرنویسان مهر نماید و ثبت آن نگهدارند. الحال که دخل و تصرف لشکر موقوف گردد و مهر در برات نمایند و اختیار مواجب ایشان بر سرکار نباشد یقین مردم بر خیالات فاسد کاملتر خواهد شد. عالیجاها خود درین سخن خوض نمائید که اختیار کمی زیادتر و داد و ستد مواجب لشکرنویسان و لشکر بامر سرکار نباشد و یا لشکرنویسان از رسم قدیم موقوف گردد موجب بدنامی سرکار می‌باشد یا نمی‌باشد؟

نقل دیگر اینکه روزی سان در حضور می‌دیدند تربورصاحب نیز حاضر بود بندگان همایون ما فرمودند که بعد ملاحظه سواران قدیمی سوار جدید دیده شود. در این اثنا یک سوار جدید گذشت که اسب و یراق او و جوانی او خوب بود بندگان همایون ما فرمودند که این سوار را بنویسند لشکرنویسان نوشتند.

تربورصاحب گفت که ننویسند، بندگان همایون ما بملاحظه گفته‌صاحب مذکور فرمودند که ننویسند. لشکرنویسان حک نوشته خود نمودند. چون این کلمات در میان آمد مردم از هر کنار بیکدیگر نظر کردن گرفتند عالیجاها خود فکر کنید که در همان مجلس اگر بندگان همایون‌ها در نوشتن پانصد سوار جدید حکم می‌فرمودند مناسب اوامر سرکار بود. یک سوار چه چیز بود که نوشته می‌شد یا نمی‌شد باین سخن‌ها که حاصل ندارد بدنامی حاصل می‌شود. غرض، آن عالیجاها خود هشیارند. از حضور که مقرر شده که تربورصاحب کلان لشکرنویسان باشد لشکرنویسان بدون اطلاع و اجازت‌صاحب مذکور سوار را صحیح ننمایند و بغیر مهر او برات لشکر را مهر ننمایند، اول مهرصاحب در برات باشد بعد ازان لشکرنویسان مهر می‌نماید نه آنکه رسم قدیم بر طرف شود و کمی و زیادی لشکر

و موجب ایشان بامر سرکار نباشد و لشکر و لشکرنویسان خود را از سرکار اشرف ندانند. بخاطر بندگان ما هیچ نمی‌رسد اما پرده بر روی کار است و الا آنچه بهتر می‌دانند بندگانم ما از صلاح دوستان بیرون نیست.»^۱

آوازه آمد آمد امیر دوست‌محمدخان:

هنوز پوره سالی از داخل شدن شاه‌شجاع‌الملک در بالاحصار کابل و حرکت امیر دوست‌محمدخان از میدان ارغنده بطرف بامیان و تاشقرغان بعزم بخارا گذشته بود که آواز مراجعت وی بکابل رسید. شرح زندگانی امیر دوست‌محمدخان در بخارا و چگونگی کوایف ارسال برخی از شهزادگان چون محمداعظم‌خان و شیرعلی‌خان با موافقت امیر بخارا بطرف افغانستان و فرار خودش با شهزاده محمدافضل‌خان طور پنهانی و رسیدنش نزد والی خلم و تهیه قوا برای مبارزه علیه انگلیس‌ها و شاه‌شجاع مطالبی است که چون از ساحه کابل خارج است بدان تماس گرفته نمی‌توانیم.

همین قسم شرح فعالیت‌های یک‌عه از صاحب‌منصبان و عمال انگلیس از قبیل: داکتر لارد (در بامیان) (کپتان ریتری) در داخل دره‌های هندوکش (در باجگاه) کرنیل دیای (که از کابل برای تقویه قوای فرنگی دم راه حرکت امیر فرستاده شد) و کپتان اندر سن (که با قوای مزید از کابل جهت تقویت عساکر شکست خورده فرنگی و حمله بر قوای امیر به طرف سیغان و کهمرد حرکت کرد) همه از حدود گنجایش صفحه‌های این اثر خارج است و جزء واقعات عمومی تاریخ این عصر بشمار می‌رود.

مجمل این پیش‌آمدها این است که در ظرف دو سه ماه تابستان سال ۱۲۵۶ (۱۸۹۴۰ مسیحی) فعالیت‌های امیر دوست‌محمدخان و پسرش شهزاده محمدافضل‌خان در صفحات شمال و در دره‌های هندوکش عرصه را بر

^۱ گمان غالب این نامه به نام مکناتن نوشته شده زیرا شاه‌شجاع از سلب اختیارات خود و زیاده روی‌تریور انگلیس گله و شکایت بر سبیل حکایت می‌کند. چون تاریخ ثبت فرمان‌های پیشتر و بعدتر این نامه ۳ و ۶ شهر ربیع الثانی ۱۲۵۶ است می‌توان گفت که نامه فوق‌الذکر در میان این دو تاریخ نوشته شده است

صاحب‌منصبان فرنگی دشوار ساخت و مصادر امور انگلیسی در کابل چه مکناتن و چه برنس و چه خود شاه‌شجاع دچار پریشانی زیاد شده بودند.

میر مسجدی‌خان غازی - جنبش ملیون کهستانی - جنگ‌نامه اثر ملا محمدغلام آخندزاده کهستانی:

حیثی که امیر دوست‌محمدخان و پسر بزرگش سردار محمدافضل‌خان در صفحات شمال هندوکش در سیغان و باجگاه و هییک فعالیت داشتند، قریب کابل در سمت شمالی از دهن دره غوربند تا نجراب مردم کهستانی علیه دستگاه فرنگی و شاه دست نشانده (پوشالی) ایشان قد علم کرده و برای نجات خاک وطن از ارث بیگانه و بیگانه‌پرستان به فعالیت درآمدند. در این جنبش عده‌ئی از مردان مجاهد کهستانی و نجرابی شامل بودند که تاریخ نام بسیاری از ایشان را فراموش کرده و نام و نشان دسته محدودی بما رسیده که در آن میان اسم میر مسجدی‌خان غازی درخشندگی خاصی دارد.

جنگ‌های میر مسجدی‌خان غازی و مباشر مجاهدان کوهستانی علیه دستگاه سلطانت مشترک شاه‌شجاع و مکناتن یکی از کارنامه‌های بزرگ ملی است که بحیث یک حماسه در تاریخ افغانستان در قرن ۱۹ شناخته شده و خاطرات آن را خوشبختانه یکی از شعرای ملی کهستانی ملا محمدغلام آخندزاده ولد ملا تیمور متخلص به (غلام) یا (غلامی) ساکن قریه آفتابچی کهستان به زیان ساده و روان و عام فهم به بحر تقارب در سال ۱۲۵۹ که سال اول جلوس دوم امیر دوست‌محمدخان بر تخت سلطنت افغانستان می‌باشد، به رشته نظم درآورده است.

در مقابل آثار و نوشته‌های انگلیسی، اشعار حماسی و تاریخی یکی از شعرای وطن که خود جزء واقعات می‌زیسته و در آن سهمی داشته بسیار مغتنم است. چگونگی پیدایش این اثر که آنرا به نام «جنگ‌نامه» * میر مسجدی‌خان غازی در سال ۱۳۳۶

* «جنگ‌نامه» محمد غلام غلامی و «اکبرنامه» حمید کشمیری از جانب انتشارات راه پرچم در فورمات پی.دی.اف تدوین و لینگ دسترسی به آنها در آخر این کتاب گذاشته شده است. مدون دیجیتال اثر

از طرف انجمن تاریخ نشر کرده ایم، داستانی دارد که در مقدمه آن اثر با ممیزات خود کتاب به چاپ رسیده.

موازی و متمم این اثر کتاب دیگری هم داریم بنام «اکبر نامه» که با شاعر آن حمید کشمیری معروف است و آنهم از طرف انجمن تاریخ چاپ شده است.

اینجا فقط همین قدر متذکر می‌شویم که غلامی کهستانی یک سال قبل از حمید کشمیری جنگ‌نامه خود را به پایان رسانیده و ابتکار شرح مبارزه ملی علیه تهاجم اول فرنگی‌ها بر افغانستان به شاعر کهستانی ما می‌رسد.

جنگ در جلگه خواجه خضری - میر درویش برادر میر مسجدی خان - غلام و احمد پسران مجاهد کوهستانی - محمد شاه خان نجرابی - جنرال سیل، برنس - حرکت شهزاده تیمور بطرف کهستان:

در اواخر ماه سپتامبر و اوائل ماه اکتوبر ۱۹۴۰ م (شعبان و رمضان ۱۲۵۶ ه.ق.) میر مسجدی خان و سلطان محمدخان مجاهدان معروف، نامه‌هایی به امیر دوست محمدخان به تاشقرغان فرستاده و آماده بودن خویش و غازیان کهستانی را در خدمت وی در راه نجات و طن و طرد بیگانگان اظهار کردند.

درین وقت دایره فعالیت مجاهدان کهستانی وسعت پیدا کرده و انگلیس و شاه‌شجاع که وخامت اوضاع را احساس کردند، جنرال سیل را با دسته سپاه انگلیسی و سواران فوفلزائی فوری از کابل بطرف سمت شمالی سوق دادند و متعاقباً شهزاده تیمور از طرف شاه‌شجاع و الکسندر برنس مأمور سیاسی انگلیس از طرف مکنتان به اتفاق هم بطرف چاریکار به حرکت آمدند و اساساً شهزاده تیمور وظیفه‌دار بود تا فعالیت‌های نظامی و سیاسی انگلیس‌ها را مراقبت کند.

برخورد اول قوای فرنگی با مجاهدان ملی در اطراف قلعه علیخان در تتردره صورت گرفت که در آن به اعتراف خود انگلیس‌ها تلفات زیادی به قوای فرنگی رسید و کپتان ادوارد کانولی کشته شد.^۱

بشرحی که در تاریخ افغانستان در قرن ۱۹ صفحه (۸۹) ملاحظه می‌شود،

^۱ صفحه ۲۴۸ جلد دوم حیات امیر دوست محمدخان تأیید موهن لال

موهن لال که خود همراهی برنس و شهزاده تیمور در کهستان رفته بود، مدعی است که غلام‌محمدخان پوپلزائی که از خدمتگاران قدیم انگلیس بود برخی از سران قومی مثل خواجه خوانجی و خواجه عبدالقادر را حاضر ساخته بود که از سرکشی دست بردارند و حتی میر مسجدی‌خان را وادار سازند که به کمپ شهزاده تیمور بکابل آمده و از شاه شجاع عفو بخواند.

در عمل از چگونگی سازش سران قومی اثری دیده نشده و آنچه حقیقت دارد دوام مبارزه است. چنانچه بتاريخ ۳ اکتوبر جنگ‌های سختی میان مجاهدان ملی در اطراف قلعه میر مسجدی‌خان در جلگه خواجه خضری در مجاورت چاریکار صورت گرفت. میر مسجدی‌خان غازی و برادرش میر درویش و پسران او غلام و احمد و باقی مجاهدان کهستانی که تعداد آنها بسیار محدود و تقریباً به (۵۰) تن می‌رسید با کارد و خنجر و سرنیزه با انگلیس‌ها در اطراف قلعه درآویختند و فرنگی‌ها را هزیمت دادند تا اینکه آتش باری توپ‌های انگلیس شروع شد آنگاه داخل قلعه شدند و در اثر آتش شدید توپ از یک قلعه برآمده قدری دورتر قلعه دیگر را پایگاه عملیات خویش قرار دادند.

غلامی شاعر کهستانی جریان این جنگ‌ها را چنین شرح می‌دهد:

وزان بعد آن مسجدی کامگار	ابا نیز محمد شه نامدار
چو دیدند کردار آن شوم را	جدا دیدند از خود بر و بوم را
در آنجا که بودشان همیشه قرار	سکونت بنزدیکی چاریکار
بگفتند کین جایگاه بهر جنگ	نباشد سزاوار خیل فرنگ
که آن بد نژادان همه آتش اند	بکردار آتش همه سرکش اند
نباشیم زین پس درین جایگاه	که گردد همی کار بر ما تباه
بباشد یکی قلعه از بهر جنگ	بکوشیم چندی بخیل فرنگ
یکی قلعه از مسجدی نامدار	همی بود در جلگه خضری کنار
بیک سوی دشت و بیک سوی کوه	بیک سو خلا به همه آب جو
پسندیدند آخر همه سرکشان	که آنجا بود موضع دل‌کشان
بباید که نام‌آوران هرچه هست	پی جنگ آنجا سراسر نشست

مگر آنک بر برنس بد نژاد
 بگفتند و از جای برخواستند
 وزان بعد آن مردم نامجو
 همی رفت آن مسجدی نامدار
 برادر بدو نام درویش بود
 پسر بود با آن یلی نیک نام
 دگر نامش احمد بد آن نامور
 دگر نیز چندی ز خویشان شان
 محمد شه نیز همراه سرکشان
 همی بودند آنجا دل پر ز بیم
 کنون باز بشنو که کردم بکار
 که بر برنس آنگاه رسید آگهی
 برفتند و مر قلعه بگذاشتند
 چو بشنید برنس دلش گشت شاد
 که از تیغ من کس نیابد امان
 پس آنگاه بفرمود آن بدنژاد
 همه قلعه مسجدی را خراب
 محمدشه را نیز جاهش که هست
 بفرمایش و گفت آن نامجو
 سوی قلعه مسجدی تاختند
 بهر خانه‌ئی کو بدی زرنگار
 زدی آتش اندر در و بام او
 خرابی در ایوانش انداختند
 همان نیز محمد شه را جای او
 ز آبادی هرگز نشان کس ندید

بکوشیم تا نام ماند بیاد
 برفتند تن خود بیاراستند
 سوی جلگه خضری بکردند رو
 بهمراه پسر با برادر چهار
 که از سرکشانش هنر بیش بود
 سرافراز سالار نامش غلام
 که از نور احمد برخ داشت فر
 فراوان بدین سان بسی سرکشان
 دران قلعه فی الجمله کردند مکان
 که آیا ز دوران چه آید سلیم
 باغاز این دفتر زرنگار
 که شد قلعه از نامداران تهی
 ز ماوای خود دست برداشتند
 یکی لاف بر خویشان کرد یاد
 اگر چه بود اختر آسمان
 بلشکر که یکسر بکردار باد
 بسازید تا من شوم کامیاب
 سرا سر بسازید در خاک پست
 روان گشت لشکر بکردار کوه
 برفتند و دیوارش انداختند
 منقش بکردار باغ بهار
 که سوی فلک برد پیغام او
 بیکدم چو ویرانه اش ساختند
 بدین گونه کردند ماوای او
 ازین واژگون داستان کس ندید

شبخون بردن برنس مرتبهٔ دوم در خواجه خضری بر سر میر مسجدی خان:

غلامی کهستانی به تعقیب ابیات فوق، جریان حمله‌های فرنگیان را علیه میر مسجدی خان غازی بعد از خراب ساختن خانه و قلعه او تحت عنوانی که اینجا در حاشیه قرار داده ایم طور آتی شرح می‌دهد:

که شد منزل نامداران خراب
خوشان برنشستند و برخواستند
شد از دهر چون سرکشان ناامید
سپاه شد ز اندوهش روی زمین
ز شب کین خورشید درخواست کرد
بفرمود آن برنس نامدار
بکین سران چست برخواستند
شد آراسته لشکری چون عروس
چو برنس نهنگی درو کامیاب
که بودی درو مسجدی نامجو
که ماه خیره گشت و بخرگاه نشست
که آن شوم دیوار آن قلعه دید
همی دید برنس درو آرمید
ابا نامداران دران روزگار
ز هیبت دل نامداران طپید
که آیا چه باشد فغان و فسون
بهرسو ز گردن کشان ماجرا
که بر ما ز لشکر جهان پشه شد
که ای کامگاران نام‌آوران
چنین است امر خدای جهان
بآخر سرش خاک سائیده است
شگفتی بخلق فرنگ آوریم

چو شد برنس از کار خود کامیاب
بفرمود تا جشن آراستند
بدین بود تا آفتاب سپید
فرو رفت در عنبر آن عنبرین
فلک لشکر انجمنی راست کرد
همین بود شب اندرین گیر و دار
بلشکر که خود را بیاراستند
بغرید هر گوشه طبل و کوس
روان گشت لشکر چو دریای آب
سوی جلگهٔ خضری نهادند رو
غبار زمین در هوا پرده بست
سپیده دم از برج مشرق دمید
چو نزدیک آن قلعه لشکر رسید
وزان سوی هم مسجدی کامگار
خروشش بگوش سران در رسید
سراز برج دیوار کردند برون
چو دیدند همه دشت پر لشکرا
دل نامداران در اندیشه شد
چنین گفت آن مسجدی بر سران
نماند کسی در جهان جاودان
هران کو ز مادر بزائیده است
بود آنکه نامی چنگ آوریم

بباشید در جنگ همه پایدار
 بدین گونه بودند یلان در شتاب
 بلشکر برآشت بر برنس بگفت
 بگیرید مر دورا این قلعه زود
 نمانید یکن کس از عام و خاص
 بیک بار لشکر بفرمان او
 بنزدیک دیوار او تاختند
 دران لحظ هم مسجدی با یلان
 بیک برج دیوار درویش را
 بهمراس خیلی ز نام آوران
 بهرج دگر با غلام این بگفت
 دگر برج در دست احمد سپرد
 بفرمود آنگاه که ای سرکشان
 بگیرید این کافرا را بتیر
 بدین گفته یکبار همه سرکشان
 برآمد فغان از دهان تفنگ
 وزان سوی هم خیل نصرانیان
 سراسر سیه شد جهان همچو دود
 وزان پس ببارید غمبار غم
 بغرید غرابه در روزکین
 همی خشت برخشت حصار
 نزدیک دیوار نصرانیان
 وزان سوی هم نامداران جنگ
 ولی کافران رو نبرتاftند
 چنان می زدند سرکشان از درون
 بسی خیل نصرانیان کشته شد

که این نام ماند ز ما یادگار
 که سر برزد از برج کوه آفتاب
 چه دارید مردانگی در نهفت
 برآید دودش بچرخ کبود
 کزین جایگاه زنده گردد خلاص
 بجنبید از جاه بکردار کوه
 بگردون سر از کینه افراختند
 کمر بسته بر کین نام آوران
 فرستاد جان و دل خویش را
 بگفتا تو باش اینطرف پاسبان
 که ای شیر دل بخت بهر تو جفت
 محمد شه را همراه خویش برد
 چه دارید دیگر مدارا نشان
 که اینجا ماوا شود پای گیر
 زدند دست در مار آتش فشان
 بجوشید در کام دریا نهنگ
 فگندند آتش هم اندر جهان
 برآمد فغانها بچرخ کبود
 وزو نامداران کشیدی الم
 چو سیماب لرزید روی زمین
 بافگند آن اثر پر شرار
 رسیدند با لشکر بی کران
 زندندی به تیر و به خشت و بسنگ
 که دیوار بر پنجه بشکافتند
 که شد خندق قلعه پر موج خون
 که آن دوره قلعه چون پشته شد

ازان فوج کس زنده یکتن نماند
 همی توپ یکدم نبودی قرار
 چو برنس مرین کار را دید سخت
 بگفتا که تا یاد دارم بکین
 همی ریش برکنند و برباد داد
 بفرمود تا شانزده نردبان
 چو شد راست مر نردبان را سرشت
 چو برنس بدید آن سرانجام جنگ
 که باشد که این شا نرده نردبان
 یکی سوی آن قلعه رو آورد
 بگیرد همی چهار دور حصار
 بجنگ اندر آید روان اندرون
 چو بشنید کاتن ز جا جست زود
 بخود خیلی از نامداران گزید
 چو دیدند مر مومنان کار او
 که یا رب توئی چاره کار ما
 درین گفته بودند که این غم وزید
 گرفتی همی چهار دور حصار
 بلشکر بفرمود کاتن کنون
 بهر پایه نردبان کنار
 بدنبال آن چار چار دگر
 همی مومنان از درون حصار
 بیکسوی درویش و یکسو غلام
 بیکسوی آن مسجدي نامجو
 بدست هر یکی تیغ و تیر و تبر
 گهی می زدندی به تیر و تفنگ
 چو گبران شدند بر سر نردبان

فلک بر یلان آفرین‌ها بخواند
 ببارید تیر همچو ابر بهار
 بلرزید بر سان برگ درخت
 نشورید با ما کس اندر زمین
 یکی حيله اش آندم آمد بیاد
 بسازند از چوب نام‌آوران
 بیاورد در پیش برنس بهشت
 همی گفت کی صاحبان فرنگ
 بگیرد بهمراه خیل سـران
 مگر زیر تیغ آن گروه آورد
 بهر سو نهد نردبان چهار
 ازین قلعه بیرون کند موج خون
 برداشت آن نردبان هرچه بود
 روان سوی آن قلعه رو آورید
 بسوی خدا آوریدند رو
 تو باشی از این غم نگهدار ما
 سپاه دارکاتن در آنجا رسید
 نهاد هر طرف نردبان چهار
 روید از ره نردبان اندرون
 برابر برفتی دلیری چهار
 بهر چارسو شان همی به گذر
 بکوشید از چهار سو بهرکار
 بیکسوی احمد یل نیک نام
 بهمراه محمدشه کامجو
 بکوشیدند هر گوشه چون شیر نر
 گهی می بکوشید برخشت و سنگ
 ببالای دیوار گشتی عیان

وزان سو زدندی پلان تیغ کین
 دران وقت زیر آمدند از هوا
 فتادند هم می سپردند جان
 بهر گوشه این بود شور و فغان
 بدین گونه رزم آزمان شد بپا
 نبود یکزمان توب بسته دهان
 گهی ریخت خمپاره باران غم
 سراسر جهان تیره و تار شد
 بشد کشته بسیار خیل فرنگ
 چنان مرده بالای هم بر فتاد
 بدانست کاتن که شد کار تنگ
 بگردید برنس همی تلخ کام
 بگفتا چه سازم چه گویم همی
 نیابم پس اکنون بیکن ســــرا
 چه سازم که مر راه تدبیر نیست
 وزان سوی هم مسجدی سرفراز
 که ای باد تان لطف حق پایدار
 بکوشید از کوشش نام و ننگ
 و زان سو برنس دمی خیره گشت
 بتدبیر دیگر برافشــــرد پی
 بفرمود تا توپها هرچه هست
 بگفتا که دیوار زیر آورید
 ز بالای دیوار همه خشت خشت
 چو فرمان برنس سپاهی گرفت
 بغرید غرابه اندر کمین
 چنان کرد تا ساخت دیوار پست
 برآورد آن لحظه برنس خروش

که آمد ز بالا بروی زمین
 شدی ده کس از نردبانش جدا
 نمیدند از شادمانی نشان (؟)
 قیامت بپا شد دران دودمان
 زمین گشت چون روی گردون سیاه
 دمامم برآورد شور و فغان
 کزو ماه و ماهی کشیدی علم
 که از عمر خود چرخ بیزار شد
 نشد کامشان حاصل آنروز جنگ
 که پویندگان برســــرش پا نهاد
 تباه شد همه نامداران جنگ
 کزین کرده برخویش گم کرد نام
 که بر خاک شد آبرویم همی
 که نی اسپ و نی توپ و نی لشکرا
 بدین خواب من روی تعبیر نیست
 ابا نامداران بگفتا بناز
 چنین است آئین مردان کار
 برآرید کشتی ز کام نهنگ
 سراسر جهان در نظرش تیره گشت
 که آتش برارد به پیکار نی
 برابر بیکسوی دیوار بست
 بتوپ این جهان را بســــیر آورید
 بپاید که یکســــر ببایان نهشت
 سراسر جهان روشنائی گرفت
 در آندم بلرزید روی زمین
 که از زیرش آید ببالاش دست
 کزین بیش در توپ دیگر مکوش

بباید که يك دسته جنگی سپاه
 بتابد سوی برج بشکسته رو
 همی گفت کاتن که کار من است
 گزین کرده بر خود سپاه نامجو
 چو دیدند مر مومنان ساز جنگ
 سوی برج بشکسته گشتند روان
 دورویه ستاندند دل پر زکین
 دران لحظه هم کاتن آنجا رسید
 بگفتا بنام آوران فرنگ
 دویدند بدیوار نصرانیان
 بگردون برآمد صدای تفنگ
 چنان برکشیدند گردان خروش
 گهی می زدند تیغ گاه خشت و سنگ
 سرو روی پر گرد و دل پر ز خون
 بشد کشته بسیار خیل فرنگ
 جوانی بشد کشته عبدالله نام
 بگردید هم مسجدی زخم دار
 همی رفت درویش نزدیک او
 نیاور بدل هیچ اندوه و غم
 که تا زنده ام جان فشانی کنیم
 بدند مدتی اندرین گیر و دار
 کسی را که ایزد بود یاورش
 بدانست برنس که شد کار تنگ
 بفرمود تا بازگشتند ز جنگ
 زمانی بیاسود درهم سپاه
 بدین بود تا گنبد بی ستون

بهمراه نام آور کینه خواه
 نتابد رخ از تیغش آید برو
 که این زخم خورده شکار من است
 سوی برج بشکسته بنهاد رو
 کشادند بازو به تیر و تفنگ
 بهم نامداران و جنگ آوران
 که آیا چه آید ز چرخ برین
 روان تیغ کین از میان برکشید
 که گیرید این سرکشان را بچنگ
 که گیرند مر مومنان را میان
 که اندر قمر عقرب آویخت جنگ
 که شد گوش گردون دون پنبه پوش
 نبودی مدارای رزم تفنگ
 ببارید سنگ از برون و درون
 بگشتند همه سیر از جان و جنگ
 ز خویشان آن مسجدی شادکام
 شد از دست بازوی آن نامدار
 بدو گفت کی سرور نامجو
 که یا رب بداندیش تو بادکم
 ترا همچو جان پاسبانی کنیم
 نشد بخت نصرانیان پایدار
 چه باک ار همه تیغ بارد سرش
 نشد چیره دستی ز خیل فرنگ
 شده زرد و پر خاك و خون روی و رنگ
 بشد خشمگین برنس کینه خواه
 ز خود کرد خورشید را سرنگون

بدزدید شب چهره آفتاب
 برآورد شب پرده شب روی
 دران شب بفرمود آن نامدار
 که امشب تو در فکر این چاره شو
 برآید از قلعه خورد و کلان
 بفرمانش از قلعه آن هرچه بود
 روان نیز خود بر سر زین نشست
 دران شب سوی ملك نجرا برفت
 چو شد بیرق صبح روشن بلند
 برآورد خورشید زرین کلاه
 به برنس رسانیدند آنگاه خبر
 بفرمود آن برنس دیوزاد
 بیاورد آن مرده‌ها را کنون
 از آنجا ی برگشت آن کینه جو
 در آنجا همی بود روز و شبان

ببرد و نهان کردش اندر نقاب
 که ماند نهان سستی و پهلوی
 بدرویش آن مسجدی کامگار
 پی چاره کار بیچاره شو
 مگر تا سلامت برآید جان
 برون آمدند آنهمه چست و زود
 کمر بر سوی ملك نجرا بست
 فلك گفت کز چشم ما آب رفت
 کزو شاه خاور شود بهره مند
 کزو نور بر شد بچرخ سما
 که گشته تهی قلعه زان نامور
 که آن قلعه را نیز آتش نهاد
 سرا سر بکردند بخاك اندرون
 سوی چاره کار آوردند رو
 بپایان رسانیدم این داستان

منابع انگلیسی منجمله موهن لال می‌نگارند که دیوارهای قلعه میر مسجدی‌خان در جلگه خیلی مستحکم بود و توپ چندان بدان کاریگر نمی افتاد. لیونت کولنل توتسن با دسته‌های معیتی خود مأمور حمله بر قلعه شد و بعد از مقاومت‌های بسیار شدید میر مسجدی‌خان که زخم برداشته بود در تاریکی شب از قلعه برآمده برای دوام مقابله روانه نجرا بگردید.

مقارن این زمان وضع مجاهدان ملی و امیر دوست‌محمدخان و انگلیس‌ها بدین ترتیب بود که میر مسجدی‌خان باوجود برداشتن زخم در نجرا ب آمادگی داشت. ملك سیف‌الدین در کاه‌دره و اطراف آن مراقب حرکات دشمن بود. امیر دوست‌محمدخان تازه به دره غوریند رسیده و مشغول مطالعه اوضاع بود. قوای جنرال رابرت سیل به آق‌سرای که سر راه آنوقته کابل بود، متوقف شده می‌خواست از هرگونه حمله که از طرف میر مسجدی‌خان یا از طرف امیر دوست‌محمدخان و

یا از ناحیه مشترک آنها بر سمت کابل صورت بگیرد، جلوگیری بعمل آرد.

انگلیس‌ها همانطور که قلعه میر مسجدی‌خان را در جلگه خواجه خضری ویران کردند کاه‌دره و قلعه بابا قشقر مرکز مقاومت میر درویش و ملک سیف‌الدین را نیز آتش زدند. به نحوی که این دو نفر که یکی برادر میر مسجدی‌خان و دیگری ملک کاه‌دره بود و باقی ملکان مجاهد همه بطرف نجرانو آوردند و به دور میر مسجدی‌خان غازی که در اثر برداشتن زخم کاری در بستر افتاده بود، جمع شدند و بدین ترتیب میر مسجدی‌خان و نجرانو مرکز آمال و نقطه اتکاء تمام مجاهدان کوهستانی شد و انتظار میرفت که امیر دوست‌محمدخان هم به ایشان بپیوندد.

این جنبش‌ها چه در کمپ شهزاده تیمور و برنس، چه در کابل در مقر مکناتن در بالاحصار تشویش و اضطراب زیاد تولید کرد. چنانچه سرپرسی سایکس انگلیس مؤلف تاریخ افغانستان در صفحه ۲۰ جلد دوم مؤلفه خود درین مورد می‌نگارد:

«فعالیت‌های لاینقطع دوست‌محمدخان در کابل تولید پریشانی نمود و مکناتن از ترس این که مبادا محاصره شود، قوای جدیدی از هند مطالبه کرد.»

سه نامه شاه‌شجاع عنوانی برنس - میر مسجدی‌خان غازی و سائر سران مجاهدین و ملکان و کدخدایان ریزه کهستان و نجراب

سه نامه از شاه‌شجاع در دست است که در ماه محرم سال ۱۲۵۷ نوشته شده. جنبش ملیون مجاهد کوهستانی و نجرابی و شدت فعالیت امیر دوست‌محمدخان در اینجا علیه قوای فرنگی در ماه رمضان سال ۱۲۵۶ جریان داشت. با اینکه درین جریانات تقریباً سه و نیم یا چهار ماه سپری شده مفاد و متن نامه‌ها روزهایی را یاد می‌آورد که برنس با شهزاده تیمور طبق دستور شاه‌شجاع و مکناتن به سمت کهستان رفته و بعد از مقاومت شدید میر مسجدی‌خان غازی و دسته محدود مجاهدان در جنگ‌های جلگه خواجه خضری که قلعه‌های مسکونه ایشان در اثر گلوله باری توپ‌های فرنگی ویران شد و برای دوام مبارزه به نجراب رفتند. قبل ازینکه حمله غازیان تحت سرپرستی امیر دوست‌محمدخان در جنگ پروان دره شروع شود، برنس موقع یافته نامه و راپورتی به شاه‌شجاع فرستاده و برای دلجوئی میر مسجدی‌خان و محمدشاه‌خان نجرابی و سائر سران مجاهدین و ملکان و

کدخدایان کهستان و نجراب بوی دستور داده است که فرامینی صادر کند. اینک متن سه نامه:

«معلوم عالیجاه رفیع جایگاه شجاعت و تهور بنیان مقرب الخاقان کرنیل سکندر برنس صاحب بهادر بوده باشد در عریضه مشعر به احوالات مردم نجراب و فراری های سمت چاریکار و کوهدامن قلمی و ارسال حضور معدلت دستور اشرف نموده بود از نظر انور فیض منظر همایون گذشته مضمون آن حالی رای اقدس گردید. بنابراین در آنوقت موازی دو طغرا دستخط مبارک از مصدر عزوجاه خاقانی سرافرازی مردم نجراب و فراری های چاریکار و کوهدامن شرف اصدار پذیرفته به نحویکه آنعالیجاه صلاح داند از آن قرار معمول دارد اشفاق پادشاهانه در هر باب شامل حال خود دانسته در عهده شناسند تحریر فی شهر محرم ۱۲۵۷»

«معلوم عالیجهان میر مسجدی خان محمد شاه خان و نایب سلطان محمدخان و میر سیدخان و نواب خان و میر خواجه خان و رجب خان ولدان گل محمدخان و کرم خان بوده باشد که در این والا عالیجاه رفیع جایگاه و شجاعت و تهور بنیان مقرب الخاقان کرنیل سکندر برنس صاحب بهادر از احوالات پریشانی آنها عرضه داشت حضور ساطع النور انور نموده از آنجا که خاطر فیض مظاهر اشرف پیوسته به رفاه حال ملازمان خدمتگاران می باشد و اباً عنجداً نمکخوار و خدمتگار سرکار می باشند در صورت اخلاص کیشی و جانفشانی عفو تقصیرات آنها خواهد شد البتة انسان جایز الخطاست. باز هم خدمات آبا و اجداد خود آنها هم منظور نظر اقدس است در حین ورود موکب جاه و جلال سلطانی همگی بشرف استان بوسی سرافراز گردیده در خور خدمت خود سر افراز خواهند شد تاکید دانند محرم ۱۲۵۷»

«معلوم ملکان و کدخدایان محال نجراب بوده باشد که در این والا از احوال آنها عالیجاه شجاعت و تهور بنیان مقرب الخاقان کرنیل سکندر برنس صاحب بهادر عرضه داشت حضور لامع النور اشرف نمود که مردم نجراب ابا عنجداً نمکخوار پادشاهی و خدمتگار و دعاگوی این دولت ابد مدت می باشند و خدمت سابقه آنها

نیز منظور نظر کیمیا اثر اقدس می‌باشد در حینی که مرکب همایون رونق افزای دارالسلطنه کابل گردید باید که همگی آنها بخاطر جمع و امیدواری تمام بعتبه بوسی دربار سپهر مدار خاقانی معزز و بهره یاب شوند که مورد نوازشات و عنایات خسروی خواهند شد از قرار ایام سلطنت ماتقدم رفاه حال خواهند گذرانید خاطر جمع دارند در عهده شناسند تحریر فی شهر محرم ۱۲۵۷»^۱

آخرین فعالیت امیر دوست‌محمدخان در سمت شمالی:

وجود امیر دوست‌محمدخان در مجاورت شمال کابل و آوازه حرکت او بطرف نجرو کارفرمایان نظامی و سیاسی انگلیس را در سمت شمالی و مکناتن را در کابل و شاه‌شجاع را در جلال‌آباد سخت نگران ساخته بود. میر مسجدی‌خان غازی و باقی سران مجاهد و غازیان نجرو به فرمان شاه‌شجاع کوچکترین و قعی نگذاشته برعکس از امیر دوست‌محمدخان استقبال گرمی بعمل آوردند و از هرگونه آمادگی برای ادامه مبارزه علیه بیگانگان و شاه دست نشاندۀ شان بوی اطمینان دادند.

موقعی که امیر دوست‌محمدخان از نجرو بطرف درنامه و باغ علم حرکت می‌کرد (۲۸ اکتوبر ۱۸۴۱) در حدود پنج هزار نفر با وی بود و با این قوه و مخصوصاً که اجتهاد او شکل جهاد پیدا کرده بود هرگونه مقاومتی را شکسته می‌توانست. انگلیس‌ها برای تطمیع مردم به تقسیم پول در قلعه‌ها شروع کردند. بتاريخ ۲ نوامبر بالاخره پرچم آبی رنگ و غریو غازیان و خود امیر با دستار سفید در نظر انگلیس‌ها در حوالی باغ علم پدیدار شد و فوری جنگی سخت تن به تن میان دسته‌های سواره نظام فرنگی و مجاهدان ملی به قوع پیوست که در اثر آن (میجر یونسون پی) و (فرازز) سخت زخمی شدند و مستر لارد نماینده سیاسی و کرنیل (براد فوت) و (اجوان کریسپین) کشته شدند. آفتاب بخت و اقبال امیر دوست‌محمدخان درین روز در اوج رفعت معلوم می‌شد و با رهنمائی‌های عاقلانه و مدبرانه او غازیان مجاهد چون سیلاب از دره‌های کهستان پایان شده، دشمنان متعرض را بسهولت از مقابل خود برداشته می‌توانستند. ولی دفعتهاً بصورت غیرمترقبه و سری در حالیکه

^۱ اصل این نامه‌ها در نسخه خطی «ثبت احکام و فرامین شاه‌شجاع‌الملک» که مجله آریانا به طبع آن شروع کرده ایم درج است، این سه متن در طی مقاله‌ی تحت عنوان شاه‌شجاع و اهالی سمت شمالی در شماره اول سال نهم مجله ژوندون در سال ۱۳۳۶ نیز نشر شده است.

حتی پسر امیر، سردار محمدافضل خان هم از قضیه اطلاعی نداشت امیر دوست محمدخان از میدان جنگ ناپدید شد و لشکر غازیان مجاهد بی سر و سرپرست ماند. چون شنیدن وقایع از زبان یکی از معاصران لویی ترات جسته رئوس عین پیش آمدها را از خلال منظومه غلامی کهستانی اقتباس می کنم.

آگاهی یافتن نامداران از آمدن امیر دوست محمدخان و رفتن بعضی به استقبال او - حرکت امیر دوست محمدخان بطرف نجراب - رسیدن امیر به پروان - رجب پروانی - علیخان - برنس در چاریکار گذشتن امیر از کهستان رسیدنش به درنامه

که آمد سپهدار کابل زمین
چو این مژده شادمانی شنفت
خردمند و دانا رجب داشت نام
کشادی دل شاه بدان خوب چهر
که بود نیل چشم سپاه فرنگ
بیامد بنزد شه نامدار
ثنا گفت مر بر جهان آفرین
نشستند بر زین بکردار شیر
در آن لحظه بنشست بر پشت زین
ابا نامداران بصد گفت گو
که زیر سمش خاره گردید خار
رسیدی به پروان شه هوشمند
بدل بیم یلغار خیل فرنگ
بود برنس شوم در چهاریکار
نشیب و فراز هیچ نشناختند
چوشیر ژیان در کوهستان زمین
که اندم سوی برنس آمد خبر

رسید آگاهی بریلان گزین
دل هر یکی همچو گل برشگفت
نخستین ز پروان یل شادکام
بیامد بری شهریار دلیر
وزان پس علی خان با نام و ننگ
بهمراه جنگی سواران کار
ستاد و ببوسید شاه را زمین
بفرمان او سرکشان دلیر
روان نیز هم شاه کابل
سوی ملک نجراب کردند رو
جهاندند اسپ اندران کوه سار
بدان تا که بگذشتند از غوربند
نکردند جایی مدار و درنگ
که نبود کند پیش دستی بکار
ازان بیم چون باد برتاختند
رسید آخر آن خسرو پر زکین
ز درنامه بگذشت آن تاجور

برنس و فکر دستگیر کردن امیر دوست محمدخان

دوباره دو صد از سواران جنگ برآمد برون از سپاه فرنگ
برفتند و هر گوشه بشتافتند نشان از سپهدار کم یافتند
ندیدند از رفتن خویش کام همه سوی برنس نهادند گام

رسیدن امیر به نجرو - جمع شدن سران بدور امیر - مجاهدان غازی همه از خدمتگاری و وفاداری خود به امرا طمینان دادند - مراجعت داکتر لارد از بامیان و کشته شدنش بدست غازیان ملی:

چو آمد به نجراب آن تاجور بزرگان بگشتند ز کارش خبر
ز هر سو رخ خود بدو تافتند چو پروانه بر شمع بشتافتند
سرافراز درویش و دیگر غلام نکو نام محمدشه شادکام
رسیدند و بر شاه دیدند همه ستادند و خدمت گزیدند همه
در آن دم بزرگان نجراب نیز همه نامداران صاحب تمیز
سرافراز مرزا و دیگر جلال که بودند مردان صاحب کمال
حسین و دیگر نامداران کار فراوان برین سان بسی نامدار
رسیدند بر خسرو دلنواز زدند بوسه بردست آن سرفراز
وزان پس بیپوش زبان ساختند مر آن شاه را نیک بنواختند
که شاهاتوئی شاه و ما بنده ایم بفرمان لطف سر افکنده ایم
که چون داکتر گشت از بامیان بفتح و بنصرت دل شادمان
بیامد بشهر و بشد نزد شاه ببوسید مر شاه را دستگاه
بدو گفت ای شاه با نام و ننگ بیامد کنون دوست محمد بجنگ
بملک کوهستان به نجراب رفت دران خیل انجم چو مهتاب رفت
بزرگان ملک کوهستان دیار برفتند همه نزد آن شهریار

جنگ امیر دوست محمدخان در پروان دره با قوای فرنگی - آمادگی درویش محمدخان، غلام علی خان، محمد شاه خان، رجب خان، مرزاخان جلال خان و دیگر مجاهدان

که چون دوست محمد شه تاجدار	بنجراب بگرفته چندی قرار
وزان پس بفرمود آن پر ز کین	بگردان ملک کوهستان زمین
که تا چند اینجا بعشرت بریم	بباید که فرصت ز کف نسپریم
نخستین سپهدار درویش گفت	که شاها همی باشند بخت جفت
غلام علی خان، محمد شه نیز	بگفتند بر خسرو با تمیز
رجب خان و مرزا شه و هم جلال	حسین و دلیران فرخنده فال
بگفتند یکسر به شاه دلیر	که ای باد بخت تو چون ماه و مهر
که شاها ترا ما همه بنده ایم	سری پیش فرمانت افکنده ایم
بفرمان شا افضل نامدار	بنام آوران گشت فرمان گذار
روان گشت با لشکر بی عدد	ز نصر من الله جستی مدد
سر سرکشان شاه کابل زمین	همان نیز بر شد به بالای زین

شهزاده محمد افضل سرلشکر قوای ملی

روان موج لشکر چو سیلاب شد	بر آن موج سرچشمه نجراب شد(؟)
سر سرکشان شاه کابل زمین	همان تیریر شد ببالای زمین
سراسر گرفت همه کوه و دشت	سپاهش چو برق درخشان گذشت
چو در ریزه کوهستان آمدند	یلان بر شه دل ستان آمدند

برخی دیگر از سران ریزه چو سید غلام و کرم خان، نصرت امیر، گل میر و شاه ملک و غیره در اثر مشوره درویش محمدخان، امیر دوست محمدخان بطرف گلپهار و حرکت کرد - حرکت بطرف پروان دره - جنبش سپاه فرنگی بطرف پروان - شدت جنگ در میان صفوف طرفین

چو سید غلام و کرم خان دگر
 چو نصرت امیر و چو گل میر نیز
 همه سوی خسرو عنان تافتند
 فراوان بشد لشکر شهریار
 بدو گفت درویش کی تاجور
 در این جا ترا بودنی سود نیست
 بتاخیر مشتاب در کارزار
 گذشتند آن دم ز دریا کنار
 ز پنجشیر نیز آمدند سرکشان
 بر آن هردو کز سرکشی کام داشت
 ازان جا به پروان چون بنهاد رو
 چو در ملک پروان گرفتی قرار
 چو خورشید شد در رخ آسمان
 روان گشت بر سوی پروان دیار
 و زان سوی هم خسرو پاکدین
 بفرمود بر نامداران کار
 بگیریید این کافران را بجنگ
 سرافراز افضل یل نامدار
 دگر سرکشان کوهستان زمین
 گرفتند سر راه نصرانیان
 دلیران کابل زمین بی درنگ
 دران وقت آن شوم پرخاشگر
 برآورد افغان مر آن پر زکین
 کجا رستی از چنگم از بامیان
 چو بشنید افضل بگفتار او
 منم پور آن خسرو شاد کام
 زمانی بهم اندر آویختند
 بدانست افضل که با تیغ کین

ز اقوام شان نامداران دگر
 دگر شاملک مرد صاحب تمیز
 سران بر سپهدار بشتافتند
 همی خواست تا گیرد آنجا قرار
 اسد همچو جوزات بسته کمر
 از این بودند هیچ بهبود نیست
 بود گردش کار ناپایدار
 نهادند رو جانب گلبهار
 بخدمت بر شاه خنجر کشان
 محمد شه و سیف‌الله نام داشت
 شه تاجور با سپاه و گرو
 ابا لشکر آن خسرو تاجدار
 بیاراست برنس سپاه گران
 بهمراه آن شکر بی شمار
 یل تاجور شاه کابل زمین
 بهر یک که ای سرکش و کامگار
 زنید آتش اندر سپاه فرنگ
 سپهدار آن عمر کامگار
 فرود آمدند جمله در دشت کین
 کشیدند شمشیر کین از میان
 بسی کشتند از مردمان فرنگ
 سپهدار نصرانیان داکتر
 که هان ای سپهدار کابل زمین
 بمن باز بر بسته داری میان
 سوی آن بدانندیش بنهاد رو
 که گردان بخواندم افضل بنام
 خوی و خون ز اندام هم ریختند
 نیایم بسنده به ناپاک دین

ز قریوس زین کرد پیرون تفنگ	برآورد چون آفت آبرنگ
سری داکتر ساختش پر فسون	ز افسون او جست آتش بیرون
تنش گشته سوراخ و جانش برون	ز بالای زین ساختش سـرنگون
بسی خلق نصرانیان شد تبا	که گم گشت شان آن زمان دست و پا
ازان رزمگاه روی برگاشتند	هزیمت غنیمت بخود داشتند
همه سوی برنس گریزان شدند	ز بیم سـر افتان و خیزان شدند
دلیران کابل بدنبال شان	زدند هر طرف تیغ بر بال شان
بدین سان گریزان چوشیر و رمه	رسیدند نزدیک برنس همه

در حالیکه فتح غازیان مجاهد نمایان بود و سپاه فرنگی در حال گریز معلوم می شد دفعه‌تاً امیر دوست محمدخان از میدان جنگ ناپدید شد - ملاقات امیر دوست محمدخان با میر مسجدی خان غازی - مصاحبه امیر با مجاهد ملی میر مسجدی خان در حالیکه از شدت درد زخم به پا استاده شده نمی توانست با کلماتی که از آن کمال رشادت و وطن خواهی احساس می شود امیر را از تسلیم شدن به مکناتن مانع می شود:

که چون دوست محمد سرافراز کین	بدو زینت ملک کابل زمین
در اثنای آن جنگ با خویش گفت	نخواهد مرا فتح گردید جفت
گر امروز در جنگم آید شکست	بترسم فلك بندم آرد بدست
برندم بر شاه نصرانیان	که عمرم بغم بگذرد جاودان
همان به که رو سوی لات آورم	ثباتی بدان بی ثبات آورم
گزین کرد زانجا بخود پنج تن	سواران دانا وصاحب سخن
ازان رزمگاه رو برتافت زود	که آگه ز کردار او کس نبود
سوی ملک نجرباب بنهاد رو	جهانید یکسان بدشت و بکوه
برفتی سوی مسجدی شهریار	که او بود در بستر درد خوار

خبر بردند آنگاه بنزدیک او
بفرمود کز جاش برداشتند
بیامد بر شاه و بوسید دست
بپرسید زان پس ازو شهریار
سر بختم از خواب ناید برون
دگر در خیالم ره چاره نیست
بهرجا روم کار گردد تباه
از این پس سوی لات رو آورم
بشاه گفت پس مسجدی نامدار
فزونست ترا دانش خرمی
ز من عقل و دانش ترا بیشتر
و لیکن بگفتار من گوش کن
توگر سوی لات آوری روی خویش
فرستد ترا سوی هندوستان
و یا بر فرستد بشاه فرنگ
نماند کسی هیچ جنبنده سر
مدار ای مادر مدار ای توس
بگردد جهان بی‌تو زیر و زیر

جواب امیر دوست محمدخان:

بدو گفت پس شاه کابل زمین
ترا گفته‌ها باشد از راستی
ولیکن مرا چاره زین کار نیست
که تا من سوی لات رو ناورم
بود اهل من نیز آنجا به بند
روم تا ببینیم دیدار هم

که آمد شه کابل ای نامجو
روانش بنزدیک شا داشتند
بخواهش زبان برکشاد و نشست
که ای مرد دانای فیروزگار
نگردد سوی دولتم رهنمون
چومن هیچ زین چاره بیچاره نیست
نه گنج است بر من نه خیل سپاه
تن خود با آتش چو مو آورم
که ای شاه فرخ دل کامگار
ازان رو که تو شاهی و من رعی
بباشد آیا خسرو تاجور
که کارآزموده است مرد کهن
به بند افگنی دست و بازوی خویش
که محروم مانی تو از دوستان
ترا و تهی گردد از بیم جنگ(؟)
بکابل زمین در رخ کینه‌ور
و گر نه ز ما بر توان کند پوست
توئی پرده دار و مشو پرده در

که هان ای خردمند با عقل و دین
زیانت ندارد سرکاستی
که در رنج من بوی تیمار نیست
یقین دان بکف آبرو ناورم
پی چاره کار من مستمند
بسنجیم در چاره کار هم

مانع شدن میر مسجدی خان:

ز نو باز مر مسجدی نامدار سخن‌گوی گردید بر شهریار
و لیکن نیاورد شاه رو بدو بجز باد شمرد گفتار او

حرکت امیر دوست‌محمدخان بطرف کابل بعزم تسلیم شدن به سر ویلیم جی مکنتان معروف به لات - نایب سلطان الکی زائی را پیشتر نزد لات فرستاد:

زجا جست بر شد به بالای زین روان گشت بر سوی کابل زمین
وداع کرد و بنهاد در راه رو بدان پنج تن خسرو نامجو
جهانید چون برق اندر شتاب ره و بی ره و کوه و دریا و آب
بسر برد آخر ره بیکران رسیدی بکابل شئه کاردان
وزان پس سوی لات بنهاد رو که تا بر رود نزد آن نامجو
فرستاد از خویشان پیشتر ز خدمت گذاران خود تاجور
بدی نام سلطان بدان نامجو بدو گفت آن خسرو کامجو
که از من ببر آگهی سوی لات بگویش که ای یار بادت حیات
بیامد برت شاه کابل کنون بسوی تو بخت شدش ر همنون
پذیرنده بشنود گفتار شاه وزان پس سوی لات پوئید راه

لات در باغ بالاحصار کابل - این باغ از طرف امیر دوست‌محمدخان احداث شده بود:

یکی باغ بودی میان حصار سراسر گل و سبزه و آبشار
ز هرگونه گل‌ها کران تا کران یکی ارغوانی یکی زعفران
یکی همچو چرخ فلک نیلگون یکی همچو خور ابیض و خوش‌نمون
که خود دوست محمد مر آن گلستان بناکرده بود آن شه دلستان
دران روز مرلات دل پر ز داغ دران باغ بودی بگلگشت باغ
بهر گوشه می‌گشت و می‌بنگرید درو هرچه از دیدنی بود دید
که آمد دران لحظه سلطان ز راه دلش پر زخواهش ز گفتار شاه

دوان اندرآمد بباغ اندرون
سری پرز اندیشه خاطر زبون
بشد جانب لات کردش سلام
ببوسید خاک و بگفتش پیام
که ای بخت و دولت شود چاکرت
رسید این زمان دوست محمد برت

تسلیم شدن امیر دوست محمد خان طور غیرمترقبه بود که مکاتن از شنیدن نام دوست محمد خان ترسیده و تصور کرد که با لشکر و سپاه رسیده است:

چو بشنید لات، بترسید سخت
ز گفتار سلطان دلش خیره شد
گمان زو شد اکنون که آمد بجنگ
ازو باز پرسید کین گفت تو
پیام از که داری و رازت کجاست
بدانست سلطان که لات این سخن
گمانش ز اندیشه آئین گرفت
ز نو باز برگفت کی نامدار
ترا شاه کابل سلام آمده
بلرزید بر شان برگ درخت
جهان پیش چشم اندرش تیره شد
نکردست کس پیش رویش درنگ
چه گفتی بر من بنگذاشت تو
که ات اندرین گفته‌ها راهنماست
ندانست از من درین انجمن
که شد زعفرانی و دارد شگفت
نکوتر شنو از من این روزگار
نه بر جنگ و جویای نام آمده

داخل شدن امیر دوست محمد خان به باغ بالاحصار:

در این گفته بودند که او چون چراغ
چو سلطان بشاه دید و بر لات گفت
همین است سالار کابل زمین
چولات آن زمان دید بشناخت زود
بیامد همی شاه کابل دوان
آغوش و همدوش و هم‌بر شدند
مر آن شاه را لات جنگی نخست
بنزدیک خود جایگا ساختش
آمد سپهدار کابل بباغ
که دیگر چه رانم سخن از نهفت
که آمد برت خالی از رنج و کین
ز جا خاست کردش بخود راه نمود
بغل باز کرد و کشاده روان
بهم هردو سرو صنوبر شدند
ز کینه تهی سوی خود دید چست
بخواش گری نیک بنواختش

خبر یافتن سردار محمدافضل خان و مجاهدین از تسلیم شدن امیر دوست محمدخان - پراگنده شدن لشکر غازیان:

که چون افضل آن سرکش نامدار	کزان جنگ جاشد دران کوه سار
بگردش ز گرد آن بگشتند جمع	چو پروانه کاید با طراف شمع
بهر سوی بر سر کشان بنگرید	ز سالار کابل نشانی ندید
بهر گوشه کردی ازان جستجو	ندیدند جایی نشانی ازو
یکی گفت در جنگ جا کشته شد	یکی گفت مرزنده سرگشته شد
یکی گفت در جنگ بشتافت تیز	ندیدیم او را بوقت گریز
یکی گفت با چند جنگی سوار	از این جنگ برگشت آن شه‌ریار
گمانم که رو سوی لات آورد	از این غم تن خود نجات آورد
بحیرت شد از جستن کار او	از این درد نایاب تیمار او
بدانست افضل که شد کار تنگ	نزید مر از این پس آئین جنگ
سپاهش بهر سو پراگنده شد	تهی بخت را چرخ در خنده شد
چو سـر ز ز کوه آفتاب بلند	بنجراب شد افضل هوشمند
وزین سوی هم برنس نامدار	خبر یافت زین دولت پایدار
که شد نزد لات آن سپهدار کین	یل تاجور شاه کابل زمین
از این مژده بسیار خورسند شد	شکر نوش همچون نی قند شد

بالاحصار کابل صحنه یکی از واقعات عجیب تاریخ: دو شاه یکی پوشالی و دست نشانده فرنگی و دیگر شاه بی تاج در آستانه تسلیم شدن به لات - مکتان در خانه و باغی که امیر دوست محمدخان در دوره اول سلطنت خود در بالاحصار بنا و احداث کرده بود - ملاقات امیر دوست محمدخان و مکتان و تسلیم دادن امیر شمشیر خود را به لات - سلطان محمدخان و رسانیدن خبر تسلیم - جتکه خوردن و دهشت مکتان از شنیدن نام امیر دوست محمدخان - لیدی مکتان چطور عیال امیر دوست محمدخان دختر ناظر خیرالله خان را به امیر رسانید:

جنبش مجاهدین کوهستانی و نجرابی که در راس آن میر مسجدی خان غازی و محمدشاه خان غازی قرار داشتند در طی ماه نوامبر ۱۸۴۰ به حد اعلای سیده و

قراریکه منابع انگلیسی شهادت می‌دهند خطر در سال ۱۸۴۰ نسبت به ۱۸۴۱ بیشتر آنها را تهدید می‌کرد. مجاهدین ملی شمالی خصوصاً دسته محدودی که بدور میر مسجدی‌خان و محمدشاه‌خان جمع شده بودند چه در جنگ‌های تن به تن جلگه خواجه خضری نزدیک چاریکار و چه در جنگ‌های پروان گرد و نواح آن شجاعت بی‌نظیری از خود نشان داده و با کارد و خنجر و تیر و تفنگ‌های فلیته‌یی و دهن‌پُر قدیم خود با عساکر منظم و توپ‌خانه انگلیس مقابله کرده، چندین نفر از صاحب‌منصب و ماموران سیاسی فرنگی را کشتند و دسته‌های سوار و پیاده آنها را شکست دادند به نحوی که شهزاده تیمور و جنرال سیل و کپتان برنس در مجاورت محاذ و مکناتن و شاه‌شجاع در بالاحصار کابل سخت دچار اضطراب و پریشانی شدند.

شبهه نیست که رسیدن شخص امیر دوست‌محمدخان به رنگی که شرح داده شد، غازیان شمالی را از پنجشیر تا نجراب بهم جمع ساخت و باعث تشویش مزید انگلیس‌ها شد و کامیابی‌های امیر طوری محرز معلوم می‌شد که برخی از انگلیس‌ها طرفدار افتتاح مذاکره با وی شده بودند و تنها راه حل معضلات را در آن می‌دیدند که از شاه‌شجاع شاه پوشالی رو گردانیده و امیر دوست‌محمدخان را به تخت سلطنتش برسانند.

در حالیکه افق در نظر ملیون بکلی روشن معلم می‌شد و نسیم فتح پرچم آبی رنگ امیر دوست‌محمدخان را نوازش می‌داد و انگلیس‌ها سخت دست‌پاچه و پریشان شده و در محاذ جنگ شکست کرده بودند دفعه‌تاً با تصمیم نهانی و سری امیر دوست‌محمدخان که حتی فرزندش سردار محمدافضل‌خان فرمانده غازیان ملی هم از آن بوی‌بر نشد، قضایا چه نظامی و چه سیاسی از حالی به حالی برگشت و پیروزی مجاهدان ملی به یأس و پریشانی تبدیل شد.

در اطراف تصمیم امیر دوست‌محمدخان مبنی بر گذاشتن مجاهدین در میدان جنگ و رفتن بصورت خفیه و تسلیم شدن به نماینده مختار انگلیس در کابل تبصره‌های زیادی در تاریخ‌ها شده که هیچ کدام آن قناعت بخش نیست. از طرف دیگر این تصمیم اگر در میدان پروان سری و ناگهانی از طرف امیر گرفته شد، بعد از رفتن به نجراب و ملاقات با میر مسجدی‌خان که با تن زخمی از وی استقبال

کرد و خطر را چه برای شخص او و چه برای مجاهدین ملی بوی گوشزد نمود، بکلی بی‌مورد معلوم می‌شود.

اشتباه امیر دوست‌محمدخان بسیار بزرگ و از نظر تاریخ عفو ناپذیر است. با این تصمیم نابهنگام و سری، کامیابی درخشان مجاهدان ملی را بشکست و پریشانی و شکست انگلیس‌ها را به کامیابی مبدل ساخت و اقلأ یکسال دیگر بر دوام سلطه بیگانه بر افغانستان افزود.

بطلان این اشتباه و محاسبه غلط را دوام مجاهدات ملیون نشان می‌دهد. اگر در ۲ نوامبر ۱۸۴۰ امیر دوست‌محمدخان از میدان پروان خاموشانه و سری بعزم تسلیم به مکناتن روانه کابل شد، پوره یکسال بعد در همان روز ۲ نوامبر ۱۸۴۱ جنبش ملیون از کوچه‌های کابل شروع شده و به‌ترتیبی که خواهیم دید اضملال قطعی قوای فرنگی را اعلام داشت.

باری امیر دوست‌محمدخان چون برقی درخشید و در تاریکی فرو رفت. بنابر بعضی مدارک با پنج نفر بنابر بعضی دیگر با سه یا دو نفر یا یک نفر از میدان جنگ پروان بصورت خفیه برآمده به نجراب رفت و چون میر مسجیدی‌خان غازی هم وی را ازین تصمیم بی‌محل و بی‌جهت منصرف ساخته نتوانست و از راه دشت قلعه حاجی راه بالاحصار را پیش گرفت.

چون شاه‌شجاع بنابر فصل زمستان در جلال‌آباد بود، مستر مکناتن نماینده مختار انگلیس در بالاحصار شهر و در عمارت و باغی رهایش داشت که امیر دوست‌محمدخان خود آنرا بنا و احداث کرده بود. منابع داخلی و خارجی متحدالقول می‌گویند که امیر با نایب سلطان‌خان الکی‌زائی از پل محمودخان بیات گذشته در نزدیکی بالاحصار به مکناتن برخوردند که به سواری اسپ در حالیکه دسته سوار محافظ او را تعقیب می‌کرد به گردش و تفرج برآمده و در راه مراجعت بود که امیر و نایب سلطان سواری او را تعقیب کرده حینی که مکناتن از دروازه شاه‌شهید داخل بالاحصار شد، امیر نایب‌سلطان را هدایت داده پیشتر فرستاد تا خبر آمدن وی را به نماینده مختار برطانیه اطلاع بدهد و کسب اجازت کند.

موهن لال می‌نویسد که شام روز ۳ نوامبر ۱۸۴۰ حینی که سر ویلیام مکناتن در

حال گردش به اسپ با دو نفر از صاحب‌منصبان راجع به راپورت واصله جنگ پروان و مجهول بودن حرکات امیر دوست‌محمدخان تبادلۀ افکار می‌کرد، سواری به دوش به وی نزدیک شده و پرسید: آیا شما صاحب لاردصاحب هستید؟ نمایندهٔ بریتانیا گفت: بلی. سپس سوار افغانی خوش شده و گفت آمدم تا خبر ورود امیر را به شما برسانم. مکنا تن در حالیکه خبر غیرمترقبه را نفهمیده بود، تکرار پرسید: کدام امیر؟ امیر کجاست؟ با لشکر؟ و نایب سلطان جواب نگفته بود که امیر دوست‌محمدخان رسید.

سر ویلیم جی مکنا تن او را به فراست شناخته، هردو از اسپان خود پیاده شدند و مکنا تن دست امیر را به احترام گرفته بطرف باغ رهایش‌گاه خویش روان شد و در داخل قصری که امیر برای خود ساخته بود از وی به اعزاز تمام پذیرائی کرد. امیر دوست‌محمدخان شمشیر خویش را با مکنا تن تقدیم کرد و مکنا تن آنرا به نشان احترام بوی اعاده نمود.

لیدی مکنا تن برای رهایش چند روز امیر در بالا حصار ترتیبات مفصل گرفته و عیال امیر را که دختر ناظر خیرالله‌خان بود، نیز اجازه داد که به شوهرش ملحق شود. پس مکنا تن به امیر پیشنهاد کرد تا شاه‌شجاع را ملاقات کند و مقام وزیری او را به پذیرد. ولی امیر از غرور چنین پیشنهادی را نپذیرفت و طبق دستور و به خواهش مکنا تن به سردار محمدافضل‌خان پیغام فرستاد که از ادامه جنگ منصرف شود. به این ترتیب غازیان مجاهد شمالی در حالیکه ازین پیش‌آمدهای غیرمترقبه غرق حیرت و اندوه بودند، فی‌الوقت پراکنده شدند و عملی شدن آرزوهای آنها مبنی بر اخراج بیگانگان از خاک وطن یک سال دیگر ملتوی ماند.

امیر دوست‌محمدخان بعد از چند روز اقامت در بالا حصار کابل، با اعضای خانواده اش که به اجازهٔ انگلیس‌ها از غزنی خواسته شد به استثنای شیرعلی‌خان و محمداعظم‌خان که در زرم ت بودند و سردار محمداکبر که با کاکازاده‌های خود درین جا بود، به تاریخ ۱۲ نوامبر ۱۸۴۰ (مطابق رمضان ۱۲۵۶) به هیئت کپتان پیتر نکسن از طریق جلال‌آباد و پشاور به هند فرستاده شد. تعداد همراهان و خانواده امیر در پشاور به ۱۴۹ نفر بالغ می‌شد. از طرف دولت برطانیه سالانه سه

لک رویه برای امیر معاش مقرر شد و تعیین گردید که زمستان در کلکته و تابستان در لودیانه باشد.

نامه شاهشجاع به لارد اکلند ۸ رمضان ۱۲۵۶ - احساسات شاهشجاع نسبت به رقیبش امیر دوستمحمدخان - اطلاع خبر تسلیم شدن امیر دوستمحمدخان از طرف شاهشجاع به لارد اکلند فرمانروای هند انگلیسی - فعالیت‌های امیر دوستمحمدخان در اشترگرام و بولغین ریزه کهستان - اندوه شاهشجاع از کشته شدن داکتر لارد:

در شمار ۶۴ سال هشتم (پنجشنبه ۱۹ دلو ۱۳۳۵) مجله ژوندون تحت عنوان: «مکتوب شاهشجاع به لارد اکلند» متن نامه‌ئی را نشر کردیم که بتاريخ ۱۷ رمضان ۱۲۵۶ (نوامبر ۱۸۴۰) از طرف شاهشجاعالملک شاه دست‌نشانده انگلیس به لارد اکلند گورنر جنرال انگلیسی به هند فرستاده شده و دران خبر تسلیم شدن امیر دوستمحمدخان را به سر ویلیم جی مکناتن به اسحتضار نامبرده می‌رساند. این مکتوب یک صفحه بسیار حساس و رقت‌بار تاریخ است که یکطرف فعالیت مجاهدان غازی کهستانی را به نقاط مختلف مثل اشترگرام و بولغین و نجراب و غیره نشان می‌دهد و از جانب دیگر بر اقدامات امیر دوستمحمدخان از بامیان تا روز تسلیم شدنش به بالاحصار کابل به مکناتن روشنی می‌اندازد و از خلال واقعات احساسات مخالفت غلیظ شاهشجاع نسبت به رقیبش امیر دوستمحمدخان و مجاهدان غیور ملی کهستانی و عواطف دوستانه او به فرنگی‌ها آشکارا می‌شود.

این نامه صفحه ایست از جریان واقعات سال دوم سلطنت شاهشجاع و تسلط انگلیس‌ها در افغانستان که خوشبختانه تاریخ شخصی دارد که جزء رویدادهای ۸ شهر رمضان المبارک سال ۱۲۵۶ هجری قمری آنرا ثبت می‌توانیم:

نقل مراسله اسمی نواب مستطاب معلى القاب اشرف الامرا عظیم‌الشان جارج لارد اکلند گورنر جنرال بهادر از جانب پادشاه جمجاه حضرت شاهشجاعالملک پادشاه مرقومه هشتم شهر رمضان المبارک ۱۲۵۶ من مقام دارالسلطنه کابل:

بعد القاب: از آنجا که مشاطه تفضلات ایزدی بچهره ارائی شاهد ما رب این دولتين است و هزار دستان عنايات اللهی به نغمه سرائی اوای مطالب این راکبین لهذا شرح

اینمقال مباحث اشتغال آنست دوست محمد فساد کیش بعد از آن که بحدود بامیان از سرخی عساکر نصرت مآثر هزیمت یافته سواکن آن نواحی را از خود بیگانه و راه فرار را آشنا یافت تبیین این احوال سابق بر این حال باندوستار رسیده باشد در ریزه کوهستان کابل آمده در موضع نجراب مردم مفسد بی‌بال و دم را که در این بیست سی سال خیال ترمردی به دماغ ایشان جا گرفته واز جهة نادادن مالیه این هنگامه را از خدا می‌خواستند بسخنان ابله غریب فریفته هنگامه آرای شور و شر می‌شد از آنجا که تائیدات سماوی و عنایات الهی ممد و معاون اولیای این دولتین ابد پیوند است عساکر منصوره که بهر قلعه متمردان برابر شد ابواب فتح و ظفر کشاده گردید. دوست محمد نمکحرام که بخیال فاسده در نجراب مسکن و اجتماع مردم دواب خصلت نموده از جهت گرمی کار خود قدم جرئت به موضع بلغین و اشترگرام که از موضعات ریزه کهستان است گذاشت لشکر ظفر پیکر نیز از دفع و رفع آن گروه خذلان شعار متوجه گردید و فرامین بطاعه در گرفتاری آن مفسد و پراگندگی جمعیت او بهر طرف صدور یافت چون بعبور دریادلان نصرت نشان معسکر فیروزی اثر با گروه ضاله بی‌پا و سر مقابله نمودند آن گروه ضاله جبال را مامن خود ساختند. پلان هزیر توان چون نقطه پرکار دور ایشان را گرفت دوست محمد چون دانست که درین بحر غرق است هلاک خواهد شد از آنجا خود را کشیده بطرف نجراب فرار نمود بورود نجراب چونکه سواکن آنجا را مصمم بر گرفتن خود یافت هر آینه روزگار را بر خود تنگ و پای خود را از دیگر طرف لنگ دیده لاچار جبهه‌های عتبه علیه را باعث نجات خود دانسته بی‌انکه بکس اطلاع بدهد دوان دوان خویش را به منزل عالیجاه معلی جایگاه ارث و فطانت مآب ابهت و شوکت انتساب سموء القدر بلند مکان وزیر با توقیر با عز و شان ولیم جی مکناتن صاحب بهادر رسانید. چون ظهور این معنی موجب رفاهیت و امنیت و آرامی خلق الله است بر آن دوستدار بشارت باد.

اگرچه از این معنی بر نواب همایون ما بشاشت کلی دست داد اما از واقعه داکتر لارت صاحب بهادر اندوه و کدورت بیشتر روی نمود بلکه بقضیه با فرزند نواب همایون ما را اینقدر الم روی نداده بود خیر همه کس را همین راهست خوشا بحال ایشان که نام نیکو خدمتی بر خود گذاشته رفت. این دوست محمد چه مفسدی

است که از فسادش عالمی دل از خون است با اقوال و افعالش دل بستگی را نشاید. آن دوست‌دار از این طرف خاطر موافقت مظهر را جمع داشته همواره از نوید صحاح مزاج و هاج مسرور و مبتهج سازند. تحریر فی ۸ شهر رمضان المبارک ۱۲۵۶»

واقعات نظامی که در این نامه بدان اشاره شد محتاج تحلیل مزید نیست: (داکتر لات) عبارت از (داکتر لارد) مأمور سیاسی فرنگی است که در بامیان علیه امیر دوست‌محمدخان اقدامات زیاد کرده و بالاخره بعد از دریافت وصول امیر به کهستان درین حوزه آمده و در جنگ میران کشته شد: خبر تسلیم شدن امیر دوست‌محمدخان به مکناتن برای شاه‌شجاع شاه پوشالی که تحت مراقبت نماینده مختار فرنگی پادشاهی می‌کرد، طبیعی مسرت زیادی دربر داشت. احساسات مخالفت شدید شاه‌شجاع را نسبت به امیر دوست‌محمدخان کلمات زننده او ترجمانی می‌کند. این کلمات زننده و توهین آمیز از طرف شاه‌شجاع در مورد جنگجویان رشید ملی و غازیان مجاهد ریزه کهستان که در مقابل دشمنان و طن و بیگانه پرستان مبارزه می‌کردند هم استعمال شده است. استعمال این کلمات در مقابل هموطنان و اظهار تأثر از مرگ داکتر لارد بخوبی افکار شاه پوشالی خودکش بیگانه‌پرست را نشان می‌دهد و جا داشت که وی را مردم به لقب (لات کلان) خطاب کنند.

اواخر سال سوم سلطه مشترک شجاع و مکناتن - کابل در منتهای بدبختی - از بین رفتن اعتماد متقابل بین شجاع و فرنگی‌ها - ظلم و اجحاف دستگاه اداری نظام‌الدوله - عبدالرزاق مستوفی - سیدحسین دفتری - احمدخان مندی‌وال برنج فروش معروف به ملااحمد - مفتی میرحسن شاه‌جی - شکایت بردن دسته جمعی سران قومی به شاه‌شجاع در بالاحصار - ملاقات برنس و شاه‌شجاع در بالاحصار شهر - گله شاه‌شجاع از عدم اختیارات خود به برنس - دستگاه اداری سه جانبه - استفاده جاسوسان از هر طرف و از هر موقع مساعد.

امیر دوست‌محمدخان با تلاش به صحنه آمد ولی با خبط عظیم نابهنگام از صحنه

برآمد و تسلیم شدن او به انگلیس‌ها، آمال جمعی از ملیون و مجاهدان و غازیان به خاک خورد. بارفتن او از کابل به هندوستان و دوام سلطهٔ مشترک شاه‌شجاع و فرنگی به پایان رسید. شاه‌شجاع تصور می‌کرد که با خارج شدن امیر از صحنه دورهٔ سلطنتش بیشتر طول خواهد کشید و فرنگی‌ها تصور می‌کردند که با تسلیم شدن و اعزام وی به هند بصورت مختار مایشاء بر مردم افغانستان حکم فرمائی خواهند نمود.

بدین ترتیب چه شاه و چه مکناتن هر دو منتظر رسیدن یک دورهٔ آرام‌تر بودند. ولی برعکس انزجار مردم چه از شاه و چه از دستگاه فرنگی و چه از رویه ادارهٔ سه جانبه آنها (شاه و مکناتن و نظام الدوله) به تدریج بالاگرفته و در اواخر سال سوم شکل و خیم‌تر بخود گرفت.

شرح چگونگی اوضاع مردم و ادارهٔ این وقت بسیار پیچیده و مرموز است. ادارهٔ سه جانبه شاه و مکناتن و نظام‌الدوله جانب دیگری هم داشت که جاسوسان آنرا تشکیل داده بودند و در بسیار موارد بدون اینکه یکی از سه جانب اساسی فیصله یا قضاوت می‌تواند تجویزهای جانب چهارم عملی می‌شد.

در پایان سال سوم، شاه‌شجاع بیش از پیش در نظر انگلیس‌ها بی‌اهمیت تلقی می‌شد. بعد از اینکه دیدند امیر دوست‌محمدخان به قوه و نیرنگ ایشان بدون دخالت شاه از صحنه برآمد، بیشتر به خود مغرور شده و وجود شاه پوشالی را زاید می‌دانستند و چون مقارن همین زمان مفتی میر حسن خبرنگار و جاسوس مکتوب جعلی از شاه‌شجاع مبنی بر تحریک غازیان کوهستانی به مصادر امور انگلیسی ارائه کرد و باوجود جعلی بودن مکتوب، مقام شاه بیشتر در نظر فرنگی‌ها متزلزل شد.

آنچه از نوشته‌های مدارک انگلیسی استنباط می‌شود این است که اعتماد متقابل بین شاه و مکناتن از بین رفت. شجاع در مقابل هم‌وطنان خود و انگلیس‌ها، خود را بی‌اختیار مطلق می‌خواند. به نحوی که در مقابل طرف اول (حین دادخواهی مظلومان و شکایت رؤسای قومی) خویش را با نداشتن اختیار تهرئه می‌کرد و حینی که با فرنگی‌ها خصوصاً برنس مواجه می‌شد، شرح نداشتن اختیارات خود را شکل گله‌آمیز می‌داد. چنانچه در طی ملاقاتی که برنس از وی در بالاحصار بعمل آورد،

گفت اختیارات مرا بکلی سلب کردید در لودیانه بمراتب مقتدرتر بودم. بهتر است به بهانه زیارت مکه معظمه سلطنت را ترک بگویم.^۱

این اختیارات تا حد زیاد در دست سردار محمد عثمان خان ملقب به نظام‌الدوله بود که انگلیس با سفارش و توصیه و فشار بر شاه‌شجاع وی را بحث وزیر روی کار آوردند و وی میان شجاع و مکناتن قدرت ثالثی شد و با زیردستان خویش میرزا عبدالرزاق مستوفی و سید حسین دفتری به رشوت‌ستانی مشغول شدند.

در آن اوضاع آشفته و ملال‌آور و هرج و مرج، قدرت چهارمی هم فعالیت و تبارز داشت. این قدرت خطرناک بدست جاسوسان بود که در آن عوام الناس مردم هم سهم داشتند. مانند احمدخان برنج فروش مندئی‌وال کابل که خویش را بنام ملا احمد می‌خواند، مفتی میرحسن و شاه‌جی نام در همین قطار بودند و افعال شیطنت‌کارانه مفتی بحدی پهلوه‌ای مختلفه داشت که عمال فرنگی صحت و سقم آنرا فهمیده نمی‌توانستند. این دستگاه که از هر طرف استفاده می‌کرد، مردم عوام شهر را بی‌حد در مضیقه و ترس و هراس افکنده بود.

کم شدن معاش و مستمری خوانین غلجائی، تحمیل مالیات‌های سنگین بر روستا و زمین داران، مطالبه سند وفاداری به شاه‌شجاع از رؤسای قومی، فکر فرستادن عده از کلانان با نفوذ به هندوستان، نبودن مرجع و بازخواست بصورت مطلق، سوءظن تجاوز به مال و ناموس، کار راججائی رسانید که عده‌ئی از بزرگان قومی دسته جمعی به بالاحصار نزد شاه‌شجاع رفته از اوضاع رقت‌بار خود و اوضاع ملال‌انگیز ملک و وطن خود استغاثه و شکایت کردند. شجاع در محضر ایشان خویش را نه شاه بلکه غلامی خواند. این شاه که به غلامی خود اعتراف می‌کند، مقصر همه بدبختی، شمرده می‌شود. زیرا به اساس صدها نامه و فرمانی که در دست است تنخواه خور دستگاه فرنگی بود و ماهیانه مبالغی از مکناتن دریافت می‌کرد و تا دقایق اخیر حیات به انگلیس وفادار مطلق بود.^۲ سعیش در فرونشاندن جنبش‌های ملی و مسلط ساختن دستگاه قدرت فرنگی بود تا در سایه آن خود استفاده کند. ولی

^۱ ص ۳۸۷ جلد دوم سوانح امور دوست محمدخان نگارش موهن لال

^۲ در صفحه ۱۲۲ ثبت فرامین احکام شاه شجاع‌الملک دیده می‌شود که مبلغ هشتاد و پنج هزار کددار بعوض ماهیانه از مستر مکناتن گرفته است.

مقامات انگلیسی بی‌کفایتی اور ادراک کرده، قدرت اداری را بیشتر در دست وزیر تحمیلی خود نظام‌الدوله منحصر ساختند و او هم با حس خودخواهی و منفعت‌جوئی بیشتر در پی آزار مردم برآمد. این وضع آشفته و ملال‌آور و رقت‌انگیز یک فائده کلی دربر داشت که مردم منجر را به تدریج منجرتر ساخت و دورۀ تسلط بیگانگان و فشار اجنبی پرستان را در وطن کوتاه ساخت.

شبهه‌ای نیست که در مقابل این صحنۀ عجیب دسته‌ئی مردان حساس و وطن‌خواهی هم بودند که اوضاع رقت‌بار شاه و دربار و انگلیس‌ها و مردم و آینده تاریک وطن را هم مشاهده می‌کردند که در راس آنها اول عبدالله خان اچکزائی و بعد امین‌الله خان لوگری را می‌توان قرار داد و شرح فعالیت‌های ایشان و همکاران ایشان را در کابل پایان ازین بیان می‌کنم:

مقدمۀ رستاخیز ملی در کابل - دید و وادید سران و سرشناسان - مذاکرات شبانه در خانه احرار - بالاحصار کابل در بیم و نگرانی - خانه عبدالله خان اچکزائی کانون جنبش ملی

نظام‌الدوله وزیر تحمیلی مکناتن به شاه شجاع که اجرای مقاصد اجنبی کمال آرزوی او بود، در میان شاه پوشالی و نماینده مختار فرنگی طوری با منفعت‌جوئی شخص و اغراض کارها را سر برآه می‌کرد که باید ملت را زیون، قوم را سرا فگنده و مملکت را به پرتگاه نیستی سوق دهد. سلطۀ اجانب، تعدی اجنبی پرستان، بی‌خبری شاه، اقدامات تهدیدآمیز وزیر، تحصیلات و فشار مالی، وضع مالیات تازه، اخذ دسته‌های جدید عسکری، صرف حصه معاش غلزائی‌ها به تنخواه و تجهیزات نظامی، مطالبۀ اطاعت‌نامه مخصوص از سران قوم، نقشه دستگیری و تبعید رؤسای ملی به هندوستان، بی‌بازخواستی، حق‌تلفی، بی‌امنی، حقارت‌های شخصی، تجاوز به مال و حیات و حتی به ناموس مردم که از هر کدام بوی استعباد قوم و ذلت ملت می‌آمد؛ ذهنیت عامه را از هر رهگذر آماده ساخت تا هر طور شود داین دستگاه ستم و تعدی را از میان بردارند.

فشار دستگاه سلطنت شاه‌شجاع و مکناتن در ماه‌های رجب و شعبان سال ۱۲۵۷ (سپتامبر - اکتوبر ۱۸۴۱) بر مردم شدت نموده و دسته‌ئی از مردان حساس از قبیل

عبدالله خان اچکزائی و امین الله خان لوگری و غیره بفکر چاره جوئی برآمدند. همین دو نفر با برخی از سرشناسان دیگر یک دفعه به بالاحصار نزد شاه شجاع رفته و وی را با وجود تسلط انگلیس بوظایف شاهی و ملی اش حالی کردند. ولی متأسفانه آنچه بدین حرفها بدهکار نبود گوش شاه بود که در ظاهر امر عدم اختیار مطلق خویش را بهانه می آورد.

چون برای سران ملی چاره نماند و دیدند که شاه بازیچه بی بیش در دست اجانب نیست، بفکر چاره جوئی و اقدام عملی برآمدند. مفکوره قیام علیه دستگاه سلطنت مشترک شجاع و مکناتن بار اول در دماغ عبدالله خان اچکزائی پیدا شده و ملاقات اول میان او و امین الله خان لوگری مخفیانه و شبانگاه در خانه یکی از ایشان صورت گرفت و ایشان با قرآن شریف عهد و پیمان کردند که بهر قیمتی که باشد یوغ اسارت اجنبی را براندازند و وطن و هم وطنان خود را ازین سلطه ننگین رهایی بخشند. سپس افکار و نظریات خود را با جمعی از احرار در میان گذاشتند که نامهای معروفترین ایشان قرار آتی است:

سکندر خان، عبدالسلام خان، میر افضل خان، میر احمد خان، صمد خان، محمد حسین خان، عرض بیگی، حاج علی خان، خضر خان کوتوال، میر جنید خان، محمد خان بیات، محمد عظیم خان پیش خدمت، ناظر علی محمد خان، میر آفتاب خان، میر حاجی خان، پسران مرحوم میرواعظ، میر محبوب خان، میر سید خان، میر غلام قادر خان، آقا حسین توپچی، پسران میر داؤد خان هوتک، ولی محمد خان میرآخور، اکبر خان خوابگاهی، عبدالرحمن عثمانکو، کپطان دوست محمد خان اسحق زائی. این اشخاص در خانه عبدالله خان اچکزائی جمع شده و مقدمه جنبش و رستاخیز ملی را آماده کردند:

در حقیقت خانه عبدالله خان اچکزائی کانون جنبش و بیانات آتشین این مرد مبارز نفخهائی بود که روح جدید در پیکر رؤسای ملی دمیده و کابل و کابلیها را برای رستاخیز ۱۷ رمضان ۱۲۵۷ (۲ نوامبر ۱۸۴۱) آماده ساخت.

سران ملی در خانه عبدالله خان اچکزائی راجع به چگونگی طرز اقدامات خود علیه فرنگیها مباحثه زیاد کردند. برخی میخواستند که عملیات با قتل مکناتن شروع

شود. برخی دیگر نظریه داشتند که اولتر جبه خانه انگلیس آتش زده شود. آخر به نظریه امین الله خان لوگری موافقت کردند که بصورت ناگهانی به خانه برنس و دیگر صاحب منصبان انگلیسی که در داخل شهر است حمله شود و بعد به مقر مکناتن و دیگر انگلیس ها در بالا حصار و شیرپور و سائر نقاط ماحول شهر یورش بعمل آید. روی این نظریه عهد و پیمان مؤکد بعمل آورده و تعیین روز آغاز عملیات را به عبدالله خان اچکزائی و امین الله خان گذاشتند.

به این ترتیب مقدمه رستاخیز ملی شبانگاه در خانه عبدالله خان اچکزائی در محله اچکزائی های شهر کابل گذاشته شده در حالیکه هر کدام از رجال فوق و بستگان نزدیک ایشان آمادگی داشته و منتظر روز موعود بودند.

سه شنبه صبح ۱۷ رمضان ۱۲۵۷ هجری قمری - ۲ نوامبر ۱۸۴۱ حمله بر خانه برنس در خرابات - خانه برنس در میان شعله های آتش - قتل برنس - مسموعات و چشم دید موهن لال - تدا بیر شاه شجاع از بالا حصار - شکست فتح جنگ - شکست و قتل بریگادیه کمپل - غلبه و کامیابی مجاهدان ملی

به دستور رؤسای ملی صبح سه شنبه ۱۷ رمضان ۱۲۵۷ (۲ نوامبر ۱۸۴۱) در حالیکه دامان افق تازه سپید شده و خاموشی مطلق بالا حصار و کوچه ها و محله های شهر را فرا گرفته بود، عملیات مبارزه علیه دستگاه سلطه استعمار فرنگی با یورش بطرف خانه الکسندر برنس در خرابات شروع شده و به سرعت برق جمع انبوهی مسلح با کارد و خنجر و شمشیر و تفنگ در حالیکه آثار قهر و غضب در چهره هر کدام دیده می شد اطراف خانه برنس و پیرامون بالا حصار را فرا گرفت.

موهن لال می نویسد که ساعت ۷ صبح پیش خدمه به در اطاق خواب من کوفته و صدا میزد: «شما خواب هستید و شهر چپه شد» این جمله کوچک سرعت حمله های غیر مترقبه ملیون را مجسم می سازد. موهن لال فوری بباغ منزل خود برآمده چون اوضاع را غیر عادی دید، فوری مراتب را به اطلاع برنس رسانید و منتظر هدایت شد. برنس بوی اطلاع داد که از خانه خود شور نخورد. زیرا عسکر انگلیس فوری رسیده و ایشان را از ورطه هلاکت نجات خواهد داد.

نیم ساعت بعد نظام الدوله به برنس پیام فرستاد که با او یکجا به بالا حصار پناه

ببرد. برنس که جان خود را در مخاطره دید، امرداد تا اسپش را زین کنند. می‌خواست حرکت کند ولی جمع‌دار (ناتو) (یکی از جمع‌دارهای او بوی حالی کرد که چون پیامی به مکنا تن فرستاده باید منتظر امر باشد. برنس بفکر آمده و از رفتن به بالاحصار با نظام‌الدوله استنکاف ورزید. نظام‌الدوله در حالیکه تقریباً ۶۰ نفر جزایرچی (سپاهیان پیاده تفنگ دار) باوی بودند راه بالاحصار پیش گرفت. ولی از بام خانه‌ها بر او و بر محافظان او فیر بعمل می‌آمد. نظام‌الدوله رفت تا عساکر شاه‌شجاع را به کمک برساند و برنس روی بام خانه خود برآمد که اوضاع را ملاحظه کند. موجی از مردم با شمشیرهای اخته خانه او را احاطه کرده بودند. از دور چشمش به سواری عبدالله‌خان اچکزائی و امین‌الله‌خان و سکندر خان و عبدالسلام خان رؤسای ملیون افتاد. بنابر سوابق آشنائی فوری یکنفر را نزد آنها فرستاد تا علت ازدحام و غلیان مردم را جویا شود و وعده بدهد که علت هر چه باشد به قناعت آنها خواهند پرداخت. یکی از رؤسای ملیون عبدالسلام خان بیک ضرب شمشیر سر قاصد را از تن جدا نموده و جواب قاصد برنس را با زبان شمشیر داد. سپس امر یورش از طرف رؤسای ملی به خانه برنس داده شده و مردم چه از راه کوچه و چه از راه بام‌های خانه‌های مجاور بنای گلوله باری را گذاشتند.

برنس دروازه خانه خود را بسته و از کلکین بالاخانه منزل با وعده اعطای بخشش‌های زیاد مجاهدین را به آرامی دعوت نمود. در همین فرصت کپتان برادفت^۱ به زیر سینه خود گلوله خورد و برنس و برادرش چارلز^۲ او را پایان کرده و در زیر زینه گذاشتند. متعاقباً گلوله باری شدید مردم بر محافظان خانه برنس شروع شد. برخی از نوکران برنس به وی پیشنهاد کردند تا او را در پارچه‌های خیمه پیچیده و مخفیانه روی شانه‌های خود بیرون بکشند تا زنده نجات یابد. ولی برنس نه پذیرفت. درین وقت به شهادت موهن لال چند نفر مثل خضرخان کوتوال، حاجی علی‌هاشم کاه فروش کاکه حسین، عبدالرحیم، محمدحسین عرض‌بیگی به دروازه خانه برنس آتش افروختند. شعله‌های آتش بلند شد و به اطاقی که برنس و برادرش و جسد زخمی کپتان برادفت در آن حمل شده بود، رسید برادر برنس - چارلز

^۱ Charles Burnes^۲ Captain Brodfcot

بی‌طاقت شده خود را به حویلی انداخت و چند نفر از مجاهدین را مجروح و مقتول ساخت تا که خود او را تکه تکه کردند.

موهن لال می‌گوید: گلوله باری شدت یافت و گلوله‌ئی از خانه برنس گذشته شیشه کلکین خانه مرا شکست و من خود از بام منظره هجوم و پیش رفت مردم را تماشا می‌کردم.

بالاخره قوای شاه‌شجاع که زیر فرمان مستر کمپبل^۱ بود، از بالاحصار به کمک برنس رسید و جنگ شدیدی میان آنها و ملیون صورت گرفت و در نتیجه تمام دسته عساکر شاهی کشته شده و طوفان غضب ملیون با کامیابی ایشان افزوده شد.

درین وقت از طرف شاه به شهزاده فتح‌جنگ امر داده شد که به شهر گردش کند و امنیت و آرامی را اعاده نماید. شهزاده از ترس غضب ملیون که به چشم مشاهده می‌کرد، برعکس احرار را به ادامه مبارزه علیه فرنگی‌ها تشجیع نمود. حمله و مبارزه مجاهدین ملی شدت مزید اختیار کرد.

برنس که امیدی برایش نماند، بالاخره مجبور شد که به دروازه خانه خود بیاید برای اینکه ماجرای قتل خود را نبیند، دستمالی را که در گردن داشت باز کرد و به چشمان خود بست و در را باز کرد، قدمی بیرون نگذاشته بود که زیر ضربات شمشیر و خنجر مجاهدین تکه تکه شد. چون خضرخان کوتوال و برادرزادگان عبدالله‌خان اچکزائی نزدیک به ساحه عمل بودند و اهانت‌های زیاد از طرف برنس به ایشان شده بود، در قتل الکساندر برنس سهم زیادی گرفته، خانه و خزانه برنس که در آن بنابر تخمین‌های مختلف هفتاد هزار پوند یا یک لک و ۱۵ هزار روپیه کددار وجود داشت به دست غازی‌ها افتاد. خانه کپطان جانسن و جمع دیگر از صاحب‌منصبان فرنگی نیز چور شد و خود آنها بقتل رسیدند و غیظ و غضب ملی شدت و حدت گرفته، دامنه هجوم مجاهدین به بالاحصار کشید.

در مقابل نگاه شاه‌شجاع‌الملک به لیتینانت ستوارت^۲ حمله بعمل آمده و او را

^۱ Mr.Campbell

^۲ Lieutenant Stuart

زخمی کردند. کپتان لارنس^۱ به بسیار سختی در حالی که به خطر جانی مواجه بود، راهی برای خود از بالاحصار بطرف بی‌پی ماهر و باز کرد تا خبر قیام مردم را به مکناتن برساند.

بالاخره بریگادیه شلتن^۲ از طرف جنرال الفنستن بطرف شهر روانه شد. ولی عوض اینکه با سپاهیان خود داخل شهر شود از ترس و دست پاچی زیاد عقب دیوارهای بالاحصار پناه برد و او هم به فریاد برنس که هنوز زنده بود، رسیده نتوانست و موفق نشد که برنس و سایر مامورین نظامی و ملکی فرنگی را نجات بدهد.

موهن لال مؤلف کتاب حیات امیر دوست محمدخان و (کپتان تریور) که در مجاورت منزل برنس رهایش داشتند، ذریعه نواب محمدزمان خان و نایب محمدشریف خان و خان شیرین خان از ورطه هلاکت نجات یافتند.

نواب مذکور موهن لال را از چنگ مجاهدین رها کرد و او را به خانه خود برد و از او چندین روز پذیرائی بعمل آورد. خان شیرین خان و جمعی دیگر که با موهن لال و مقامات انگلیسی تار دوستی داشتند در حمایت عمال انگلیس و همکاری با فرنگی‌ها صرف مساعی زیاد بعمل آوردند. به نحوی که موهن لال مذکور را به چنداول بردند و او بدین منوال نه تنها نجات یافت بلکه به فعالیت‌های خویش مخفیانه ادامه داد.

بدین ترتیب نقشه‌ئی که سران مجاهدین ملی برای امحای فرنگی‌ها و شاه دست‌نشانده ایشان کشیده بودند به بهترین صورت بکمال موفقیت از پگاه تا بیگاه روز سه شنبه ۱۷ رمضان ۱۲۵۷ (۲ نوامبر ۱۸۴۱) عملی شد. آتشی که بامداد روز مذکور در خانه برنس در خرابات در مجاورت بالاحصار بدست ملیون مشتعل شد آتشی بود که شعله‌های آنرا شاه شجاع و مکناتن و جنرال الفنستن از بالاحصار و از قشله‌های بی‌پی مهر و سیاه سنگ تماشا می‌کردند. ولی کسی به گل کردن آن موفق نشد، مکناتن اصلاً باور نکرده بود که چنین عملی هم علیه آنها صورت گرفته باشد. الفنستن اگر شوری خورد و قوائی فرستاد، قوایش از ترس بجای اینکه با

^۱ Captain Lawrance

^۲ Brigadier Shelton

مجاهدین روبرو شود به پشت دیوارهای بالاحصار مخفی شد.

کسی که از نزدیک بیشتر و خوبتر صحنه قهر ملی و قیام مردم را تماشا می کرد شخص شاه شجاع الملک بود که از دریچه های قصر خویش از فراز کنگره های دیوارهای تاریخی بالاحصار ناظر این جنبش بزرگ بود. برق شمشیرها را بچشم می دید و غریو مجاهدین ملی را بگوش می شنید، می لرزید و می طپید، هر طرف دستور و فرمان می داد ولی کاری ساخته نمی توانست. صبحگاه به مجردی که صدای غریو مجاهدین از دور به گوشش رسید، جارجی ها را امر داد تا در شهر ندا بزنند و مردم را به آرامی دعوت کنند.

به این صدها نتنها کسی توجه نکرد، بلکه در نتیجه ازدحام مردم افزایش یافت. پسرش فتح جنگ را برای آرام ساختن مردم فرستاد و وی را با توپ و توپخانه اش عقب زدند و هفتصد نفر از سپاهیان او را بقتل رسانیدند. آخرین امید شاه بریگادیه کمپل و دسته گاردشاهی بود. ولی طوریکه گفتیم خودش را تکه تکه کرده و توپهایش را به غنیمت گرفتند و هیچ گونه کوشش فرنگی و فرنگی مابان رنگ گرفته نتوانست و صدای حق و حقیقت که شاه شجاع و عمال فرنگی بدان گوش نمی دادند صبح روز ۱۷ رمضان بلند شده، اوج گرفت و تا شامگاهان حقانیت خود را ثابت کرد.

روز سه شنبه ۱۷ رمضان ۱۲۵۷ / ۲ نوا بر ۱۸۴۱ برای ما روز بزرگ رستاخیز ملی و برای فرنگی ها روز شکست طلسم استعمار در شرق محسوب می شود. این روز در تاریخچه کابل و در تاریخچه بالاحصار شهر یک روز جاویدان و فراموش نشدنی است. خانه (برنس) و (جانسن) و جمعی دیگر از فرنگیان حد به حد شهر سوخته و دود آن را همه اهالی کابل و بالاحصار تماشا می کردند. اجساد مردگان فرنگی ها و محافظان شاه شجاع در کوچه ها و در پیرامون دیوارهای بالاحصار افتاده و غازیان مجاهد با کامیابی به خانه های خود مراجعت می کردند و سران مجاهد ملی مجتمع بودند تا پروگرام دوام مبارزه را برای فرد او روزهای بعد طرح کنند و نقشه مقابله ملی را با قوای مجهز فرنگی که در قشله بی پی مهرو افتاده، آماده سازند.

بدین ترتیب روز ۱۷ رمضان به کامیابی و موفقیت مجاهدان ملی شام شد. در

حالی که آفتاب عقب کنگره‌های حصار تاریخی کوه‌های کابل غروب می‌کرد، نیروی ملی به موفقیت‌های درخشانی در نفس شهر کابل نایل آمد و قهر ملی بالاحصار و چونی‌های انگلیس را به لرزه و اضطراب افکند. این قهر و این اضطراب هردو محقق و لازم و ملزوم یکدیگر بود و بالاخره طوریکه جریانات روزها و ماه‌های بعد نشان می‌دهد آهسته آهسته شدت همین قهر و توسعه همین اضطراب منتج بر آن شد که ملت افغان فایق و اجنبی و اجنبی پرستان معدوم و منکوب شوند.

شاه‌زمان در مقابل شاه‌شجاع - شاه دست‌نشانده مجاهدین ملی در مقابل شاه دست‌نشانده فرنگی - نواب محمدزمان‌خان

یکی از ممیزات قیام ملی در کابل انتخاب و برداشتن شاه جدیدی است در مقابل شاه‌شجاع. شاه‌شجاع شاهی بود دست‌نشانده و تحمیل شده از طرف فرنگی‌ها که از روزهای اول ورود به کابل از گرفتن نام او در خطبه‌ها خودداری می‌کردند و او را (نور چشم لات و برنس و خاک پای کمپنی) می‌خواندند.

منطق چنین حکم می‌کند که سران مجاهدین در همان آوان اولی که حرف قیام ملی را بصورت خفیه در خانه عبدالله‌خان اچکزائی می‌زدند یا اقلاً در روزهای بعدتر که بر عده آنها چند نفر افزوده شد، بفکر سر و سرکرده‌های افتاده باشند و چون از همراهی شاه‌شجاع با نقشه‌های ملی مایوس بودند، طبعاً مفکوره انتخاب سر و شاه جدیدی در میان بود.

کسی که از طرف رؤسای مجاهدین به سرکردگی قوم انتخاب شده و این سرکرده به لقب (نواب) حیثیت شاهی داشت سردار محمدزمان‌خان نام دارد که اصلاً پسر نواب اسدخان، نواسه سردار پاینده‌خان مرحوم بوده و جزء عده‌ئی از سران بارکزائی مخالف شاه‌شجاع در کابل و تحت حمایت انگلیس زندگانی می‌کرد. لیدی سیل در یادداشت‌های^۱ خود ضمن شرح واقعات ۶ نوامبر ۱۸۴۱ (واقعات روز چهارم قیام

^۱ صفحه ۶۶ جورنال اف دی دزاستزان افغانستان. [لینک دسترسی به کتاب «شپخون افغان» خاطرات لیدی سل که از جانب انتشارات راه پرچم به شکل دیجیتال تدوین شده، در آخر این اثر گذاشته شده است.]

ملی) از شاه و وزیر جدیدی که ملیون انتخاب کرده اند، ذکر می‌کند و می‌گوید که «برخی از ملاها به شاه شجاع وفادار مانده از بردن نام زمان شاه در خطبه ممانعت می‌کردند. ولی از روی پیش آمدها معلوم می‌شود که زمان شاه فی الحال در کابل قدرت زیاد دارد و بنام خود سکه زده است».

چون این تذکر هم نزدیک به روز آغاز جنبش است یقین کامل است که مشران ملی قبل از اینکه عزم خویش را بتاريخ ۲ نوامبر ۱۸۴۱ (۱۷ رمضان ۱۲۵۷) با آتش زدن خانه برنس عملی سازند، شاهی برای خود انتخاب نموده که عبارت از همین نواب محمدزمان خان است. می‌گویند که در انتخاب او به مقام شاهی نایب امین‌الله خان لوگری سهم بارز داشت و به پیشنهاد و پشتیبانی او این کار صورت گرفت و خود او به حیث وزیر و یا نایب‌الثانی انتخاب گردید.

شبهه‌ئی نیست که رسیدن سردار محمداکبرخان بکابل در حوالی (۲۵ نوامبر/ ۱۰ شوال) از قدرت و قوت زمان شاه بسیار کاست و به اساس برخی مأخذ شاه مذکور مقام و موقف خود را به سردار تسلیم نمود. ولی جریان واقعات خلاف این مفکوره را نشان می‌دهد و چنین معلوم می‌شود که زمان شاه کماکان بمقام خویش باقی مانده ولی اجراءات عملی مخصوصاً در مذاکرات با فرنگی‌ها بیشتر تحت نظارت سردار محمداکبرخان صورت می‌گرفت.

آنچه دوام مقام شاهی زمان خان و وزارت امین‌الله خان لوگری را در جریان روزهای نبرد ملی با فرنگی‌ها تا زمان تخلیه کابل از قوای فرنگی و تا زمان قتل شاه شجاع در سیاه‌سنگ کابل نشان می‌دهد، یکی متن عهدنامه تسلیمی است که فرنگی‌ها با سران مجاهدین بتاريخ روز پنجشنبه شانزد هم ذیقعه ۱۲۵۷ (مطابق اول جنوری ۱۸۴۲) تقریباً دو ماه بعد از شروع جنبش ملی امضا کرده اند.

درین قرارداد زمان خان و وزیرش امین‌الله خان به عناوین و القاب ذیل یاد شده اند: «...عالیجاهان معلى جایگاهان حشمت و شوکت دستگهان بندگان نواب مستطاب معلى القاب عالی نواب محمدزمان خان و نائب‌الثانی رفیع مکاني والاچه نایب امین‌الله خان..» درین عهدنامه از سائر سران ملی اسم برده نشده و به جمله: «باقی نوابان و سرداران و سران و سرکردگان» اکتفا شده است. واضح می‌شود که

نواب محمدزمان خان اقلاد دو ماه بعد از آغاز قیام ملی هنوز شاه انتخابی ملیون بوده و نایب امین‌الله خان سمت وزیری او را داشته و بعدترها تازمان قتل شاه‌شجاع و هنوز هم بعدتر مقام شاهی زمان شاه بکلی یا اقلاد در نام و القاب و عنوان‌ها از میان نرفته بود.

ناگفته نماند که به نواب محمدزمان خان از طرف انگلیس‌ها «نواب خوب» لقب داده شده بود و چون روزگاری با دسته‌یی از سران خاندان بارکزائی علیه احجاف شاه‌شجاع در کابل از طرف انگلیس حمایت می‌شد، باعمال انگلیسی نظر مخالفی نداشت و بیشتر آنها از حمایت و کمک‌های او برخوردار بودند. بعبارت دیگر در روزهای مجادله و مبارزه که باب یک سلسله مذاکره‌ها هم بین مجاهدین و فرنگی‌ها شروع شده و دوام داشت، نواب محمدزمان خان تنها کسی بود که طرفین مجاهدین و فرنگی‌ها به او اعتماد می‌توانستند. باری از او در جریان مبارزه کدام کار برجسته‌یی دیده نشده بلکه می‌خواست با عاطفه مقاصد ملی را پیش ببرد و این روحیه در آن روزهای غلیان و جنبش احساسات چندان برانزدگی نداشت.

انبساط واقعه جنبش ملی روزهای بعد از ۱۸ تا ۲۶ رمضان ۱۲۵۷ مطابق ۲ نومبر ۱۸۴۱ - نقب زیر قصر شاه‌شجاع در بالاحصار - شاه در مصاحبت برخی از صاحب‌منصبان انگلیسی - تماشای صحنه با دوربین:

به شرحی که دیدیم بامداد روز سه شنبه ۱۷ رمضان ۱۲۵۷ (۲ نوامبر ۱۸۴۱) قیام ملی در نفس کابل علیه سلطه فرنگی و شاه دست نشانده ایشان شروع شد و شامگاهان روز مذکور موفقیت‌های زیادی نصیب غازیان مجاهد گردید. درین روز سه چهار نفر مأمور نظامی و سیاسی انگلیس و در حدود (هفتصد) نفر افراد گارد محافظ شاه‌شجاع کشته شد و به نحوی که منابع انگلیسی همه معترفند شاه‌شجاع و مکناتن و سپه‌سالار قوای فرنگی جنرال الفنستن با تمام قوای نظامی که در قشله‌های بی‌بی مهر و سیاه‌سنگ و در خود بالاحصار و دیگر قلعه‌های دور و نزدیک شهر داشتند به گرفتن کدام تصمیم مؤثر یا بر داشتن کدام قدم جدی موفق شده نتوانستند.

کامیابی مجاهدین ملی در شام روز ۱۷ رمضان امید موفقیت نهائی ایشان را در

اخراج انگلیس‌ها از کابل و از تمام خاک افغانستان قوی‌تر ساخت. منابع انگلیسی مخصوصاً لیدی سیل^۱ و سر ونسنت ایر^۲ و بطور اخص خانم اول‌الذکر بصورت روزنامه‌چه پیش آمده‌های این روزهای تاریخی را قید کرده که ذکر تمام آن به طول می‌کشد و با استفاده از آن منابع رؤس مطالب را اینجا یادآوری می‌کنم.

روز دوم قیام که مصادف به ۱۸ رمضان (۳ نوامبر) بود صبحگاهان بسیار وقت که هنوز دامن آسمان سپید نشده بود یعنی مقارن ساعت ۳ دهل و شیپور آماده‌باش در قشله انگلیس در بی‌بی مهرو نواخته شد و علت آن این بود که دسته از قوای آنها که از خورد کابل احضار شده بود غازیان دم راه ایشان را گرفته و بحال جنگ و گریز به سختی خود را به سیاه‌سنگ رسانیده و صدای فیر در آن ناحیه انگلیس‌ها را در قشله بحال آماده‌باش درآورد.

با رسید این دسته کمکی، انگلیس‌ها قوی‌تر شده نفر و اسلحه و جبه خانه که در آن یک توپ ۹ پوند و یک توپ ۲۴ پوند و توپ پنج و نیم انچه بود به بالاحصار فرستادند. بعد از ظهر روز دوم میجر سوین^۳ با دسته‌ئی از افراد از قشله بی‌بی مهرو برآمد تا به دروازه لاهوری بالاحصار به قوای بریگادیه شلتن^۴ ملحق شود. ولی انبوه تعداد غازیان به او مجال نداد که بطرف شهر نزدیک شود. از سرک باغ شاه و دروازه شهر که معروف به دروازه کوهستان بود از قلعه محمودخان^۵ و از برخی قلعه‌های دیگر چنان آتش باری شدید بر قوای فرنگی بعمل آمد که میجر مذکور مجبور به مراجعت به قشله شد. غازیان که تعدادشان در روز دوم زیادتر شده بود بطرف قلعه نشان‌خان و قلعه وزیر یورش بردند. قلعه نشان‌خان گدام آذوقه فرنگی بین شهر و ده افغانان قرار داشت و از طرف کپتان مکزی^۶ مدافعه می‌شد.

^۱ journal of the Disasters in Afghanistan ۱۸۴۱-۲ By LADY SALE

^۲ The Kabul Insurrection of ۱۸۴۱ By Sir Vincent Eyre

^۳ Brigadier Shelton

^۴ Major Swayne

^۵ قلعه محمودخان نهصد گز دور به سمت جنوب شرقی قشله انگلیسی افتاده بود.

^۶ Mackenzie

قلعه وزیر که تا این اواخر به برج سلطان‌جان معروف بود، در جناح شرقی مندوی جدید قرار داشت و محافظت آن به عهده تریور^۱ صاحب‌منصب دیگر فرنگی بود، در روز دوم قیام انگلیس‌ها جدیت مسئله جنبش مجاهدین را بهتر احساس کرده و ملتفت شدند که با تمام قوایی که در کابل دارند کاری ساخته نخواهند توانست. مکناتن از قندهار و از گندمک از جنرال نات^۲ و از جنرال سیل^۳ استمداد نمود. شبه‌پی نیست که آوازه جنبش و قیام مردم پایتخت علیه سلطه فرنگی و شاه دست‌نشانده آنها به همان روز اول به اطراف دوردست کابل رسیده و غازیان در ۱۲ گروهی و ۱۸ گروهی شهر فوری برخاسته و در طی روز دوم در ماحول بیرونی شهر به مقامات انگلیس حمله کردند. چون سمت شمالی از همه نقاط به کابل نزدیک‌تر و مبارزه غازیان آن نواحی به شرحی که دیدیم جدی و دامنه داشت اول‌تر صدای همنوائی غازیان آنجا با مجاهدین کابل بلند شد و در روز دوم قیام در کاه‌دره لیوتنانت مول و معاونش لیوتنانت ویلر را بقتل رسانیدند و سیل مجاهدین از راه دشت قلعه حاجی و پای منار که راه معمولی آنوقت کهستان و کوه دامن بود بطرف کابل سرکشید.

روز سوم قیام (۱۹ رمضان نوامبر) عده غازیان در کابل بیشتر شد در اثر تشویق نواب جبارخان مردم از لوگر و وردک هم به شهر رسیدند. در نفس شهر باغ شاه و قدری دورتر قلعه محمدشریف بدست غازیان ملی افتاد. به نحوی که رابطه انگلیس بین قشله و کمیسارات آنها قطع شد. جنرال الفنستن سپه‌سالار قوای فرنگی با صاحب‌منصبان جزء خود از یکطرف و مکناتن از طرف دیگر تمام شب ب فکر نجات قلعه کمیساری خود بودند. زیرا آذوقه و خوراکه در آنجا اندوخته بودند، ولی در اثر فشار مداوم مجاهدین کوچکترین کاری ساخته نتوانسته و صبحگاهان روز پنجم نوامبر محافظان انگلیس قلعه مذکور را تخلیه کرده و به قشله فرار نمودند. چون در طی دو روز برج وزیر و قلعه نشان‌خان از طرف غازیان ملی

^۱ Captain Trevor^۲ General Nott^۳ General Sale

محاصره شده بود، بالاخره در پایان روز سوم قیام هردو قلعه تسلیم شد. صاحب‌منصبان محافظ این دو قلعه (مکنزی) و (تریور) یکی به کمک برخی خائنین اندرابی و دیگری به معاونت بعضی خائنان چنداولی نجات یافتند که خود را یکی بعد دیگری به قشله فرنکی رسانیدند.

روز چهارم قیام (۲۰ رمضان / ۵ نوامبر) غازیان آذوقه فرنکی را از قلعه کمیساری آنها کشیده و می‌بردند. انگلیس‌ها ساعت ۱۲ روز می‌خواستند قلعه مذکور را مجدداً اشغال کنند و با توپ آتش باری شدیدی را شروع کردند. ولی افراد آنها جرئت حمله را بخود ندیدند.

روز پنجم قیام (۲۱ رمضان / ۶ نوامبر) درین روز در بالاحصار کابل غوغا و گیر و گرفت زیاد دیده و شنیده می‌شد. باشندگان محله عرب‌های بالاحصار تصمیم گرفته بودند علیه قوای فرنکی و شاه‌شجاع قیام کنند. شاه‌شجاع برای خنثی ساختن این نقشه‌ها امر صادر کرده بود که هیچکس را بدون اجازه‌نامه مخصوص وزیر نظام‌الدوله یا مستر کانولی^۱ نگذارند که به بالاحصار داخل یا از آنجا خارج شود. ملویل انگلیس و جینیال سنگ که از رنجیت سنگ روگردانیده و به دربار شاه‌شجاع پناه آورده بود، مأمور حفاظت دروازه‌های بالاحصار بودند. در همین روز این آوازه هم بگوش می‌رسید که شاه‌شجاع تصمیم گرفته است مردم را از محله‌های بالاحصار بیرون کند تا سپاه فرنکی از حمله ناگهانی آنها مطمئن بوده به حراست قلعه آرام‌تر مشغول باشند.

روز هفتم قیام (۲۳ رمضان / ۸ نوامبر) روز ششم قیام واقعاً حساسی بمیان نیامده، عساکر فرنکی و تفنگ داران شاه می‌خواستند در شاه باغ با مجاهدین دست و پنجه نرم کنند. ولی موج غریو غازیان به اندازه شدت داشت که مخالفین پیش

^۱ Canolly

رفته نمی‌توانستند. در روز هفتم قیام باز نام میر مسجدی‌خان در مجاورت قلعه بی‌بی ماهرو شنیده می‌شود. بعد از اینکه آذوقه و خورا که باب‌فرنگی‌ها را مجاهدین ملی در قلعه کمیساری متصرف شدند، انگلیس‌ها سخت در مضیقه افتادند و در چند روز اول مقدار کمی خورا که از دهکده بی‌بی مهرو بدست می‌آوردند تا اینکه بتاريخ ۲۴ رمضان روز هشتم جنبش مجاهد کوهستانی میر مسجدی‌خان غازی با دسته‌ئی از غازیان شمالی رسیده و دهکده مذکور را اشغال کردند و رابطه بالاحصار با قشله فرنگی در بی‌بی ماهرو محدود شد.

قرار یادداشت‌های لیدی سیل: موهن‌لال مؤلف سوانح امیر دوست‌محمدخان و نایب شریف اطلاعاتی بدست جاسوسان خود از شهر به قشله می‌فرستادند. طبق همین منبع شاه‌شجاع به مراتب عصبانی شده و در حالیکه دورین در دست داشت از دریچه به دریچه می‌دوید و صحنه دور و نزدیک را تماشا می‌کرد و بالاخره به حرم‌سرای خود که در آن در حدود (۸۶۰) زن و کنیز و خدمه و غیره زندگانی می‌کرد گفت که اگر قشله انگلیسی در دست مجاهدین بیفتد همه ایشان را هلاک خواهد کرد.

در خود بالاحصار چه در دروازه‌ها و چه در برج‌های سمت چپ حرم‌سرای و چه در میدان قلعه افراد گارد محافظ شاه و توپچی‌ها بحال تیاری درآمده بودند.

افزایش تعداد مجاهدین ملی از نقاط مجاور شمالی و لوگر و وردک و حصارک غلزائی و غیره در شهر و قطع شدن رابطه بالاحصار و قشله و رسیدن مجاهدین شمالی در دهکده بی‌بی مهرو، صاحب‌منصبان انگلیسی را در بالاحصار بیشتر از شاه‌شجاع عصبی ساخته و از شام روز هفتم جنبش تصمیم گرفتند تا شبانه از فراز برج‌های بالاحصار شهر را با توپ‌های خویش بمباران کنند. منظره این آتشباری از بالاحصار بر شهر در تاریکی شب برای فرنگی‌هائی که در قشله بودند تماشائی بود. ولی قراریکه یکی از آنها به ملاحظه می‌رساند این بمباران غیر این تماشای فایده دیگری نداشت و با مصرف گلوله و باروت زیاد هر شب از ۴ - ۵ نفر بیشتر کسی را در شهر کابل کشته نمی‌توانستند.

روز هشتم قیام (۲۴ رمضان / ۹ نوامبر) چون سپه‌سالار قوای فرنگی جنرال الفنستن از نظر وضع صحی شکایت داشت و از عهدهٔ ادارهٔ امور نظامی برآمده نمی‌توانست و مایل به تخلیه فوری کابل بود، مکناتن مسئولیت‌های نظامی را هم بعهدہ گرفته و (بریگادیہ شلتن) را از بالاحصار احضار نمود تا در تدابیر نظامی قوای انگلیسی بوی معاونت کند.

مجاهدین به دفعات برتپه بی‌بی مهرو برآمده و بر قشله فرنگی گلوله باری کردند.^۱

روز نهم قیام (۲۵ رمضان / ۱۰ نوامبر) تعداد غازی‌ها و مجاهدین در کابل زیاد شده و عدهٔ زیادی از آنها بر فراز تپه‌های سیاسنگ و مرنجان و تپه بی‌بی مهرو دیده می‌شدند. غریو مجاهدین از فراز تپه‌های مذکور از دو جناح قشله، فرنگی‌ها را سخت اندیشناک می‌ساخت. بریگادیہ شلتن که از بالاحصار به قشله احضار شده و در اداره امور نظامی انگلیس‌ها سهم مهمی گرفته بود، مایل بود که چون عساکر انگلیس زمستان را در کابل به آخر رسانیده نمی‌تواند، بهتر است فوری بطرف جلال‌آباد حرکت کند. ولی مکناتن با این نظریه مخالف بود و می‌گفت بهر قیمتی که تمام شود باید کابل را تخلیه نکنیم. در این روز قوای فرنگی دو مرتبه از قشله برآمده و بکمک توپ‌خانه و رساله حمله‌های شدیدی بر مجاهدین بعمل آوردند. از طرف غازیان از قلعه رکاب‌باشی و قلعه ذوالفقار که به فاصله ۴۰۰ متری دیوارهای قشله فرنگی قرار داشت آتش بازی شدید بر سپاه فرنگی بعمل می‌آمد. ولی انگلیس‌ها با تحمل تلفات زیاد این دو قلعه و برخی قلعه‌های دیگر را از غازیان پس گرفتند.

کامیابی فرنگی‌ها درین روز تا حدی تشنت در قوای ملی تولید کرد و خواجه میر ملک بی‌بی ماهرو پیام و سلام انقیاد به مکناتن فرستاده و حاضر به فروش غله گردید.

روز دهم قیام (۲۶ رمضان / ۱۱ نوامبر): انگلیس‌ها بعجله از بعضی قلعه‌های نزدیک

^۱ صفحه ۸۴ کتاب: ژورنال اف دی دزاستران افغانستان

چهاونی که مجدداً اشغال کرده بودند غله و خوراکه می کشیدند. کپطان اسکینر^۱ انگلیس که می خواست به لباس زنانه از شهر به چپاونی فرار کند گیر آمده بقتل رسید. قوای فرنگی از بالاحصار و از چهاونی بر مجاهدین ملی بر قلعه محمودخان با توپ گلوله باری بعمل آوردند.

از روز ۱۱ تا ۲۵ قیام ملی از ۲۷ رمضان تا ۱۰ شوال ۱۲۵۷ از ۱۲ تا ۲۵ نوامبر ۱۸۴۱

در طی ده روز اول جنبش ملی علیه سلطه فرنگی و شاه دست نشانده آن به نحوی که گزارشات روزمره شهادت می دهد به تدریج توسعه یافته و این قیام که شالوده آن در خانه عبدالله خان اچکزائی گذاشته شد با آتش زدن خانه برنس و قتل او شروع شده و در حالیکه شاه شجاع و مکناتن و سپه سالار قوای فرنگی جنرال الفنستن و ده ها و صدها صاحب منصب جز از سیاه سنگ و بالاحصار و قلعه محمودخان و قلعه وزیر و قلعه نشان خان و قلعه جعفرخان و غیره به رای العین مشاهده می کردند روز بروز قوای مجاهدین ملی تقویت شده و روزگار فرنگی و هواخواهان ایشان تاریک تر می گردید.

درین ده روز عده زیادی مجاهدین از کهستان کوه دامن، وردک، لوگر، خورد کابل و غیره که تعداد آنها رامنابع انگلیس بین ۱۰ و ۱۵ هزار نفر تخمین می کند به شهر رسیده و به صف مبارزان ملی ملحق شدند. انگلیس ها در اواخر مرحله اول مبارزه یکی دو مرتبه کوشش کردند که از چهاونی برآمده و برغازیان مجاهد حمله آورند چنانچه یکی دو قلعه را هم مسترد کردند.

روز ۱۳ نوامبر که روز ۱۲ قیام ملی باشد انگلیس ها دسته های بیشتر قوای خویش را از چهاونی کشیده و مجاهدین ملی همچو سوار و چه پیاده بقصد اشغال چاونی بر ایشان حمله کردند و جنگ بسیار سختی بین طرفین بوقوع پیوست. ازین تاریخ به بعد روحیه سپاه انگلیس روز بروز شکسته و ملتفت شدند که با غازیان ملی

افغانی پیکار را ادامه داده نمی‌توانند.

روز ۱۴ نوامبر صدای نقاره عبدالله‌خان اچکزایی محرک اول جنبش ملی و سردهسته بزرگ مجاهدین از فراز تپه بی‌بی مهرو بلند شد و طنین آن رعبی پیشتر در قشله قوای فرنگی تولید کرد.

چون به تعقیب قیام مردم در کابل بتاريخ ۲۹ رمضان (روز سوم جنبش) غازیان سمت شمالی که در مبارزه عیله فرنگی‌ها سابقه داشتند مجدداً برخاسته و قلعه (لغمانی) مقر قوای انگلیس را در پنج میلی چاریکار اشغال کردند. راتری^۱، ویلر^۲ و کدرنگتن^۳ در نتیجه تصادم با مجاهدین کشته شده، پاتنجر^۴، هاتن^۵ و داکتر گرانٹ^۶ نت برای صیانت حیات خود و دسته باقی مانده سپاهیان گورکه چاره‌ی ندیدند جز اینکه راه فرار را بطرف کابل پیش گیرند.

غازیان در راه پیوسته برایشان حمله می‌کردند به قسمی که داکتر گرانٹ در ۳۰ میلی بی‌بی مهرو بقتل رسید و پاتنجر و هاتن با تن زخمی و بی‌حال خبر وحشتناک شکست و اضمحلال قوای فرنگی را در چاریکار شام ۱۴ نوامبر به مکناتن به چهاونی انگلیس رسانیدند.

بتاریخ ۱۸ نوامبر (روز ۱۷ قیام ملی) جز ایلچی‌هایی که از طرف شاه‌شجاع مأمور محافظت بالاحصار بالا بودند ترک وظیفه کرده و به مجاهدین پیوستند و شاه‌شجاع مجبور شد که محبوسین بالاحصار را رها کند.

روزهای ۲۲ و ۲۳ نوامبر مجدداً جنگ‌های در پیرامون تپه بی‌بی مهرو صورت گرفت. اشغال این تپه از طرف مجاهدین خیلی اسباب تشویش و اضطراب انگلیس‌ها را فراهم کرده بود. زیرا سر دهکده بی‌بی مهرو به چهاونی فرنگی حاکمیت داشت و مجاهدین از آنجا فعالیت فرنگی‌ها را مراقبت می‌توانستند. غازیان ملی

^۱ Rattray

^۲ Wheeler

^۳ Codrington

^۴ Patinger

^۵ Houghton

^۶ Grant

علاوه بر تپه بی بی مهرو برتپه مرزجان و دامنه‌های کوه آسمایی برآمده و از چند سمت قشله فرنگی را تحت آتش باری شدید گرفتند. چون راه مراوده بین چهاونی فرنگی و بالاحصار بکلی قطع شده و امید ارتباط بهیچ رنگی برای عمال انگلیس باقی نماند.

جنرال الفنستن عدم امکان تجدید ارتباط میان این دو نقطه را بهانه قرار داده و از مکناتن خواهش نمود تا با سران مجاهدین در باب ختم جنگ داخل مذاکره شود به این ترتیب در حالیکه بالاحصار و چهاونی هردو نقطه اتکاء فرنگی‌ها در حال محاصره درآمده و فشار مجاهدین بهردو جانب کمال شدت یافته بود، روز بروز مبارزه در ماحول چهاونی گرم‌تر شده و کسب شدت می‌کرد. چنانچه بتاريخ ۲۵ نوامبر یکی از سران مجاهدین عبدالله‌خان اچکزائی در حال هجوم بطرف قشله زخم منکر برداشت. همین روز سردار محمد اکبرخان در راه حرکت از بخارا بطرف کابل با دسته بزرگی از مجاهدین نقاط مختلف که تعداد ایشان را منابع انگلیس به ۶ هزار بالغ می‌دانند، وارد شهر شد و رسیدن سردار با قوای معیتی اش روح جدید در پیکر مجاهدین دمید.

اقدامات موهن لال - نامه‌های مکناتن به خان شیرین خان و محمد حمزه خان:

پیشتر دیدیم که در روز آغاز قیام ملی موهن لال هندو نامه‌نگار فرنگی و رفیق و همکار برنس که بعدها به صفت مؤلف تاریخ سوانح امیر دوست محمدخان معروف می‌شود، در مجاورت خانه برنس رهایش داشت و بعد از اینکه حریق خانه وی را بدست مجاهدین مشاهده کرد از راه بام گریخته در راه بچنگ شجاع الدوله پسر نواب زمان خان افتاد و نامبرده می‌خواست وی را بقتل برساند که اتفاقاً پدرش خود نواب پیدا شده و وی را امان داد و در خانه خود چند روز محافظه کرد و بعد نامبرده را به چنداوول به خانه خان شیرین خان فرستاد موهن لال در چنداوول به فعالیت درآمده از یکطرف نسبت به اوضاع شهر و مجاهدین ملی ذریعه گماشتگان خود اخبار لازمه را به مکناتن به قشله فرنگی می‌فرستاد و از جانب دیگر کوشش می‌کرد، ذریعه نایب محمد شریف رجال و سران ملی را دیده و با وعده و تطمیع پول ایشان را از مجاهده باز دارد.

واقعۀی که اینجا می‌نگارم شرحی است^۱ مبنی بر خنثی ساختن فعالیت‌های غلزائی‌ها که از حوالی خوردکابل به کابل آمده بودند حقیقت این است که غلزائی‌های سر راه کابل - جلال‌آباد یک ماه قبل از جنبش معروف کابل در ماه شعبان ۱۲۵۷ (اکتوبر ۱۸۴۱) در خوردکابل به فعالیت درآمد و راه رفت آمد قوای فرنگی را بین جلال‌آباد و گندمک و کابل قطع نموده بودند. چنانچه انگلیس‌ها خطر قیام غلزائی را سر راه مراوده کابل - جلال‌آباد بخوبی فهمیده و دسته‌های قوای آنها از گندمک و کابل مأمور شده بودند که مقاومت ایشان را از میان بردارند. ولی غلیان مجاهدین غلزائی دوام داشت تا اینکه بتاريخ ۶ نوامبر ۱۸۴۱ (۲۱ رمضان ۱۲۵۷) خبر جنبش کابل و قتل برنس به جنرال سیل رسید. موهن‌لال حین اقامت در چنداول ذریعۀ نایب محمد شریف و با برخی از رؤسای و ملکان غلزائی تماس گرفته و می‌خواست ایشان را از سائر مجاهدین مجزا سازد.

مکناتن که دسیسه‌سازی و نفاق افگنی را در میان رؤسای مجاهدین راز موفقیت خود می‌پنداشت طرز عمل موهن‌لال را تقدیر نموده و در همین روزهایی که قشله فرنگی از هر طرف تحت فشار غازیان قرار داشت، دو نامه یکی بنام‌خان شیرین‌خان و دیگری به عنوان حمزه‌خان یکی از رؤسای غلزایی که مدتی در سابق حکومت جلال‌آباد را در دست داشت با هدایات دیگر به موهن‌لال فرستاد. مؤلف سوانح امیر دوست‌محمدخان در جلد دوم این اثر ازین دو نامه مکناتن یادآوری می‌کند و از نوشته‌های او معلوم می‌شود که مکناتن صرف ۳۰ تا ۵۰ هزار کددار را در راه تفرقه اندازی به موهن‌لال اجازه داده و در صورت همکاری اعطای یک لک کددار را به‌خان شیرین‌خان و اعطای ۵۰ هزار کددار را به حمزه‌خان حاکم معزول جلال‌آباد و رئیس غلزائی‌ها وعده داده بود.

خوشبختانه متن یکی از نامه‌های فوق‌الذکر آنکه عنوانی حمزه‌خان فرستاده شده بود از نزد ورثه امین‌الله‌خان لوگری بدست آمده که اینک متن آنرا اینجا تقدیم می‌کنیم:

«هو. اقرار برین نمط شده: اگر عالیجاه حمزه‌خان رفاقت دشمنان بگذارد والوس

غلزائی را به موجب عهد و سوگند بجای خودها پس روانه کند و خدمت سرکار برآستی نماید پنجاه هزار روپیه انعام و حکومت غلزایی بوی مرحمت خواهد شد. تقصیرات گذشته را معاف خواهیم کرد، قسم خدا و حضرت عیسی و آئین است که او را از اخلاص کیشان تصویریده گاهی ایراد نخواهم گرفت و برای ملاقات بخاطر جمعی بیاید خدا گواه است که همان وقت بعزت رخصت خواهیم داد. ویلیم جی مکنتان ایلچی و وزیرا نگلیس از جانب فرمان روای دولت قاهره هند. سنه ۱۸۴۱»

از حسن اتفاق نامه یا فرمانی که از طرف شاه‌شجاع عنوانی همین حمزه‌خان نوشته شده هم بدست آمده که در آن واضح در مقابل اعاده حکومت غلزائی وی را به خراب کاری و نفاق افگنی در صف مجاهدین دعوت می‌کند و از طرف انگلیس‌ها هم خاطر جمعی می‌دهد. نامه شاه‌شجاع و مکنتان به یک شخص و تطمیع وی با پول و حکومت و تشویق وی به ترک مبارزه نظریات و آمال مشترک فرنگی‌ها و شاه دست نشاندۀ ایشان را ثابت می‌سازد. اینک متن این فرمان تاریخی:

«معلوم عالیجاه رفیع جایگاه نایب حمزه‌خان بوده باشد چون آنعالیجاه از جمله خانه‌زادان قدیمی می‌باشند و همیشه اوقات پرورش آنعالیجاه منظور نظر فیض اثر می‌باشد هرگاه در خرابی و نفاق معاندین کوشیده حسن خدمتگاری و جانفشانی خود را ظاهر سازند خود را مورد نوازش بیش از بیش خسروانه انگاشته بدستور سابق بالاستقلال خود را حاکم غلجایی دانند که از طرف صاحبان فرنگی خاطرجمعی تمام حاصل شده آن عالیجا نیز بکمال اطمینان خدمتگاری خود را باستعجال بظهور آورده سرفرازی حاصل نمایند تاکید دانند در عهده می‌باشد تحریر شهر شوال ۱۲۵۷»

نایب حمزه‌خان حاکم جلال‌آباد و غلزایی بود. از روی یک پاورقی صفحه ۴۱۴ جلد دوم سوانح امیر دوست‌محمدخان چنین معلوم می‌شود که نظام‌الدوله وزیر شاه‌شجاع همین حمزه‌خان را از حکومت غلزائی برطرف کرده و محبوس ساخته بود. نامبرده در هنگام قیام ملی، خویش را آزاد ساخته و در راس الوس غلزائی سهم بارزی در مجادله علیه فرنگی و فرنگی مابان گرفته بود.

حینی که مکناتن ایلچی انگلیس از اقدامات موهن‌لال مبنی بر سعی در انحراف برخی از سران واقف شد، این نامه را با نامه دیگر اسمی‌خان شیرین‌خان به ضم مکتوبی به موهن‌لال فرستاد تا به اشخاص مربوط برساند.

در پایان این نامه مهر بزرگ مربع ویلیم جی مکناتن که در آن به (صفت ایلچی و وزیر انگلیس از جانب فرمان‌روای دولت قاهره هند) یادشده، چسپانیده شده و عدم تذکار تاریخ روز و ماه دستپاچی وزیر مختار مذکور را می‌رساند. ولی از ترتیب گذارشات در سوانح امیر دوست‌محمدخان و مقابله پیش‌آمدهای روز با یادداشت‌های لیدی سیل و سر ونست آیر می‌توان تاریخ مکتوب‌های مذکور را به هفته دوم قیام ملی به روزهای بین ۸ و ۱۲ جنبش (بین ۱۷ - ۲۱ رمضان ۱۲۵۷ و ۸ - ۱۲ نوامبر ۱۸۴۱) قرار داد.

مکناتن سعی داشت بهمین سلسله محمدیارخان رقیب امین‌الله‌خان لوگری را علیه او که در قطار اول رؤسای مجاهدین ملی ایستاده بود، برانگیزد و مقام ریاست قوم را ازو گرفته و به رقیبش تسلیم نماید. برای انجام این مقصد به موهن‌لال هدایت داده بود که پنج لک روپیه از طرف وی به محمدیارخان مذکور وعده بدهد.

تذکار این چند مثال نشان می‌دهد که دستگاه سلطه فرنگی و مخصوصاً شخص مکناتن در تفرقه سران قومی چقدر کوشا بود. همکاری‌خان شیرین‌خان و محمدشریف‌خان بادستگاه فرنگی ثابت است ولی نه پول فرنگی و نه همکاری برخی از عناصر منحرف، هیچ کدام کوچکترین تأثیری در روحیه مجاهدین ملی وارد نتوانست و غریو غازیان و دامنه فعالیت آنها روز بروز بلندتر و بیشتر قرین موفقیت بود.

و فات میر مسجدی‌خان غازی مجاهد کهستانی:

شرح مختصر مبارزه میر مسجدی‌خان غازی در جریان سال ۱۲۵۶ هجری قمری (۱۸۴۰م) در صفحه‌های پیشتر داده شد. مشارالیه هم مثل فداکاری و جانبازی غازیان کهستانی و کوهدامنی محسوب شده می‌تواند. مجاهدت این مرد دلاور و سعی او در قیام مردم کهستان و کوهدامن و نجراب علیه سلطه فرنگی و رسانیدن امیر دوست‌محمدخان به تخت و تاجش نیت وطن‌خواهی او را ثابت می‌سازد.

همانطور که در موقتش کارنامه‌های او و همراهانش شکل یک حماسه ملی بخود گرفت، جا دارد که وی را بحیث یکی از رشیدترین پهلوانان ملی بشناسیم.

۲ نوامبر ۱۸۴۰ روزی بود که امیر دوست‌محمدخان بطور خفیه از میدان کارزار حوالی پروان دره برآمده و پیش میر مسجدی‌خان (که در اثر زخم منکر که در دماغ قلعه‌های خواجه خضری نزدیک چاریکار برداشته بود، در بستر مریضی در نجراب افتاده بود) رفت و باوجود مخالفت جدی مجاهد کهستانی به کابل آمده و به مکناتن تسلیم شد. درست یک سال بعد در همان روز ۲ نوامبر ۱۸۴۱ قیام ملی علیه سلطه فرنگی در کابل شروع شد. بشرحی که دادیم میر مسجدخان غازی باردیگر در اواخر هفته اول قیام ملی با غازیان شمالی فراز تپه بی‌بی مهر و پیدا شده و در مبارزه علیه بیگانگان باسایر مجاهدین پیوست.

قرار منابع انگلیسی^۱ میر مسجدخان غازی بتاريخ ۲۶ نوامبر ۱۸۴۱ (۱۱ شوال ۱۲۵۷) درست روز بعد از زخم برداشتن عبدالله‌خان اچکزائی و رسیدن سردار محمد اکبرخان بکابل وفات کرد. لیدی سیل در روزنامه خود وفات مجاهد کهستانی را درین روز قید کرده و می‌گوید برخی مدعی اند که او را زهر داده اند و برخی دیگر معتقدند که در اثر زخم منکری که سال گذشته برداشته بود وفات کرد. موضوع زهر دادن میر مسجدی‌خان غازی هم از امکان بیرون نیست، زیرا مکناتن وزیر مختار فرنگی چون ملفت شد که یکطرف با نیروی نظامی به مجاهدین ملی مقابله نمی‌تواند و از جانب دیگر تخلیه افغانستان را عار و خلاف شئون قوامی برطانیه می‌دانست، به انواع دسایس و حیل متشبث شد که از آن جمله یکی نابود ساختن رؤسای ملی بدست خائنین ملی بود. چنانچه به اساس تذکرات بشاغلی رشتیا^۲ که از موهن‌لال نقل قول کرده اند، مکناتن ذریعه موهن‌لال برخی از خائنان را در کشتن عبدالله‌خان اچکزائی تشویق نموده و او را در میدان جنگ در مقابل جهانوی فرنگی با برادرزاده اش ضریت زدند. متن مضمون افغانستان در قرن ۱۹ درین مورد چنین است: «چنانچه برای این مقصد موهن‌لال با خائنین ملی چون حاجی علی و آغامحمد داخل مذاکره شده و آنها دو نفر (عبدالعزیز و محمدالله)

^۱ صفحه ۱۴۱ ژورنال اف دی دزاستران افغانستان تألیف لیدی سیل

^۲ صفحه ۱۰۳ افغانسان در قرن ۱۹

را معرفی کردند که عبدالله خان اچکزائی و دیگر سران بزرگ را بقتل برسانند و این بدبختان اول الذکر را با پیردوست خان برادرزاده او بضرر گله شهید کرده نفرین دین و دنیا را کمائی نمودند. حال آنکه موهن لال این خدماتشان را تقدیر نکرده گفت که مجاهد موصوف در ضمن زدو خورد در بین انبوه مردم بصورت اتفاقی شهید شده است.»

به این ترتیب واضح است که مکناتن با نقشه‌های شوم خود در صدد قتل سران مجاهدین ملی بود و برای اجرای این مامول به موهن لال اختیارات پولی داده بود تا خائنین ملی را به جاسوسی و آوردن آذوقه طور خفیه در چهاونی فرنگی و قتل بزرگان ملی تشویق و تطمیع کند. ولی خوشبختانه این نقشه‌ها هم در عزم راسخ مجاهدین و سران غازیان ملی رخنه‌ئی وارد نتوانست.

آرامگاه میر مسجدی خان غازی مجاهد معروف کهستانی در ده قاضی چاریکار که مقسط‌الراس وی بوده وجود دارد و زیارتگاه خاص و عام است. این آرامگاه از طرف ورثه و بازماندگان آن مرحوم تا حدی بسلیقه محلی مرمت کاری و محافظه شده ولی نوشته و کتیبه ندارد. چون مجاهدات میر مسجدی خان در قیام علیه سلطه فرنگی و در اداره غازیان ملی کهستانی و کوهدانی در ادامه جنگ علیه متجاوزان خارجی جایگاه مهمی در تاریخ ملی دارد و بشهادت «جنگ‌نامه» محمدغلام غلامی کهستانی در عصر و زمان خود بحیث کارنامه بزرگ حماسی تلقی شده است، وظیفه افراد حساس وطن است تا آرامگاه وی را به نحوی که شایسته مقام یکنفر مجاهد غازی و شهید است تعمیر کنند

وفات عبدالله خان اچکزائی محرک و بنیان‌گذار قیام ملی علیه سلطه فرنگی - منظومه لوح مزار او در یکی از تپه‌های قلعه سرخ ریش خور:

بشرحیکه در صفحه‌های پیشتر داده شد، نام عبدالله خان اچکزائی با جنبش بزرگ ملی ۱۷ رمضان ۱۲۵۷ (۲ نوامبر ۱۸۴۱) ارتباط خاص دارد و وی را می‌توان محرک اصلی آزادی‌خواهی از سلطه فرنگی و بنیان‌گذار قیام مردم دانست. عبدالله خان اچکزائی در زیر ریش مخبران فرنگی و جاسوسان برنس و شاه‌شجاع با قبول هرگونه مخاطره جانی، مفکوره قیام ملی را علیه تسلط ننگ‌آور بیگانه و بیگانه پرستان در

خانه خود اول با امین الله خان لوگری و بعد با چند نفر دیگر در میان نهاد. لذا وی محرک اولی و حقیقی جنبش و خانه اش کانون نشو و نمای این نهضت بزرگ بود.

عبدالله خان اچک زائی در حلقه کوچک سه - چهار نفری دوستان صمیمی خود تمهید جنبشی را علیه فرنگیان در کابل نهاد و بعد در هر قدمی قول خود را جامه عمل پوشانید. از روز آغاز مبارزه در ماحول خانه برنس تا روزهای نبرد در پیرامون تپه و جلگه بی بی مهرو همه جا حاضر بوده گاهی با دهل و نقاره با دسته سواران معیتی خود از فراز تپه پدیدار می شد و گاهی صفوف مبارزان ملی را در حمله های مکرر بر چهاونی فرنگی قیادت می کرد و بحیث یک فرد فداکار، یک قوماندان ملی، یک فرد مجاهد پیشاپیش دسته غازیان بر توپ های دشمن حمله می برد.

کوشش این مرد مجاهد در استرداد آزادی ملت و وطن چه در مذاکرات و چه در جنگ های میدان از ۱۷ رمضان تا ۱۰ شوال ۱۲۵۷ (از ۲ تا ۲۵ نوامبر ۱۸۴۱) دوام داشت تا اینکه بتاريخ ۱۰ شوال (۲۵ نوامبر) در میدان جنگ حین حمله بر توپ های فرنگی زخم منکری برداشت و این درست همان روزی بود که سردار محمد اکبر خان از بخارا بکابل رسیده و به مجاهده با سائر سران ملی پیوست.

بناغلی سید قاسم ربنتیا در اثر نفیس خویش «افغانستان در قرن ۱۹» زخمی شدن عبدالله خان اچک زائی را به برخی خائنان ملی نسبت می دهد، از قبیل حاجی علی و آغامحمد و عبدالعزیز و محمدالله^۱ و چون برادرزاده مجاهد موصوف پیردوست خان هم در همان روز یا یکی دو روز پیشتر بقتل می رسد امکان زیاد در بین است که خائنان مذکور در میدان نبرد در حالیکه گروه انبوه غازیان بر توپ ها و چهاونی فرنگی حمله ور بودند به او فیر کرده و او را زخمی ساخته باشند.

لیدی سیل در یادداشت های خود خبر وفات عبدالله خان مجاهد ملی را بتاريخ ۳۰ نوامبر قید کرده است که به ۱۵ شوال ۱۲۵۷ مصادف بوده است. مشارالیه می نگارد که این خبر در شهر اضطرابی تولید کرد و چون در حالیکه چندروز زنده بود، یک دفعه آوازه وفات او بلند شد. او مانند اسکندر کبیر به سواری اسپ برآمد تا خبر مرگ خویش را عملاً تکذیب کرده باشد. ولی چون یارای سواری و گردش را

^۱ افغانستان در قرن ۱۹ صفحه ۱۰۳

نداشت و زخمش کاری بود بیشتر تکان خورده و وفات کرد.

مزار عبدالله‌خان اچکزائی که می‌توان وی را محرک، مجاهد، فاتح، غازی شهید^۱ خواند، فراز تپه در قلعه سرخ ریشخور در ۱۵ کیلومتری جنوب کابل وجود دارد و این ابیات که چکیدهٔ قلم محزون شاعر است در لوح مزار آن مرحوم خوانده می‌شود.^۲

فغان ز گردش افلاک و کینه اختر
بین که عاقبتش فرش خاک شد بستر
خجسته منظر و والاتبار و نیک سیر
درید پردهٔ ناموس کفر را یکسر
افراسیاب شکوه آن بل فریدون فر
چو آن مجاهد دین مبین ببست کمر
نمود شام لباس سیه ز غصه بیر
شهیدا کبر و مقبول خالق اکبر
سر جهاد بی‌فزا باسم پیغمبر

دریغ و آه ز بیداد چرخ دون پرور
نبود بر رخ آن‌آنکه رهگذار غبار
امیر لشکر و سالار قوم عبدالله
قدم نهاد چو در عرصهٔ جهاد فرنگ
بروز معرکه در کارزا رستم بود
از این سرا چه فانی و دار بی‌بنیاد
ز داغ ماتم او صبح زد گریبان چاک
همین بس است که در راه دین احمد شد
ز عقل سال و فاتش بجست محزون گفت

$$۱۲۵۷ = ۱۲۵۴ + ۳$$

**رسیدن سردار محمد اکبرخان در صحنه - دشمنی شدید مکانات با امین‌الله خان
لوگری - مکتوب مکاتن به نایب امین‌الله خان لوگری - مکانات و نقشهٔ تفرقه
اندازی در میان سران مجاهدین**

سردار محمد اکبرخان (۲۳) روز بعد از آغاز جنبش و قیام ملی ۱۷ رمضان ۱۲۵۷ (نوامبر ۱۸۴۱م) بتاریخ ۱۰ شوال سال مذکور وارد کابل شد و به صفت پسر رشید امیر دوست محمدخان و یک نفر مبارز طرف توجه مجاهدین و عمال انگلیسی قرار گرفت.

^۱ در یکی از مقاله‌های مختصر وی را به این عناوین یاد کرده ام. این مقاله اول در ژوندون و بعد در کتاب رجال و رویدادهای تاریخی صفحه ۹۸ و ۹۱ نشر شده.

^۲ ابیات منظومه از یادداشت همکار محترم شباغلی محمد ابراهیم خلیل است و در کتاب مزارات کابل آنرا نشر خواهند کرد.

مجاهدین بسوی وی بحیث رهبر مبارزه ملی نگاه می کردند و انگلیسها انتظار داشتند که با او از راه مذاکره راهی برای حفظ جان و آبروی خود پیدا کنند. چون در اواخر هفته دوم قیام ملی انگلیسها ملاحظه کردند که با جنگ و سیتز با مجاهدین افغانی بس آمده نمی توانند، بفکر مفاهمه و مذاکره افتادند. مکناتن وزیر مختار انگلیس برای حفظ نام و موقعیت خود با اینکه از یک طرف مذاکره را حتمی می دانست، با مفکوره تفرقه اندازی میان سران ملی و تطمیع برخی رجال به پول و وعده های چرب نرم می خواست بهر قیمتی که باشد در صف سران مجاهدین افغانی رخنه ایجاد کند و چون می دانست که در سرما و خنک و برف زمستان سال (۱۲۵۷) تخلیه کابل به قیمت جان سپاه فرنگی تمام خواهد شد، می خواست افغانها به نوعی از انواع طوری بخود مشغول شوند که اقلأ ایام سرما بگذرد. مخصوصاً بعد از استماع اخبار رسیدن کمک هایی از طرف قوای انگلیسی مقیم قندهار و جلال آباد این نظریه بیشتر در دماغ او خطور می کرد.

در میان سران ملی، مخالفت انگلیس مخصوصاً مخالفت شخصی مکناتن به نایب امین الله خان لوگری بیشتر از لای نوشته های آثار انگلیس بچشم می خورد و در بعضی جاها او را دشمن نمره اول خود و انمود کره اند. یکی از پیشنهادهای مکناتن به سردار محمد اکبر خان غازی از بین بردن همین نایب مذکور بود. البته قراریکه متذکر شدیم نایب امین الله خان و عبدالله خان اچکزائی بانیان اولیه قیام ملی علیه فرنگی بودند و نایب مذکور در جرگه اداری سران مجاهدین که نواب محمد زمان خان را به شاهی برگزیده بود، سمت نیابت داشت. ناگفته نماند که نایب مذکور در میان گروه مجاهدین تنها کسی است که انگلیسها او را هم دوست و هم دشمن تلقی می کردند. مشارالیه در همین زمانیکه نایب شاه زمان شاه منتخبه ملیون بود خود و پسرانش با شاه شجاع و اولاده او همکاری داشتند، همان مکناتن که به خون او تشنه بود در عین زمانیکه یکطرف پیشنهاد نابود ساختن او را به سردار محمد اکبر خان می کند، در نامه ئی از خود نایب مذکور اظهار قدردانی می نماید. این نامه را مکناتن تاریخ (۱۴ دسامبر ۱۸۴۱) یعنی (۸) روز قبل از قتل خود نوشته و ازان واضح روح دسیسه کاری او نسبت به سران مجاهدین افغانی معلوم می شود. این نامه تاریخی از ورثه نایب مذکور با اهمیتی که دارد اینجا نشر می کنیم:

«مشفقاً مهرباناً نایب امین‌الله‌خان سلمه‌الله تعالی درین روزها چه خدمت نسبت سرکار انگلیس و ما مردم مهربانی نموده اند هرگز از خاطر ما مردم فراموش نمی‌شود آفرین بر صداقت و دانشمندی آن مهربان که هم خدمت طایفه انگلیس نموده و هم خیر اهل اسلام در نظر داشته اند و فرزندان آن مشفق یعنی نصرالله و روح‌الله‌خان پیروی همین طریق پسندیده نموده اند و بهر صورت عقیدت کیشی و اخلاصمندی و مطمحن نظر خود نموده اند

این چند سطر بطریق دستاویز نوشته شده است که اگر احياناً بعد ازین ملاقات آن مشفق با طایفه ما مردم اتفاق افتد حسن خدمت آن عالیجاهان به نیکو وجه روشن گردد. خدایتعالی شما را بعافیت تمام تا دیر نگاه دارد. تحریر فی تاریخ چهاردهم دسمبر سال ۱۸۴۱ عیسوی»

درین نامه ولیم جی مکنتان به انگلیسی امضا کرده و در مهر رسمی مربع بزرگ چنین خوانده می‌شود «ولیم جی مکنتان ایلچی و وزیر انگلیس از جانب فرمان فرمای دولت قاهره هند سنه ۱۸۳۸»

چون دشمنی باطنی مکنتان نسبت به نایب امین‌الله‌خان واضح است و حتی تا آخرین لحظه حیات که برای توضیح مذاکرات برای ملاقات سردار محمداکبرخان در میدان چهارونی بی‌بی مهر و حاضر می‌شد انتظار داشت که با مساعدشدن روح مذاکرات نایب مذکور را ذریعه سردار محمداکبرخان دستگیر کند. در حالیکه به خود نایب مذکور مکتوب فوق را ارسال نموده بود. دوروی مکنتان در اینجا واضح و هویداست.

نسبت به سردار محمداکبرخان هم ازین دسیسه‌ها سنجیده بود و چون می‌دانست که جوان خودنگر است، می‌خواست و کوشش کرد تا با تقدیم مقام وزارت و مبالغ هنگفت و انعام‌های گوناگون وی را بخود نزدیک کند. چنانچه برای ارائه دادن نظریات خود محمدرسورخان لوهانی را واسطه قرار داده بود و از سردار خواهرش نمود تا یک شخص مورد اعتماد خود را برای شنیدن شرایط اعزام دارد و سردار محض برای معلوم کردن نقشه‌های باطنی مکنتان محمصدق‌خان برادر سردار سلطان‌احمدخان را به معیت کپطان سکینر انگلیس به قشله فرستاد و در نتیجه

واضح شد که در میان شرایط دیگر دستگیر کردن امین‌الله‌خان و پراگنده ساختن باقی سران مجاهدین آرزوی نهائی مکناتن بود و در نتیجه افکار باطنی نماینده مختار انگلیس مبنی بر تفرقه اندازی میان سران ملی و نابود ساختن آن‌ها بدست خودشان ظاهر و هویدا گردید.

آخرین مکاتبه شاه‌شجاع و مکناتن - روزهای سخت آنها در بالاحصار و در جهانوی - مفکوره تسلیم دادن بالاحصار به بارکزائی‌ها

بشرحیکه ملاحظه شد بعد از آغاز قیام ملی روز بروز مجاهدین در اقدامات خود کامیاب و قوای فرنگی و هواخواهان آنها در جهانوی و در بالاحصار زیون‌تر می‌شد. در روزهای نیمه دوم ماه شوال (دسامبر ۱۸۴۱) نامه‌های از طرفین در دست است که احساسات متقابل شاه‌شجاع و مکناتن را نسبت به یکدیگر آنها نشان می‌دهد و آخرین نامه‌هایی است که میان آن دو مبادله شده، زیرا در حدود یک هفته بعد از آن مکناتن بقتل می‌رسد. این مکتوب‌ها حاوی نکات مهم دیگری نیز می‌باشد که بهتر است اول متن را گرفته و بعد در حواشی به پردازیم.

نامه شاه‌شجاع به مکناتن

«معلوم عالیجاه مقرب‌الخاقان مکناتن صاحب بهادر بوده باشد که از نوشته دیروز آن عالیجاه نوشته بودند که سخن‌های عجیب شنیده می‌شود عالیجاها احوال رویه و سلوک سرکار با آن عالیجاه بر عالم جهان اظهر من الشمس است که بدنامی سرکار بشهرها و ملک‌ها رسیده و سرکار هیچ پروا نکرده دست بردار نشدند و آنچه در خیر و خوبی که داشتند و فرمودند آن عالیجاه برعکس حرف مردم را که فقط کذب و دروغ بود و این مقدمه را که ثابت باسم سرکار می‌نمودند و همه راست دانسته و قبول نمودند بلکه تاحال یقین می‌نمایند کمال تعجب است در مقدمه دروازه قلعه آنچه گفته و سنجدیده شده بود که برخلاف آن بوقوع آمد که مردم اجنبی غیرواقف آمده داخل دروازه شدند که ناموس هزار ساله سرکار برباد رفته در وقوع این واقعه چرت‌ها گشت که مقرری چه شده بود. بوقوع چه آمد آخر مردم پاس ناموس خود را نموده دروازه را بسته کردند، چون سرکار بکسی روادار بدی نبوده اند و نیستند در باب مردم بارکزائی، که نوشته اند نیز موقع بدی نیست

چرا که همه پرورده این دولت اند سرکار ما نیز چند روز دیده و تسلی خود را حاصل نموده از سه راه یکی را اختیار خواهند نمود یا توقف یا رفتن هند یا خانه کعبه معظمه فقط مورخه ۱۶ دسمبر ۱۸۴۱»

جواب مکاتبات به شاه شجاع

«مهرن رای سرکار اقدس بوده باشد

عاطفت نامه وارد مضامینش حالی خاطر اخلاصمند گردید آنچه سرکار می نویسند که چند روز دیده و تسلی نموده از سه کار یکی اختیار خواهند کرد. یا توقف یا رفتن هند یا خانه کعبه معظمه. اگر سرکار توقف اختیار نمایند می باید که بلاد رنگ یک روز سخن خود همراه مردم بارکزائی بسته کنند و امروز بالاحصار را خلاص کرده به مردم اوشان بدهند به هر طوریکه سرکار و اوشان بدانند در میان خود معرکه را طی کنند محل تأخیر نیست و اگر سرکار اختیار رفتن هند داشته باشند می باید که بهر زودی که توانند به چاونی رونق افزاشوند که درین جا برای استقامت سرکار خانه خالی شده است و آل و عیال که بالعمل نمی توانند رفت در بالاحصار تا ایام بهار قرار به نشینند و آن وقت دنبال سرکار بیایند و اگر رفتن کعبه معظمه اختیار داشته باشند چونکه راه از طرف هند می باشد هم مناسب متصور می شود که سرکار زود همراه ما بچاونی داخل شوند و پیش ازین دو سه بار معروض شده است که اگر مرضی سرکار برفتن همراه ما مردم باشد جاگیر و بقدر چهارلک روپیه سالانه برای سرکار و لواحقان کار در هندوستان مقرر خواهد شد. باقی خود سرکار مختار هستند شانزدهم دسمبر سنه ۱۸۴۱ مطابق شهر ذیقعد سنه ۱۲۵۷ هجری»^۱

قراریکه از خود متن معلوم می شود دو نامه فوق از جمله نامه هائی است که در

^۱ در ظهر این نامه مهر بزرگ مربع مکاتبات دیده می شود که مضمون آن قرار آتی است: «ولیم جی مکاتبات ایلچی و وزیر انگلیس از جانب فرمان فرمای دولت قاهره هند سنه ۱۸۳۸ ع» این دو نامه تحت عنوان مکاتبه بین شاه شجاع و مکاتبات در شماره سال ۱۳ مجله آر یا نا بصورت زنگوگرافی نشر شده.

روزهای بحرانی آخر شوال و اوائل ذی قعدة ۱۲۵۷ (دسامبر ۱۸۴۱) در حالیکه مکناتن قهراً مجبور به کشودن باب مذاکره با سران مجاهد شده بود ملیون و مخصوصاً دسته‌یی از بارک‌زائی‌ها پیوسته بر شاه‌شجاع در بالاحصار فشار می‌آوردند و تخلیه و تسلیم دادن قلعه را مطالبه می‌کردند. شبه‌ئی نیست که شاه‌شجاع در مخمصه عظیمی گرفتار آمده بود که راه فرار آبرومندی را به آسانی برای خود پیدا نمی‌توانست. حامیان او انگلیس‌ها از کمک به او عاجز آمده بودند و خود او با اشتباه عظیمی که در اتکاء به فرنگی‌ها مرتکب شده بود، بقدری احساسات ملی را جریحه دار ساخته بود که روی بازگشت نداشت و بازهم به رفتار خود لجاجت داشت. یک راه پیش خود تصور کرده بود که به بهانه زیارت خانه خدا به مکه معظمه شرفیاب شود و به این نیت بالاحصار را تخلیه کند. شبه‌ئی نیست که مکناتن وزیر مختار انگلیسی نسبت به شاه‌شجاع و وزیر او نظام‌الدوله که با عمال فرنگی وفاداری نشان داده بود دلسوزی و تاحد اخیر کمال همدردی داشت و از مضیقه که آن هردو گیر آمده بودند نگرانی داشت این نامه‌ها مربوط به واقعات همین روزهای اواخر شوال و اوائل ذی قعدة ۱۲۵۷ بین شاه‌شجاع و مکناتن مبادله شده است.

شاه‌شجاع درنامه خود گله‌هایی از مکناتن دارد. در این نامه به صفت "مقدمه دروازه قلعه" از کدام هنگامه‌های نسبتاً بزرگ صحبت شده است که در پیرامون دروازه قلعه بالاحصار بوقوع پیوسته که چگونگی حقایق آن تحقیق مزید می‌خواهد و کدام نقشه‌یی بوده که نتیجه خلاف توقع باردادهو قرار می‌که مبرهن است مکناتن روز بعد از قیام ملی مجاهدین افغانی بتاريخ ۲۳ دسمبر ۱۸۴۱ بدست سردار مجاهد محمد اکبرخان غازی بقتل می‌رسد که شرح چگونگی آن بعدتر خواهد آمد.

مکتوب‌های فوق‌الذکر بتاريخ ۱۶ دسمبر درست یکهفته قبل میان او و شاه‌شجاع رد و بدل شده. شاه‌شجاع در سختی فشار روزهای بحرانی حاضر شده بود که بالاحصار را به مجاهدین تسلیم دهد و خود یا به همراهی سپاه فرنگی به هند برود و یا زیارت بیت‌الله شریف شرفیاب شود. مکناتن هم طرفدار بود که شاه بالاحصار را به بارک‌زائی‌ها تسلیم دهد و خود به چهاونی فرنگی بپاید و اصرار داشت که شاه بلا تاخیر بهر رنگی خواسته باشد مسئله را با بارک‌زائی‌ها فیصله کرده و خود را به

چهاونی برساند.

از روی این دو نامه فشار مجاهدین بر بالاحصار و تنگی فرصت برای مکناتن و شدت فضای بحرانی از روابط متقابل آنها هویدا است. مکناتن سعی داشت که شاه‌شجاع را به هند بکشاند و با دادن جاگیر سالانه چهارلک روپیه مجدداً او را در طلسم استعمار در هندوستان نگه دارد. ولی عزم متین مجاهدان ملی و حق و حقیقت موقع نداد که افسون بیشتر ازین کارگر افتد. شاه‌شجاع به گرفتن کدام تصمیم موفق نشد و مکناتن ۷ روز بعد در میدان چهاونی بی‌بی مهرو به قتل رسید و شاه‌شجاع چندی دیگر هم در شکنجه فشار ملی در بالاحصار ماند.

مربوط بهمین روزها و همین مطالب یک نامه کوچک دیگر هم در دست است که مصادر امور انگلیسی بار آخر از شاه‌شجاع مطالبه می‌کنند که روز تخلیه کابل و کوچ آنها بطرف هندوستان معین شده، اگر مایل به رفتن باشند بیایند. چون درین وقت مکناتن کشته شده بود، احتمال دارد که نامه از طرف قایم مقام او میجر پاتن جر نوشته شده باشد. اینک متن نامه:

«بعرض سرکار اقدس می‌رساند که روز چهارشنبه برای کوچ ما مردم مقرر شده است اگر سرکار همراه رونق افزا شوند خوب و الا ما مردم دو سه روز در جلال‌آباد توقف می‌کنیم تا سرکار بخیر برسند و در خصوص تسلی نظام‌الدوله همراه سردار عصمان (عثمان) فرستاده تا حسب خاطر خواه سرکار سخن بسته شود و مقرری برای سرکار و متعلقان سرکار وعده شده است در هندوستان هر جا که مرضی باشد نشسته بخورند.»^۱

معاهده کابل یا معاهده تسلیمی انگلیس پنجشنبه ۱۶ ذیقعه ۱۲۵۷ / اول جنوری ۱۸۴۲ متن معاهده در موزه کابل - ملاقات سردار محمد اکبر خان با مکاتن در میدان بی‌بی مهرو - قتل مکناتن ۹ ذیقعه ۱۲۵۷ / ۲۳ دسمبر ۱۸۴۱

در روز آغاز قیام ملی در کابل علیه فرنگی مصادر امور ملکی و نظامی انگلیسی مقیم چاونی بی‌بی مهرو بر دو دسته تقسیم شده و دو عقیده داشتند. عده حاضر بودند

^۱ این نامه اخیر را در شماره ۱۹ سال ۷ مجله ژوندن هم نشر کرده ام

که کابل را تخلیه کرده و به هندوستان مراجعت کنند و دسته دیگر معتقد بودند که از کابل نبرایند و حتی المقدور مقاومت بعمل آرند.

پیشرفت‌های مجاهدین ملی و ضعیف شدن تدریجی قوای انگلیسی بالاخره خود بخود مفکوره تخلیه را در میان فرنگی‌ها عمومیت بخشید. معذالک شخص مکناتن برای حفظ پرستیژ خود و بریطانیا به هیچ نحوی حاضر به تسلیم و تخلیه نبود. ولی چون خویش را در اجبار مطلق می‌دید موضوع تسوید معاهده صلحی را روی کار کرده و می‌خواست با این مظاهره سیاسی مخالفت میان سران ملی تولید کند و به بهانه تسوید مواد معاهده به برخی از سران ملی تماس پیدا کند و در صورت امکان برخی افکار را تحریک کند و در آن زمان وقت بگذراند تا شاید کم‌کم زمستان و سرما بگذرد و روزنه امید و کمکی یا از طرف قندهار یا از طرف جلال‌آباد کشاده شود.

شرح تحول صورت مذاکرات میان سران ملی و عمال انگلیسی دو موضوعی است جداگانه که در آثار داخلی و خارجی بعمل آمده. تسوید مواد این عهدنامه از لحاظ تحول اوضاع و خواهشات طرفین مراتبی دارد که چهار شکل اول و دوم و سوم و چهارم بخود اختیار کرده. آنچه قابل توجه است این است که در وسط تحول متن این نامه مکناتن وزیر مختار انگلیس و سه نفر دیگر از صاحب‌منصبان بلند پایه فرنگی بدست سردار محمد اکبرخان و رفقای او بقتل رسیدند. بعبارت دیگر دو روئی و سوءنیتی که نماینده مختار فرنگی در تسوید مواد این عهدنامه داشت طوری در نظر سران مجاهدین افغانی روشن شد که توضیح آن ملاقات حضوری نمایندگان طرفین را ایجاب کرد و در نتیجه مکناتن قربانی سوءنیت و دورویی خود شد و معاهده‌ئی را که تسوید مواد آنرا شروع کرده بود، بعد از قتلش، قائم مقامش مستر پاتنجر با اضافات و بشکلی که سران ملی افغانی می‌خواستند امضا کرد و باین طریق معاهده صلح شکل معاهده تسلیمی انگلیس بخود گرفت. پس اول ماجرای قتل مکناتن را مختصر دیده و بعد آخرین شکل متن معاهده را که به معاهده کابل هم معروف است، از روی اصل آن که در موزه کابل موجود است نقل می‌کنیم.

چون دوروئی و تقلب و سوءنیت مکناتن به سران مجاهدین واضح شد و فهمیدند که قصد امحای آنها را ذریعه خود ایشان دارد، فیصله کردند که خود وی را به

همان حيله‌ئی که اندیشیده بدام اندازند. لذا به سردار محمد اکبر خان اختیار دادند که هر طور خواسته باشد با مکناتن معامله نماید.

سردار محمد اکبر خان بتاريخ ۸ ذی‌قعدة ۱۲۵۷ (۲۲ دسمبر ۱۸۴۱) به مکناتن اطلاع داد که چون مواد معاهده توضیح طلب است و تعدیلاتی بکار دارد باید در حضور سران ملی و نمایندگان انگلیسی تعدیل و امضا شود. مکناتن حضور خود و برخی دیگر از نمایندگان انگلیسی را در مجلس مذاکره وعده داد. "مکنزی" و "تریور" و لارنس صاحب‌منصبان انگلیسی شب قبل مکناتن را از شمول در چنین مجلسی برحذر ساختند. ولی مکناتن که طبق نقشه‌های باطنی نسبت بهر خطر احتمالی کامیابی‌های خود را بزرگتر تصور می‌کرد، بروز ۹ ذی‌قعدة ۱۲۵۷ / ۲۳ دسمبر ۱۸۴۱ برای ملاقات نمایندگان افغانی از چاونی بی‌بی مهرو برآمد. می‌گویند یکی از عللی که شخصاً مکناتن در چنین مجلسی حضور خود را حتمی می‌دانست این بود امین‌الله خان را توسط سردار محمد اکبر خان دستگیر کند.

باری طرفین به روز موعود برای مذاکره در میدان بی‌بی مهرو حاضر شدند. از طرف مجاهدین و کمیته ملی حکومتی ایشان محمد اکبر خان، سلطان احمد خان، محمد شاه خان بابکر خیل، غلام محی‌الدین خان غلجایی و خدابخش خان و از طرف انگلیس: مکناتن، تریور، لارنس و مکنزی سهم داشتند.

شبه نیست که مقامات انگلیسی ترتیبات لازمه گرفته دو غند عساکر آنها بحال تیاری «آماده‌باش» قشله آماده بودند و خارج دیوارهای قشله فاصله به فاصله دسته‌هایی عقب مکناتن کشک می‌دادند. از طرف افغانستان جز چند نفر محدودی که ذکر شد، بقیه سران ملی قصداً سهم نگرفتند تا مبادا مورد حمله نقشه مخفیانه فرنگی قرار بگیرند.

عندالورود سردار محمد اکبر خان و همراهان او به نزدیکی چاونی بی‌بی مهرو، مکناتن و همکاران او از قشله برآمده و در حالیکه سردار با مکناتن در پیش رو بود بقیه نمایندگان طرفین از عقب آنها روان بودند و چون برف دامن میدان بی‌بی مهرو را سفید کرده بود قدم زده و در نقطه نسبتاً خشکی رسیدند و طبق دود و عرف افغانی سردار محمد اکبر خان پتوی خود را روی زمین گسترانیده و برای مذاکره نشستند.

چون سران ملی از سوءنیت و خبث باطن نماینده مختار فرنگی آگاه بودند، پیش خود فیصله کرده بودند که او را با اعضای معیتی او دستگیر و احیاناً بقتل برسانند. ولی قبل از هر اقدامی شخصی مکناتن را با افکار و کردار ضد و نقیض وی ملزم سازند. صورت مجلس چنین بود که از طرف انگلیس مکناتن و تریور و مکزی نشسته بودند و لارنس با تفنگچه کشیده عقب سر مکناتن ایستاده بود و عقب او دو نفر دیگر و شانزده قدم دورتر در نفر جلودار با اسب‌ها ایستاده بودند. در مقابل از طرف افغان‌ها محمد اکبر خان، سلطان احمد خان و محمد شاه خان بابکریل نشسته و محی‌الدین خان و دوست محمد خان و خدابخش خان عقب سر آنها ایستاده بودند. دورتر چند نفر جلوداران با اسب‌ها قرار داشتند.

سردار محمد اکبر خان شروع به صحبت نموده و با اسنادی که در دست داشت بازی دوجانبه مکناتن را به رویش کشید و در مقابل انظار اهل مجلس وی را ملزم ساخت. چون محمد شاه خان ادامه مذاکره را لازم ندید بزبان پنبنتو اشاره‌ی به سردار کرده درین وقت محمد اکبر خان و سلطان احمد خان بر مکناتن حمله کردند و قصد ایشان چنین بود که او را به زور به اسب سوار کرده و زنده به شهر بیاورند. ولی چون مقاومت نشان داد سردار محمد اکبر خان با همان تفنگچه‌ی که خود مکناتن چند روز قبل برایش تعارف کرده بود، او را بقتل رسانید.

در فرصتی که سردار مشغول مکناتن بود محمد شاه خان و دوست محمد خان برادرش و غلام محی‌الدین خان و خدابخش خان بر سه نفر صاحب منصبان دیگر هیئت انگلیس (تریور، لارنس و مکزی) حمله کردند و به زور و با تهدید خنجر آنها را بر اسب‌ها سوار کردند. چون آنها هم بیشتر مقاومت نشان دادند، دو نفرشان (تریور و مکزی) بقتل رسیدند و تنها (لارنس) را زنده به شهر آوردند. محافظان هیئت فرنگی درین معرکه کاری ساخته نتوانستند. تنها محمد شاه خان سه نفرشان را کشت و بقیه بطرف چهاونی رو به فرار نهادند و با وجودیکه دو غند عسکر را به حال آماده‌باش در قشله مترصد اوضاع به حالت آماده ساخته بودند، هیئت افغانی به سرعت و خونسردی و کمال شجاعت هیئت فرنگی را نابود ساخت. غلبه حق بر باطل، غلبه راستی بر دورویی موفقانه در مجاورت دیوارهای قشله سپاه فرنگی صورت گرفت و انگلیس‌ها که از بازی دو جانبه نماینده مختار خود خبر دار و آگاه

بودند در مقابل تصمیم عملی شده سران افغانی جز تسلیم چاره‌ئی نداشتند.

بعد از قتل مکناتن، مجر پاتنجر قایم مقام وی شد و مذاکرات صلح میان سران افغانی و انگلیس در فضا و شرایط جدید ادامه یافت و افغان‌ها مواد معاهده را به نحوه دلخواه خود تعدیل کردند و آخرین شکل معاهده که مورد اتفاق نظر طرفین واقع شد، بین رؤسای افغانی و میجر پاتنجر به روز پنجشنبه شانزدهم شهر ذی‌قعدة ۱۲۵۷ مطابق اول جنوری ۱۸۴۲ به امضاء رسید. یک نقل متن این معاهده در موزه کابل موجود است.

درین زمان نواب محمدزمان‌خان به لقب نواب به حیث "شاه" و نایب امین‌الله‌خان لوگری بحیث نایب‌الثانی او از طرف دسته سران مجاهدین ملی شناخته شده و متن معاهده گواه این مطلب است که شاه‌شجاع در این فرصت به نحوی که پیشتر به شهادت نامه‌های خودش دیدیم در منتهای بیچارگی و تزلزل روحی در حالیکه آماده تسلیم بالاحصار بود، اوضاع را از آن قلعه تاریخی تماشا می‌کرد. در متن معاهده غیر از نواب محمدزمان‌خان و نایب او امین‌الله‌خان از سائر سران ملی اسم برده نشده و به صفت عمومی (نوابان، سرداران و سران و سرکردگان) یادگردیده اند.

در پایان متن معاهده که در موزه کابل موجود است مهر چهارده نفر سران افغانی دیده می‌شود ولی سرپرسی سایکس مورخ انگلیسی مدعی است که در آن ۱۸ نفر سران افغانی مهر کرده اند.^۱ متن این معاهده تاریخی قرار آتی است:

«قرار داد عهد و میثاق که فیما بین عالیجاهان معلی جایگاهان حشمت و شوکت دستگهان بندگان نواب مستطاب معلی انقلاب نواب عالی نواب محمدزمان‌خان و نایب‌الثانی رفیع مکانی والاجاه نایب امین‌الله‌خان و باقی نوابان و سرداران و سران و سرکردگان کل جماعه مسلمین و صاحبان باوقار طایفه فرنگی انگلیسیه بسته شده

^۱ این ۱۸ نفر را به شرح ذیل نام می‌برد ۱. محمدزمان‌خان، ۲. میر حاجی‌خان، ۳. سکندر خان، ۴. درویش‌خان، ۵. علی‌خان، ۶. محمد اکبر خان، ۷. محمد عثمان خان، ۸. غلام احمد خان، ۹. غلام محمد خان، ۱۰. خان محمد خان، ۱۱. عبدالخالق خان، ۱۲. امین‌الله خان، ۱۳. میر اسلم خان، ۱۴. محمد خان، ۱۵. صید نصیر خان، ۱۶. عبدالله خان، ۱۷. عبدالغفور خان، ۱۸. میر آفتاب خان

است که آینده نزاع از میان برطرف و دوستی مضبوط و محکم باقی بماند در این خصوص شرط و شروط مقرر شده است که شرح و تفصیل آن بدین موجب است: شرط اول اینکه: بنابر خواهش صاحبان که سرداران از ینطرف مقرر شود که تا افواج صاحبان بطرف جلال‌آباد بروند که در عرض راه مزاحمت بانها نرسد. سرداران ذوی‌الاقتدار سردار محمد عثمان خان و سردار شاه‌دوله خان مقرر شد که همراه بودند.

شرط دوم اینکه: لشکر جلال‌آباد پیشتر از رسیدن فوج کابل به جلال‌آباد روانه پشاور شوند و بعدری تعطیل جایز ندارند.

شرط سوم اینکه: افواج غزنین بزودی تعجیل تدارک خودها را دیده از راه «کابل» به پشاور بروند و تأمل نکنند.

چهارم اینکه: افواج قندهار و دیگر ملک افغانستان که در او لشکر باشد بزودی مراجعت به ملک هندوستان نمایند.

شرط پنجم آنکه: آنچه مال و اسباب بندگان امیر دوست‌محمدخان از توپخانه و غیره نزد صاحبان باشد همه را واپس مسترد کنند.

شرط ششم آنکه: آنچه مال صاحبان از توپخانه و جبه‌خانه و باروت و تفنگ، و علاوه..... و غیره اسباب که درینجا از جهت عدم بارگیری بماند لا کلام به نواب عالی نواب محمدزمان خان تملیک نمایند

شرط هفتم: آنچه از عیال شاه‌شجاع از جهت عدم بارگیری در اینجا بماند در بالاحصار به خانه حاجی‌خان جای داده می‌شود هر وقت که بندگان امیر دوست‌محمدخان و غیره مردم افغانستان با اهل و عیال در پشاور رسیدند مرخص می‌باشند که به ملک هندوستان بروند.

شرط هشتم آنکه: افواج صاحبان که به پشاور رسیدند تدارک بندگان امیر دوست‌محمدخان و غیره مردم افغان را نمایند که با اهل و عیال بزودی بکابل برسند و به عزت روانه کنند.

شرط نهم آنکه: موازی شش نفر معتبر و معتمد از صاحبان انگلیس بطریق یرغمل

در کابل باشند هر ساعتی که بندگان امیر دوست محمدخان و باقی افغانان مع اهل و عیال وارد پشاور شدند بعد از آن مرخص باشند.

شرط دهم آنکه: دو مراتبه صاحبان انگلیس خواهش ملک افغانستان را بهیچوجه نکنند و نسلأ بعد نسل فی مابین رابطه دوستی و اتحاد مربوط و مضبوط باشد و سرکار افغانستانیه هرگاه به جهت مدافعت اعداء بیرون امداد بخواهد سرکار انگلیسیه در تبلیغ آن دریغ و مضایقه نکنند درینصورت سرکار افغانستانیه به سرکار غیر بدون صلاح سرکار انگلیسیه عهد نکنند و هرگاه از آنطرف در امداد قصور بوقوع برسد بعد از آن مخیر می‌باشند.

شرط یازدهم: هرگاه صاحبی از صاحبان انگلیس به جهت بعضی موانعات رفته نتواند و درینجا بماند بنابر خواهش صاحبان به همراه او رفتار و سلوک نیکی و خوبی شود.

شرط دوازدهم آنکه: از کل توپ‌خانه و خمپاره که دارند شش ضرب توپ اسپی و سه ضرب توپ قاطری که جمله ۹ ضرب توپ شود همراه برده و مابقی را بگذارند و به نواب عالی تملیک کنند و مادام‌الحیات دو مراتبه اظهار نمایند و آینده خیر و شر دولتین را واحد و متحد دانند و هرگاه جماعه مسلمین و طایفه صاحبان انگلیس در این شروط و شرایط تفاوت و تخلف کنند طایفه اهل اسلام در دین و آئین خود و صاحبان انگلیس در طریقه و آئین خود عهد شکن و کذاب خواهند بود و در عالم ملامت می‌باشند.

این چند کلمه بطریق عهدنامه قلمی شد که سند طرفین باشد. تحریر فی یوم پنجشنبه شانزدهم شهر ذیقعدہ الحرام ۱۲۵۷.

یک روز تاریخی ۱۶ ذیقعد ۱۲۵۷ اول جنوری ۱۸۴۲ تخلیه کابل - برآمدن سپاه
الفنستن از قشله بی بی مهر و تماشاجیان در پیرامون بالاحصار - یرغمل‌های
انگلیسی در خانه نواب محمدزمان خان

تحت همین عنوان «تخلیه کابل و حرکت لشکر الفنستن بطرف جلال‌آباد» مضمونی در گفتار چهارم کتاب «در زوایای تاریخ معاصر افغانستان»^۱ نگاشته ایم که عمومیات را دربر گرفته: روز ۱۶ ذیقعد ۱۲۵۷ (اول جنوری ۱۸۴۲) یکروز با افتخار در تاریخچه شهر کابل و در تاریخ افغانستان و یک روز بزرگ در تاریخ شرق و آسیا است. زیرا بار اول قوای استعماری یک کشور بزرگ غربی در اثر عزم راسخ و عشق به آزادی و حقیقت‌بینی دسته کوچکی از مجاهدین و نیروی ملی افغانی تسلیم شده و راه مراجعت پیش می‌گیرد. سر پرسی سایکس مورخ معاصر انگلیسی می‌نویسد که «بعد از دوماه تردد حقارت آمیز که در تاریخ نظامی بریتانیا نظیر ندارد بالاخره مردانی که روحیات خود را از دست داده بودند به تخلیه شهر تن در دادند^۲ چون طبق ماده نهم عهدنامه ۱۶ ذیقعد، انگلیس‌ها مجبور و مکلف بودند که برای تضمین فرستادن امیر دوست‌محمدخان ۶ نفر از صاحب‌منصبان خود را طور گروگان در کابل بگذارند، مقرر کردند که: کپتان ولش، کپتان درومند، کپتان تروپ، کانولو، هنری و الکسندر با اهل و عیال‌شان بقسم یرغمل در تصرف افغان‌ها باشند. این یرغمل‌ها را در منزل نواب محمدزمان خان جای دادند. در باب تسلیم پول و اسلحه و توپ‌خانه هم اقداماتی کردند، ولی خلاف روح معاهده برخی توپ‌ها را خراب کرده تسلیم دادند که اینجا مجال شرح آن نیست و بیک کلمه می‌توان خلاصه کرد که فرنگی‌ها معاهده ۱۶ ذیقعد را در همان روزهای اول قبل از تخلیه کابل از چندین جاشکستند.

باری روز ۱۶ ذیقعد ۱۲۵۷/۶ جنوری سال ۱۸۴۲ روزی که برای تخلیه تعیین شده بود، فرا رسید. چون اوائل چله بود برف باری‌های زمستان دامنه‌های کوه‌های آسمائی و شیردروازه و تپه‌های بی‌بی مهر و مرنجان و روی جلگه‌های اطراف کابل

^۱ این کتاب در ۱۳۳۱ تحت نمره ۱۱ نشرات انجمن تاریخ چاپ و نشر شده

^۲ صفحه ۳۳ جلد دوم تاریخ افغانستان تألیف سر پرسی سایکس. [لینک دسترسی به طرح دیجیتال این کتاب در آخر این اثر گذاشته شده است. مدون دیجیتال]

را گرفته و تقریباً همه جا سفید می‌زد و شش انچ برف در پیش روی قشله فرنکی در دشت بی‌بی مهر و افتاده بود. میزان خنک به اندازه بود که یخ از سم ستوران به چکش کنده نمی‌شد.

روز برآمدن قوای فرنکی از کابل روز خوشی، روز غلبه آزادی بر استعمار بود و غازیان و اهالی شهر و شش کروهی و ساکنان دهات دورتر از آن مانند عید ملی استقبال کردند. غازیان اطراف کابل و چهاردهی و لوگر و کهستان و کوهدامن و جمعی از اهالی شهر از اهالی شهر که در آن میان اطفال حتی زن‌ها مشاهده می‌شد و تعداد آنها به ۱۰ هزار نفر بالغ می‌گردید برای تماشا برآمده و از دهکده بی‌بی مهر و تا حوالی پل مستان در دو طرفه راه برای دیدن عبور سپاه فرنکی صف کشیده بودند. ازدحام مردم در حوالی بالاحصار بیشتر بود و مخصوصاً در پای دیوارهای حصار در نقاط مرتفع در جاهای آفتابی و گرم عدهٔ بیشتر مردم جوقه جوقه گرد آمده منتظر مراسم عبور انگلیس‌ها بودند.

شاه شجاع که به شهادت آخرین نامه‌هایش دو هفته قبل سر رشته تخلیه بالاحصار و رفتن به قشلهٔ انگلیسی را داشت هنوز هم با کمال تردد و اندوه در قلعه نشسته و از دریچه‌های شمالی حصار با همان دوربینی که روزمره کامیابی‌های مجاهدین و عقب نشینی سپاه اجانب را تماشا می‌کرد، چشم به چهاونی فرنکی در بی‌بی مهر و دوخته و او هم منتظر پیش آمده‌های این روز بزرگ بود.

موضوع برآمدن شاه شجاع از بالاحصار امری بود محقق و قراریکه دیدیم در شرط هفتم معاهده پیش‌بینی شده بود که آنچه از عیال داری او بعلت عدم بارگیری در کابل بماند در بالاحصار در خانه حاجی خان جای داده شود. معذالک شاه موصوف علی‌الرغم تقاضا و فشار مجاهدین و موافقتی که با مکاتبات دو هفته قبل کرده بود، از بالاحصار نبرآمده و طبعاً درین روز تا ریخی که فرنکی‌ها از کابل می‌برآمدند، او روزی را بخاطر می‌گذرانید (۷ اگست ۱۸۳۹) که با سران سیاسی و نظامی انگلیس (مکاتبات) و (سرجان کین) به بالاحصار شهر داخل شده و دورهٔ دوم پادشاهی خود را آغاز نموده بود.

بهر حال ساعت ۹ صبح روز موعود فرار رسید. جنرال الفنستن و سپاهی که بنام او معروف شده است حاضر به حرکت شدند و برای اینکه سپاهیان آزادتر حرکت بتوانند پرگنه‌یی از دیوار قشله را پراندند. الفنستن پیشاپیش سپاه خود از دروازه چهاونی بی‌پی مهر و برآمده توپخانه رساله پیاده و عملاً قلعه آنها که تعداد آنها به ۱۷ هزار نفر می‌رسید با چندین هزار حیوانات باربری در یک قطار بسیار طولانی به حرکت آمدند.

غازیان طبق عادات ملی دقایق شروع تخلیه را بحیث یک واقعه مسرت‌بار با فیرهای بسیار شدید هوایی که حاکی از ابراز احساسات آزادی‌خواهی و موفقیت بود توأم با نعره‌های الله اکبر استقبال کردند. سپاه الفنستن یا «کاروان استعمار» به تدریج از داخل دیوارهای قشله برآمده و بطرف رودخانه کابل پیش می‌آمدند. در حوالی پل محمودخان پل موقتی ساخته بودند و قبل از رسیدن بدین جا نظم و ترتیب عساکر انگلیسی برهم خورد. معذالک به حرکت خود ادامه دادند و در حالیکه سستی در رفتار آنها احساس می‌شد، در حوالی قریب بالای حصار رسیدند. درین حدود زن‌ها و اطفال کوچک روی بام‌ها و جمع غفیر اهالی از پای دیوارهای حصار به تماشای پرداختند و در نزدیکی‌های پل‌مستان صفوف سپاهیان فرنگی از میان قطار انبوه تماشا کنندگان عبور می‌کرد. در حالیکه یکسر قطار قافله ۶ میل دور در خورد کابل رسیده بود، سر دیگران هنوز در داخل قشله بود. نزدیکی‌های دیگر غازی‌ها متعاقب سپاه فرنگی داخل قشله شده و بنابر نحوست اشغال دشمن آنرا آتش زدند و آتش بزرگی در گرفت که شعله‌های آن با سرخی غروب آفتاب یکجا شده و انعکاس آن در صفحه‌های سفید برف یخ بسته کوه‌های شیردروازه و آسمانی برنگ گلابی رنگ دیده می‌شد. آخرین دسته‌های سپاه فرنگی این منظره را در پیرامون خود نگاه می‌کردند. باد تند ستون دود بسیار غلیظی را که از آتش سوزی مسکن آنها بلند شده بود با ایشان یکجا بطرف افق جنوب شرق می‌برد.

قراریکه همه می‌دانیم این کاروان با تمام صرف مساعی سردار محمد اکبرخان و احمد شاه‌خان بابکرخیل و سائر سران مجاهدین به منزل نرسید. چون قوای جنرال سیل از جلال‌آباد و سپاه جنرال نات از قندهار خلاف مواد معاهده از تخلیه خاک‌های افغانستان تعلل کردند و در ماندن و حتی مقابله با قوای ملی افغانی

اصرار ورزیدند و به تکرار معاهده تسلیمی را که به طیب خاطر از طرف انگلیس امضا شده بود، نقض کردند. به نحوی که عهد شکنی آنها در هر جا در انتظار مردم افغانستان ثابت شد. لذا هر چه سردار محمد اکبر خان و محمد شاه خان و سلطان احمد خان و دیگران در عرض راه کابل و جلال آباد غازیان و مخصوصاً مجاهدین غلزائی را به آرامش توصیه می کردند، نتیجه نمی داد و در شور احساسات اوامر حتی سران ملی را ناشنیده می گرفتند.

بدین ترتیب سپاه الفنستن چه در اثر حملات غازیان و چه در اثر سرما و خنک هر روز در هر منزل هزار و دو هزار نفر تلفات می داد و تنها در تنگی های خورد کابل و تیزین در روز سوم حرکت از کابل بتاريخ ۸ جنوری سه هزار نفر سپاهیان ایشان کشته شد و تنگی تیزین را اکثر مؤلفان فرنگی به صفت (قبرستان سپاه الفنستن) یاد کرده اند.*

بدین ترتیب روز هفتم حرکت از کابل، بتاريخ ۷ جنوری فرنگی ها به کوتل جگدک که ۶۴۰۰ ف ت ارتفاع دارد، رسیدند و عدم تخلیه جلال آباد بر قهر و شدت حمله غازیان افزود. از قوای اجنبی در اینجا بیش از یک دسته کوچک ۶۰ نفری باقی نمانده بود که ده نفر آن صاحب منصب و ۴۵ نفر آن افراد سپاهی بودند و با تلاش تمام بطرف گندمک می شتافتند. از این میان ۶ نفر خود را تا به فتح آباد به ۱۶ میلی جلال آباد رسانیده، روز هشتم حرکت (۱۳ جنوری) دیوارهای حصار شهر جلال آباد به چشم دوسه نفر از فرنگی ها خورد. در همین فاصله کوچک هم دو نفر آن از پا درآمد و قضا چنین خواسته بود که از ۱۷ هزار نفر فقط یک نفر خبر اضمحلال قطعی قوای انگلیسی را به جلال آباد برساند. این شخص داکتر (برایدن) نام داشت و ورق های اخبار تایمز لندن را زیر کلاه خود گذاشته بود که تاحدی از برش ضرب شمشیرهای غازیان کاست و سر شکسته و بدن کوفته بحال بیهوشی از دروازه کابل داخل لشکرگاه انگلیس شد و خبر انهدام قطعی سپاه الفنستن را به

* [ماجرای به قدرت رساندن شاه شجاع و سپس شکست مفتضحانه قوای انگلیس و عقب نشینی آنها از کابل و جنگ اول افغان - انگلیس در رومان حماسی با عنوان «انتقامجویان جگدک» نوشته نفتولا خالفین که توسط برید جنرال گل آقا ترجمه شده، از جانب انتشارات راه پرچم به شکل دیجیتال تدوین و لینک دسترسی به آن در آخر این کتاب گذاشته شده است. مدون دیجیتال]

جنرال سیل رسانید.

سردار محمد اکبر خان با دسته از یرغمل‌های انگلیسی که در آن جمله مردان و زنان از پامانده هم شامل بودند، بطرف لغمان رفت و تا روشن شدن اوضاع در قلعهٔ بدیع آباد رهایش گاهی برای آنها معین نمود.

روزهای ثقیل زندگانی شاه‌شجاع در بالاحصار کابل - شاهی که می‌خواهد وزیر شود - تباین افکار بین سران جبهه ملی - میانجی‌گری نایب امین‌الله خان لوگری مقتدرترین رجل عصر:

قراریکه پیشتر به شهادت اسناد دیدیم، شاه‌شجاع‌الملک تا یک هفته قبل از کشته شدن مکناتن هم باوی مکاتبه داشت و با اینکه در آخرین نامه‌های خود حاضر به تسلیم دادن بالاحصار و رفتن یا به هندوستان یا به زیارت مکه معظمه شده بود، بعد از قتل ناگهانی مکناتن نه بالاحصار را ترک داد و نه حاضر به رفتن بیکی از جوانب مذکور شد. درست فهمیده نمی‌شود که چرا بعد از کشته شدن مکناتن، شاه‌شجاع تصمیم‌های خویش را عملی نکرد. حال آنکه قتل نماینده مختار فرنگی و تخلیه کابل از قوای انگلیسی باید زودتر تصمیم‌های وی را عملی می‌ساخت. زیرا خود از همه خوب‌تر می‌دانست که در صورت نبودن حامیان وی، بر وی چه فشاری از ناحیه جبهه ملی خواهد آمد. بهر حال مکناتن بتاريخ ۹ ذیقعه ۱۳۵۷ (۲۳ دسمبر ۱۸۴۱) بقتل رسید و لشکر الفنستن بتاريخ ۱۶ ذیقعه اول جنوری ۱۸۴۲ (کابل را تخلیه کرد و شاه‌شجاع بدون یار و مددگار در حالیکه ماداً و معنأ خود را محصور و تحت فشار سخت احساس می‌کرد، در چهار دیواری بالاحصار ماند.

شاه‌شجاع تا آخرین روز حیات، دوماه دیگر در بالاحصار کابل زندگانی و به نوع بسیار مخصوصی سلطنت داشت که چگونگی آن شرح و بسط زیاد می‌خواهد و این دو ماه را ثقیل‌ترین روزهای زندگانی او در بالاحصار کابل می‌توان خواند. شاه‌شجاع که از روز اول ورود در سایه بیرق فرنگی در بالاحصار همیشه مورد طعن رجال آزادی‌خواه و قاطبهٔ ملت افغان قرار گرفته بود. تا بودن قوای انگلیس در کابل اتکا داشت، ولی با رفتن این قوا تنها ماندن وی در بالاحصار بسیار دشوار و

بسیار مشکل می‌نمود. خود احساس می‌توان کرد که مردمی که وی را لات کلان لقب داده بودند بعد از نابود ساختن لات خورد (مکناتن) نسبت به وی چه احساسات شدید داشتند.

شاه شجاع در طی دو ماه محرم و صفر سال ۱۲۵۸ با اینکه هنوز لقب شاه بر خود داشت، ولی محبوسی بود که هر آن غریو طعن و موج هجوم مردم را بطرف بالاحصار می‌دید و می‌شنید و با سخت جانی وصف‌ناپذیر تحمل می‌کرد. بارکزائی‌ها بر وی بی‌نهایت سخت گرفته بودند و لحظه به لحظه بر فشار خویش می‌افزودند. اول تسلیم دادن بالاحصار و در صورت دوم که شاه هم باشد، حرکت فوری وی را با قوایش بطرف جلال‌آباد خواهان بودند تا با قوای ملی معینی سردار محمد اکبرخان که درین وقت در لغمان بود یکجا شده علیه قوای متجاوز فرنگی بچنگند.

شبهه‌ئی نیست که در این وقت بشرحی که گذشت، شاه دیگری هم از طرف جبهه ملی انتخاب شده بود که عبارت از همان نواب محمد زمان خان بن نواب اسدخان بن سردار پاینده خان بود که بعد از حرکت قوای انگلیسی از کابل و پافشاری شاه شجاع بر افکار سابقه اش مجدداً به شاهی برگزیده شده بود، ولی نفوذ و محبوبیتی فراوانی نداشت.

شبهه‌یی نیست که درین فرصت افغانستان موقف بسیار باریک و پرمخاطره‌یی داشت. در داخل کشور هنوز قوای فرنگی تحت اداره جنرال نات در قندهار و تحت مراقبت جنرال سیل در جلال‌آباد وجود داشت و جنرال دیگری بنام پالک در صدد بود با قوای مزید تازه دم بقصد انتقام‌گیری از پشاور به داخل افغانستان مارش کنند.

در همین فرصت که مار استعمار دم بریده مانده و خطرناک‌تر شده بود، در جبهه ملی تباین افکار و اختلاف نظر آهسته آهسته تبارز کرد. یک قسمت سران جبهه ملی مثل وزیر محمد اکبرخان و محمد شاه‌خان با بک‌خیل که سپاه و اسرای انگلیسی را بطرف جلال‌آباد همراهی کردند در لغمان مانده و مصروف جمع‌آوری لشکر و مبارزه با قوای فرنگی متعینه جلال‌آباد بودند و در کابل علاوه بر آنکه شاه شجاع به

امید مراجعت قوای فرنگی بر افکار مضرة خود پا فشاری می‌کرد، در جبهه ملی دسته احرار هم روی حل قضایا یکسان فکر نمی‌کردند و مدهش‌تر از همه مابینت نظر بین نواب محمدزمان خان و نایب امین‌الله خان بود.

فشار روزافزون بارک‌زائی‌ها بر شاه‌شجاع، فرستادن قوه از کابل به کمک سردار محمد اکبرخان به لغمان در مقابل انگلیس‌ها، آشتی دادن نظریات متباین در جبهه ملی و اداره امور در شهر و کشور یک سلسله مسایلی بود بغرنج که باید در روشنی افکار صائب به خیر عمو می‌مملکت حل و فصل می‌شد. حال آنکه حکومت به معنی کوچک کلمه در افغانستان وجود خارجی نداشت و همه مسئولیت بردوش برخی رجال قومی افتاده بود که مرکز امید آنها همان جبهه ملی در کابل بود.

چون فشار بارک‌زائی‌ها بر شاه‌شجاع روز بروز شدیدتر می‌شد و او هم قوای در اختیار خود در بالاحصار داشت، بیم تصادم می‌رفت و چون کوچکترین تصادم باعث مزید بی‌اتفاقی در یک موقع خاص در داخل می‌شد، امین‌الله خان لوگری نایب شاه منتخبه جبهه ملی بران شد که با شاه‌شجاع تماس بیشتر گرفته، او را به باریکی اوضاع خوب‌تر حالی کند. به زبان دیگر نایب امین‌الله خان با رسوخ و موقعیتی که در جبهه ملی و در نزد شاه‌زمان داشت، واسطه مفاهمه بین بارک‌زائی‌ها و شاه‌شجاع و شاه‌زمان قرار گرفت و به سود مملکت کار را به جایی رسانید که عملی العجاله شاه‌شجاع بحیث شاه کامکان بر جای خود باشد و شاه‌زمان سمت وزارت او را قبول کند و بارک‌زائی‌ها از طعن و فشار خود بکهند و شاه‌شجاع قوای نظامی خود را با دسته‌های غازیان گرفته بعزم جهاد عازم جلال‌آباد شود.

چون شاه‌شجاع مورد اکراه شدید مردم قرار گرفته بود، نزدیکی مصلحت جویانه امین‌الله خان لوگری را برخی رجال جبهه ملی مخصوصاً نواب محمدزمان خان و برخی از بارک‌زائی‌ها سوء تعبیر نمودند. حال آنکه اگر بصورت بی‌طرفانه قضاوت شود آنچه درین موقع باریک بدان احتیاج مبرم احساس می‌شد اتفاق نظر بود. در باب ادامه مبارزه علیه انگلیس‌ها که هنوز در نقاط مختلف افغانستان بودند و انتظار کمک مزید را از بیرون داشتند.

درین غوغا و درین گیرودار جوش احساسات که متأسفانه بیشتر نفع و ضرر

شخصی و خانوادگی در آن دخیل بود، تنها کسی که عاقلانه و مدبرانه از روی کمال وطن‌خواهی و مصلحت جوئی و سعادت وطن فکر می‌کرد همین نایب امین‌الله‌خان لوگری بود که در حقیقت امر درین موقع حساس و باریک علاوه بر اینکه سمت وزارت دو شاه شاه‌شجاع و شاه‌زمان هردو را احراز کرده بود، مقتدرترین فرد جبهه ملی بشمار می‌رفت و در میان طبقات مختلف وزن و اعتبار داشت.

قتل شاه‌شجاع به تاریخ چهارشنبه ۲۳ صفر ۱۳۵۸ مطابق ۵ اپریل ۱۸۴۲ در جبهه‌زارهای سیاه‌سنگ:

در اثر کوشش نایب امین‌الله‌خان لوگری که سائر سران ملی را هم متقاعد ساخت، شاه‌شجاع بعد از تخلیه کابل از قوای انگلیسی با وجود فشار بارک‌زائی‌ها دو ماه دیگر در بالاحصار ماند و موقف شاهی خود را حفظ کرد ولی با وجود وعده‌هایی که در ظاهر مبنی بر برآمدن با سپاه بطرف جلال‌آباد و مبارزه با قوای انگلیسی می‌داد باطنی داشت مظنون که به محبت فرنگی‌ها آکنده شده بود. فیصله‌ئی که نایب امین‌الله‌خان در جبهه ملی مبنی بر دوام شاهی شاه‌شجاع بشرط مبارزه علیه فرنگی‌ها نموده بود در لغمان مورد قبول سردار محمداکبرخان هم واقع شد. ولی او هم به شاه‌شجاع اعتماد نداشت. بکابل اطلاع داد در صورتیکه شاه به گفته‌های خود صادق باشد باید فوری با قوای خود بطرف جلال‌آباد حرکت کند. از طرف دیگر چون میر حاجی بن مرحوم میرواعظ تأخیر حرکت غازیان ملی را به جهاد بی‌مورد می‌دانست. شاه‌شجاع خواهی نخواهی از سقوط سلطنت و از بیم جان خود هراسیده آمادگی حرکت خود و قوای خود را اعلان نمود، ولی باز هم در باطن این امر را در اثر فشار دیگران وانمود می‌کرد.

بهر حال بتاريخ ۲ صفر ۱۲۵۸ مطابق ۲ اپریل ۱۸۴۲ سپاه خویش را در دامنه‌های سیاه‌سنگ در فاصله ۴ کیلومتری شرق دروازه بالاحصار سان دید و چون در رأس بعضی از دسته‌های غازیان برخی از رجال جبهه ملی مثل محمدعثمانخان و شجاع‌الدوله‌خان بن نواب محمدزمانخان و غیره قرار داشتند، حین عبور دسته‌های آنها دامن خرگاه خویش را پایان کرد تا آنها را نه بیند. در همین روز مکتوبی از طرف سردار سلطان‌احمدخان از لاهور برای برادرزاده اش نواب محمدزمانخان رسیده بود که در آن بقسم طعنه نوشته بود که پسر

دوست محمدخان مکناتن را کشت و شما اگر دستار غیرت بر سر دارید مکناتن بزرگ یا (لات کلان) را که مقصد ازان شاهشجاع باشد زنده نگذارید.^۱ جوانان بارکزائی چون محمدعثمانخان و شجاعالدوله بغیرت اندر شده و سخت بر سر غیرت آمدند. می گویند که این دو نفر در خفا با شاغاسی دلاور و نورمحمدخان رکاء نقشه قتل شاهشجاع را پیش خود طرح کردند. گفتیم که شاهشجاع با سپاه خود بتاریخ ۲ صفر در دامنه سیاسنگ برآمد، شاه و سپاه او در اینجا خیمه و خرگاه زده بودند. شب هنگام شاهشجاع از موقف خود به بالاحصار مراجعت کرد و علت مراجعت او را جمع آوری جواهرات سلطنتی می دانند که در آن میان الماس معروف کوه نور هم بود.

چون طراحان نقشه قتل ازین امر واقف شدند، تمام شب در جبهه زارهای سر راه بین بالاحصار و سیاه سنگ کیشک دادند. با شاغاسی دلاور و نورمحمدخان رکاء تقریباً ۶۰ نفر دیگر هم همدست شده بودند. ولی نفری شاغاسی از انتظار زیاد خسته شده متفرق شدند و خودش باشجاعالدوله پسر نواب محمدزمانخان تا پایان شب انتظار کشیدند که ناگاه از دور جپان یا محمل شاهشجاع که چهار نفر کاربرد آنرا حمل می کرد، پدیدار شد. شجاعالدوله فوری از کمین گاه برآمده و بر محمل فیر کرد. کاربرداران متوحش شده فرار کردند و شاهشجاع که زخمی شده بود از جپان برآمده رو به فرار گذاشت و در تاریکی خود را در ته جر خشکی پنهان نمود. شجاعالدوله هر چند هر طرف جستجو کرد از شاه اثری نیافت. چون دامن شب با سپیده صبح گاهی روشن شده می رفت، شجاعالدوله در حال مایوسی می خواست اسب خود را از نزد شاغاسی گرفته و حرکت نماید. ولی شاغاسی به او حالی نمود که نباید کار را نیم کله گذاشت و هردو باردیگر به جستجو آمده بالاخره شاهشجاع را یافتند و بر او حمله کردند. درین وقت شاهشجاع تضرع نموده می گفت که «سردار، سرکار چه گناه کرده است؟» شجاعالدوله در جواب گفت: گناه شما خیانت به قوم و اسلام و طرفداری از کفار است و این را گفته، گله دیگر بطرف او پرتاب نمود که در اثر آن از پا درآمد.^۲

^۱ صفحه ۱۱۴ افغانستان در قرن ۱۹ تألیف بناغلی رشتیا.

^۲ صفحه ۱۱۶ افغانستان در قرن ۱۹ تألیف سیدقاسم رشتیا.

شجاع الدوله با این عزم د لاورانه لکه بدنای را که در دامن ملت افغان پیدا شده بود، شست و هم کار صمیم فرنگی‌ها را که سد راه انجام مقاصد ملی بود از میان برداشت و فوری برای خبر کردن سران جبهه ملی حرکت کرد.

آوازه قتل شاه شجاع بسرعت در سیاه‌سنگ و بالاحصار منتشر شد. کاربردان از قضیه آگاه شدند، از مخفی گاه‌ها برآمدند و یکی از پیش‌خدمت‌های شاه، شه‌نوازخان حین تجسس در پیرامون نعش شاه خریطه از جواهرات را که شاه قبل از هر کس احتیاطاً در درز دیواری گذشته بود یافته و در سرچوک کابل به صرافان هندو فروخت ولی در اثر مداخله یک نفر معامله دار دیگر قضیه بالاخره به اطلاع شجاع الدوله رسید و جواهرات مذکور را که مال ملت بود مسترد کرد.

نعش شاه شجاع را پهلوی پدرش تیمورشاه در چارباغ کابل دفن کردند چون شاه شجاع با فرنگی‌ها انباز و همکار بود. مرگ او ایجاد تأثر نکرد، بلکه در روز مشایعت جنازه که عده‌ی برای تماشای برآمده بودند، فریادهای لات کلان به لات خورد ملحق شد شنیده می‌شد.

معذالک مرگ شاه از ناحیه احساسات و جانبداری قبیله وی میان بارکزائی‌ها و فوفلزای،‌ی‌ها کدورت بلکه مخالفت‌های زیاد تولید کرد که حتی بیم تصادم می‌رفت.

شهزاده شاه‌پور نایب‌السلطنه در بالاحصار - شهزاده فتح‌جنگ جانشین شاه شجاع - نصرالله بن نایب امین‌الله نایب‌السلطنه جدید - پراگندگی و اتحاد نظر در یک موقع بسیار حساس و خطرناک - امین‌الله خان لوگری و نقش او در صحنه گیرودار ملی - آمادگی قوای فرنگی از شرق و غرب برای اخذ انتقام - متن عهدنامه یا یک سند قیمت‌دار حاکم از اتحاد ملت و آمادگی برای دوام مبارزه علیه قوای فرنگی:

حین قتل شاه شجاع یک پسرش شهزاده شاه‌پور بحیث نایب‌السلطنه در بالاحصار کابل تقرر داشت و پسر دیگرش شهزاده فتح‌جنگ در سیاه‌سنگ در رأس قوای بود که می‌بایست بطرف جلال‌آباد حرکت کند. تعیین این وظایف طبیعی در حیات شاه شجاع صورت گرفته بود تا اولی در غیاب او نایب‌السلطنه باشد و مقام سلطنت را

در بالاحصار حفظ کند و دومی در راس سپاه حضور داشته باشد.

همه می‌دانیم که بعد از تخلیه کابل از قوای فرنگی در حالیکه بقیه قوای آنها در قندهار و قلات و غزنی و جلال‌آباد تمرکز داشت و نیروی کمکی جدید با جنرال پالک از پشاور در صدر حرکت بود، اوضاع عمومی حساسیت زیاد داشت. این حساسیت باریکتر ازان بود که تصور شود. زیرا با اینکه روحیه ملی نیرومند و قوی بود، حرکت یک قسمت سران جبهه ملی بطرف جلال‌آباد و لغمان و اختلاف نظر عده دیگر در کابل روی مسایل شخصی و خانوادگی قابل هرگونه اندیشه بود. کشته شدن شاه‌شجاع با اینکه عایقی از مقابل نقشه‌های ملی برداشت، ولی طوریکه اشاره کردیم روی احساسات قبایلی بین بارکزائی‌ها و فوفلزائی‌ها اختلافات بسیار شدید تولید کرد و بیم تصادم می‌رفت. موضوع تعیین جانشین شاه درین موقع حساس طبیعی بر مشکلات وقت افزود.

شبهه‌ی نیست که شاه‌منتخبه جبهه ملی نواب محمدزمان‌خان در بین بود، ولی نه تنها در میان فوفلزائی‌ها بلکه در میان سایر طبقات چندان رسوخ و محبوبیت نداشت. علی‌الخصوص که کمی به انگلیس‌ها متمایل بود. مرد با رسوخ و صاحب صلاحیت دیگر این وقت همان امین‌الله‌خان لوگری بود که در میان بارکزائی‌ها و فوفلزائی‌ها و سایر طبقات عامل ارتباط شمرده می‌شد و در اثر مصلحت بینی و دوراندیشی و واقع‌بینی سمت وزیر شاه‌شجاع را هم پیدا کرده بود، خود و پسران او در بالاحصار نفوذ و حاکمیت زیاد داشتند.

در این میان مرد صاحب رسوخ دیگری راهم باید نام برد که عبارت از میر حاجی پسر میرواعظ مرحوم بود و بحیث پیش‌آهنگ روحانیون مردم به او عقیدت داشتند و دسته‌ی به دور خود داشت. در یک مسئله که عبارت از ادامه مبارزه علیه فرنگی و ترتیب جهاد باشد همه با هم موافق بودند، ولی کشته شدن شاه‌شجاع بدست جوانی از جوانان بارکزائی‌ها مخالفت با همی نواب محمدزمان‌خان و نایب امین‌الله‌خان و بعد نظر بین نایب و میر حاجی روی پاره مسایل و انتخاب جانشین جدید شاه اوضاع کابل را قرین تشنج ساخته بود. به نحوی که نزدیک بود موضوع مبارزه را با قوای فرنگی که هنوز هم در داخل کشور در قندهار و قلات و جلال‌آباد وجود داشت فراموش سازند.

به این ترتیب روی هم‌رفته یک سلسله عوامل تفرقه در افق تدارکات ملی دیده می‌شد. حال آنکه باریکی وقت و مقابلهٔ دسته‌جمعی با قوای بیگانه اتفاق نظر و عمل همه طبقات مردم را ایجاب می‌کرد. در چنین موقع حساس همان طور که ماه قبل اساس قیام ملی علیه سلطه بیگانه در کابل گذاشته شد باردیگر ندای اتفاق از حنجره برخی از رجال خیرخواه از همین شهر کابل بلند شده و بارک‌زائی‌ها و فوفلزائی‌ها را بهم متفق ساخت و صرف مساعی بخرج داده شد تا رسیدگی به جبههٔ خارجی را که وظیفه هر فرد افغان بود مدنظر گرفته، روی مسایل داخلی از گذشت و اغماض کار بگیرند و چون برای ادامه مبارزه وجود پادشاهی حتمی می‌نمود، عجلتاً به مصلحت فوری کشور به پادشاهی یکی از پسران شاه‌شجاع موافقت کنند.

بدین ترتیب جمعی از رجال که نام‌های ایشان در تمهید عهدنامه درج است گرد هم جمع شده و به فیصله‌هایی رسیدند که از نظر ایجاب وقت کمال واقع‌بینی و گذشت و اتفاق نظر مردم ما در مقابل اغیار خارجی و دفاع خاک وطن نشان می‌دهد درین عهدنامه از طرف کابل میر حاجی پسر مرحوم میرواعظ یکی از سادات بنام خواجه نصیر و نایب حمزه‌خان اسم برده شده اند. از سرکردگان لوگر نایب امین‌الله‌خان و سرفرازخان، از خوانین قزلباشیه امیر اصلان‌خان و قاضی ملا نورمحمد و محمد باقرخان بیات و غلام حسن‌خان افشار و از خوانین غلجایی غلام رسول‌خان و ملک ظفرخان شامل بودند.

این کمیته که می‌توان آنرا مجمع اتفاق و خیراندیشی خواند علاوه بر قبول فتح‌جنگ بحیث شاه آنهم بشرطی که پیرو شریعت نبوی صلعم باشد، برای هر طبقه‌ای از مردم وظیفهٔ که ذمت ملی هرکدام بود معین کرد تا قرار ایجابات وقت فوری به جبهه جهاد و بطرف قندهار و جلال‌آباد حرکت کنند. زیرا فرنگی‌ها در هردو جبهه آمادگی دارند و آوازه رسیدن قوای تازه دم از هند به انگلیس‌های هردو طرف بگوش می‌رسد و مخصوصاً سردار محمداکبرخان منتظر قوای امدادی کابل می‌باشد.

چون متن این عهدنامه یک صفحه تاریخ کشور را در یک دوره بحرانی روشن

می‌کند، اینک متن آنرا نشر می‌کنیم.^۱

میرحاجی، خواجه نصیر، نایب حمزه‌خان، امین‌الله‌خان، سرفرازخان، امیر اصلان‌خان، قاضی ملا نورمحمدخان، محمدباقرخان، غلام‌حسن افشار، غلام‌رسول‌خان، ملک ظفرخان:

«بسم الله الرحمن الرحيم»

«غرض از تحریر و تسطیر این کلمات خیر الدلالات این است که چون درین آوان طایفه درانی بارکزائی بدون جهت بندگان ثریا مکان شاه‌شجاع‌الملک را بدرجه شهادت رسانیدند از وقوع این مقدمه نزاع کلی فیما بین طایفه فوفلزائی درانی و بارکزائی اتفاق افتاد که طرفین بنای جمع‌آوری مردم را گذاشته در فکر قتال و جدال شدند جماعه مسلمین خیراندیش از جماعه کابلی سیادت پناه سلاله‌السادات العظام الکرام جناب میر حاجی صاحب و شرافت پناه خواجه نصیر و نایب حمزه‌خان و از سرکردگان لهوگرد عالیجا معلی جایگاه حشمت و شوکت دستگاه عمده‌الخوانین العظام زبده‌الکبراء الفخام نایب امین‌الله‌خان امین‌الدوله و سرفرازخان و از خوانین و سرکردگان قزلباشیه عالیجاه رفیع جایگاه حشمت و شوکت دست‌گاه عمده الامرا العظام سردار امیر اصلان‌خان جوانشیر و قاضی ملا نورمحمدخان و محمدباقرخان بیات و غلام‌حسن‌خان افشار و از خوانین غلجائی عالیجاه غلام‌رسول‌خان و ملک ظفرخان نظر بر تقویت دین حضرت رسالت پناهی جناب سرور عالم صلعم و خذلان و خرابی طایفه کفار نصاری ملاحظه نمودند که هرگاه بالفعل دفع ابن نزاع نشود چون کومک و استمداد طایفه کفره فجره از سمت پشاور و قندهار بعزم تسخیر ولایت اهل اسلام و خرابی دین احمد مختار صلعم کمر بسته آمدند و عنقریب خواهند رسید خیر صلاح باین دانستند که آنچه طایفه بارکزائی می‌باشد لاکلام بطرف جلال‌آباد بیرون شوند و مقدمه کفاری در جلال‌آباد موجود و یا از راه پشاور بکومک بیایند بعهده آنها می‌باشد که همراه آنها جهاد نموده در دفع آنها بکوشند و آنچه خوانین و کلانتران و باقی طایفه

^۱ متن این عهدنامه را قبل برین در طی مقاله‌ئی تحت عنوان (متن یک عهده نامه قومی بعد از قبل شاه‌شجاع) در شماره ۲ سال سیزده مجله آریانا زنگوگرافی و نشر نمود ایم.

فوفلزایی هستند یک قلم به همراه یکنفر شاهزاده‌های و آلاتبار روانه قندهار شوند و به همراه طایفه کفار که در قندهار می‌باشند و یا بطرف قندهار بیایند جهاد کرده در فکر قلع و قمع آنها شوند و بندگان دارا دربان سکندرشان قیصر پاسبان فتح‌جنگ پادشاه که به شرط شریعت نبوی صلعم پادشاه اسلام مقرر شده است پادشاهی مفوض به او در کابل در بالاحصار باشد. سرکردگان کابل و بندگان امین‌الدوله و خوانین قزلباش در کابل بخدمت حاضر باشند و از خوانین کابلی و قزلباش و غلجائی و غیره باختیار خود می‌باشند که هرگاه به همراه قوم بارکزائی بطرف جلال‌آباد یا به همراه فوفلزائی طرف قندهار بروند مختارند. هرگاه ازین دو طایفه هرکدام قبول این سخن را نکنند میان را بعهد خدا و رسول او و چاریارکبار سوگند است که اتفاق کنیم و او را بسزا برسانیم و هرکدام ازین دو طوایف که با طایفه فرنگی متفق شوند و در خرابی اسلام بکوشند همه بلاکلام دشمن مال و سر و جان او باشیم و هرکس ازین اشخاص مفصله فوق ازین قرارداد تمرد و عدول کند دشمن خدا و رسول و چاریارکبار باشد.

این چند کلمه بطریق عهدنامه قلمی شد فی شهر صفرالمظفر ختم‌الله بالخیر و الظفر ۱۲۵۸»

«و مکرر اینکه فرنگی‌هایی که در خانه نواب محمدزمان خان می‌باشند باید سپر سیادت پناه سلاله دودمان مصطفوی میر حاجی صاحب نماینده و هرگاه عذر بیاورد به شرایط فوق باتفاق از دست نواب موصوف بیرون نموده سپرد میرصاحب موصوف کنیم.»

بعد از قتل شاه شجاع قلعه داری شهزاده شاهپور در بالاحصار - چطور شهزاده فتح‌جنگ از ده خدایداد و قلعه محمودخان بیات به بالاحصار آورده شد - جلوس فتح‌جنگ بر تخت شاهی در بالاحصار - مخالفت نواب محمدزمان خان و هواخواهان او به سلطنت فتح‌جنگ - امر تبعید نواب محمدزمان خان و نایب امین‌الله خان - شفاعت میر رویش برهم خود روابط نواب محمدزمان خان و نایب امین‌الله خان:

روزیکه شاه شجاع بقتل رسید سپاه او به سرکردگی یک پسرش فتح‌جنگ در حوالی

ده خدایداد تمرکز داشت و پسر دیگرش شهزاده شاهپور به عنوان نیابت سلطنت در بالاحصار شهر بود و دسته غازیان ملی به معیت میر درویش معروف به میر حاجی قصد جهاد در دامنه‌های سیاه‌سنگ گرد آمده بودند.

قتل شاه‌شجاع بصورت ناگهانی هردو پسر او را چه در بالاحصار و چه در ده‌خدایداد قرین اضطراب و تشویش ساخت و بیشتر در قرارگاه غازیانی که برای جهاد جمع شده بودند اظهار تنفر نسبت به شاه‌شجاع و پسران او بعمل می‌آمد. در چنین فضای پرهیجان جسد شاه را در چارباغ پهلوی پدرش تیمورشاه دفن کردند و بلا توقف محمدزمان‌خان دروازه‌های بالاحصار را بسته مشغول قلعه‌داری شد و شهزاده فتح‌جنگ دسته‌های سپاه خود را در ده خدایداد گذاشته به رهنمائی غلام‌حیدرخان بن محمودخان بیات گریخته و به قلعه محمودخان مذکور پناهنده شد.

نواب محمدزمان‌خان در صدد قتل او برآمده بود، ولی امین‌الله‌خان مانع این امر شد. سراج‌التواریخ معتقد است که در این فرصت شاه‌زمان مکحول و شهزاده حیدر و برخی دیگر از اعضای خاندان شاهی در بالاحصار جمع شده و به شهزاده شاهپور مصلحت دادند که بر تخت سلطنت جلوس کند. ولی او ابا ورزیده عوض تخت و تاج به انتقام خون پدر برآمد. سپس به نایب امین‌الله‌خان لوگری امر کرد که بصورت فوری در نجات برادرش شهزاده فتح‌جنگ و آوردن او به بالاحصار صرف مساعی کند و نامبرده با خواجه خانجی و خوانین فوفلزائی و دسته سوار برآمده فتح‌جنگ را از قلعه محمودخان بیات به بالاحصار آوردند و آنگاه خوانین طبقات مختلف در بالاحصار جمع شده به اساس معاهده‌ی که متن آنرا پیشتر دادیم، شهزاده مذکور را به پادشاهی برگزیدند.

شهزاده فتح‌جنگ در روزهای بسیار بحرانی بر تخت نشست، از نفس بالاحصار گرفته تا کوچه و بازار شهر و دورتر تا جلال‌آباد و قندهار در هر ده و قریه اجتماعات مردم دیده می‌شد که روی هم‌رفته برای جهاد و جنگ علیه قوای بیگانه آمادگی داشتند و یکی از شرایط انتخاب فتح‌جنگ هم به پادشاهی، ادامه مبارزه علیه فرنگی بود. باری شاه جدید بر تخت جلوس کرد و از بزرگان قوم عهد و پیمان و بیعت گرفت و این مسئله در متن معاهده هم مشهود است. تنها کسی که از

بیعت و اطاعت خودداری کرد نواب محمدزمان خان و هواخواهان او بود و بیعت پدری به شهزاده‌ئی که پسرش پدر او را بقتل رسانیده باشد کار آسانی نبود. فتح‌جنگ فوری امر تبعید نواب محمدزمان خان و هواخواهان او را صادر کرد و او میر درویش را به شفاعت نزد امین‌الله خان فرستاده دو روز مهلت خواست.

قضایا تا به اینجا جریان نسبتاً عادی خود را می‌پیمود که ناگهان ورق احساسات مردم برگشت. شرح این قضیه چنین است که میر درویش که پیش آهنگ روحانیون بود، حین شفاعت خواهی نواب محمدزمان خان کلمات سخت و تند و تیز استعمال کرد که به دماغ نایب امین‌الله خان بدخورد و میر مذکور را به سیلی زد. مردم ازین حرکت به هیجان آمده دفعتاً به مظاهره و مخالفت برخاستند و به خانه امین‌الله خان تاختند و منزل او را چور و تاراج کردند و خود او را هدف تیر ملامت قرار داده و به پیروی از افکار اولاد شاه‌شجاع متهم ساختند.

بدین ترتیب میانه میر درویش و نایب امین‌الله خان لوگری برهم خورد و جبهه نواب محمدزمان خان که امر تبعید او صادر شده بود قوی‌تر گشت و باردیگر به سرکردگی نواب محمدزمان خان و میر درویش دسته‌های غازیان و جمع غفیر مردم بطرف بالاحصار هجوم آوردند.

ملا فیض محمد در سراج‌التواریخ تحت عنوان: «ذکر جلوس فتح‌جنگ و واقعات روزگار سلطنت باملالت او خلاصه پیش‌آمدهای مختلف» را درین زمان چه در بالاحصار و چه در کوچه و بازار شهر و چه در پیرامون تپه مرنجان تا زمان رجعت سردار محمد اکبرخان از میدان جنگ جلال‌آباد و تیزین و رسیدن وی بکابل فشرده و متمرکز ساخته و جای آنست که متن نگارش وی را اول‌تر اینجا بگیریم:

«چون مردم اعزه و اشراف او را بر اریکه پادشاهی جلوس داده دعای سلطنت شاه پاینده باد خوانده بخانه‌هایشان رفتند بعد از چندی شاه فتح‌جنگ از تمام خوانین و رعیت و سپاه چون اعیان درانی و قزلباش و کوهستانی خواهش عهد و پیمان کرده ایشان مطابق بیعتی که کرده بود عهدنامه نگاشته بایمان موثق ساخته مهر بر نهاده بوی سپردند. الا چندتن از هواخواهان نواب محمدزمان خان که از اطاعت فتح‌جنگ شاه سر باز زدند و دیگران بالتمام سلطنت او را گردن نهادند و از عطای

خلع فاخر سر افزای یافتند.

مخالفت نواب محمدزمان خان به فتح جنگ و عدم بیعت به وی:

بعد همکنان راه تنبیه و تهدید نواب محمدزمان خان که از بیعت فتح جنگ روی برتافته بود عدم بیعت به سالاری نایب امین الله خان پیش گرفتند و نواب مذکور را امر کردند که با منسوبانش از مملکت بیرون شود و او میر درویش معروف به میر حاجی را نزد امین الله خان فرستاد که دو روز او را مهلت دهد تا احوال و اطفال و عیال و اطفال خود را بفراغ البال حمل داده راه دیگر مملکت برگردد.

اصدار امر تبعید نواب زمان خان از طرف فتح جنگ - شفاعت میردرویش - سیلی خوردن میر درویش از طرف نایب امین الله - چور شدن خانه نایب - بسته شدن دروازه های بالاحصار - آغاز مخاصمت بین فتح جنگ و نایب امین الله خان و نواب محمدزمان خان و میر درویش:

نایب امین الله خان شفاعت میر درویش را که مقتدای انام بود نپذیرفته، بلکه از سبب استشفاع که سخت گفته اصرار نمود، نایب امین الله خان روی او را از ضرب سیلی بخت و ازین معنی همه مردم شوریده خانه نایب امین الله خان را تا راج کردند و خود را هدف تیر ملامت ملت مشاهده نموده راه فرار در بالاحصار نزد شاه فتح جنگ رفت و قضیه منعکس شده مردمیکه، با او در اخراج نواب محمدزمان خان همدستان بودند از راه عداوت او و روبه بالاحصار نهادند و او با شاه فتح جنگ ابواب بالاحصار را بر بسته، محصور گشتند و شهزاده شاهپور را با چیزی از پیاده و سوار در قریه بینی حصار فرستادند تا علوفه و آذوقه از آنجا در بالاحصار رساند که در قلعه داری پایداری نموده بسختی دوچار نشوند و نواب محمدزمان خان با همراهانش از راه هندکی و چار آسیاب بعزم استیصال شهزاده پا بر رکاب نهاد و از جانب مسهی لهور گرد در بینی حصار بر سر شهزاده شاهپور تاخته باهم درآویختند و جانبین سرگرم پیکار و گرفتار کار زار بودند که ناگهان سردار عبدالسلام خان بن سردار محمداکرم خان بامی زائی با سوارانش از شهزاده رو بر تافته بنواب محمدزمان خان پیوست و ازین معنی هزیمت در همراهان شهزاده افتاده رو بگریز نهادند و سراسیمه سان داخل بالاحصار شدند و شاه فتح جنگ همه ابواب

بالاحصار را بر بسته به قلعه‌داری پرداخت و یک دروازه را خاکریز نکرده برای آمد و شد همچنان قفل بر نهاده گذاشته، چندی از اسلحه‌داران را بحفاظت آن گماشت و نواب محمدزمان خان عنان ظفر در دست از عقب شهزاده داخل شهر شد و شاه فتح‌جنگ با شهزادگان و نایب امین‌الله‌خان و مردم لهوگردی که به کمک و یاری نایب مذکور آمده بودند و مردم بالاحصاری شب را به پاس‌داری به روز رسانیده و روزانه در بین بالاحصار و شهر و کوچه و بازار از پشت باره حصار به جنگ و پیکار همی گرائیدند و تا که شاه فتح‌جنگ از کثرت کارزار دل‌تنگ شده با نایب امین‌الله‌خان مشورت نموده قرار دادند که در میدان محاربه بیرون گشته کار را یکسره کنند. چنانچه به نواب محمدزمان پیام دادند که تا کی در میان کوچه و بازار هنگامه و گیرودار برپا و استوار بوده مردم سکنه شهر و بالاحصار گرفتار ایذا و آزار باشند. می‌باید که جانبین در حربگاه رو نهاده کار را یکطرفه سازیم و نواب محمدزمان خان پاسخ داد که فردا د رتبهٔ مرنجان فراز شده با هم محاربه را استوار داشته کار را فیصله کنیم.

جریان جنگ طرفین در اطراف تپهٔ مرنجان - رسیدن سردار محمد اکبرخان با سردار سلطان‌احمد در صحنه جنگ کابل:

جانبین روز دیگر بزیر پشته مرنجان شده بمقابله گرائیدند و در عین گیرودار پای ثبات شجاع‌الدوله، بن نواب محمدزمان خان و شادوله‌خان و سردار محمد عثمان‌خان که در قلبگاه جای داشتند لغزیده خواستند که عنان باز کشیده راه هزیمت بسپرنند که ناگهان سردار محمد اکبرخان که تا این وقت بعزم جهاد در تیزین اقامت داشت و از واقعات مذکوره کابل آگاه شده رو به کابل نهادند از گرد راه در رسیده داخل حربگاه شدند و با سه صد سواری که همراه داشتند بر لشکر شاه فتح‌جنگ تاخته، سراسیمه اش ساختند و نواب محمدزمان خان و همراهانش که در حالت هزیمت یافتن بودند قوی دل گردیده پای جالادت فشرده باتفاق همدگر شاه فتح‌جنگ و سپاهش را مغلوب ساختند و شاه با نایب امین‌الله‌خان در بالاحصار درآمده دوباره حصار ی گشتند. جنگ زیاده بر سه چهار صد تن از طرفین مقتول و مجروح گردیدند و سردار محمد اکبرخان با نواب محمدزمان خان و دیگر سرداران تا دروازهٔ بالاحصار تعاقب نموده اتواب شاهی را متصرف گشته بعد داخل

شهر کابل شدند و نایب امین‌الله‌خان از رسیدن سردار محمداکبرخان خوفناک گردیده بتوسط و میانه روی محمدشاه‌خان بابکریل با وی طرح مراوده انداخت و دختر خود را برسم زناشوئی باو وعده داده، اطمینان خاطر حاصل کرد. بعد از بالاحصار بیرون شده دخترش را نزد سردار محمداکبرخان فرستاد. بدین واسطه رشته اتحاد دوستی با سردار موصوف استوار نمود و ازین معنی شاه فتح‌جنگ بغایت ناتوان و دلتنگ گردیده جهان را به دیده اعتبار تیره و تنگ مشاهده می‌نمود اما بدلاجوئی و چاپلوسی چند تن که او را به آمدن لشکر انگلیس از راه خونخواهی مقتولین شان مژده احتمالی می‌دادند دلش قوت یافته استوار می‌گشت. چنانچه دست از قلعه‌داری باز نداشته مکتوبات عدیده‌پی پیهم در جلال‌آباد نزد جنرال پالک فرستاده، بآمدن کابلش دعوت همی کرد تا که اسباب و آلات قلعه داری او تمام شده هیچ نماند.

شکست قوای فتح‌جنگ شاه و رجعت وی به داخل بالاحصار - بالاحصار مدت چهل روز در محاصره ۰ برج عقابین، برج کلاغو، برج بجنجو - جریان مذاکرات صلح بین طرفین - بالاحصاری ما و فتح‌جنگ شاه - چطور فتح‌جنگ شاه سردار محمداکبرخان را به وزارت خود انتخاب کرد؟ - لقب وزیر سردار محمداکبرخان یادگار این وقت است:

و در چنین حالت نیز میرزا ابراهیم‌خان منشی باشی و میرزا حیدرعلی‌خان لشکر نویس و خوانین درانی و فوج هندی بالاحصاری از عرب و غلام‌خانه و حبشی که مشغول قلعه‌داری شاه فتح‌جنگ را دلداری می‌نمودند چنانچه درویش‌محمدخان بن حاجی‌خان و محمدهاشم‌خان عرب و غیره خوانین بالاحصاری یومیه حاضر دربار شاهی شده خاطرجمعی می‌دادند و او از گفتار ایشان نیرومند شده با تفاق سردار عنایت‌الله‌خان و عظیم‌گل‌خان عرض‌بیگی و سردار سکندرخان و صمدخان بادوزائی، و محمد عمرخان بامیزائی و خواجه خوانجی معروف بشیخ مزار یعنی مزار عاشقان و عارفان کابل و پسران او و میر آفتاب و سپاه هندی و مردم بالاحصار در عالم نیستی پای هستی همی فشردند تا که مدت محاصره به چهل روز کشید و درین مدت هر روزه سردار محمداکبر خان و نواب محمدزمان‌خان بر بالاحصار حمله کرده با مردم قزلباش و کابلی و کوهستانی و غیره برج عقابین معروف به بالا

برج و حال موسوم به برج یکلغو را که بر بالاحصار مشرف است گرفته تا شب هنگام مقاتله می‌نمودند و هم هفته وار بواسطه میانجی‌گری نایب امین‌الله‌خان و محمدشاه‌خان وکالتاً از راه صلح انگیزی در بالاحصار آمد و شد نموده از جانب شاه فتح‌جنگ میرزا ابراهیم‌خان منشی باشی و میرزا حیدر علی‌خان لشکرنویس سوال و جوابی با ایشان کرده بعد از قرارداد امری معاودت می‌کردند تا که از طرف انگلیسان اثری ظاهر نگشته قورخانه بکلی معدوم‌الاثر گردید و از این معنی شهریان نیز آگاه شده سردار محمداکبرخان و نواب محمدزمان‌خان قدغن کردند که کسی مثقالی از باروت و سرب در بالاحصار نبرد و ازین امر یکنفر منشی از اهل هندو تخلف ورزیده اندک اندک باروت در بالاحصار می‌رسانید و سردار محمداکبرخان خبر یافته وی را مآخوذ و مقید ساخت و بعد از حبس منشی مذکور مذهب اسلام را به رضای خود قبول کرده بعد از اسلام آوردن رها داده شد و بعد از آن نواب شجاعت علیخان دیوان بیگی از نییرگان نواب نجیب الدوله به باروت ساختن پرداخته در اندرون بالاحصار شوره و زغال بهم رسانید. اندک اندک اجرای کار همی کرد و در پی آن همی بود که کارخانه فیوزسازی احداث نماید. ولی هنوز دست بکار نبرده بود که سردار محمداکبرخان بتوسط حاجی علیخان نقب زن پنجشیری اساس برج بیجنجو را شکافته از صدمه باروت رخنه در دیوارش انداخت و با یاران و یاوران خویش یورش برده چون شاه فتح‌جنگ فوراً به رخنه‌گیری پرداخته از چوب و کلوخ رخنه برج مذکور را بر بست کاری از پیش نبرد، و بازگشت نمود و محاصره قلعه گیان را از شدت خشم سخت‌تر فرمود و شاه فتح‌جنگ عرصه را بغایت تنگ دیده ناچار طریق صلح اختیار کرد و بتوسط نایب امین‌الله‌خان و محمدشاه‌خان و قاضی سیداحمد بالاحصاری امر را چنان قرار داد که خودش پادشاه و سردار محمداکبرخان وزیرش بوده، بصلاح و صوابدید هم کار سلطنت را منظم دارند. سردار محمداکبرخان قرارداد او را قبول کرده، حاشیه قرآن مجید این عهدنامه را نگا داده نزد فتح‌جنگ فرستاد.

سردار محمداکبرخان چطور از میدان جنگ جلال‌آباد بکابل رسید - متن عهدنامه وزیر محمداکبرخان با فتح‌جنگ شاه:

بشرحیکه در صفحه‌های پیش تذکر داده شد سردار محمداکبرخان و سردار

سلطان احمد و محمد شاه‌خان که سپاه انگلیسی را بعد از تخلیه کابل تا جلال‌آباد همراهی کردند، مدتی با اسرای فرنگی در لغمان می‌بودند. چون جنرال سیل انگلیس خلاف معاهده کابل از جلال‌آباد نبرامد و خود را در آنجا قایم کرد و در انتظار قوای کمکی جنرال پالک نشست، زمینه جنگ دیگر بین غازیان ملی افغانی تحت سرپرستی سردار محمد اکبرخان و جنرال سیل انگلیس در پیرامون شهر جلال‌آباد آماده شد. شرح دوام محاصره قوای فرنگی در جلال‌آباد و بالاخره جنگ آنها با قوای مجاهدین در بیرون دیوارهای شهر و سائر واقعات چیزهای است که به این کتاب ارتباط ندارد. آنچه واضح است این است که مقارن همین زمان دفعه‌ای جنگی میان طرفین بوقوع پیوسته و ناگهانی سردار محمد اکبرخان و قوای معیتی او مواجه به شکست می‌شوند و از آنجا راه تیزین پیش گرفته و بکابل می‌رسند. برخی از منابع منجمله نوای معارک مدعی است که شکست سردار محمد اکبرخان و مراجعت وی بکابل و رفتن او به بامیان جز یک ما نوره مصنوعی چیز دیگر نبود که به ایما و اشاره و دستور امیر دوست محمدخان صورت گرفت و گر نه قوای فرنگی به شکست‌اندن نیروی غازیان موفق شده نمی‌توانست. بهر حال سردار محمد اکبرخان بشرحیکه دادیم وقتی وارد کابل شد که جنگ در پیرامون بالاحصار میان قوای فتح جنگ شاه و نواب محمد زمان خان ادامه داشت و بعد از محاصره بالاحصار و دوام مذاکره بالاخره سردار مذکور از طرف فتح جنگ شاه بحیث وزیر انتخاب گردید و وزیر محمد اکبرخان عهدنامه‌پی مبنی بر وفاداری خویش به شاه مذکور نوشت که نقل آنرا در ذیل می‌گیریم:^۱

«درین وقت خجسته بخت که بندگان سپهر مکان سلطان ابن السلطان وال‌خاقان ابن الخاقان سلطان فتح جنگ شاه بن بنده درگاه الله محمد اکبرخان بن امیر دوست محمدخان را به رتبه وزارت خود سرافراز فرمودند بیاس تسکین خاطر او و تسلی باطن و ظاهر خویش عهد کردم آنرا موثق نمودم بخدای واحد لاشریک عز و جل و محمد رسول او تعالی و همه پیغمبران و چهاریار کبار و ائمه اطهار رضوان الله تعالی و علیهم که سلطان ممدوح را از دل و جان بپادشاهی شناسم و اطاعت او را لازم شمارم و بدون از وی دیگری را پادشاه نه پندارم و بجز طریق

^۱ متن معاهده از صفحه ۱۸۴ - ۱۸۵ جلد اول سراج التواریخ نقل شده است

خدمت دین و دولت راهی نسپارم و سر و جان و مال خویش را از خدمت سلطان ممدوح مضایقه ندارم و بکاریکه شایسته و شایان پادشاهی نباشد اقدام نکنم و محکوم حکم سلطان ممدوح بوده امرش را بر خود و ملک و لشکر نافذ داشته بل واجب و لازم شمارم و هر که سلطان ممدوح را بپادشاهی نشانند و از حکمش سر باز زند منکه محمداکبر بن امیر دوست‌محمدخانم دشمن سر و مال و جان او باشم و هر گاه به مال و جان و ناموس سلطنت ارادهٔ عداوت و خصمی کنم و ظاهراً و باطناً و اشارتاً و کتابتاً بایما، و القای دیگر مخالفت از امرش ننمایم و یا طریق غدر و خیانت پیمایم بغضب و لعنت خدای عز و جل و ملائکه مقربین و نفرین پیغمبر آخرالزمان و اصحاب کبار و امامان دین و مجتهدین شرع متین گرفتار باشم و هرگاه درین اقرار خود ثابت قدم و راسخ دم نباشم از رحمت خدا و شفاعت حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی‌الله علیه و آله و سلم بی‌بهره و بی‌نصیب باشم فقط.»

بازشدن دروازهٔ بالاحصار بر روی سردار محمداکبرخان - نفوذ وزیر در بالاحصار - مکاتبهٔ فتح‌جنگ شاه با جنرال پالک انگلیس - نقض عهد شاه و فشار وزیر محمداکبرخان بروی نقشه هلاک ساختن شاه اجنبی‌پرست - همکاری محمدزمان‌خان عرب بالاحصاری در گریز شاه - فرار فتح‌جنگ شاه از راه بام و برآمدن وی از دروازهٔ خونی بالاحصار - پنهان شدن وی چند اول - فرار فتح‌جنگ شاه به لوگر:

در اثر عهدنامه‌ئی که متن آنرا بالادیدیم و در اثر ضمانت نامه‌های که از طرف امین‌الله خان و محمدشاه‌خان نوشته شد، جنگ‌های تپهٔ مرنجان خاتمه یافته، فتح‌جنگ شاه پسر شاه‌شجاع سردار محمداکبرخان را به وزیری خود پذیرفت و دروازه‌های بالاحصار باز شد.

پادشاهی و وزیری پسران شاه‌شجاع و امیر دوست‌محمدخان دو شاهی که میان خود سخت مخالفت داشتند و یکی از بین رفته و دیگری هنوز در هندوستان در نظارت انگلیس‌ها سر می‌برد ظاهر عجیب داشت. ولی اتفاقات تاریخی اوضاع را طوری پیچ و تاب داد که بالاخره پسران دو پادشاه رقیب سدوزائی و بارکزائی به پادشاهی و وزارت یکدیگر قهراً تن در دادند. انگلیس‌ها بعد از بیجا ساختن امیر

دوست محمدخان از تخت و نشاندن شاه شجاع بر اورنگ شاهی بسیار سعی داشتند که این نقشه در مورد پدران آنها صورت عمل بخود بگیرد و بعد ازینکه امیر دوست محمدخان به مکاتبات تسلیم شد نامبرده واضح پیشنهاد کرد که وزارت شاه شجاع را قبول کند. ولی این امر صورت واقع بخود نگرفت و بالاخره فشار واقعات و مصلحت بینی آبی و فوری پسران آنها را مجبور ساخت و لو بصورت ارتجال هم باشد پادشاهی و وزارت یکدیگر راضی شوند.

ملاقات فتح جنگ شاه با جنرال پالک در جلال آباد:

بدیهی است که شاه و وزیر که بیشتر حوزه و نفوذ آنها در بالاحصار و در شهر کابل محدود بود از یکدیگر در هراس بودند و حرکات یکدیگر را نظارت می نمودند.

سردار محمد اکبرخان عندالورد به بالاحصار به عنوان وزیرا داره امور را به تمام معنی در دست گرفته پساوولان و چوب داران و پاسبانان را از دور شاه دور کرد و سوار و پیاده و توپخانه را زیر فرمان خود آورد و دارائی خزانه شاهی را که بالغ بر دولک روپیه بود، بتصرف خود در آورد.

ناگفته نماند که این وقت یکی از بحرانی ترین اوقات تاریخ بالاحصار و کابل و کل افغانستان است و هنوز جنرال های انگلیسی (نات) در قندهار (سیل) در جلال آباد وجود داشت و (جنرال پالک) با ۲۰ هزار عسکر تازه دم وارد شهر اخیرالذکر شده بود و زمزمه حرکت قوای انگلیسی از شرق و جنوب و غرب هر روز قوی تر می شد و در حقیقت امر قوت قلب و اتکاء نهائی فتح جنگ هم همان قوای بیگانه بود. زیرا پسر شاه شجاع مانند پدرش جز در سایه قوای اجنبی بر افغانستان سلطنت نمی توانست و طوریکه دیدیم در زمانی هم که بالاحصار و فتح جنگ در محاصره افتاده بودند تنها در انتظار رسیدن مجدد قوای اجنبی چهل روز کامل صبر کرد و بعد مجبور شد که با جریان بیرون حصار بسازد و سردار محمد اکبرخان را به وزارت قبول کند. بناءً علیه روی نیت قلبی و ارثی خود بنای مکاتبه را با جنرال پالک انگلیس گذاشت و نامه ئی عنوانی او به جلال آباد فرستاد. این نامه کشف شد و بدست وزیر محمد اکبرخان رسید و اسرار از پرده بیرون افتاد.

چون شاه در مقابل تعهدات و در مقابل ملت و وطن مسئول و حتی به معنی واضح

کلمه به لباس اجنبی پرستان و خائنان ملی درآمدۀ بود، ملزم بود و با این الزام از طرف وزیر سخت تحت فشار گرفته شد و به زندان افتاد و حتی نقشه امحای وی سنجیده شده بود. چون از عزم وزیر خود آگاه شد، بفکر فرار برآمد و چون یکدم و مستقیماً از بالا حصار به نزد انگلیس‌ها به جلال‌آباد گریخته نمی‌توانست نقشه تدریجی طرح کرد و از بالا حصار به چنداول و از اینجا به لوگر و بالاخره به جلال‌آباد شتافت. شکل گریز او از بالا حصار بکمک عرب‌های بالا حصار صورت گرفت و به دستگیری محمدزمان خان عرب بالا حصار شب هنگام سقف زندان را شکافته و به یاری چند نفر دیگر از راه بام خود را در مجاورت دروازهٔ خونی بالا حصار رسانید و در تاریکی شب توانست در چنداول مواصلت کند و در یکی از خانه‌های آن محله پنهان شود و توسط صاحب خانه صورت حال خویش را به اطلاع میرزا محمدابراهیم خان منشی‌باشی پدرش و میرزا حیدرعلی خان لشکر نویس برساند. به اساس نوشته‌های سراج‌التواریخ این دو نفر درین وقت نزد امین‌الله خان لوگری نظربند بودند و بعد از دریافت اطلاع فرار شاه برای نجات خود و نجات شاه چنین نقشه کشیدند که سرافراز خان برادر امین‌الله خان را با رشوه رام سازند و چون خود آزاد شوند در گریختن از شاه صرف مساعی کنند. تجویز ایشان علمی شد و خواجه‌خانجی را هم با خود هم‌نوا ساختند و اسب و سلاح آماده ساخته فتح‌جنگ شاه را از چنداول به لوگر بردند و از آنجا از راه مرگین و سرخاب نزد جنرال پالک انگلیس به جلال‌آباد رسانیدند.

پیدا شدن مفکوره برگرداندن امیر دوست‌محمدخان بر تخت سلطنتش در دماغ انگلیس‌ها - حرکت جنرال پالک و فتح‌جنگ بطرف کابل - وزیر محمداکبرخان در مقابل قوای فرنگی در تیزین - جنگ‌های مصنوعی - هدايات کتبی امیر دوست محمدخان به فرزندش - رجعت اختیاری و ساختگی وزیر محمداکبرخان به تاشقرغان ۱۸ شعبان ۱۳۵۸ - تخت‌نشینی مجدد فتح‌جنگ در سایه فرنگی در بالا حصار کابل - آتش زدن چته کابل از طرف انگلیس‌ها - آخرین مقاومت ملی امین‌الله خان لوگری و دسته کوچک احرار کهستانی و کوه‌دانی در تپه‌های استالف:

تجاوز و تهاجم اول انگلیس‌ها بر افغانستان و سلطهٔ تقریباً چهار ساله آنها در سایه

نام شاه شجاع و کشته شدن شاه پوشالی و قتل مکناتن و برنس و صدها صاحب منصب دیگر فرنگی و تباهی کامل قوای برطانیه و امحای معاهده تسلیمی در اثر تجربه بسیار تلخ عملی، یک مطلب را به لاردهای لندن فهمانید که این کشور را بنام استعمار اشغال و اداره نمی توانند. اگرچه متأسفانه یک نسل بعد این حقایق را فراموش می کنند و باردیگر پای تجاوز پیش می گذارند و با عکس العمل شدیدتری مواجه می شوند که شرح آن بجایش خواهد آمد. ولی چون هنوز در تنگی های تیزین استخوان های چندین هزار افراد سپاه آنها گرکس های هوا را بخود مشغول ساخته بود و شدت دفاع آزادیخواهان افغان و بیچارگی و زبونی خود آنها در نظرشان تازه بود، علی العجالة نظریه اشغال و تسلط بر افغانستان از دماغ آنها زدوده شده، می خواستند بوضعی پیش بیایند که روابط خود را با کشور ما مجدداً استقرار بخشند و در مقابل اعلان های متعددی که لاردها اکلند گورنر جنرال مبنی بر اعزام قوا و اشغال افغانستان و بجا کردن شرف و افتخار انگلیس نشر کرده بود کاری به مصلحت صورت بگیرد که قوای انگلیسی بشکل یک جنگ مصنوعی پیشروی کند و قوای ملی افغانی بصورت اختیاری عقب نشینی نماید تا آنطوریکه مقامات انگلیسی می خواهند هم بظاهر قصاص خون کشتگان خود را گرفته باشند و هم بشکل یک مظاهره افتخار آنها بجا شود.

حل این معما را انگلیس ها خودشان یافتند و با آزاد ساختن امیر دوست محمدخان از نظارت و برگرداندن وی به تخت پادشاهی اش در افغانستان از وعده های مبنی بر ایفای نظریات فوق گرفتند و او را مجبور ساختند نامه و نشانی های شخصی به پسرش وزیر محمد اکبرخان به کابل بفرستند و نامبرده که به صفت وزیر تمام قوای ملی و دولتی را در اختیار خود داشت با اینکه در مقابل قوای انگلیسی بجنگ می آید اختیاری عقب نشینی کند و حتی عندالورود لشکر فرنگی مجدداً به کابل از این شهر کناره بگیرد و دورترها برود.

حاجت به توضیح ندارد که این وقت ها که مصادف به اواسط سال ۱۲۵۸ هجری قمری (اواسط ۱۸۴۲ م) می باشد یکی از اوقات بسیار بحرانی تاریخ بالاحصار و کابل و کل افغانستان بود. هنوز خلاف معاهده تسلیمی انگلیس ها که خود امضا کرده بودند، قوای آنها چه در قندهار و چه در جلال آباد وجود داشت و علاوه به جنرال

نات در قندهار و جنرال سیل در جلال‌آباد، جنرال دیگری بنام پالک با قوای بزرگ ۲۰ هزار نفری به شهر اخیرالذکر مواصلت کرده بود. انگلیس‌ها با داشتن همهٔ این قوا و تجهیزات بزرگ نظامی در داخل خاک افغانستان باز هم چنان از ضرب شصت قوای ملی ترسیده بودند که جرئت مراجعت را به کابل بدون التجا به امیر دوست‌محمدخان مبنی بر موافقت جنگ‌های مصنوعی نداشتند.

چون آمدن جنرال پالک و قوای معیتی او از پشاور به جلال‌آباد خارج حوزهٔ کابل و بالاحصار است، از آن صرف نظر می‌کنیم و مدارک جدیدی را که مربوط به آمادگی‌های ملی در برابر جنرال سیل در جلال‌آباد و غیره مطالب مربوط به آن حوزه بدست آورده ایم در کتاب «در زوایای تاریخ معاصر افغانستان» در بحث ششم زیر عنوان (مقدمه جلال‌آباد) نشر کرده ایم و نگاهی بدانجا نشان می‌دهد که مردمان غیور افغانستان با چه احساسات سرشار علیه متجاوزان بیگانه آمادگی‌ها داشتند و عبور قوای فرنکی از تنگه خیبر چه اشکالاتی در برداشت

باری چون فتح‌جنگ پسر شاه‌شجاع از کابل مخفیانه و به تغییر لباس گریخته و از راه لوگر خود را به انگلیس‌ها به جلال‌آباد رسانید و تعهدات آنها را با پدرش به روی آنها کشید جنرال پالک او را با خود گرفته و بعد از پنج ماه توقف اجباری در جلال‌آباد لشکرهای مجهز برطانیه باردیگر بقصد کابل حرکت کرد. آنچه تاریخ چهار سال پیش راجع به حرکت قوای رطانیه به معیت شاه‌شجاع از راه قندها و بطرف کابل ثبت کرد اینک باردیگر با فرزندش تکرار می‌کند شاه‌شجاع در سایه بیرق فرنکی و فرنکی بنام شاه‌شجاع از راه قندهار وارد کابل شد و حالا پسرش فتح‌جنگ شاه در حمایت سپاه بیگانه و سپاه بیگانه بنام کسی که خودش از ترس قهر ملی از زندان بالاحصار گریخته و با تغییر لباس خود را به جلال‌آباد رسانیده است بطرف کابل حرکت می‌کند.

چون خبر حرکت قوای فرنکی به سرکردگی جنرال پالک بکابل رسید، محمداکبرخان فوری در صدد مقابله برآمده اول‌تر سردار سلطان‌احمدخان را بطرف تیزین خارج کابل سر راه جلال‌آباد و کابل فرستاد و سپس خودش روانه آنطرف شد و با اینکه قوای ملی در مقابل ۲۰ هزار عسکر مجهز برطانیه محدود و نامجهز بود باز هم همه مصمم بودند تا راه را به تجاوز جدید انگلیس مسدود کنند. ولی همانطوریکه

بالا اشاره شد چون از امیر دوست محمد خان وعده جنگ مصنوعی و رجعت اختیاری و عدم مقابله جدی را گرفته بودند، نامه امیر مبنی بر این مسایل به پسرش وزیر محمد اکبر خان رسید و علاوه بر نامه، عینک و قطی نصور خود را نشانی فرستاد. وزیر محمد اکبر خان در مقابل هدایات پدر چاره ندید جز اینکه به جنگ‌های مصنوعی تظاهر کند و با تظاهر به جنگ خود و قوای خود را عقب بکشد. روی این مفکوره بکابل مراجعت نمود و بدون توقف از صحنه بکلی برآمد، اول به بامیان رفت و از آنجا عازم تاشقرغان شد و راه برای پیشرفت قوای برطانیه و جنرال پالک باز گردید.

تصور نمی‌توان کرد که بالاحصار کابل در چنین روزها چه حالی داشت و احرار و ملیون به چه اندوه عمیق فرو رفته بودند.

روز ۱۸ شعبان ۱۲۵۸ و ۶ سپتمبر ۱۸۴۲ یکی از غم‌انگیزترین روزهای تاریخ بالاحصار و شهر کابل است که نظیر آن شاید روز اول جمادی الثانی ۱۲۵۰ یعنی روزی باشد که شاه شجاع بعد از سی سال مهجوری به معیت جنرال‌های انگلیسی وارد کابل شد و به بالاحصار بر تخت نشست. این دو روز بسیار بهم شبیه است. در آن روز شاه شجاع و در این روز پسرش فتح جنگ به کمک قوای انگلیس آمده و بر تخت نشستند. در آن روز جنرال کین و مکناتن در دو طرف شاه شجاع حرکت می‌کردند و درین روز جنرال پالک و جنرال سیل به دو پهلوئی فتح جنگ شاه در حرکت می‌کردند. در آن روز هم غوغایی در کابل برپا بود و در این روز هم غوغایی برپا است.

با تمام این مشابهاات روز داخل شدن فتح جنگ به کابل با قوای انگلیسی از روز داخل شدن پدرش بسیار فرق دارد و غم و اندوه مردم به مراتب عمیق‌تر و بزرگتر معلوم می‌شود. در آن روز که شاه شجاع می‌آمد، مردم از سیاه کاری‌های او و تلخی سلطه بیگانه هنوز چیزی ندیده و نه چشیده بودند. حال آنکه مراجعت پسرش فتح جنگ وقتی صورت می‌گیرد که دشواری‌های چهار ساله استعمار مشترک خودی و بیگانه روزگار همه را سیاه ساخته بود.

بناغلی رشتیا از موهن لال نقل قول می‌کند که در روز ورود عسکر انگلیس به کابل

تمام اهالی شهر خانه‌های خود را گذاشته و از شهر بیرون شده بودند^۱ ازین جمله خود ادراک می‌توانید که روز ۱۸ شعبان ۱۲۵۸ هجری قمری در کابل و در بالاحصارچه غوغائی بود و چه مصیبت عظیمی دام‌گیر اهالی شهر شده بود. جنرال‌های انگلیسی (پالک) و (سیل) پهلوی به پهلوی فتح‌جنگ داخل بالاحصار شدند و پسر شاه‌شجاع در سایه پرچم فرنگی باردیگر بر تخت نشست. دسته‌های عساکر انگلیس سراسر بطرف چهارچته رفتند تا به قصاص خون مکناتن و (تریور) که بدن‌های آنها را ملیون مجاهد چندی قبل برای عبرت در کمان‌های سقف آویزان کرده بودند، آن بازار معروف کابل را آتش زنند. آتش افروزی محدود درین نقطه نمانده و بجای دیگر هم سرایت کرد و بسیارخانه‌ها را ویران و چور کردند و حتی خانه‌های برخی از دوستان خود را که با پول شرف ملی را در خدمتگذاری سپاه الفستین هنگام تخلیه کابل فروخته بودند هم چور کردند و بفکر خود انتقامی را که می‌بایست گرفتند و پرستیژی را که شکسته بود جبران کردند!!! غافل ازینکه طلسم استعمار با نیروی حقیقت شکسته بود و شکست بیسابقه بریطانیا در دل شرق در کوه‌های مهیب افغانستان چیزی نبود که با مانوره‌های مصنوعی واخذ موافقت‌های قبلی و میدان خالی کردن‌های ساختگی ترمیم شود.

باری انگلیس‌ها یکبار دیگر بکابل رسیدند و با اینکه روی موافقت گورنرجنرال آنها لاردر النبره باید امیر دوست‌محمدخان را فوری اجازه می‌دادند که به افغانستان برگشته و تخت و تاج خود را اشغال کند، بازی مسخره‌ئی درآورده و پسر نااهل و بی‌کفایتی را که خون بیگانه پرستی ارثاً در عروق او جریان داشت مجدداً بر تخت نشاندند.

درین موقع بحرانی و غم‌انگیز که شیرازه زندگانی در تمام شهر از هم گسیخته و در اثر مصلحت‌جویی‌هایی که بدان اشاره شد احرار و ملیون هم در تشخیص راه راست سرگردان بودند، نایب امین‌الله‌خان لوگری همان پیرمرد با تجربه که در هر کاری مصلحت و مفاد ملی را فراموش نمی‌کرد و هدف نهائی و حساب‌های او بیشتر روی خیر ملی سنجش می‌شد، با دسته‌یی از احرار کهستانی و کوه‌دامنی در

^۱ صفحه ۱۲۰ افغانستان در قرن ۱۹

دامنه‌های زیبای تپه‌های استالف سنگر گرفته و علم جهاد را با انگلیس‌ها بلند کرد. اگر دقت کنید و جریان اعمال این مرد بزرگ را از روز آغاز جنبش ملی تا زمان کشته شدن شاه‌شجاع و ازان به بعد تا رسیدن مجدد قوای انگلیس بکابل از نظر بگذرانید طوریکه بعضی از آن را در صفحه‌های قبل مشاهده نمودیم بظاهر چیزهای ضد و نقیضی هم خواهیم یافت که شاید در مبادی امر شخصیت او را کمی خفیف جلوه دهد ولی نگاه عمیق‌تر در کنه مسایل روشن می‌سازد که امین‌الله‌خان لوگری که انگلیس‌ها خود او را دشمن نمره اول خود خطاب می‌کردند، آخرین دشمن ایشان هم بود و در روزهای بسیار تیره و تاری که از هیچ جنبه و دسته کسی در مقابل متجاوزان بیگانه باقی نمانده بود، او دفعتاً با مشتی از احرار از خود گذشته مانند جمعی از پرندگان آشیان سوخته از گوشه و کنار شاخسار تپه‌های استالف سر بلند کرده و نمی‌گذاشتند که گوشه از وطن شان را توپ‌های قوای مخرب استعمار با خاک یکسان کند. این دسته کوچک در مقابل قوای مجهز (مک کاسل) انگلیس که پسر دیگر شاه‌شجاع شهزاده شاهپور او را همراهی می‌کرد، سخت جنگید. گلوله‌های توپ‌های انگلیس خانه‌های استالف را یکی بعد دیگر ویران کرد و با گلوله‌های آتش افروز شعله‌های آتش آن دهکده زیبا را فرا گرفت. استالف در آتش می‌سوخت و غازیان ملی با دل افروخته‌تر از شعله‌های آتش بر قوای مخرب متجاوز فرنگی گلوله باری می‌کردند و با توسعه دامنه آتش باز هم صداهای فیر تفنگ‌های آنها از تیغه‌ها و گردانه‌های دور افتاده تپه‌های عقب‌تر بگوش می‌رسید.

روزهای اخیر سلطنت فتح‌جنگ شاه غلام‌احمدخان بامیزایی وزیر شاه - نظر انگلیس‌ها مبنی بر تفویض حکومت کوه‌دامن به شهزاده شاهپور:

سلطنت فتح‌جنگ شاه پسر شاه‌شجاع از روز قتل پدرش (۲۳ صفر ۱۲۵۸ تا روزی که انگلیس‌ها بار دوم کابل را تخلیه کردند) (اواخر شعبان ۱۲۵۸) در حدود پنج ماه و یک هفته طول کشید و درین مدت قراریکه دیدیم دو دفعه بر تخت شاهی جلوس کرد. و پادشاهی او هر دو دفعه بی‌جار و جنجال نبود. اصلاً قاطبه ملت در هیچ یکی از دفعات به پادشاهی پسر شاه‌شجاع راضی نبودند و خود او هم از اول تا آخر مخالفت جدی ملت را احساس کرده و مظاهر آنرا بچشم سر می‌دید. دوره اول پادشاهی او در حدود پنج ماه طول کشید و درین مدت مخالفت مردم علیه او

طوری ادامه داشت که با جانب‌داری مصلحت‌جویانه امین‌الله‌خان لوگری و پسرانش نقاضت جدی میان بالاحصار و شهر کابل ادامه داشت و در این میان جنگ‌های بوقوع پیوست و چهل روز کامل شاه و طرفداران او در محاصره بودند و بشرحی که دیدیم آخر کارش به رفتن زندان و گریختن و فرار و التجاء به انگلیس در جلال‌آباد رسید.

دور دوم پادشاهی او به قوت جنرال پالک و قوای برطانیه صورت گرفت. ولی از ۱۸ شعبان ۱۲۰۸ تا اخیر آن بیش از ده دوازده روز دوام نکرد. وزیر او درین دوره بسیار کوتاه غلام احمدخان بن شیرمحمدخان بامیزائی مختارالدوله سابق انتخاب شده بود. اولین و آخرین حکم شاه آنهم طبیعی به دستور انگلیس‌ها این بود که برادرش شهزاده شاهپور و (مک کاسل) انگلیس برای دفع فعالیت‌های غازیان مجاهد کوهدامنی و کوهستانی که تحت قیادت امین‌الله‌خان لوگری قد علم کرده بودند عازم استالف شود و در حالیکه سردار محمداکبرخان از تاشقرغان و بامیان از راه غوربند متوجه کابل شود سد راه وی گردند. فتح‌جنگ و برادرش شهزاده شاهپور با توپ‌خانه (مک کاسل) انگلیس دهکده زیبای استالف را طعمه آتش ساختند و یکی از آشیا نه‌های گرم مقاومت ملی را با خاک یکسان نمودند.

(پاتنجر) و (ماکنزی) انگلیس که با سپاه مخرب همراه بودند، بعد از آتش سوزی استالف چنین سنجیده بودند که شهزاده شاپور را بنام حکمران در کوهدامن و کهستان بگذارند. ولی چون انگلیس‌ها خود در اثر تجربه تلخ سال‌های گذشته مایل به ماندن در کابل نبودند و فتح‌جنگ شاه و برادرش شهزاده شاهپور هردو بخوبی از انزجار و نفرت عمیق ملت نسبت به خود آگاهی داشتند هیچ کدام بدون سایه فرنگی به قبول حکمروایی و حکومت دل پر نمی‌توانستند و چون در اثر رجعت قوای انگلیس به هند فتح‌جنگ شاه مایل به ادامه پادشاهی نبود برادرش شهزاده شاهپور از قبول حکومت کوهدامن و کهستان استنکاف ورزید و با انگلیس‌ها یکجا بکابل مراجعت کرد.

تخلیه مجدد کابل - استعفای فتح جنگ شاه - استنکاف شهزاده شاهپور از قبول پادشاهی:

به نحوی که پیشتر شرح دادیم چون انگلیس‌ها با تجربه تلخ تسلط چهارساله دریافتند که به افغانستان مانده و حکومت نمی‌توانند به فکر تجدید استقرار روابط و پیدا کردن راه حل تجدید پادشاهی امیر دوست محمدخان راضی و حاضر شده بودند و آمدن جنرال پالک با ۲۰ هزار سپاه که جز مظاهره ساختگی و اخذ انتقام مصنوعی مفهومی نداشت با مذاکرات قبلی که با امیر دوست محمدخان انجام داده بودند متقاعد شده بودند که باید امیر مذکور را به افغانستان برگردانند.

معذک برای تولید مزید فتنه در میان احرار افغانی و تولید تناقض نظر در افکار ملی و خوش ساختن ظاهری پسران شاه شجاع اول اصرار ورزیدند که فتح جنگ به پادشاهی خود ادامه بدهد. ولی چون او خود بهتر از موقف و مقام خود در میان ملت افغان آگاه بود، واضح به انگلیس‌ها گفت که بدون وجود سپاه فرنگی قطعاً پادشاهی نمی‌توانم و هر وقت انگلیس‌ها از کابل برآیند من هم با ایشان خواهم رفت. سپس انگلیس‌ها همین بازی مضحک و مسخره را در مورد برادرش شهزاده شاهپور در آوردند و او را به قبول پادشاهی دعوت کردند.

پادشاهی شهزاده شاهپور - فعالیت شهزاده حیدر بن شاه زمان - استدعای مردم از سردار محمد اکبرخان مبنی بر مراجعت فوری بکابل - فرار شاهپور شاه از بالاحصار کابل به جلال آباد - پسران شاه شجاع

شهزاده شاهپور بهمان علتی که حکومت کوهدامن و کوهستان را قبول نکرد، حاضر نبود که پادشاهی و قایم مقامی برادرش فتح جنگ را قبول کند. زیرا بهمان علتی که برادرش از قبول تخت و تاج گذشت او هم واضح می‌دید که با نفرت ملت به هیچ وجه سلطنت نمی‌تواند. انگلیس‌ها بزبان (جارج مکریگر) اول وی را دلداری و تشجیع کردند و بعد با لهجه شدید پیش آمدند که اثر پادشاهی را به مصلحت ایشان قبول نکند بالاحصار را ویران خواهند کرد. باری شهزاده شاهپور به امید بخت آزمایی پادشاهی صفت را قبول کرد و انگلیس‌ها را دفع‌الوقت از خود خوش ساخت و در فاصله تقریباً ده روز باردیگر توپ‌های شادایانه به مناسبت

تخت‌نشینی پسر دیگر شاه‌شجاع از طرف انگلیس‌ها زده شد و دهل و نقاره این خبر را از فراز برج‌های بالاحصار بلند کرد. ولی این توپ‌ها و این نقاره‌ها عوض اینکه مردم را شاد و خورسند کند به شدت انزجار همگانی نسبت به فرنگی‌ها و شاهان دست‌نشانده آنها پسران شاه‌شجاع می‌افزود.

غلام‌احمدخان بامی‌زائی همانطور که وزیر فتح‌جنگ شده بود، وزیر برادرش هم باقی ماند و خان‌شیرین‌خان جوانشیر مدارالمهام امور شاه جدید قرار گرفت. انگلیس‌ها به وعده و وعید ذریعه برخی از نوکران پولی خود از برخی مردم بیعت گرفتند. در حالیکه جنرال نات و قوای معیتی او از قندهار از راه غزنی بکابل رسیده برود (دروازه آرامگاه سلطان محمود غازی را همین وقت کنده با خود به هندوستان بردند) در صدد تخلیه کابل و تمام خاک افغانستان برآمدند.

با ذکر نام قندهار باید یادآوری کنیم که پسر دیگر شاه‌شجاع شهزاده تیمور که درین وقت حکمران قندهار بود و انگلیس‌ها به بودن وی در آن شهر اصرار داشتند او هم ماندن خود را در قندهار بدون قوای فرنگی محال دیده و پیشاپیش سپاه بیگانه بکابل آمد تا جلای وطن اختیار کند.

باری انگلیس‌ها در ماه نوامبر ۱۸۴۲ (رمضان ۱۲۵۸) افغانستان را تخلیه کردند و شاهپور شاه که از ناحیه سردار محمداکبرخان اندیشه زیادداشت برادرزاده خودش شهزاده حیدر بن شاه‌زمان را با هزار سوار مأمور حکومت بامیان نمود تا در آنجا رفته سد راه وزیر مذکور شود.

انگلیس‌ها اسرای خود را که در کابل مانده بود، گرفته با فتح‌جنگ و اهل و عیال و منسوبان او در ماه نوامبر ۱۸۴۲ (رمضان ۱۲۵۸) از کابل برآمدند و به مجردیکه پای ایشان از خاک افغانستان بیرون شد، جمعی از بزرگان قومی نامه و پیمان به وزیر محمداکبرخان به تاشقرغان فرستاده و او را به آمدن کابل دعوت کردند و با اعزام قاصدهای پی در پی در التجای خود اصرار ورزیدند.

میان وزیر محمداکبرخان و قوای شهزاده حیدر در بامیان برخورد کوچکی هم رخ نداد. زیرا به ایامی غلام‌احمدخان بامیزایی سپاهیان شهزاده به وزیر ملحق شدند و شهزاده فوری بطرف کابل فراری شد و شاهپور شاه، شاه بالاحصار چاره را منحصر

به آن دید که فوری با اهل و عیال و منسوبان و جمعی از هواخواهان خود، خود را بطرف جلال‌آباد کشد و مانند سائر برادران از خاک افغانستان برآید و مستمری خور دسترخوان انگلیس‌ها گردد.

محمد عثمان خان نظام الدوله وزیر سابق شاه‌شجاع شجاع که جانب‌داری وی از فرنگی‌ها بر همگان معلوم است و درین وقت حاکم جلال‌آباد بود، با اینکه قوائی در حدود دو هزار تن در اختیار خود داشت جایی برای بودن و ماندن خود در افغانستان نیافته او هم قهراً با پسر شاه‌شجاع یکجا شده و کاروان بی‌ننگان از تنگه‌های خیبر به پشاور رسید و به این ترتیب ساحه‌ی خاک مقدس بی‌وطن از لوٹ وجود قوای متجاوز استعمار بیگانه و پسران بیگانه پرست شاهی که خود و احفادش مایه عار و ننگ بودند پاک شد.

سلطنت دوم امیر دوست محمدخان

(۱۲۵۹ - ۱۲۷۸ ه.ق / ۱۸۴۳ با ۱۸۶۳ م)

جشن و چراغان در کابل:

امیر دوست محمدخان به شرحیکه دیدیم بار اول از ۱۲۵۴ تا ۱۲۵۵ مطابق (۱۸۳۷ با ۱۸۳۸ م) مدت دو سال سلطنت کرد. مداخله و تهاجم اول فرنگی‌ها در افغانستان و برگردانیدن شاه‌شجاع بر تخت و دوره چهارساله تسلط مشترک آنها و واقعات مربوطه آن امیر دوست محمدخان را در جلای وطن در بخارا و هندوستان نگهداشت، تا اینکه در پایان غلبه مجاهدین ملی و کشته شدن شاه‌شجاع، انگلیس‌ها به مراجعت وی به افغانستان تن در دادند و امیر دوست محمدخان در ۱۲۵۹ مجدداً به تخت کابل نشست.

به مناسبت تجدید امارت امیر مو صوف هفت شبانه روز بازارهای بالاحصار و کابل چراغان شد و ضرب این بیت در مسکوکات خاطره تجدید پادشاهی او را بیاد می‌دهد:

بزد ز فضل عنایات خالق اکبر امیر دوست محمد دوباره سکه به زر

امین‌الله‌خان لوگری در محبس بالاحصار کابل:

سلطنت مجدد امیر دوست محمدخان شکل یکنوع پادشاه‌گردشی مخصوص بخود داشت که تا یک حد و اندازه از سائر پادشاه‌گردشی‌های که در این اثر شرح داده ایم فرق داشت. اول‌تر از همه شاهی که به لقب امیر و بنام دوست محمد بر تخت می‌نشیند، تخت و تاج خود را قهراً در اثر هجوم بیگانگان و شاه سدوزائی همدست ایشان ترک داده بود. ثانیاً شاه سدوزائی در اثر قهر ملی کشته و همکاران خارجی او و قوای بیگانه مجبور به تخلیه می‌شوند و ثالثاً همان قدرت متهاجم مجبور به رجعت دادن پادشاه سابقه می‌شود.

شبه‌ئی نیست که در طی چهار سال سلطه بیگانه و هرج و مرجی که تولید شد و حرکات ضد و نقیض رجال و خانواده‌ها برله و برعلیه شاهان و خانواده‌های متقابل آنها و غیره شالوده‌ هستی بسیاری از دودمان‌ها متزلزل گردید، بسیاری از رجال و خانواده‌ها تغییر جاه و مقام و منزلت دادند و بسیاری به کشورهای همسایه مخصوصاً به هندوستان پناهنده شدند.

یکی از ایجابات پادشاه‌گردشی‌ها حتی در حال عادی‌تر عزل و نصب رجال بود که تا حدی مظاهر آنرا در صفحه‌های قبل مشاهده کردیم. همین طور با تجدید امارت امیر دوست‌محمدخان، بخصوص که شاه در دوره‌های جلای وطن به نحوه رفتار رجال فکرها کرده بود، عده‌ی از صحنه برآمده و عده‌ی دیگر جایگاه ایشان را گرفتند. یکی از بزرگترین شخصیت‌های ملی که با تجدید امارت امیر دوست‌خان از صحنه برآمده، در محبس بالاحصار افتاد و حتی در نتیجه مریضی از میان رفت، امین‌الله‌خان لوگری بود که در روزگاران مشکل و آشفته با احساس مسئولیت ملی با آشوب حوادث ضد و نقیض پنجه داده اتصال و انفصال او باهر دسته و جبهه و پره بیشتر روی مصالح وطن صورت می‌گرفت.

امین‌الله‌خان لوگری از زمان شاه‌زمان پسر تیمورشاه به بعد تا دوره‌ی دوم سلطنت امیر دوست‌محمدخان با تمام شاهان و شهزادگان که روی تخت سلطنت آمده و رفتند، ساخته و هیچ‌گاه در مقابل دشمنان خارجی و حراست خاک وطن ضعف و سستی نشان نداد و با اینکه تاریخ پرهنگامه دوره‌ی حیات او سخت پهلوه‌ای متضاد داشت وی در هر آن برای خود راهی می‌گزید که با مصالح عمومی وطن بیشتر موافق و سازگار می‌بود. وی همانطور که از بنیان‌گذاران درجه اول جنبش ملی علیه سلطه بیگانه‌ فرنگی بود، در استقرار امارت نواب محمدزمان‌خان، در تقویت سردار محمد اکبرخان، در مشاورت با شاه‌شجاع در وزارت و مشاورت پسران او فتح‌جنگ و بالاخره در حالیکه قوای فرنگی در اثر موافقه امیر دوست‌محمدخان بشکل مظاهره انتقام‌گیری وارد کابل گردیده بود؛ بحیث آخرین مظهر قدرت مقاومت ملی با غازیان کوه‌دانی و کوهستانی در تپه‌های استاف در مقابل دشمن متجاوز ایستاده بود.

امیر دوست‌محمدخان عندالمراجعه بکابل در روزهای اول سلطنت دوم خود این

مرد با تجربه و خدمتگار وطن را شاید روی برخی نظریاتی که بنظر خودش حساسی می‌آمد و شاید یکی از آن همکاری اخیر نایب لوگری و پسرانش را با شاه‌شجاع و اولاده او قرار داده باشد وی را به محبس افگند تا در اثر مریضی در آنجا جان داد.

امین‌الله‌خان لوگری در تاریخ قرن ۱۹ افغانستان بحیث یک زعیم بزرگ ملی تلقی شده که همیشه به خیر و صلاح قوم مستشعر بود و مخصوصاً سلسله مجاهدت‌های او حتی در مواقع تنهائی و یأس عمومی علیه متهاجمان فرنگی قابل بسیار تقدیر است.

دوره ۲۰ ساله امارت دوم امیر دوست محمد خان:

امیر دوست محمد خان کورت دوم از ۱۲۵۹ تا ۱۲۷۸ مدت تقریباً ۲۰ سال کامل سلطنت کرد. حوزه امارت او در روزهای اول جلوس دوم بر تخت، محدود به کابل و جلال‌آباد و غزنی بود و چون سال‌های سلطه فرنگی و هرج و مرج داخلی تازه سپری شده بود، در بساط شاهی و ملی چیز زیادی باقی نمانده بود. درین فرصت در قندهار سردار کهن‌دل خان و در هرات وزیر یار محمد خان الکوزائی و در صفحه‌های شمال هندوکش میران محلی نفوذ و آمریت داشتند و در گرد و نواح کابل و جلال‌آباد طایفه‌ها و رجال مختلف سر مخالفت بلند کردند و حتی در نفس دربار و در نفس شهر کابل سردار سلطان احمد خان بن سردار محمد عظیم خان برادرزاده و داماد امیر دوست محمد خان که از همکاران صمیمی سردار محمد اکبر خان بود، خویش را بزعم خود در امور سلطنت ذبحق دانسته، رنجش‌های وی طوری از امیر دوست محمد خان بالا گرفت که کابل را بقصد قندهار ترک گفته و بزرگ سرداران قندهاری کهن‌دل خان را علیه امیر دوست محمد خان اغوا کرد.

چون تفصیل واقعات دوره ۲۰ ساله سلطنت دوم امیر خارج حدود این اثر است، علاقمندان بتاریخ‌های عمومی مراجعه خواهند کرد. امیر با صرف بسیار مساعی طولانی خود و فرزندانش سردار محمد افضل خان، سردار محمد اکبر خان پیش از وقت در جوانی بعمر (۳۱ سالگی وفات کرد) سردار محمد اکرم خان، سردار شمس‌الدین خان، سردار شیرعلی خان و غیره بعد از گذشت شش سال موفق شد

که میران ازبک و ترکمن را در ولایات شمالی منتقاد سازد (۱۲۵۶) و بعد از ۱۵ سال بعد از وفات سردار سردار کهن‌دل خان قندهار را به حوزه سلطنت خود داخل کند و بعد از ۲۰ سال در روزهای اخیر عمر سلطنت هرات را از قبضه تصرف سردار سلطان‌احمدخان (که بعد از وفات یارمحمدخان الکوزائی و پسرش سعید محمدخان احراز قدرت کرده بود) بیرون آورد.

دوره ۲۰ ساله سلطنت دوم امیر دوست‌محمدخان از نظر تاریخ عمومی فقط یک اهمیت دارد و آن این است که درین دوره طولانی امیر موصوف که در اثر سقوط سلطنت اول و دوره جلای وطن پخته‌تر و باتجربه‌تر شده بود صرف مساعی خستگی ناپذیر بخرج داد تا قلمرو افغانستان را که پراکنده و در دست‌های مختلف اداره می‌شد تابع مرکز سلطنت بسازد.

وبای سال ۱۲۶۳:

در سال ۱۲۶۳ که مصادف بسال پنجم سلطنت دوم امیر دوست‌محمدخان می‌باشد، مقارن ایام عید فطر آثار وبا در کابل ظاهر گردید. در ایام عید وبا در کابل شدت داشت و حینی که امیر در مسجد سیاه‌سنگ مشغول ادای نماز بود چند نفر از سپاهیان او مصاب شدند. امیر و خانواده شاهی از کابل برآمده و در قریه چهارآسیا به ییلاق رفتند و از مردم شهر کناره گرفتند. از رجال معروفی که در اثر این وبا وفات کرد یکی نواب محمدزمان خان بود که از طرف ملیون در مقابل شاه‌شجاع شاه دست نشانده فرنگی‌ها به شاهی برگزیده شده بود. ولی رسیدن سردار محمداکبرخان از بخارا بکابل، تخت نشینی‌های پسران شاه‌شجاع - فتح‌جنگ و شاهپور در بالاحصار و رسیدن مجدد امیر دوست‌محمدخان و سایر پیش‌آمدها گاهی بوی موقع نداد که جز نام کامی از نوائی پاشاهی خود بردارد، تا اینکه با تخت نشینی مجدد امیر دوست‌محمدخان کوچکترین امکانی برای پادشاهی وی باقی نماند و بالاخره در اثر وبا وفات کرد و در جو ار زیارت عاشقان و عارفان کابل دفن شد و این بیت در لوح مزار او خوانده می‌شد.

عقلم کشید آه و دل از صبر کند و گفت
دردا کزین زمانه محمدزمان برفت

سال اخیر عمر و سلطنت امیر دوست محمد خان - حرکت امیر بطرف هرات - حکمران کابل سردار محمد علی خان نواسه امیر - وصول مژده فتح هرات بکابل - چراغان بازارهای شهر و بالا حصار

در سال ۱۲۵۸ هجری قمری چینیکه امیر برای گذرانیدن فصل زمستان عازم جلال آباد می شد، نواسه اش سردار محمد علی خان پسر سردار شیرعلی خان را به حکومت کابل منصوب نمود.

چون بوی اطلاع رسید که سردار سلطان احمد خان که در هرات حکومت علیحده قایم کرده بود، بفکر حمله بر فراه می باشد، جمعی از رجال را فوری برای حرکت به آن سمت معین کرده و خود از عقب ایشان و به عجله تمام جانب کابل حرکت کرد.

سردار محمد علی خان حاکم کابل با سپاه و لشکر در سیاه سنگ به استقبال برآمد. امیر در روزهای عید فطر سال مذکور بکابل واصل شده و ده مزنگ را لشکرگاه خود قرار داد و در مدت ۱۷ روز توقف مشغول تهیه و تدارک سپاه خود بود.

حرکت امیر از کابل بطرف قندهار و از آنجا جانب فراه و هرات تفصیل زیاد دارد که بعلت خارج بودن موضوع از همه آن صرف نظر می کنیم. هکذا موضوع محاصره طولانی هرات و واقعات مربوطه آن از حدود این اثر خارج است تا اینکه بالاخره با حوصله و تدبیر و استقامت امیر شهر مذکور فتح می شود و بحیث آخرین کارنامه امیر موصوف در تاریخ دوره سلطنت او ثبت می گردد.

وصوله مژده فتح هرات به کابل مسرت بی پایانی تولید کرد و به امر سردار محمد علی خان بازارها را چراغان کردند و بصورت شادیانه سیصد و یک توپ زدند و آتش بازی در دادند. مرزا یعقوب علی خانی در جلد اول: «پادشاهان متأخر افغانستان»، درین مورد می نویسد:

«به مجرد خبر فتح هرات نقاره خانه ها به صدا در آمد و امر به چراغان شد و جمیع شهر کابل در کوچه و بازار و کوه ها اسباب آتش بازی و چراغان برپا گردید. و تمامی بازارها مملو از شال و کمخواب و زربفت و اسباب زری و فرش های اعلا زیب و زینت داده شد و توپ های آتش فشان سیصد و یک توپ شادیانه می زدند

و چنان اسباب عیش و نشاط برپا بود که گویا کابل به عمر ندیده بود. خود بندگان سردار با سرکردگان و بزرگان شبها داخل شهر و بازار شده با لطف و محبت و زبان خوش و شفقت پدرانه با مردم خورد و بزرگ رفتار می کردند و از خوان احسان برکرانش ملکی و جنگی صبح و شام طعام تناول می کردند و فقیر و بی نوا صاحب نوا می شدند و بهر شخصی که می رسیدند از شاه و گدا الفت کنان می گذشتند. چنانچه بهمین منوال هفت شبانه روز چراغان، مأمور بود و داد عیش می دادند و بعیش و عشرت نشسته بودند.^۱

وفات امیر دوست محمدخان:

چهارده روز بعد از فتح هرات امیر دوست محمدخان بعمر ۷۲ سالگی بتاريخ ۲۱ شهر ذی حجه ۱۲۷۹ مطابق ۹ جون ۱۸۶۳ پدرود حیات گفته و در جوار آرامگاه حضرت خواجه عبدالله انصاری دفن شد

^۱ [لینک دسترسی به جلد اول و دوم کتاب «پادشاهان متأخر افغانستان» در آخر این کتاب گذاشته شده است.]

دوره اول سلطنت امیر شیرعلی خان

(۱۲۷۸ تا ۱۲۸۴ / ۱۸۶۲ تا ۱۸۶۶ م)

امارت امیر محمدافضل خان ۱۲۸۳ تا ۱۲۸۴ - امارت امیر محمداعظم خان ۱۲۸۴ تا ۱۲۸۵ - دوره دوم سلطنت امیر شیرعلی خان از ۱۲۸۵-۱۲۹۶ (۱۸۶۸ تا ۱۸۷۸ م)

سردار شیرعلی خان یکی از پسران امیر دوست محمدخان که مادرش خدیجه دختر حاجی رحمت الله خان پولپزائی بن حاجی دریاخان وزیر عصر شاه شجاع بود بعد از وفات امیر دوست محمدخان بتاريخ روز جمعه ۲۲ ذی حجه ۱۲۷۹ در هرات بیادشاهی رسید و در مسجد جامع هرات بیعت مردم بوی آغاز یافت

همای دولت پاینده قسمت از لیست

وصی دوست محمد امیر شیرعلی است

امیر شیرعلی خان بحیث وارث تخت و تاج پدر، پادشاهی خود را اعلان کرد ولی برادران او چه آنهایی که درین فرصت در هرات بودند و چه آنانی که در ولایات افغانستان حکومت و جاگیر داشتند، هرکدام به نحوی خود را ذیحق دانسته و بفحوای نیات باطنی به تک و پو افتادند.

شرح مخالفت برادران و برادرزاده گان امیر که داستانی است طولانی و از نظر مصالح مملکت بسیار رقت انگیز از چوکات مرام این اثر بیرون است. در این میان فعالیت های سردار محمداعظم خان و سردار محمدافضل خان و سردار محمدامین خان و پسران سردار محمدافضل خان (سردار عبدالرحمن خان) و سردار محمدامین خان (سردار محمداسماعیل خان) بیشتر جلب نظر می کند.

کابل و بالاحصار که حلقه اساسی تحقیقات این اثر را تشکیل می دهد درین فرصت در دست سردار محمدعلی خان پسر امیر شیرعلی خان بود که بحیث حاکم در اینجا

و نقاط ماحول آن حکومت می‌کرد و امیر شیرعلی‌خان به او و حوزه حکومت او امیدواری زیاد داشت.

کابل از امیر شیرعلی‌خان بحیث پادشاه و جانشین امیر دوست‌محمدخان استقبال گرمی بعمل آورد ولی به نحوی که اشاره کردیم فعالیت‌های برادران و برادرزاده‌گانش چه در جنوب (علاقه زرمت و کرم) چه در شمال (صفحات شمال هندوکش) چه در جنوب غرب (قندهار و قلات) امیر را طوری مشغول ساخت که با تمام آرزوهای پیش روی مصدرکار حسابی شده نتوانست و حتی در اثر همین مخالفت‌های خاندانی در اثر کشته شدن پسر و برادر عینی اش سردار محمدامین‌خان و سردار محمدعلی‌خان در زیر نظرش در میدان کج باز طور صدمه روحی برداشت که از امور کشور داری دست کشید و در گوشه‌ئی در قندهار منزوی شد.

ازین روز به بعد فعالیت‌های برادران و برادرزاده‌گان امیر شدت یافت و تا روزیکه مجدداً به تخت امارت به بالاحصار کابل می‌رسد یک دوره تقریباً سه و نیم ساله می‌شود که برخی مأخذ آنرا بصفت دوره فتور یاد کرده اند و در طی آن در حالیکه امیر شیرعلی‌خان ابتدا منزوی و بعد در فعالیت بین قندهار و هرات و قلات دید می‌شد.

اول سردار محمدافضل‌خان و بعد سردار محمداعظم‌خان یکی بعد وفات دیگری در اثر تشبثات خود و خصوصاً در اثر فعالیت‌های خستگی ناپذیر سردار عبدالرحمن‌خان بن سردار محمدافضل‌خان به امارت کابل می‌رسند و دوره پادشاهی این‌ها ولو بسیار کوتاه و مختصر بود باز هم در ذیل امیران خاندان محمدزایی جا می‌گیرند.

امارت دوم امیر شیرعلی‌خان از ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۶ ده سال کامل دوام می‌کند و نسبت به دوره اول امارت به مراتب مجال اجرای یک سلسله کارهای مهم ملکی و نظامی و اجتماعی و فرهنگی و عمرانی به او دست می‌دهد که امارت وی را از امارت سایر شاهان و دودمان محمدزایی متمایز می‌سازد.

امیر شیرعلی‌خان آرزوی کار و آرزوی خدمت گذاری بسیار داشت و بسا کارهای

مفید هم انجام داد. ولی از داخل و از نفس خاندان مصیبت‌های خاندانی پیوسته بروی فشار آورده رفت. وفات ناپهنگام ولیعهد عبدالله جان داغ کشته شدن سردار محمدعلی خان را تازه کرد و مخالفت‌ها و بی‌اطاعتی‌های پسر بزرگش سردار محمدیعقوب خان و حبس و توبیخ او، وی را روحاً زجر می‌داد.

سیاست‌های رقابت آمیز بیگانگان، نقشه‌های مخفی سیاست فاروردپالیسی انگلیس و عدم اعتماد آنها از یکطرف و تظاهر میان تهی دوستی روسیه تزاری از جانب دیگر، امیر را در یکنوع خلاء سیاسی وارد کرد که بدون صواب دید و مصلحت‌جوئی اعیان و کابینه و رجال معتمد با اینکه قدرت نسبتاً کافی برای مقابله پیش‌آمدهای احتمالی در دست داشت بالاخره در سال ۱۲۹۶ در اثر خبر تمرکز و تجاوز قوای فرنگی از سرحدات پسرش سردار محمدیعقوب خان را که فشار حبس سیاه‌خانه کوفته و خسته و کم بین ساخته بود رها ساخته بکابل گذاشت و خود روانه مناطق شمال هندوکش شد و چون وعده‌های موهوم روس هم نقش بر آب شد در منتهای افسردگی خیال و خاطر به مرض نقرص که از سابق داشت دچار شده و بتاريخ ۲۹ صفر ۱۲۹۶ هـ.ق. (فروری ۱۸۷۹ م) در مزارشریف وفات یافت و در جوار روضه مبارک حضرت شاه ولایت‌ماب پهلوی برادرش سردار محمداکبرخان مدفون شد.

رویدادهائی که در این دوره ارتباطی مستقیم به بالاحصار و شهر کابل دارد در ذیل مفصل‌تر شرح داده می‌شود.

وصول دو فرمان ذریعه چاپار به کابل - خبر فوت امیر دوست‌محمدخان و پادشاهی امیر شیرعلی خان:

دامنه خوشی و چراغان کابل مربوط به مژده فتح هرات هنوز به پایان نرسیده بود که سوار چاپار دو فرمان از هرات به کابل آورد که یکی حاکی از فوت امیر دوست‌محمدخان و دیگری حاوی مژده پادشاهی پسرش سردار شیرعلی خان بود. سردار محمدعلی خان حاکم کابل که نواسه پادشاه متوفی و پسر پادشاه جدید بود فرمان مربوط به خبر پادشاهی پدرش را فی‌الوقت مخفی نگه داشته متن فرمان مربوط وفات جدش امیر دوست‌محمدخان را به اهل دربار و اهالی شهر کابل آشکار ساخت و سه روز گلیم فاتحه خوانی انداخت و مسرت اهالی بالاحصار و شهر کابل

دفعه‌تاً به غم و سوگواری مبدل شد.

سپس در اثر افشای متن فرمان دیگر چون مراتب پادشاهی امیر شیرعلی خان آشکار شد مردم دوباره به خوشی گرائیدند و به امر سردار محمدعلی خان باردیگر بازارها سه شبانه روز چراغان شد و آتش بازی زیاد در دادند.

نقشه سردار محمد اعظم خان و عجله اشغال کابل:

باز از چند روزی از چراغان و جشن و خوشی اهالی کابل نگذشته بود که خبر حمله سردار محمداعظم خان موجب تشویش و نگرانی گردید.

همه می‌دانیم که بعد از اعلان پادشاهی امیر شیرعلی خان برخی از برادران که در هرات حاضر بودند، منجمله سردار محمداعظم خان ازین پیش‌آمد در دل خوش نبوده و به بهانه‌ها و سرعتی که شرح آن اینجا خارج موضع است قبل از حرکت امیر شیرعلی خان خود را از راه هزاره جات به زرم‌ت که جاگیر او در زمان شهزادگی اش بود رسانید.

چون نقشه او این بود که قبل از وصول امیر شیرعلی خان به کابل خود را به این شهر برساند. بنابر برخی روایات از راه لوگر و بنابر برخی دیگر از راه جلال‌آباد خود را به خوردکابل رسانید. درین هم شبهه‌ی نیست که سردار محمدعلی خان پسر امیر شیرعلی خان حکمران شهر با صغر سن به شدت علیه عمش مقابله نموده و نگذاشت که کابل سقوط کند.

نحوه آمادگی حاکم شهر و صورت مقابله او و عمویش را منابع با کمی اختلاف شرح داده‌اند. بنابر برخی منابع سردار محمدعلی خان قوایی مرکب از غلجایی‌ها و کابلی‌ها و قزلباش‌ها به سرکردگی ارسلان خان غلجایی علیه او به لوگر فرستاد و بنابر نگارش برخی منابع دیگر حکمران کابل سردار فتح‌محمد خان را علیه او به خوردکابل اعزام نمود. باری چون به این جزئیات اصلاً کاری نداریم و شرح آن از مرام این اثر خارج است، در نتیجه سردار محمداعظم خان بکابل داخل شده نتوانست و به زرم‌ت مراجعت کرد و این موفقیت باعث شد که بحکم حاکم وقت، کابل و بازارهای آن مجدداً چراغان شود.

داخل شدن امیر شیرعلی خان به سواری فیل به کابل - استقبال سردار محمدعلی خان از پدرش یا در پای کوتل التمرور یا در قلعه قاضی - استقبال سپاه و اهالی کابل از امیر شیرعلی خان در حدود دهبوری - سلامی سپاه فیر توپ - اعطای سه ماهه تنخواه به افواج - احوال پرسى امیر شیرعلی خان به اهالی کابل شادباش زن‌ها از روی بام‌ها - داخل شدن امیر شیرعلی خان در بالاحصار - فیر یکصدویک توپ شادیانه از توپ‌خانه بالاحصار - فاتحه‌گیری امیر دوست‌محمدخان مدت سه روز - چراغان شهر کابل مدت سه شبانه روز - در دادن آتش بازی فراز کوه‌های شیردروازه و آسه‌مائی

بعد از وفات امیر دوست‌محمدخان چون سردار شیرعلی خان از پسرانش خویش را پادشاه خواند، حکومت هرات را به شهزاده محمدیعقوب خان و جرنیل فرامرزخان سپرده بعد از مختصر توقف پنج روز در قندهار (در اینجا برادرش سردار محمدامین خان حکومت می‌کرد) بعجله به قصد کابل طرف غزنی حرکت کرد و برای رفع مخالفت‌های برادرش سردار محمداعظم خان سری به زرم‌ت زد.

راه حرکت امیر بطرف کابل در مأخذ کمی فرق دارد و صورت پذیرایی او از طرف پسرش سردار محمدعلی خان حاکم کابل و اهالی شهر کمی فرق می‌کند.

امیر بنابر برخی منابع از راه کوتل التمرور وارد لوگر شد و بنابر برخی منابع دیگر شهزاده و افسران و قوای نظامی و اهالی شهر کابل در قلعه قاضی و در حدود دهبوری از وی استقبال بعمل آوردند. چون در این اثر به رویداد های کابل و بالاحصار اهمیت کامل داده شده و می‌شود، اینجا به شرحی که میرزا یعقوب‌علی خانی در کتاب «پادشاهان متأخر افغانستان» در این مورد داده است، بیشتر جای می‌گذاریم.

طبق مندرجات این کتاب، سردار محمدعلی خان پسر امیر حاکم شهر کابل با ماموران ملکی و افسران نظامی و اهالی شهر کابل به استقبال درآمد. شهریان کابل از دروازه شهر تا حوالی دهبوری و لشکریان و افسران با حاکم خود تا حدود قلعه قاضی پیش رفت و قرار هدايات قبلى در جاهای معین صف کشیدند. عندالورود پادشاه یکصد و یک فیر توپ شادیانه زده شد. در داخل شهر زن‌ها و دخترها روی بام‌ها

برآمده و با نعره‌های شادباش از وی استقبال بعمل می‌آوردند. امیر شیرعلی خان به سواری فیل داخل کوچه‌ها و بازارهای شهر شده در حالیکه با خورد و بزرگ ابراز لطف و محبت می‌کرد وارد بالاحصار شد و در آن قلعه تاریخی بر تخت نشست و چون موضوع فاتحه‌گیری پدرش در پیش بود، اول مدت سه روز به فاتحه‌گیری مشغول شد و بعد بمناسبت تخت نشینی او بالاحصار و تمام شهر باردیگر چراغان و آینه بندان شد و آتش‌بازی‌های زیاد شبانه روی کوه‌های شیردروازه و آسه‌مائی در می‌دادند. چون نقل متون را در مواردی که موجود باشد همیشه گرفته ایم، اینک به نقل این رویدادها از جلد اول «پادشاهان متأخر افغانستان» می‌پردازیم:^۱

«سرکار ذوالاقتدار از حدود کرم و زرمیت واپس مراجعت کرده عازم لشکرگاه شدند تا اینکه در غزنین بلشکرگاه ملحق شدند و روز دیگر توقف فرموده روز سوم از آنجا حرکت کرده با لشکره مور و ملخ عازم دارالسلطنه شهر کابل گردیدند تا اینکه در منزل قلعه قاضی رسیدند و بکمال شوکت و فرود آمدند. از اینطرف شهر کابل سردار محمدعلی خان با بزرگان کابل امر نمودند که از خورد و بزرگ و شاه و گدا علما و فضلا اعزه و اشراف تجار و غیر آن از پیر و جوان فردا صبح از شهر بیرون به استقبال برآمده در حدود ده‌بوری صف بسته ایستاده شوند و انتظار ورود سرکار شه‌ریار والاتب‌ار باشند و هرکس بدرجه استاد از جاده خود تجاوز ندارند. بعد از آن خود بندگان عالی و جمیع افسران نظامی و ملکی بشرف حضور بندگان عالی مشرف شده در قلعه قاضی به قدم‌بوسی رسیدند و سرافرازی حاصل کردند و از حضور بجهت استقبال فردا مرخص شدند که فردا بر ورود پادشاه سرشته افواج نظامی و ملکی را نموده هر یک را بقاعده و قانون درست بدارند و لشکر نظامی را بیک جانب و مردم فقراء را بدیگر طرف ایستاده چنانچه وارد کابل شدند و فردا صبح از دروازه شهر الی ده‌بوری صف‌آرایی کرده لشکر نظامی را با توپ‌خانه بیک جانب امر فرمودند و سرکردگان و افسران نظامی هر یک فواج را مکمل و مسلح ایستاده کرده انتظار ورود سرکار والاتب‌ار را می‌کشیدند و از طرف دیگر جمیع بزرگان کابل علما و فضلا و قاضی و قضات و تجار و غیر آن و اتفاقاً هر طایفه به مرتبه و جای خویش ایستادند و باقی زن و مرد از کوچک و بزرگ درون

^۱ جلد اول از صفحه ۴۸ تا ۵۰ تألیف میرزا یعقوب علی‌خانی طبع انجمن تاریخ

شهر کوچه و بازار و بام مملو به تماشای دیدار پادشاه خود ایستاده انتظار می بردند تا اینکه پادشاه قوی شوکت و سرکار ذوی الاقتدار و شهیار عدالت پرور با دبدبه و اژدها و شوکت دارائی و صولت بهرامی سوار فیل کوه پیکر شده عازم کابل گردیدند چون به نزدیک افواج کابل رسیدند از دو جانب افواج سلامی گرفتند و توپ های آتش فشان آتش فشانی کرد، زمین را بلرزه درآوردند و گوش فلک را کر ساختند تخمیناً نیم ساعت آواز توپ عالم را فراگرفته و روز روشن را چون شب تار ساختند خود سردار عالی مقدار با هزاران شوکت جمشیدی و صولت بهرامی چون شیر ژیان در پیشروی سپاه مکمل و مسلح ایستاده داخل سلامی بودند چون از سلامی فارغ شدند و هوا از دود توپ و تفنگ روشن شد سرکار باوقار و شهیار بلند اقبال خرامان خرامان نزدیک افواج ظفر شکوه آمده با یک یک از افسران و سپاهی محبت پدري و الفت برادری احوال پرسي کرده می گذشت و بزبان التفات نوازش می فرمودند خصوص اشخاصی که در آمدن سردار محمداظم خان بجنگ کابل برکاب سردار عالی سردار محمدعلی خان خدمت و جانفشانی نموده بودند با هر یک از آنها مهر و محبت می ورزیدند و سرکردگان شان را به منصب های بزرگ سرافزار می ساختند و با سردار عالی سفارش می نمودند.

چنانچه سه ماهه مطابق تنخواه انعام فرمودند که به کل افواج کابل بدهند تا اینکه از افواج نظامی گذشتند و نوبت به فقراء و اشخاص ملکی رسید. جمله بزرگان را بحضور طلب کرده از علما و فضلا و قاضی و غیره اشخاص تجار و اهل کسبه با هریک جداگانه نوازش پدري و مهر برادری نموده فرمود که بندگان سرکار از کمال صداقت شما بسی خورسندم زیرا که وصیت امیر کبیر را بجا آوردید و با فرزندم سردار محمدعلی خان پدري گردید مختصر کلام چون از مردم فقرا هم آسوده خاطر شدند وارد شهر کابل گردیدند و ملاحظه فرمودند که جمیع بازارها مملو از مردم خصوص در بام ها که از عیال ها جای حرکت کردن باقی نمانده از خرد هفت ساله تا بزرگ کهن سال و سال خوردگان کل هم انتظار ورود پادشاه را داشتند. چنانچه پادشاه رعیت پرور قدم بقدم ایستاده با خرد و بزرگ زن و مرد بزبان محبت احوال پرسي و دل جوئی و شفقت پدرا نه نموده می گذشتند و از هر کدام دعا و فاتحه می گرفتند و به آواز بلند مبارک باد می شنیدند و از حضور سردار عالی جمیع مردم

فقرا رضامندی می داشتند و در مقابل رضامندی فقرا سرکار بلند اقبال نوازش و مرحمت پدری می فرمودند و بزبان گهربار اظهار می کردند که سال خوردگان شما پدر و مادر و جوانان شما برادر و همشیره و کودکان شما فرزند پادشاه می باشند باری بهمین منوال مرحمت و مهربانی کرده قدم بقدم می گذشتند و با مردم تکلم می کردند و می فرمودند که تولد پادشاه بولایت شما و به مرتبه سلطنت رسیدن تمامی به همین ولایت جمیع شما مردم کابل دولت شریک و شادی شریک و اقوام پادشاه خود می باشید. تا اینکه دا خل بالاحصار شدند و در باغ سلطانی بر تخت موروثی برقرار گردیدند. گویا از گرفتاری مردم و بازدید سپاه و فقراء نماز عصر شده بود و بوجود مبارک سرکار حرکتی باقی نمانده بود و از بسیاری آنکه از چاشت تا عصر با خلق خدا تکلم نموده اظهار شفقت فرمودند لذا چون بفتح و فیروزی آسوده خاطر گشتند ثانی بامر سردار عالی مقدار یکصد و یک توپ گاوی توپخانه بالاحصار شادیانه زدند و دیگر ساز و سرود و نقاره خانه را معطل کردند و بوقت دیگر وعده دادند و مرحمت فرمودند که امیر کبیر پادشاه بزرگ ما و شما بود چهل سال پادشاهی کرد از پدر مهربان تر بود امروز بامر خداوند و تقدیر ازلی وفات کردند سزاوار آنست که اول فاتحه آن پادشاه بزرگ که به او شما غنیمت بود گرفته شود و خود را خاطر جمع سازیم و ارواح پادشاه بزرگ خود را از خود خوشنود و خرسند گردانیم بعد از آن رجوع خرسندی و خوشوقتی داریم بعد از آن امر کردند که فردا باید فاتحه گرفته شود

این بود که فردا فوج فوج از سپاه و فقراء بجهت فاتحه می آمدند و فاتحه داده می رفتند تا مدت سه روز بهمین احوال مردم شهر کابل از خرد و کلان و قاضی و قضات و علما و فضلا و اهل کسبه صنف صنف، فوج فوج طایفه بطایفه می آمدند و بحضور بندگان اقدس فاتحه می دادند و باز گشته می رفتند. بهمین منوال افواج نظامی بولک بولک فوج فوج بحضور آمده و فاتحه می داند و مرخص می شدند.

روز سوم مردم شاه و گدا را طعام داده از خوان احسان شهپیار بهره مند شده می رفتند و نماز عصر روز مذکور اسباب غم برچیده شده و روز دیگر اسباب عیش و نشاط، گسترده گشت. بعد ازان بامر سردار دلاور سه روز امر به چراغان و ساز و سرود فرمودند و نقاره خانه ها به صدا در آوردند و هر شب تا صبح آتش بازی های

رنگ رنگ افروخته گشت کوچه و بازار در و بام باقی نماند که شب تا صبح از چراغان و آتش مملو نبود اضافه بر آن کوه آسمایی و شیردروازه که دو جانب شهر کابل است از آتش بازی و چراغان گویا دو کوه آتش بود و مردمان کابل از ذوق بسیار و خرسندی بیشمار چنان آتش بازی و چراغان برپا کرده بودند که عمری کابل ندیده بلکه نشنیده بودند.

مختصر کلام سه شبانه روز چنان خرسندی جشن خسروی در جمیع شهرهای افغانستان برپا بود که چشم بیننده ندیده بود و فلک از مشاهده آن همه عیش و سر و در شک می برد.

تشویش خاطر امیر شیرعلی خان از ناحیه برادران و برادر زادگان - انزوا و کناره گیری موقتی از امور سلطنت در سال ۱۲۸۳ - سردار ولی محمدخان حکمران کابل:

تشویش امیر شیرعلی خان از ناحیه برادرانش از همان دقایق اول پادشاهی در هرات شروع شده و مخالفت های با همی برادران و مقابله با آنها در تمام سال های اول سلطنت او را بخود مشغول نگه داشت. نقشه هایی سردار محمدافضل خان برادر بزرگ و حاکم ترکستان، تشبثات پیهم سردار محمداعظم خان از جنوب و شرق و از داخل و خارج و فعالیت های برادرزاده اش سردار عبدالرحمن خان بن سردار محمدافضل خان و منحرف شدن مکرر برخی دیگر از برادران و برادرزادگان در مواقع و جاهای مختلف کار را بجایی رسانید که نه تنها یک دفعه باعث سقوط سلطنت او شد، بلکه در اثر جنگ معروف کج باز (۹ محرم ۱۳۸۲) که در آن ناظر مقابله کشته شدن سردار محمدامین خان برادر و سردار محمدعلی خان پسرش بود، طوری بوی صدمه روحی رسید که در قندهار در باغ سردار محمدامین خان مدت تقریباً هفت ماه منزوی شده و تقریباً ترک دنیا اختیار کرد.

بدین مناسبت تاریخ سلطنت امیر شیرعلی خان را به دو دوره تقسیم می کنند: از ۱۲۷۹ تا ۱۲۸۲ و ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۹ در فاصله این دو دوره فاصله سه سال (از ۱۲۸۲ تا ۱۲۸۵) زمانی است که در نیمه اول آن سردار محمدافضل خان و در نیمه دوم آن سردار محمداعظم خان به کمک برادرزاده اش سردار عبدالرحمن خان به

پادشاهی می‌رسد. ولی در موازات آن امیر شیرعلی خان در ساحه‌ئی بصورت نیم دایره از قندهار تا هرات و بلخ در فعالیت دیده می‌شود تا اینکه بعد از برادران باردیگر مجدداً تخت و تاج کابل را احراز می‌کنند.

در طی سال ۱۲۸۱ حینی که برادرش سردار محمدامین خان آهنگ مخالفت در قندهار ساز کرد، امیر شیرعلی خان سردار محمودلی خان را به حکومت کابل تعیین نموده و عصمت‌الله خان و ارسال خان جبارخیل غلجائی را هم برای تقویت و هم برای مراقبت وی در مرکز مملکت گذاشت و خود عازم سمت قندهار شد تا فتنه سردار محمدامین خان رافرو نشاند و در نتیجه جنگ مشهور (کج باز) و کشته شدن برادر و پسرش سردار محمدامین خان و سردار محمدعلی خان در اثر اضطراب شدید روحی در قندهار منزوی شده و از سلطنت دست کشید. این پیش آمد طبعاً مخالفان او سردار محمدافضل خان و پسر اخیرالذکر سردار عبدالرحمن خان و برادرش سردار محمدعظیم خان را در صفحات شمال به فعالیت آورد و حتی سبب شد که سردار محمودلی خان حاکم کابل هم از وی رو بگرداند و به گروه مخالفان ملحق شود.

حاکم کابل می‌خواست که در آن هنگامه او هم جایگاه و قدرتی بیشتر فراهم کند. لذا به تک و پو افتاده می‌خواست از راه بذل مال و اعطای پول دم و دستگاه جداگانه و طرفدارانی پیدا کند. ولی امیر شیرعلی خان که تازه از عالم انزوا برآمده و مجدداً بفکر مسولیت‌های پادشاهی خود افتاده بود، قوائی به سرکردگی صفدرعلی خان قزلباش از قندهار بکابل فرستاد. در نتیجه ولی محمدخان حاکم شهر توان مقابله را در خود ندیده از بالاحصار خارج شد و در باغ علیمردان خان در جای سردار زکریا خان اقامت گزید و بادسته‌یی که در حدود ششصد نفر می‌رسید از خود به مدافعه پرداخت و در انتظار حوادث نشست. زیرا می‌دانست که از طرف شمال سردار محمداعظم خان و سردار عبدالرحمن خان و از طرف جنوب غرب خود امیر شیرعلی خان آمادگی برای مصاف همدیگر دارند.

بدین ترتیب کابل در میان دو دسته مدعیان سلطنت منتظر سرنوشت خود بود و قوای پیشدار دو طرف مخالف از جناح بامیان و غزنی پیش آمده می‌رفت. امیر شیرعلی خان عقب صفدرعلی خان فوری دسته سپاه دیگر به سالاری پسرش سردار

محمدابراهیم خان و جنرال شیخ میر به اتفاق سردار محمدرفیع خان فرستاد. ولی چون شخص اخیرالذکر در موضوع غائله جنگ (کج باز) متهم بود، از امیر دل خوشی نداشته، عندالورد به کابل نزدیک بود که به همکاری سردار ولی محمدخان و سردار محمدرفیع خان واقعه‌ئی به نقص امیر شیرعلیخان و به نفع سردار محمدافضل خان رخ دهد. ولی به موقع پسر امیر سردار محمدابراهیم خان و جنرال معیتی او شیخ میر دو نفر مخالف را به دام آورده، سردار ولی محمدخان را محبوس و سردار محمد رفیع خان را خانه نشین ساختند.

جنگ در حوالی کابل:

حینی که قوای سردار محمداعظم خان و سردار عبدالرحمن خان وارد غوربند شد سردار محمدابراهیم خان پسر امیر شیرعلی خان بیست و دو فوج پیاده هشتصدی را که در دارالسلطنه کابل حاضر بود به دو دسته تقسیم کرد. یا زده فوج آنرا با چند ضرب توپ و جمعی از سواران درانی و غلجایی و قزلباش به سرکردگی سردار فتح محمدخان و جنرال میرحیدرخان از راه کوهستان مأمور توت‌مدره و کوتل چرنک ساخت و یا زده فوج دیگر را با خود گرفته عازم قلعه قاضی شد تا از هر راهی که قوای مخالف یا از طریق کوه‌دامن یا از راه سرچشمه بر کابل حمله کند با وی درآویزند.

مقارن همین زمان دسته دیگر از طرف امیر شیرعلی خان با جمعی از سرداران که در آن میان سردار جلال‌الدین خان و سردار محمداسماعیل خان هم شامل بود به سالاری سردار محمدشریف خان که بوی انتظام امور ملکی و نظامی کابل هم تفویض شده بود به شهر نزدیک شد. پسر امیر شیرعلی خان و قوای تازه وارد در حدود ارغنده بهم مواجهه شده، سردار محمدشریف خان به تقاضای عهده‌بزرگی که بوی سپرده شده بود، پس از مشوره با پسر امیر به این فکر رسیدند که عجلتاً تمام قوای خود را ازین جناح به کابل بکشند و بعد از معاینه جناح توت‌مدره کوشش کنند که در صورت امکان از جنگ و خون‌ریزی جلوگیری بعمل آید و هر مخالفتی که در بین پسران امیر دوست محمدخان باشد به صلح و صلاحیت فیصله شود.

برهم خوردن نقشه و مذاکرات صلح - پیش رفت سردار عبدالرحمن خان از راه دوده مست و کاریز میر بطرف کابل - داخل شدن قوای آنها از راه افشار نانکچی و ده مزنگ به کابل - تقرر سردار محمداعظم خان در اندرابی - محاصره شدن سردار محمدابراهیم خان در قلعه بالاحصار:

روی این تصمیم حکمران جدید کابل سردار محمدشریف خان و سردار محمدابراهیم خان و قوای معیتی آنها به شهر مراجعت کرد. حکمران در بالاحصار و در باغ شاه جای گرفت و سردار محمدابراهیم خان در باغ مرحوم سردار غلامحیدرخان مسکن گزید. سردار محمدشریف خان فوری از جناح دیگر قوای مربوط خود از تتم دره دیدن کرده و سعی کرد قضیه را به رضائیت طرفین به نحوی حل کند که سردار محمدافضل خان از نظربندی رها شده، کمافی السابق حکمران ترکستان باشد و امیر شیرعلی خان به پادشاهی خود به تخت کابل برگردد. ولی چون امیر شیرعلی خان به این موافقتها حاضر نشد بلکه بیشتر متغیر گردید و خود بفکر لشکرکشی به سمت کابل برآمد. سردار محمداعظم خان و سردار عبدالرحمن خان از حوالی چاریکار فوری در صدد حمله بر کابل برآمده و صاعقه آسا از راه کاریزمیر و دوده مست خود را به اولین دهکده دند کابل به قلعه افشار رسانیدند و سرعت برق داخل شهر شده سردار محمدابراهیم خان را به بالاحصار در محاصره گرفتند. سراج التاریخ شرح این محاصره را چنین می نویسد:

«چون نه روز از محاصره گذشت از جمله بزرگان کابل که نزد سردار محمداعظم خان شده بودند حافظ جی و سردار شادوله خان و میرزا عبدالرزاق خان مستوفی در بالاحصار نزد سردار محمدابراهیم خان رفته او را با جنرال شیخ میر بیم نشان داده دروازه بالاحصار را بکشودند و جنرال شیخ میر نزد سردار محمداعظم خان شده قبول اطاعت کرده، سردار محمدابراهیم خان در حرمسرای پدرش امیر شیرعلی خان درآمد با زنان نشست و بالاحصار مفتوح شده، سردار محمدابراهیم خان از جای سردار عبدالغنی خان برخاسته داخل بالاحصار گشت و بدر حرمسرا رفته سردار و محمدابراهیم خان را تسلی و دلجوئی داده بیرون کشید و بعد سردار عبدالرحمن سرتیپ سکندر خان را با پنج بیرق خاصه دار نزد عمش به حفاظت بالاحصار گماشته خود با تمامت سپاه از کنار ده مزنگ کوچ داده در میدان

سیاه‌سنگ فرود گردیده اقامه‌گزید و صد تن جدید نوکر نگاهداشته بزیر دست عبدالرحیم‌خان مقرر کرده تمام امور را بوی سپرد و میر محمدحسین‌خان را نیز نوکر گرفته بنویسندگی او تعیین کرد و چهل و پنج روز در آنجا بسر برد.

بالاحصار کابل در دست سردار محمداعظم‌خان و سردار عبدالرحمن‌خان -
مقابله امیر شیرعلی‌خان و سردار عبدالرحمان‌خان در سیدآباد وردک - شکست
امیر شیرعلی‌خان فتح سردار عبدالرحمن‌خان و سردار محمداعظم‌خان - داخل
شدن سرداران فاتح مجدداً در بالاحصار - پذیرائی اهالی کابل:

چون امیر شیرعلی‌خان از شکست پسرش سردار محمدابراهیم‌خان و فتح کابل و قلعه بالاحصار آگاه شد، در حالیکه سردار محمدافضل‌خان را طور نظربند با خود گرفته بود با قوای مجهز از قندهار به قصد کابل برآمد. سردار عبدالرحمن‌خان پس از ۳۵ روز توقف در سیاه‌سنگ ثلث لشکرش را نزد عمش محمداعظم‌خان در کابل گذاشته و خود با دو ثلث دیگر راه غزنی پیش گرفت. در اثر جنگ شدیدی که بین طرفین در سیدآباد وردک صورت گرفت امیر شیرعلی‌خان شکست کرده به قندهار مراجعت کرد. در اثر این شکست سردار محمدافضل‌خان که در غزنی نظربند بود خود بخود آزاد شد و راه کابل پیش گرفت و پسرش سردار عبدالرحمن‌خان و برادرش سردار محمداعظم‌خان با لشکریان فاتح خود در حوالی میدان جنگ از وی پذیرائی بعمل آوردند و اهالی شهر کابل به اتفاق جمعی از سرداران و بزرگان در حدود چشمه چُنغر از وی استقبال کردند.

باین ترتیب سردار محمدافضل‌خان با برادر و پسرش در حالیکه تعداد زیاد ملکی و نظامی به معیت آنها بود، وارد کابل شده و به اجلال و اکرام زیاد داخل بالاحصار شد.

امارت امیرمحمدافضل‌خان اعلان پادشاهی در بالاحصار کابل روز جمعه اول ما
محرم سال ۱۲۸۳

سردار محمدافضل‌خان پسر بزرگ امیر دوست‌محمدخان حین وفات پدرش در سال ۱۲۷۸ در هرات حکمران ولایت مزارشریف یا به اصطلاح آنوقت حاکم کل ترکستان بود. سردار محمداعظم‌خان برادر عینی او از همان روزهای اول پادشاهی

امیر شیرعلی‌خان در هرات فوری نامه‌های مخفی به وی فرستاده و تشویقش نمود تا فرصت را از دست نداده قبل از اینکه امیر شیرعلی‌خان بکابل مواصلت کند، خود را به مرکز مملکت برساند و تخت پادشاهی را اشغال کند.

به نحوی که جزئیات آن در تاریخ‌های عمومی مسطور است، سردار محمدافضل‌خان علی‌العجالة بکابل نیامد و بعد میان او و امیر شیرعلی‌خان مکاتبه و مقابله‌هایی در حوالی باجگاه و برخی نقاط دیگر صورت گرفت و امیر شیرعلی‌خان با دلداری‌های ماهرانه وی را نظربند ساخت. ولی فعالیت سردار محمداعظم‌خان و مخصوصاً جدیت‌های سردار عبدالرحمن‌خان، امیر شیرعلی‌خان را در نقاط مختلف شکست داده و بالاخره زمینه را برای پادشاهی سردار محمدافضل‌خان در کابل آماده ساخت.

در قطار پیش‌آمدهای غیرمترقبه بالاحصار یکی تخت نشینی و پادشاهی سردار محمدافضل‌خان است که تا چندروز پیش در دست عمال امیر شیرعلی‌خان نظربند و محبوس بود و ناگهان بعد از محاربه سیدآباد نه تنها از حبس رهایی یافت بلکه بحیث یک سردار فاتح در کابل استقبال شده و در قلعه تاریخی بالاحصار با ابهت و جلال خاصی داخل شد. جلوس امیرمحمدافضل‌خان بر تخت پادشاهی روز جمعه اول ماء محرم سال ۱۲۸۳ در بالاحصار صورت گرفت و اعیان و اشراف شهر بوی اطاعت و بیعت کردند و در همان روز در نماز جمعه اسمش در منابر خوانده شد.

و در ذیل یک سلسله مقرری‌ها سردار محمدیوسف‌خان را به حکومت کابل مقرر کرد و سعدالدین‌خان بن قاضی عبدالرحمن قاضی‌القضات را به منصب‌خان‌علوم مفتخر گردانید.

حبس و قتل در بالاحصار:

امیر محمدافضل‌خان به پادشاهی رسید، ولی نه آرام ماند و نه سلطنتش دیر پائید. رجال متنفذی که در کابل بودند با امیر شیرعلی‌خان تار دوانیده هرکدام به حساب خود و جمعی به صورت دسته بندی در صدد امحای امیر محمدافضل‌خان و استقرار مجدد امیر شیرعلی‌خان برآمدند. آنکه درین هیاهو کشته شد سردار

ولی محمدخان و آنکه حبس گردید سردار محمداسلم خان بود. صورت قتل سردار ولی محمدخان بدین قرار بود که امیرمحمدافضل خان وی را در بالاحصار نزد خویش طلبیده و ریسمان ابریشمین در گلویش انداخته خفه اش ساخت.

سعی امیر شیرعلی خان در اشغال کابل - پایان امارت امیر محمدافضل خان - وبا در کابل - وفات امیرمحمد افضل خان - دفن امیر در باغ قلعه هوشمندخان

بعد از اعلان پادشاهی امیرمحمدافضل خان در بالاحصار کابل امیر شیرعلی خان آنی در قندهار آرام نداشته پیوسته در تدارک سپاه و بفکر حمله به کابل بود. ولی از هر طرفی که پیش می آمد سردار عبدالرحمن خان پسر امیرمحمدافضل خان در مقابل او رسیده و نقشه های وی را خنثی می ساخت.

دفعه اول در رمضان ۱۲۸۳ میان امیر شیرعلی خان و سردار عبدالرحمن خان در حوالی سرچشمه مقر تصادم شدید و واقع شد که در نتیجه امیر شیرعلی خان نه تنها شکست کرد بلکه در اثر تعقیب قوای سردار عبدالرحمن خان قندهار را هم گذاشته و نزد پسرش سردار محمدیعقوب خان به هرات رفت و سپس چون از کامیابی هایی که برادرش سردار فیض محمدخان در مقابل سردار محمدسرورخان ابن سردار محمداعظم خان در باجگاه بدست آورده بود، آگاه شد و از راه هرات و بلخ بوی پیوسته و هردو برادر از طریق شمال بکابل علیه امیرمحمدافضل خان لشکر کشیدند ولی بازهم در مقابل دهن دره پنجشیر و گل بهار از سردار عبدالرحمن خان شکست کردند. سردار فیض محمدخان کشته شد و امیر شیرعلی خان مجبور شد از راه پنجشیر جانب بلخ و تخته پل مراجعت کند و سردار عبدالرحمن خان فاتح به کابل برگشت.

چون مقارن همین وقت در کابل وبا پیدا شده بود، امیرمحمدافضل خان هم مصاب شده و سه روز بعد از مراجعت سردار عبدالرحمن خان از جنگ گل بهار به کابل شب جمعه در ماه جمادی الثانی سال ۱۲۸۴ بعد از اینکه یک سال و چند ماه امارت کرد به عمر پنجاه و چهار سالگی از جهان در گذشت و فردا روز جمعه مراسم تدفین و غسل وی در بالاحصار انجام یافته و در دامنه رشته کوه های جنوبی بالاحصار و جنوب شرق شهدای صالحین در باغی که معروف به باغ قلعه

هوشمندخان می‌باشد به خاک سپرده شد.

پادشاهی امیر محمد اعظم خان:

از یک جمعه تا جمعه دیگر کابل بی‌شاه بود. درین هفته مراسم فاتحه خوانی در بالاحصار برپا بود. چون روز جمعه دیگر رسید و فاتحه‌گیری پایان یافت، سردار عبدالرحمن خان پسر پادشاه متوفی اعیان و معاریف شهر کابل را در مسجد جامع جمع کرده و شمشیر و عصای پدر مرحوم خویش را نزد عمش سردار محمد اعظم خان گذاشت و از مردم برای وی بیعت گرفت و همانطور که پدر خود سردار محمد افضل خان را به پادشاهی رسانیده بود، عم خود امیر محمد اعظم خان را هم به امارت رسانید.

اولین کار امیر این بود که قوای به سرکردگی سهراب خان در باجگاه فرستاد تا مبادا امیر شیرعلی خان از آن راه بر کابل هجوم آورد ولی چون سردار عبدالرحمن خان مقابل او به صفحات شمال شتافت، امیر شیرعلی خان خویش را به هرات کشید و سردار عبدالرحمن خان تا حوالی میمنه پیشرفت و همه این نقاط را داخل حوزه امارت امیر محمد اعظم خان ساخت و امیر شیرعلی خان که از طریق شمال متوجه کابل شده نتوانست، پسرش سردار محمد یعقوب خان را به گرفتن قندهار تشویق و اعزام کرد و بعد از اینکه شهر مذکور تسلیم شد خود بدانجا شتافت و از طریق جنوب به کابل هجوم آورد.

سردار شمس‌الدین خان حکمران کابل:

چون امیر محمد اعظم خان از توجه امیر شیرعلی خان بطرف کابل مطلع شد، سردار شمس‌الدین خان بن سردار امیر محمد خان را به حکومت کابل مأمور نمود و خود برای مقابله امیر شیرعلی خان بطرف غزنی حرکت کرد. در صفحات شمال سردار عبدالرحمن خان مصروف محاصره و کشادن قلعه میمنه بود، سردار محمد اسماعیل خان بن سردار محمد امین خان که در جنگ‌های میمنه با سردار عبدالرحمن خان همکاری مؤثری کرده بود، یکسو از سردار مذکور و از سوی دیگر در خفا از امیر محمد اعظم خان آزرده شد و موضوع حبس عمش سردار محمد شریف خان در تخته پل مزار شریف به امر امیر محمد اعظم خان وی را بیشتر

متغیر ساخته بفکر افتاد که از موقع استفاده کرده و بر کابل حمله کند.

بدین ترتیب در موقعی که امیر محمداعظم خان از غزنی برای مقابله امیر شیرعلی خان آمادگی داشت و سردار عبدالرحمن خان تازه میمنه را فتح کرده و در اثر فرمان‌های مکرر امیر محمداعظم خان قهراً بفکر ملحق شدن عمش در نواحی غزنی بود تا مشترکاً علیه امیر شیرعلی خان ترتیبات بگیرند سردار محمداسماعیل خان به تدریج و به سرعت از سردار عبدالرحمن خان جدا شده خود را زودتر به غوربند و کوه‌ها من رسانی و متوجه کابل شد.

سردار شمس‌الدین خان و دفاع بالاحصار - همکاران سردار شمس‌الدین خان جنرال امرالله خان - علی عسکر قرت - نبودن سامان کافی در بالاحصار - توقف لشکریان سردار محمداسماعیل خان در حوالی مرادخانی - محاصره بالاحصار - آتش باری از عقابین - خراب شدن برخی عمارات به ضرب توپ - به تنگ آمدن اهالی قلعه بالاحصار در ظرف پنج روز - فرار میجر محمدکریم خان به حيله از بالاحصار از راه گردنه - کلاه فرنگی و بردن خبر بحران کابل به امیر محمداعظم خان - باز شدن دروازه‌های بالاحصار بعد از هفت روز - نفاذ فتح به نام امیر شیرعلی خان - محبوس شدن سردار شمس‌الدین خان و همکاران وی - اخراج عیال و اطفال امیر محمداعظم خان و متعلقان سردار عبدالرحمن خان از بالاحصار کابل - بالاحصار در دست سردار محمداسماعیل خان برادرزاده امیر شیرعلی خان:

سردار شمس‌الدین خان به مجردیکه از نزدیک شدن سردار محمداسماعیل خان به کابل آگاه شد با همکاران خود جنرال امرالله خان و علی عسکر قرت و دسته محدود سپاهیان خود برای مقابله حاضر شد. ولی چاره‌ئی نداشت جز اینکه در قلعه حصارى شده و از بالاحصار دفاع کند. میرزا یعقوب‌علی خانی در جلد دوم «پادشاهان متأخر افغانستان» چنین می نویسد:

«چون سردار شمس‌الدین خان از ورود سردار که محمداسماعیل خان شنید و با خود و لشکر قلیل خود تاب مقابله و مقاتله ندیده ناچار در بالاحصار خود را حصارى کرد و سپاه قلیلی که در بالاحصار برکاب خود داشتند در اطراف قلعه

تقسیم کردند. لکن چه سود که در بالاحصار اسبابی که سزاوار یکماهه قلعه بندی باشد موجود نمی شد و بی عاقبت بود تا اینکه سردار محمد اسماعیل خان با شان و شوکت و لشکر ظفر اثر و مردم بسیاری از کوهستان که به رکاب شان حاضر بودند بدون خوف داخل شهر کابل شدند و در حدود مرادخانی که نزدیک قلعه محمودخان بود فرود آمدند و خیمه و بارگاه و سرپرده برپا نمودند... خلاصه کلام بعد از اینکه خیمه و سرپرده ها برپا شد و لشکرها جای بجای فرود آمدند، لشکر رکابی را با مردم کوهستان که برکاب وارد شهر شده بودند از حضور مأمور فرمودند که باطراف بالاحصار حد به حد و حدود به حدود سر کرده و سپاهی رفته تقسیم شوند و بالاحصار را چون نگین بمیان گرفته حصار سازند و شرط سپاهی گری بجا آرند و متنفسی را واگذار نشوند. زیرا که لازمه قلعه بندی چنین است خصوص کوهی است در جانب قبله بالاحصار که کوه عقابین و بلفظ دیگر بالا کوه می نامند و سرکوه بالاحصار و پیوسته به دروازه چونی می باشد در آنجا توپ های آتش فشان را بالا کنند و جزایر چیان مهرگن و تفنگ چیان شیرافگن که چشم مور را در شب تار به تیر دل دوز و تفنگ جانسوز می زنند، مقرر فرمایند که باتفاق توپ در همان جا استقامت کرده، عرصه را به مردم بالاحصار تنگ سازند و به ضرب توپ و تفنگ مردم حصار را چون حصار حصار دارند.

چنانچه بعد امر سردار عالی در یک شبانه و روز با ضرب توپ و تفنگ دود از نهادشان برآوردند و احوال زن و مرد حصار را به خرابی رسانیدند. بدرجه پی که قدرت دم زدن و نفس کشیدن باقی نماند و چندین عمارت های عالی بضراب توپ با خاک زمین یکسان گردید و خلق بالاحصار بجان آمدند. از همه افضل آنکه از غله و دانه و اسباب خورا که و انجام قلعه بندی چون عنقا ناپیدا و یک دانه گندم در رکبکشان فلک نایاب. از هر جانب ناامید به دو سه یوم سپاه و فقراء حصار از گرسنگی داد می زدند. چنانچه در روز پنجم قلعه بندی جمیع نفوس قلعه از خورد و بزرگ و سپاه و فقرا به تنگ آمدند و بحضور سردار شمس الدین خان دادخواه شدند. لکن سردار شمس الدین خان که شخص بزرگ کهن سال نامدار بودند، متفکر شده جواب صریح از خجالت داده نمی توانستند زیرا که نه دست ستیز داشت و نه لازم گریز.

بهر حال چون کار بالا حصار بخرابی رسید و عرصه از چهار جانب برایشان تنگ شد. میجر محمد کریم که مقرب حضور سرکار امیر محمد اعظم خان بود، درین وقت بفرمان سرکار در کابل مأمور بودند و در چبوتره کار دار. چون سپاه پیشه و صاحب تدبیر بودند احوال زمانه را دیگرگون و پایتخت کابل را سرنگون دید رجوع به تدبیر خلاصی خود کرده با سردار شمس الدین خان مشورت کرد که کابل از دست رفت و این قلعه بند بگفته مردم چو پای کوتل است و سود نمی بخشد، بخصوص که راهها از چهار طرف مسدود است و بندگان سرکار از رویداد کابل اطلاع ندارند چنانچه فرمان سرکار بسته شده و دو هفته می شود که در کابل نمی رسد بهتر است که این نیازمند در گاه الله را مرخص فرمایند بهر عنوان توانم و ممکن باشد خود را بحضور سرکار در غندی مرسل برسانم و رویداد کابل را عریضه بدارم تا ایرادی برای ما و شما باقی نماند. سردار شمس الدین خان پسندیده و مرخص کرد.

میجر کریم خود را بهمین تدبیر از چنگ دشمن قوی سردار محمد اسماعیل خان رها کرده نجات داد. لهذا هرگاه میجر محمد کریم چنین نمی کرده و بهمین تدبیر فراری نمی شد از حضور سردار محمد اسماعیل خان بدون از مبلغ های کلی و دولت های عظیم نجاتی حاصل نمی کرد.

بهر حال میجر محمد کریم خان شب از بالای قلعه از جانب کلاه فرنگی خوفیه فرود آمده بجانب غندی مرسل روانه شدند. سردار شمس الدین خان که حاکم و قلعه دار بودند هفت شبانه روز بهزار جبر و زحمت بسیار و دست تهی بالا حصار را نگه داری کردند. روز هشتم از لاچاری ترک بالا حصار گفتند.

ظاهر است که هر گاه چنین نمی کردند یکی دو یوم سپاه و فقرا که در قلعه بودند سردار مزکور را محبوس کرده بحضور سردار محمد اسماعیل خان تحفه می بردند و دست آویز نجات خود می کردند. این بود که دروازه های بالا حصار کشاده شد، سردار محمد اسماعیل خان به فتح و فیروزی داخل بالا حصار شدند و نقاره خانه ها را به صدا در آوردند و بنام نامی سرکار امیر شیرعلی خان زدند و سکه و خطبه را هم باسم نامی سرکار ذوی الاقتدار خواندند. بعد از آن عریضه بحضور پادشاه ظل الله فرستادند و شرح رویدادهای خود را از میمنه الی دار السلطنه شهر کابل و تصرف

نمودن کابل به عرض اقدس کماحقه در عریضه درج کردند.^۱

به اساس مندرجات سراج‌التواریخ بعد از اینکه با لاحصار از طرف قوای سردار محمد اسماعیل خان محاصره شد، میر اعظم خان کهستانی با جمعی از همدستان قومی خود بر برج عقابین معروف به برج یک لاغو حمله کرد. محمد رحیم خان بابکر خیل که مأمور محافظه برج مذکور بود، مقاومت نتوانست و یورش آوران او و خاصه دارانش را به زور از برج مذکور کشیدند. در نتیجه رخنه در کار محافظه بالاحصار پیدا شد.

مؤلف «پادشاهان متأخر افغانستان» طوریکه بالا دیدیم، می‌گوید بالاخره سردار شمس‌الدین خان بالاحصار را ترک گفت، اگر نه باشندگان قلعه وی را به سردار محمد اسماعیل خان تسلیم می‌دادند. ولی ملا فیض محمد مدعی است که سردار شمس‌الدین خان و جنرال امرالله خان و علی عسکر خان قرت محبوس گردیدند و سردار فاتح و قوای مظفر او بعد از اینکه داخل بالاحصار شده اند عیال و اطفال میر محمد اعظم خان و بستگان سردار عبدالرحمن خان را از حرم‌سرای بالاحصار بیرون کردند.^۲

فرار امیر محمد اعظم خان شبانگاه از غندی مرسل بین ساعت ۸ و ۱۰ شب ۲۸ جمادی الثانی سال ۱۲۸۵ - یک سال و هشت ماه امارت - پایان امارت امیر محمد اعظم خان:

امیر محمد اعظم خان در غندی مرسل منتظر مرسل مقابله با امیر شیرعلی خان و سردار عبدالرحمن خان هنوز در صفحات شمال بود که سردار محمد اسماعیل خان کابل را گرفته و در بالاحصار نشست و نقاره پادشاهی مجدد امیر شیرعلی خان را از آن حصار تاریخی به صدا در آورد.

امیر محمد اعظم خان به تنهائی توان مقابله را با امیر شیرعلی خان نداشت و کم‌کم لشکریان وی شبانه دسته دسته از او جدا شده بطرف امیر شیرعلی خان می‌رفتند. میجر محمد کریم که صورت فرار او را از بالاحصار بقصد اطلاع دادن رویدادهای

^۱ صفحه ۴۰ تا ۴۲ جلد دوم

^۲ صفحه ۳۰۲ سراج‌التواریخ

کابل به امیر محمداعظم خان شرح دادیم، از ترس اینکه مبادا در راه گر فتار شود ریش و بروت خود را کل کرده در حالیکه خود را به فقیر نمذپوشی تغییر لباس و قیافه داده بود خویش را بغندی مرسل رسانید. رسیدن او به کمپ امیر و نقل اوضاع بحرانی مشعر بر سقوط کابل (در این وقت کابل سقوط کرده بود) امیر محمداعظم خان را مصمم ساخت که خویشرا از میدان جنگ بیرون بکشند. لذا بین ساعت ۸ و ده شب ۲۸ جمادی الثانی سال ۱۲۸۵ با عده محدودی از لشکرگاه خود برآمده و طرف هزارجات فرار کرد و بعد از یک سال و تقریباً هشت ماه دوره امارت او پایان یافت.

حرکت امیر شیرعلی خان به طرف کابل - استقبال سردار محمداسماعیل خان از امیر موصوف در قلعه قاضی - دسته‌های فوجی - استقبال اهالی کابل در بیرون شهر - پذیرائی زنان و اطفال از امیر در کوچه و بام‌های شهر - داخل شدن امیر شیرعلی خان در بالاحصار - باغ شاهی بالاحصار فیر یکصد و یک توپ بصورت شادیانه - زدن نقاره از نقاره‌های بالاحصار

بعد از فرار ناگهانی امیر محمداعظم خان سپاهیان او شبانگاه متفرق شده و راه حرکت بطرف کابل برای امیر شیرعلی خان بکلی باز شد. از طرف دیگر چون سردار محمداسماعیل خان قبل بر این کابل را بنام امیر موصوف فتح و نقاره پادشاهی بنام او در بالاحصار نواخته شده بود، زمینه امارت مجدد او بهر باب آماده شده و بحیث پادشاه فاتح بعجله تمام جانب کابل حرکت کرد. سردار محمداسماعیل خان و لا و لشکر و سران ملکی و نظامی و کلان شوندگان کابل تا قلعه قاضی به استقبال برآمدند و بقیه اهالی کابل برای پذیرائی از شهر بیرون شدند و زن‌ها و اطفال شهر در کوچه و روی بام‌ها انتظار آمدن امیر را داشتند.

امیر شیرعلی خان با سپاه معیتی خویش با جاه و جلال شاهانه وارد شهر شد و حین ورود به باغ شاهی بالاحصار یکصد و یک فیرتوپ بصورت شادیانه فیر شد و مجدداً به تخت پدرش امیر دوست محمدخان در بالاحصار کابل جلوس کرد. اینک شرح ورود او را به کابل و داخل شدنش را در بالاحصار از روی چشم دید مؤلف کتاب «پادشاهان متأخر افغانستان» نقل می‌کنیم:

«بندگان امیر شیرعلی خان به دولت و اقبال از منزل فرخنده فال غندی مرسل حرکت فرما شده منزل و مراحل طی می فرمودند و بهر منزل نیکو فال که می رسیدند فقرا و تمامی رعایا مخصوص درباره فقرا و بینوا بهر کدام دادرسی فرموده ازو انعام مضایقه نمی فرمودند و طی منازل چون نوشیروان عادل می کردند تا اینکه مع الخیر والعافیة شهریار عدالت گستر و پادشاه قوی شوکت همایون فر به یک منزل که پیوسته بشهر کابل بود و قلعه قاضی نام داشت فرود آمدند و سرایرده زرین قباب را باوج ماه رسانیدند.

سردار محمد اسماعیل خان که قبل ازین از رویداد سردار مذکور کابل را تصرف کردن تحریر نموده بودم و از حضور سرکار مأمور حکومت کابل بوده باستقلال فرمان فرمائی نمودن مذکور را در قید قلم درآورده بودیم در اینوقت که بندگان اقدس در قلعه قاضی نزول اجلال فرمودند، بامر سرکار باتفاق بعضی بزرگان وارد قلعه قاضی شده به قدمبوسی سرکار والا مشرف گردیدند و نوازشهای شاهانه از حضور دریافتند. خصوص درباره سردار محمد اسماعیل خان از حد افزون مرحمت فرمودند و از گناهان گذشته مذکور گذشتند و عفو فرمودند و مرخص کردند که فرمان سرکار را فردا بجای آرند. و مردم کابل را از نظامی و ملکی و اعزه و اشراف بقاعده و قانون باستقبال برآورده، انتظار ورود سرکار والا باشند. چنانچه فردای آنروز حسب الامر بندگان سرکار افواج نظامی را از توپخانه و پلتن و رساله و خاصه دار و بعد آن مردم فقرا از سادات و علما و فضلا و قاضی قضات و اهل کسبه تجار و غیر آن در بیرون شهر کابل برآورده بقرار قاعده و قانون صف بصف ایستاده کرده، ورود بندگان سرکار بودند. لکن از ذوق و شوق دیدار پادشاه انتظار را دیدن از خورد هفت ساله تا یکصد ساله که همه آرزومند چنین روزی بودند و شبها از درگاه خداوند خواهان و بدعا یادی می کردند جمله بتماشا برآمده امیدوار قدوم فیض لزوم شهنشاه عدالت پرور انتظار می کشیدند و از جانب دریای لشکر که همه چون شیر غران و ببر نیان برکاب شهریار ذوی الاقتدار حاضر بودند برکاب سردار محمد یعقوب خان و سپهسالار فرا مرزخان در بغل فوج کابل صف کشیده ایستادند و انتظار ورود سرکار ذوی الاقتدار پادشاه افغانستان بودند تا اینکه پادشاه عدالت پرور چون خورشید تابان از دور نمایان و ابتدا سر فوج نظامی رسیده

ایستادند افواج رکابی و لشکردارالسطنه کابل که در پهلوی همدیگر صف بسته بودند بیکباره سلامی گرفتند و جمیع باجه‌خانه‌ها بصدا درآمدند و توپ‌های آتشفشان زمین لشکرگاه را به لرزه درآوردند. مختصر کلام یکساعت نجومی به همین طمطراق آواز توپ و صدای باجه خانه و نقاره‌ها بلند بود و غلغله به گنبد دوار انداخته گوش فلک را کرساختند. چنانچه از دود توپ و تفنگ و گرد و خاک میدان گویا شب ظلمانی پیدا بود تا اینکه سلامی آخر شد و هوا روشن گردید بعد ازان کار ذوی‌الافتداری از ابتدای لشکر تا انتهای افواج جنگ‌پرور از افسر و سپاهی با هرکدام از در مهر و محبت ملاقات می‌کردند تا صف لشکر آخر شد. نوبت به فقراء آرزومند رسید و به همان منوال از سادات و علما و قاضی و فضلا و اهل کسبه از تجار و اصناف کسبه با هرکدام در عین نوازش و مهربانی الفت کنان ملاقات می‌فرمودند و با الفت و دلجوئی تکلم می‌نمودند و چنان به مردم فقرا وجد و شمع دست داده بود که گویا سر را از پا فرق کرده نمی‌توانستند گویا پدر مهربان خود را دیده باشند و بندگان سرکار والاتباء نیز به طریق فقرا مدهوشانه قدم زده آهسته آهسته بجانب شهر می‌رفتند.. مختصر کلام از ابتدای لشکر تا آخر صف فقرا سه ساعت کامل به ملاقات فوج درین مدت طول کشید تا سرکار اقدس اشرف همایون از ملاقات مردم فارغ شدند و به دولت و اقبال وارد شهر کابل گردیدند به همان طریقه که در بیرون شهر به ملاقات مردم گذراندند در کوچه و بازار و در و بام با زنان و مرد و خورد و بزرگ که مشتاق دیدار پادشاه و منتظر ورود سرکار ظل‌الله بودند حد به حد کوچه به کوچه بازار به بازار بدیدار فیض آثار مشرف و مسرور می‌گردیدند درباره سرکار خجسته آثار دست به دعا برداشته در حق‌شان دعای خالص از دل و جان می‌نمودند و با آواز بلند و شوق تمام دعا را به ادامه می‌رسانیدند چنانچه غوغای بزرگی در جمیع شهر کابل برپا شد و بندگان سرکار نیز در مقابل فقراء که زن و مرد در کوچه و بازار انتظار بودند بزبان گهربار آمین گویان در محبت و نوازش مرحمت‌های و پدران می‌افزودند و سخن می‌کردند و می‌گذشتند تا اینکه داخل بالاحصار شدند و باغ شاهی که نیت کرده بودند از آن روی که تخت‌نشین امیر کبیر بود فرود آمدند و در مسند امیر کبیر که مسند خلافت و سریر سلطنت و تخت موروئی بود با دولت خداداد بر قرار نشستند و سجدات شکر بدرگاه کریم و خالق مور و مار بجای آوردند حسب الامر سردار عالی مقدار که

صاحب فوج صاحب اختیار کل ممالک بودند یکصدویک توپ شادیانه زدند نقاره‌خانه بالاحصار دوران بندگان سرکار گفته بصدا در آمدند بعد ازان فوج فوج مردم از سپاه و فقرا یومیه بحضور آمده مبارکبادی می کردند و ارمغان‌های خود را می گذرانیدند و از حضور به خلعت معمای فاخره سرفرازی حاصل کرده مرخص می شدند. چنانچه یک هفته به همین منوال رفت و آمد مردم بود بعد از آن پادشاه خداجوی سجدات شکر بجای آورده بر تخت سلطنت برقرار نشستند و داد عیش دادند.»

آغاز دوره دوم امارت امیر شیرعلی خان در بالاحصار کابل - توپ‌های شادیانه و چراغان شهر:

انزوای امیر شیرعلی خان بعد از جنگ (کچ باز) در قندهار و شدت فعالیت برادرانش سردار محمدافضل خان و سردار محمداعظم خان و برادرزاده اش سردار عبدالرحمن خان وضعی را پیش آورد که امیر مدت تقریباً سه سال از کابل دور ماند در این میان در اثر فعالیت‌های سردار عبدالرحمن خان دو تن از برادران امیر سردار محمدافضل خان و سردار محمداعظم خان به پادشاهی رسیدند تا اینکه یکی وفات کرد و دیگری به شکست‌های پیهم مواجه شد و امیر شیرعلی خان بعد از یک دوره مهجوری بکابل مراجعت توانست و در باغ شاهی بالاحصار کابل مجدداً بر تخت موروثی خود نشست. اهمیت کابل و بالاحصار که دارالسلطنه و قصر جلوس پادشاهان و در دوره سلطنت امیر شیرعلی خان خوبتر تبارز می کند زیرا دیده می شود که چطور در غیاب امیر دو نفر برادرانش با احراز کابل به پادشاهی می رسند و بالاخره خود او باز با پیداشدن زمینه مساعد در کابل در بالاحصار بر تخت جلوس می کند.

میرزا یعقوب علی خان می نویسد: «بعد از رفت و آمد سپاه و فقراء که بندگان سرکار فارغ شدند روز جمعه مردم دارالسلطنه کابل را حسب الامر در مسجد جامع جمع فرمودند. بعد از ادای نماز جمعه خطیب بالای منبر برآمده خطبه را بار دیگر بنام نامی سرکار والاتباع خواندند و سکه دولت خداداد افغانستان را بار دوم به اسم شهیار عدالت گستر زدند و جمله خلق الله به شوق تمام مبارک باد گفتند و از سر نو توپ‌های شادیانه زدند و سه شب و سه روز شهر کابل را آینه بندان و چراغان

کردند و از خوان احسان بی کرانش بهره مند گردید سه شب و روز طعام تناول فرمودند و جمیع مردم کابل داد عیش و عشرت داده شب و روز بساز و سرود موزیکان گذراندند...»^۱

معاینه و بازدید افراد سپاه و صاحب منصبان در بالاحصار:

اولین کار امیر شیرعلی خان بعد از تخت نشینی مجدد در بالاحصار کابل معاینه افراد سپاه و صاحب منصبان آن بود. چون در دوری و مهجوری امیر و پادشاهی برادرانش و آمدن سپاه قندهاری و شکست قوای کابل با امیر محمد اعظم خان نظام لشکریان تاحدی برهم خورده بود. امیر شیرعلی خان به پسرش سردار محمد یعقوب خان و سپه سالار فرامرز خان هدایت داد تا یومیه سپاهیان را در بالاحصار آورده و از نظر وی بگذرانند تا افراد و صاحب منصبان صالح را از افراد ناباب جدا کرده و لشکری که قابل اطمینان باشد ترتیب دهد.

هفت شبانه روز چراغان کابل به مناسبت فتح جنگ زنه خان و شش گاو:

امیر محمد اعظم خان که بعد از فرار از غندی مرسل در صفحات شمال هندوکش به سردار عبدالرحمن خان پیوسته بود به اتفاق برادرزاده اش خود را برای جنگ دیگر با امیر شیرعلی خان آماده ساخت. به جزئیات این جنگ اینجا کاری نداریم، جز اینقدر که در حوالی زنه خان و ششگاو واقع شد و در نتیجه امیر شیرعلی خان که شخصاً برای مقابله رفته بود فاتح بکابل برگشت و اهالی کابل به رنگی که سه ماه قبل از وی پذیرائی کرده بودند باردیگر در بیرون شهر و در کوچه و بازار از وی پذیرایی کردند و بشکرانه پیروزی و مراجعت مظفرانه امیر شیرعلی خان مدت هفت شبانه روز بازارهای کابل و بالاحصار را چراغان نمودند.

بغاوت سردار محمد اسماعیل خان در کابل - انزوای سردار مذکو در چهاردهی - پناه گزینی وی در چنداول در خانه لالا محمد قاسم - مداخله ناظر حسین علی خان و برادرش صفدر علی خان - امر فرار سردار محمد اسماعیل خان از طرف امیر شیرعلی خان:

^۱ صفحه ۵۳ و ۵۴ جلد دوم. ناگفته نماند که بعد از چاپ شدن دو جلد کتاب پادشاهان متأخر افغانستان، نسخه قلمی در یک جلد نیز بدست ما افتاده که اینجا از آن هم استفاده شده است

پیشتر دیدیم که چطور سردار محمد اسماعیل خان پسر سردار محمد امین خان برادرزاده امیر شیرعلی خان در صفحات شمال از امیر محمد اعظم خان آزرده شده و به بهانه از سردار عبدالرحمن خان جدا شده پیشتر ازینکه او به امیر محمد اعظم خان در نواحی غزنی ملحق شود خود را به کوهدامن و کابل رسانیده و بالاحصار را از سردار شمس الدین خان حکمران امیر محمد اعظم خان به نفع امیر شیرعلی خان تصاحب کرد و عندالورود به امیر موصوف تسلیم کرد. به این ترتیب سردار محمد اسماعیل خان در مقابل خدمتی که انجام داده بود در دوره دوم امارت امیر شیرعلی خان خویش را در امور سلطنت شریک و ذیحقی می دانست. با وجودیکه امیر شیرعلی خان نظر به رفتارهای سابق از برادرزاده اش چندان دل خوشی نداشت از گذشته یک قلم اغماض نموده و تا حد امکان از دلداری و نوازش نسبت بوی خودداری نکرد. سردار محمد اسماعیل خان محض به ملاحظه اینکه پدرش سردار محمد امین خان روزگاری را به حیث نایب الحکومه در قندهار گذرانیده بود انتظار داشت که حکم میراث اقلاً حکومت آن ولا به وی واگذار شود. ولی چون امیر شیرعلی خان به ادعای باطن برادرزاده اش را خوب احساس می کرد، به بهانه اعطای حکومت ترکستان می خواست وی را از کابل دور کند. بنابر بعضی منابع سردار مذکور به ترکستان رفت و بعد از طرف امیر بکابل احضار شد و بنابر بعضی منابع دیگر اصلاً در رفتن ترکستان تعلل نشان داد و بردن دسته را که خود ترتیب داده بود از امیر تقاضا کرد و چون موافقت بعمل نیامد از نفس کابل به چهاردهی در باغ میراثی خویش خویش را کشیده و با ارسال مکاتیب به سران کوهستان بنای اغوای آنها را گذاشت. راجع بواقعات آینده میرزا یعقوب علی خان چنین می نویسد:

«باری هنوز از کهستان خبر نرسیده بود که روزی بدون اخبار از باغ با سواران رکابی خود سوار شده بدون فکر و تأمل و بدون عقل و دلیل داخل قلعه چنداول شده در سه دکان بجای لالا محمد قاسم که از زمان خورد سالی لاله سردار مذکور بود فرود آمد و طبل یاغی گری زد و خواست که مردم محله چنداول را با خود بدنام و متفق سازد و با پادشاه ظل الله در ستیز آید. چنانچه شاعر می فرماید:

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی
کین ره که تو می روی به ترکستان است

بهر حال مردم چنداول جواب دادند و گفتند که این چه خیال باطل است که پیش گرفته اید؟ بکدام عقل اداره پیکار را نموده اید که در زیر نثار پادشاه جلیل‌الشان بدون دولت و سپاه چگونه یابی شده اضافه بران درون چنداول درآمدید. بچه نحو مردم چنداول با شما متفق می‌شوند. مگر نمی‌دانید که تمام چنداول نمک‌خور سرکار است. هر کس این تدبیر را بشما نشان داده بیقین دشمن است و شما را بر باد داده عجب از شما است که چرا بخیال باطل راه رفته این کار را که کودک نمی‌کند پیشه کردید. و بدست خود به پای خود تیشه زدید و خود را بدنام عالم ساختید این خیال است و محال است و جنون.

قصه کوتاه چون سردار مذکور احوال خود را پراکنده دیده به ششدر حیرت فرو رفت. از آنطرف سرکار والاتباع قلیلی لشکر در بالای کوه چنداول سرزنش گویا مأمور کرد که هرگاه از سردار محمد اسماعیل خان حرکتی پیدا شود بامر سرکار سرزنش کنید. خلاصه کلام مدت پنج ساعت بهمین منوال گذارش یافت و عرصه به سردار خودپسند تنگ شد لاجار به فراری خود رضا داد. لکن کسی متعرض نشود به اختیار خود بهر جا برود. سرکار امیر شیرعلی خان این امر را قبول کردند و فرمودند که محبوس نمی‌دارم لکن به اتفاق پهره دار از ولایت افغانستان بدر کرده هندوستان می‌فرستم. بعد ازان ایشک آقاسی شیردل خان و حسین علیخان سپه‌سالار را مقرر کردند که از چنداول برآورده فرار کنند. چنانچه در جای حسین علیخان سپاه سالار که در آنوقت لاله ولیعهد بودند یکجاشده و قسم کردند و از دروازه شاه نجف بدر نموده با یکصد سوار رساله باتفاق ذوالفقارخان و صالح‌جان برادرانش فرار هندوستان کردند.^۱

به اساس نوشته‌های سراج‌التواریخ سردار محمد اسماعیل خان ۱۹ شب در چنداول و یک شب در بالاحصار نظربند بود و فرار هندوستان شد، ولی باز از راه سوات داخل بدخشان شد و باز از راه کولاب و بلخ خود را به کابل رسانید و مجدداً امیر شیرعلی خان امر اخراج وی را صادر کرد.

^۱ از صفحه ۶۱۷ و ۶۱۸ نسخه خطی «پادشاهان متأخر افغانستان» این نسخه خطی غیر نسخی است که از روی آن انجمن تاریخ کتاب پادشاهان متأخر افغانستان را در دو جلد به چاپ رسانیده است.

سراچه خاص امیر شیرعلی‌خان در بالاحصار - بالاخانه باغ زیر زمینی باغ - خواندن بقه‌ها در خندق بالاحصار - اسطبل امیر و شوق نگهداری اسب:

قراریکه برخی ریش سفیدها بخاطر دارند و در قصه‌های خویش نقل می‌کند امیر شیرعلی‌خان که به نگهداری اسب‌های خوب شوق زیاد داشت برخی اوقات در مجاورت اسطبل پادشاه در بالاحصار می‌نشست. چنانچه حینی که جنرال رابرت انگلیس و در زیانزد عوام موسوم به (رایت کل) بعد از قتل کمنازی و تسلیم شدن امیرمحمدیعقوب‌خان از بالاحصار و خرابی‌های ره‌ایشگاه نماینده فرنگی دیدن می‌کرد هنوز آب خور اسب‌ها در دیوار خارجی اسطبل شاهی دیده می‌شد.

امیر شیرعلی‌خان در بالاحصار کابل سراچه‌ی داشت که بیشتر اوقات حین ملاقات‌های غیررسمی و دوستانه در آنجا می‌نشست. به اساس چشم دید و صورت نگارش سردار محمدعباس‌خان پسر سردار رحمت‌الله‌خان که مدتی در کابل ره‌ایش داشت و پسن خور انگلیس بود و در دربار امیر شیرعلی‌خان رفت و آمد داشت اسطبل و سراچه خاص هردو متصل هم قرار داشت و سراچه بر میدان اسطبل شاهی از یکطرف حاکم بود. به اساس یادداشت‌های سردار مذکور خانه بلندی بود که اقلأً به دو سمت شمالی و جنوبی خود هفت هفت دهانه با پنجره یا به اصطلاح وقت اوریسی داشت. یادداشت مذکور چنین می‌گوید: «در بالاحصار شهر کابل که اسطبل امیر شیرعلی‌خان بود، در آن اسطبل یک مکان ساخته بودند هر جانب او هفت دهانه پنجره اوریسی بود...» ازین متن چنین برمی‌آید که به هر طرف سراچه هفت هفت دهانه بوده ولی اسطبل و سراچه هردو متصل هم بوده یعنی سراچه که شکل بالاخانه بزرگ (هفت دهانه) داشت بالای صحن اسطبل ساخته شده بود که وقت بوقت امیر از دهانه‌های جنوبی آن که مشرف بر میدان طبيله بود اسب‌های خود را تماشا می‌کرد.

پنجره‌های شمالی این سراچه بطرف شمال بر خندق بالاحصار و آب‌های کول و چمن‌زارها و نیزارهای قلعه حشمت‌خان حاکم بود. همین سردار عباس‌خان در جای دیگر از یادداشت‌های خود نقل می‌کند که امیر شیرعلی‌خان بعضی روزها شامگهان یا شبانه کناره اوریسی سراچه خاص حرمسرای می‌نشست و از خواندن بقه‌ها حظ می‌برد. نایب محمدعلم‌خان حاکم ترکستان ازین توجه امیر آگاه شده

تعداد زیاد بقیه در کوزه‌ها نهاده از بلخ به کابل آورد و در خندق بالاحصار انداخت. این بقیه‌ها نسبت به بقیه‌های کابل خوب‌تر می‌خواندند.

سراچه که بالا ذکر کردیم به احتمال قریب جایی بود که بعدها امیر پسرش سردار محمد یعقوب‌خان را در آنجا محبوس نموده و دهنه‌های اوری آنرا به امر امیر گل میخ زدند و سراچه را تاریک نموده به محبس مبدل کردند.

یکی از قصه‌های تاریخی که از زبان امیر شیرعلی خان در سراچه خاص بالاحصار شنیده شده است - داودشاه‌خان که بود و چطور در اثر تربیه امیر شیرعلی خان به مدارج عالی نظامی رسید و بالا خره سپه‌سالار شد؟:

قراریکه همه شنیده ایم امیر شیرعلی خان فراز طبیله سلطنتی در بالاخانه‌ئی موسوم به سراچه خاص دربار می‌کرد. این سراچه که شرح خصوصیات آن گذشت هم محل دربار و هم جایگاه مجالس عادی امیر بود و در اوقات بیکاری خود امیر و دیگران در اینجا گردهم نشسته و در ضمن صحبت نقل‌هائی هم می‌کردند. یکی از قصه‌های که بدست ما رسیده ارتباط به داودشاه‌خان دارد که نام وی در قطار رجال دوره امیر شیرعلی خان معروف است و مخصوصاً در وقایع دوره کوتاه پادشاهی پسرش چه معاهده گندمک و چه کشته شدن کیوناری (کناری) نماینده مختار انگلیس در بالاحصار دخالت زیاد دارد. چون در جایش در صفحه‌های بعدی ازین واقعات ذکر بعمل خواهد آمد، اینجا قصه را که خود امیر شیرعلی خان در سراچه بالاحصار راجع به داودشاه‌خان مذکور نقل کرده است، بحیث نمونه یکی از قصه‌های تاریخی امیر درج می‌کنیم. نقل‌کننده این قصه سردار محمدعباس‌خان پسر سردار محمدعثمان‌خان وزیر شاه‌شجاع است که در دربار امیر در سراچه خاص بالاحصار رفت و آمد داشت و از گوشه نشینان مجلس امیر بود.

«روزی بخدمت امیر شیرعلی خان من مصنف نشسته بودم. وقت نماز پیشین بوده در بالاحصار شهر کابل که اسطبل امیر شیرعلی خان بود و در آن اسطبل یک مکان ساخته بودند هر جانب او هفت دهانه پنجره اوری بود و بعضی خوانین و پیشخدمت‌ها هم حاضر بودند و درین اثنا داودشاه‌خان سپاه سالار آمده بخدمت امیر شیرعلی خان نشست. به بسیار جاه و جلال امیر شیرعلی خان رو بجانب سردار

شیرعلی خان قندهاری که پسرعموی امیر شیرعلی خان بود کرده بیان نمود که این داودشا را می بینید؟ قصه احوال داودشاه ازین قرار است که داودشاه در اصل از قوم خیل غلزایی می باشد و در آن وقت امیر دوست محمدخان حیات بود و من امیر شیرعلی خان که در آن وقت سردار شیرعلی خان ملقب بودم و شوق پلتن و سوار و توپخانه را بسیار داشتم روزی بوقت صبح جانب موضع تره خیل علاقه کابل از برای تماشا رفته بودم دیدم همین داودشاه یک کلاه آبی کرباسی بسر نهاده و پیراهن و زیرجامه کرباسی پوشیده و یک ریسپان (ریسمان) به کمر بسته یک چوب بدست دارد و پنج عده گوسفندها را می چرانند و نو بجوانی رسیده است و بسیار آدم قد بلند و سهم تن (سام تن) بنظر آمد به خیال آوردم از برای پلتن و یا توپخانه بکاره است آدمها را حکم دادم همین بچه را بیارید داودشاه هر قدر نالان شد مگر فائده پذیرنش در بالاحصار آوردند و بهمان لحظه لنگی زری و اسباب پوشاکه ماهوت دادم و شب خوراکهای بسیار خوب دادم و خورسند نگه داشتم صبح بوقت دربار بخدمت امیر دوست محمدخان بسلام حاضر بودم دیدم که یک مرد ریش سفید و یک زن سر سفید به دربار آمدند و بخدمت امیر دوست محمدخان عرض نمودند که داودشاه نام پسر میان را بزور و تعدی سردار شیرعلی خان پسر شما آورده است پسر خود ما را می خواهیم و امیر دوست محمدخان مرحوم رو بجانب من امیر شیرعلی خان کرده پرسید چه سبب است؟ عرض نمودم که داودشاه خان حاضر است استفسار نمایید داودشاه خان را پیش نمودم داودشاه خان عرض نمود که به خوشی خود ملازم سردار شیرعلی خان شده ام مرا به زور نه آورده است. هر قدر پدر و مادر داودشاه در نزده او و شاه گریه و زاری کردند با میان بروید بسبب آنکه داودشاه جای آرام و استراحت یافته و از گوسفند چرانی خود را رها داشته با مادر و پدر خود نرفت. مادر و پدر داود شاه نالان بخانه خود رفته و داود شاه را تعلیم سبق آموختم بعد آن در پلتن ملازم نمودم تا آنکه الحال بدرجه سپاه سالاری رسیده است و کل فوج افغانستان ما تحت داودشاه می باشد. دیروز از دیوان خانه بر حرم سرا رفتم دیدم یک زن ضعیف العمر و کهن سال و سرسفید پیراهن کمخواب سرخ بسیار اعلی افغانی که تا پاشنه پا می باشد دراز پوشیده و پوئی ها از طلا، سرخ بحد سینه کوک نموده و کره های مرصع بدست نموده و شال سفید سنگین بسر کرده روبروی من آمده سلام داده احوال پرسی نمودم گفتند:

که والده سپاهسالار داؤد شاه می باشد بعد آن من امیر شیرعلی خان بعد از احوال پرسی از آن والده داودشاه فرمودم: ای والدۀ داؤد شاه آن روز خوب بود که شما و شوهر شما به احوال افلاس در نزد امیر دوست محمدخان مرحوم آمده بودید از برای خلاصی داؤد شاه و یا حالا خوب است که با این زیب و زینت آمده اید؟ همین قدر امیر شیرعلی خان فرمود و بعد آن به دیگر گفتگوها و مشغول شد...»

احداث شیرپور - شهر نو بنیاد امیر شیرعلی خان:

امیر شیرعلی خان بعد از اینکه در سال ۱۲۸۶ از سفر هندوستان برگشت در قطار یک سلسله اصلاحات در سال ۱۲۸۷ (۱۸۷۰) بفکر احداث شهر و قشله جدید نظامی افتاد. پیدا شدن این مفکوره در تاریخچه بالاحصار اهمیت بسیار دارد، زیرا روی این نظریه باید مقرر پادشاهی و کانون مرکزیت اداری او قلعه تاریخی بالاحصار از زاویه جنوب شرقی کو شیردروازه به دامنۀ تپه بی مهر و منتقل شود و بعد از قرن های طولانی روی یک مفکوره جدید سوق الجیشی و ایجابات حیات اجتماعی و درباری نسبتاً تازه تر مرکز ثقل زندگانی درباری و مقرر پادشاهی از یک گوشه به گوشه دیگر کابل تغییر کند.

شبهه نیست که وجود دیوارهای قدیم و بقایای آبادی های دوره های پیش از اسلام که شمه از آن در صفحه های قبل همین جلد و در آغاز جلد اول ذکر شده است ثابت می سازد که از نظر موقعیت بالاحصار روی یکی از گوشه های قدیم شهر کابل قرار داشت و پادشاهان و سلاله ها اقلاً از دوره های یفتلی از قرن پنج مسیحی به بعد تا زمان رتبیل شاهان و ظهور دین اسلام و بعد ازان تا دوره دوم امارت امیر شیرعلی خان یکی بعد دیگری در همین قلعه تاریخی سلطنت و پادشاهی کردند و مقرر و تخت گاه ایشان همین حصارکهن بود.

افکار تجدد پسندی امیر شیرعلی خان مخصوصاً در دوره دوم امارت آنهم بعد از سفر هندوستان باعث شد که قشله نظامی که شهر جدید و عمارت های نو مخصوص دیوان و دفتر و جای دربار و رهائشگاه پادشاهی در ماحول تپه بی مهر و بسازد. البته جای تردید نیست که پیش از عهد امیر شیرعلی خان تقریباً ۳۰ سال قبل در زمان امارت اول پدرش امیر دوست محمدخان و غوغایی که با آمدن

شاه‌شجاع و انگلیس‌ها برخاست، مکناتن وزیرمختار و ایلچی فرنگی بنای قشله‌ئی را در مجاورت تپه بی‌پی مهر و گذاشت که حین تخلیه کابل از قوای انگلیس از طرف غازی‌ها آتش زده شد.

امیر شیرعلی‌خان به همین نواحی که از کوه‌های آسه‌مائی و شیردروازه دور افتاده و سرکوب بلندی نداشت ب فکر احداث شهر نوی افتاد و بنام خود آنرا (شیر پور) نام نهاد. امیر شیرعلی‌خان اصلاً در نظر داشت که یک قشله بزرگ برای سپاه در مجاورت دامنه جنوبی تپه بی‌پی مهر و بسازد و فراز تپه را برای حرم‌سرای و قصر سلطنتی خود تخصیص دهد و بعد در پیرامون قشله آهسته آهسته شهری را وسعت بدهد. ولی پیش‌آمدهای غیرمترقبه داخلی بیرونی و خارجی وفات ولیعهد عبدالله جان، برهم خوردن تعادل سیاسی، دامنه امارت وی را کوتاه ساخت و از نقشه‌هائی که کشیده بود جز قشله چیز دیگر آباد نشد و امیر شیرعلی‌خان و حتی فرزندش امیر محمد یعقوب‌خان در همان بالاحصار دوره‌های پادشاهی خویش را به پایان رسانیدند و فکر احداث قصر جدید شاهی برای امیر عبدالرحمن‌خان ماند که در همان ناحیه شیرپور ولی نزدیک‌تر به مجرای رودخانه کابل بنای ارگی را گذاشت که تاحال موجود است.

قشله شیرپور که از طرف امیر شیرعلی‌خان احداث و آباد شد شکل مستطیلی داشت که طول دیوار آن از شرق به غرب (۲۶۵۰) گز یا کمی بیشتر از یک میل و عرض آن از شمال به جنوب (۱۰۰۰) گز بود و در امتداد ضلع جنوب قشله که رخ بطرف شهر باشد یک سلسله پارک‌ها ساخته شده بود که بام آنها هموار بود و در امتداد جنوبی لب بام‌ها را دیواری به بلندی شش ف ت تیرکش‌ها کشیده بودند در مقابل دیوار خارجی ضلع جنوبی قشله خندق به عرض ۲۰ ف ت حفر کرده بودند که معمولاً خشک می‌بود و در مواقع ضرورت بدان آب می‌رسانیدند. بلندی دیوارهای قشله به ۱۶ ف ت می‌رسید و حد به حد برج‌ها ی نیمه مدوری داشت که تیرکش‌های مخصوص فیرتوپ در آنها کشیده شده بود و پنج ف ت پایان‌تر از سردیوارها گردش گاهی برای سپاهیان گذاشته بودند.

بارک‌های داخل قشله عبارت بود از خانه‌های بزرگ مستطیل شکل به طول ۹۰ و عرض ۶۰ ف ت. برای آتش افروختن در زمستان‌ها در هر بارک چهار بخاری

دیواری گذاشته بودند که دوی آن در دو انتها الیه و دوی دیگر در فاصله ربع دیوارها قرار داشت. هر بارک از خود زینه‌ئی داشت و متصل زینه‌ها اطاق کوچکی به ساحه ۱۵ در ۱۶ فت وجود داشت که در آن پهره‌دار بارک اقامت می‌کرد.

در امتداد داخلی ضلع شمالی قشله برنده‌پی به عرض ۱۲ فت با پایه‌ها و کمان‌ها از خشت پخته و گل بنظر می‌خورد. صحن قشله میدانی بود وسیع که برای مشق و تمرین بکار می‌رفت:

توطئه علیه امیر شیرعلی خان از طرف یکی از برادرانش سردار محمدحسین خان - مهمانی سردار محمدحسین خان در منزلش در کابل - مخفی کردن دبه‌های باروت در زیر زمینی منزل - حبس سرداران در زیر زمینی عمارت باغ - قتل ایشان به امر امیر:

در قطار فرزندان امیر دوست محمدخان و در جمله برادران امیر شیرعلی خان سه تن به نام‌های سردار محمداسلم خان، سردار محمدحسن خان و سردار محمدحسین خان هم یاد شده که بر حسب تحقیقات دانشمند فاضل شاغلی رشتیا با یک برادر دیگر سردار محمدقاسم خان و سه دختر از طرف مادر به بی‌بی گوهری بیوه شاه محمود سدوزائی نسبت می‌شوند.^۱

بعد از اینکه سردار شیرعلی خان در ۱۲۷۸ بعد از وفات پدر در هرات اعلان پادشاهی کرد، مانند برخی دیگر از برادران چون سردار محمداعظم خان، سردار محمداسلم خان یکی از برادران دسته فوق‌الذکر هم راه مخالفت پیش گرفت و در هزاره عملاً داخل اقدامات شد. اینجا به جریان و نحوه مخالفت‌های سردار محمداسلم خان و برادرانش با امیر شیرعلی خان کاری نداریم و بحثی است جداگانه، ولی ناگزیر باید بگوییم که میان دسته برادران مذکور در طول سال‌های بعد هم با امیر شیرعلی خان خوب شده و اینکه امیر از ایشان چه زیر نظر خود در کابل و چه در همکاری پسرش سردار محمدیعقوب خان از آنها اعزاز می‌کرد. ایشان در دل کینه‌توزی نمودند. چنانچه بالاخره دو نفر ایشان سردار محمداسلم خان و سردار محمدمحسن خان در اثر دخالت در قتل سپه‌سالار فرامرزخان در فراه محبوس و

^۱ صفحه ۱۵۷ افغانستان در قرن ۱۹

نظربند شدند و برادر سوم سردار محمدحسین خان که سمت حاکمی شهر کابل را داشت طرح توطئه مدهشی را علیه امیر شیرعلی خان در خانه خود چید.

چون متأسفانه آرزوی پادشاهی در میان شهزادگان سدوزائی و محمدزایی که از مادرها علیحده بودند بر وفق ایجابات میراثی و مخالفت‌های باهمی مادران خود آنها بعد آخر عمومیت داشت و علت تمام بدبختی‌های داخلی افغانستان و جنگ‌ها و خون ریزی‌ها از آن ناشی شده است، سردار محمداسلم خان و برادرانش هم دایماً در فکر بودند که بچه امیر شیرعلی خان و دستگاه سلطنت او را از میان بردارند و خود به پادشاهی برسند. بناً علیه چه در کابل و چه در هرات و فراه هرجا بودند در صدد طرح نقشه‌هایی بودند که ایشان را به مطلب نزدیک سازد.

باری پس از اینکه سپه‌سالار فرامرزان در فراه در خیمه سردار محمداسلم خان بقتل رسید و در نتیجه سردار مذکور و برادرش سردار محمدمحسن خان محبوس شدند و بنا بود که آنها را به کابل بفرستند، برادر سوم شان سردار محمدحسین که سمت حاکمی شهر را داشت بنا گذاشت که برسم مهمانی امیر شیرعلی خان را در خانه خود بخواهد و با احتراق دبه‌های باروت که در زیر زمینی منزل خود مخفی ساخته بود پادشاه و برخی از رجال قریب وی را نابود سازد. قراریکه در افواه مشهور است قضیه را کنیزک خانه سردار به امیر شیرعلی خان رسانید و چون بعد از تحقیق حقایق ثابت شد امیر از کشتن برادراندران خودداری نتوانست.

«...شرح این قضیه جانشوز آنکه فی مابین سردار محمداسلم خان و سردار محمدحسین خان برادرش که حاکم کابل و بحضور سرکار با کمال اعتبار و در عین اعتماد بود چنان قرار داده شده بود که باید در یک تاریخ سرکاروالا در کابل و فرامرزان سپه‌سالار را در لشکرگاه بقتل برسانند. البته بهمین تدبیر نوبت سلطنت بنام نامی ما زده خواهد شد. چنانچه تدبیر قبل سپاه‌سالار را قبلاً در قید تحریر در آورده بودم لکن قتل سرکار خداجوی را بدینگونه، انجام داده بودند که سرکاروالا را در دیوان خانه خود مهمانی فرمایند زیرا که در زیرخانه زمینی داشت و مهمانی را بشب برسانند و زیرزمینی را از دبه‌های بارود و تخته‌های نمک و کنده سنگ‌های بزرگ که قاعده نقب است پر سازند و دهن زیرزمینی را قیر ریزند و مستحکم کنند و فلیته نقب را از خانه کناره که بی گمان کس نباشد بر آرند و در موعد مقرری آتش

بدهند و خود را دور دارند تا سرکار اقدس با چند نفر خدمتگار حضورشان تلف شوند. چنانچه بقرار تحریر جمیع تدبیرهای خود را انجام داده بودند اما تدبیرشان درباره سالار مطابق آمد و سالار را به قتل رساندند و درباره سرکار که ظل الله و نیت بخیر و خداجوی بودند و با دوست و دشمن رفتار خوبی می نمودند و با خلق خدا مروت و مواسات می کردند تدبیرشان برعکس افتاد.

مختصر کلام در همان موعد مقرری و باید شب مذکور به وعده های خود وفا کنند سردار محمدحسین که بسیار معتبر و خواستگار سرکار بودند سرکار اقدس را تکلیف مهمانی کرد زیرا درینوقت پنج نفر خدمتگار خاص که دایم مأمور حضور بودند حاضر آمدند و سرکاروالا را پریشان دیدند در اندیشه افتادند که صدراعظم که بزرگ وزرا و بزرگترین خدمتگاران بودند از جای برخاسته دست با ادب عرضه داشت نمودند و سبب کدورت را از حضور فیض ظهور والا خواهش کردند. لذا هنوز بندگان شهریاری سخن نفرموده بودند که یک عریضه مختصر بی نام و نشان بحضور بندگان اقدس رسید، شرح همان قضیه را که کنیز در حرم سرای عرض اقدس رسانده بود تقریر کرده بود، داخل عریضه نموده بود بعد از آن سرکار والاتباع آمدن کنیز را در حرم سرای به صدراعظم و دیگران بخلوت مرحمت فرمودند. در همین فرصت سردار محمدحسین خان بحضور انور رسید و تکلیف مهمانی را عرضه داشت نمود. بندگان سرکار از روی تدبیر خود را ناخوش قرار دادند وعده را بروز دیگر موقوف فرمودند. لکن از کدورت بسیار طبیعت سرکار کشاده نمی شد و باندیشه دور و دراز افتاده لحظه به لحظه مزاج سرکار دگرگون می شد و غضب بر وی مستولی می شد اما از کمال بزرگی صبر می نمودند و عاقبت متوجه تحقیق شدند و مردمان فهیم و نکته رس و رموز فهم جهت تحقیق مقرر نمودند باوجود آن یقین سرکار اقدس حاصل بود. زیرا که دایم عریضه فرامرزان سپاه سالار از سردار محمداسلم خان شکایت فرستاده منظور حضور می شد اما بندگان سرکار بزرگانه در صبر می افزودند. قضا را ازین قضیه هفت روز گذشته بود که عریضه افسران سبزوار رسید و خبر قتل سپاه سالار در عریضه درج بود. به مجرد که عریضه از حضور بندگان اقدس گذارش یافت آتش غضب در کانون دلش شعله زدن گرفت و طاقت طاق شده و صبر و تحمل بوجود مبارک باقی نماند و فوراً سردار محمدحسین خان

را بحضور طلب کرده عریضه افسران سبزوار را نشان داد. سردار محمدحسین خان انکار کردند و عرض نمودند که غلام در کابل بحضور بندگان اقدس می‌باشم از این قضیه آگاه نیستم بندگان اقدس امر فرمودند که سردار محمدحسین خان و برادر کوچک شان محمدقاسم خان را محبوس دارند و چند خدمتگاران حضور را با دو کمپنی پلتن که عبارت از دو صد نفر باشد در جای سردار محمدحسین خان امر کردند که رفته زیرزمینی عمارت را بچشم سر دیده تحقیق کنند و حقیقت صدق و کذب را ظاهر کرده اصل مدعا را بحضور آمده عرضداشت کنند. چنانچه فردا ظاهر گشتند که از زیرزمینی دیوارخانه که بندگان سرکار را در آنجا مهمان می‌کردند دبه‌های بارود و نمک و تخته‌های سنگ برآمد و ظاهر شد که سردار محمداسلم خان و سردار محمدحسین خان را در منزل مذکور با غل و زنجیر برده نقب و اسباب آنرا نشان دادند و گناه کبیره را به ذمه مذکور گذاشتند و محبوس سخت که سراسر زجر و زحمت را بود نمودند بعد ازان دیگر جای مکر و فریب پادشاهان باقی نماند که بعد از این نیرنگ تازه بکار آرند بعد بامر سرکار جمیع دولت و ائاثه و اسباب زندگی از جزوی و کلی سردار محمداسلم خان و سردار محمدحسین و برادر دیگرش را ضبط کرده هبه و دیناری باقی نماند و قتل‌شان را موقوف به آمدن سردار محمداسلم خان و دیگران ماندند تا اینکه بعد از چند روز سردار محمداسلم خان و دیگران را با غل و زنجیر محبوس وارد کابل آوردند و در زیرزمینی عمارت باغ دست و پای و گردن بزنجیر بسته در قید و بند محبوس فرمودند و از حضور امر فرمودند، که در یکشب و یکروز دو نان مقرر باشد بعد از آن موقوف و بعد ازین کسی را نزدیک باو شان نمانید و مانع شوید که پیرامون شان نگردند و زجر و زحمت‌شان راه یومیه بیشتر کنید تا سزای بدکرداری خود را ملاحظه بدارند چنانچه یک هفته و بهمین کردار بد گرفتار بودند و بعد از موعده فوق حکم قتل شان جاری شد و امر شد که به طناب خفه کرده بقتل برسانند. بنابه امر سرکار جلادان وارد باغ شدند سردار محمدقاسم خان که کوچکترین برادران بودند و از اول محبوسی وقت که جلادان داخل باغ شدند با سردار محمداسلم خان گفت و گو می‌داشت و لحظه به لحظه عیب‌های او را یک بیک می‌شمرد و بیاد می‌داد در همین فرصت عریضه از بیگناهی خود بحضور سرکار والا نوشته داشت با التماس بسیار و وعده و وعیدهای بیشمار به معرفت یکنفر پهره‌دار بحضور بندگان سرکار

فرستادند، چون در مرگ مذکور فرصت باقی بود.

فرد:

از مرگ میندیش و غم رزق مخور کین هردو بوقت خویش نا چار رسد

چنانچه اجل دامنگیر سردار مذکور نشده بود و در مرگ مهلت داشت، عریضه مذکور بحضور شاه عدالت پرور منظور شد لکن با شرایطی که خود سردار محمدقاسم خان سه برادر کذاب نمک حرام را که با وجود نوازش پادشاه در جاده نمک حرامان قدم زدند و گناه بزرگی نمودند باتفاق جلادان بقتل برسانند و بعد از آن از گناه مذکور گذشته می شود. سردار محمدقاسم خان که مهمات خود را راجع به حیات دید عرض کرد:

فرد

برین مژده گرجان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست

مختصر کلام چون سردار محمدقاسم خان جلاد برادران شد اول دیگران را یک بیک بواسطه ریسمان که خود مذکور به گردن هر کدام بدست خود می انداخت و فشار می داد تا هلاک می شد و مقابل کردار زشت و فعل قبیح که از اوشان صادر شده بود بجزای اعمال خود رسیدند. چون نوبت به سردار محمداسلم خان رسید و مدنظر قتل برادر را دید بعد سردار محمدقاسم خان نزدیک آمده بیان فرمود که با وجود خورد سالی بارها می گفتم که سرکار اقدس باشما پدری می کند و بزرگی بکار برده شما را به درجه عزت و بزرگی رسانده شما در مقابل احسان کار بدی می کنید و شب و روز کمر به خرابی بندگان سرکار بسته اید بندگان اقدس خداجوی و پروردگار عالم حق المبین است البته حق به مرکز خود قرار می گیرد

فرد

چراغی را که ایزد بفرو زد هرانکس پف کندر بشش بسوزد

جناب شما که بزرگ برادران بودید مرا کودک می گفتید و نادان می شمردید. اکنون خود را چگونه می بینید باز هم کمر به سلطنت می بندید و مرا فحش می دادید؟ امروز چه نحو به کیفر اعمال خود گرفتار آمدید. این جزای دنیا است البته جزای عقبی

باقی است. بعد ازان طناب بگردن سردار مذکور انداختند لکن به درجه سردار محمداسلم خان مات و مبهوت مانده بود که اصلاً در جواب سردار محمد قاسم خان برادر کوچک تکلم کرده نتوانست. این بود که طناب را به معرفت جلادان بقوت فشار دادند تاجان پلیدش از بدن ناپاکش بدر آمد و خلقی از کید و وسوسه مذکور خلاصی یافت.^۱

آمدن ایلچی روس باردوم در بالاحصار کابل - جنرال استیلاتوف و همراهان او به سواری فیل در هودج طلا و نقره از دروازه شاه شهید وارد بالاحصار شدند - مردم کابل و تماشای ورود ایلچی روس - اقامتگاه ایلچی روس در خانه دار محمد امین خان در بالاحصار

قبل برین حین شرح رویدادهای دوره اول امارت امیر دوست محمد خان در صفحه (۳۳۱ و بعد) همین جلد تحت عنوان «کیطان و یکوویچ نماینده روسیه تزاری در بالاحصار کابل» ورود اولین ایلچی روس را در اواخر دسمبر ۱۳۳۸ در بالاحصار کابل شرح دادیم.

اینک درست چهل سال بعد در سال ۱۸۷۸ مسیحی (۱۲۹۶ هجری قمری) که مصادف به سال اخیر دوره دوم سلطنت امیر شیرعلی خان می باشد بار دوم ایلچی روس بنام جنرال استیلاتوف به کابل می رسد. رویدادهای تاریخی همانطور که بظاهر با آمدن ایلچی دوم روس تکرار می شود در سائر واقعات عمومی مربوط به تعلقات امیر دوست محمد خان و پسرش امیر شیرعلی خان یکطرف با هند انگلیسی و جانب دیگر با روسیه تزاری چندان از هم فرق زیاد ندارد. قراریکه در تاریخهای عمومی و خصوصی افغانستان و منابع خارجی شرح یافته امیر دوست محمد خان و امیر شیرعلی خان پدر و پسر هردو تا حد آخر خواهان روابط دوستانه با هند انگلیسی بودند و بدان مجبوریت بجانب روس تمایل نشان ندادند. ولی انگلیسها و ویرسهای ایشان به اساس نقشههای تعرضی فارورد پالیسی و حفاظت خاک هند از پیشرویهای احتمالی روسیه تزاری روی بهانه جوئیهای بی اساس که شرح

^۱ جلد دوم «پادشاهان متأخر افغانستان» از صفحه ۱۲۳ تا ۱۳۷ - نسخه خطی کتاب مذکور در یکجلد از صفحه ۶۷۵ تا ۶۸۶

جزئیات آن اینجا ضرورت ندارد نیت دوستانه پادشاهان افغانستان را نادیده انگاشته و امیر دوست محمدخان و پسرش امیر شیرعلی خان را مجبور ساختند که به روسیه متمایل شوند و موجبات رنجش در عصر امیر شیرعلی خان بیشتر صریح است زیرا از یکطرف ولیعهد امیر شیرعلی خان، سردار عبدالله جان را تا وقت آخر بصورت رسمی نشناختند و تا حد آخر خلاف معاهدات قبلی به اعزام نماینده انگلیسی نژاد اصرار ورزیدند.

آمدن ایلچی اول روس وقتی صورت گرفت که نماینده اعزامی انگلیس الکسندر برنس از مدتی در بالاحصار استقرار داشت. ولی ایلچی دوم روس وقتی بکابل رسید که حتی نماینده مسلمان انگلیس هم از کابل به هند احضار شده بود. در عصر امیر دوست محمدخان تا رسیدن کپتان ویکوویچ به حدود غزنی از آمدن ایلچی روس در کابل خبری نبوده، در عصر امیر شیرعلی خان حیثی که جنرال استیلاتوف به کنار آمو دریا رسید. از طرف سرحددار وقت معطل شد و چون انگلیس ها بعد از وفات سید نورمحمدشاه صدراعظم و نماینده امیر شیرعلی خان در کنفرانس پشاور از قبول نماینده جدید افغانی مستوفی حبیب الله برای ادامه مذاکره سر باز زدند و راه هرگونه مذاکره را مسدود ساختند و با تمرکز قوای نظامی در جناح شرقی و جنوب غربی (پشاور و کرم و کویته) بر امیر فشار آوردند به نایب الحکومه ترکستان افغانی سردار شیردلخان امر داد که نماینده روسی را اجازه بدهند که بطرف کابل بیاید. روس های تزاری که مانند انگلیس ها به پیدا کردن راه و ارتباطی به کابل مترصد موقع مساعد بودند، از قطع شدن ناگهانی روابط انگلیس و افغانستان استفاده کرده و به اعزام هیئتی به ریاست جنرال استیلاتوف به دربار کابل مبادرت ورزیدند. شبههئی نیست که درین وقت تصادم سیاست روس و انگلیس در قاره اروپا طرفین را مجبور به مظاهرات در شرق و بخصوص در ماحول و در نزدیک افغانستان ساخته بود و طرفین سعی داشتند که از نظریات و مخصوصاً از اقدامات و نقشه های عملی یکدیگر بخوبی آگاه باشند. چنانچه در مقابل تمرکز قوای انگلیسی در پشاور، کرم و کویته قوای از طرف روس در تاشکند جمع شده بود.

بهر حال چون شرح مزید تعلقات دیپلوماسی روس و انگلیس و افغانستان در اینجا

نمی‌گنجد و از مرام این اثر خارج است به چند سطر مختصر فوق اکتفا کرده و صورت ورود دومین هیئت ایلچیان روس را به کابل و بالاحصار از روی یک نسخه قلمی که عبارت از یادداشت‌های سردار محمدعباس‌خان بن سردار محمدعثمان‌خان می‌باشد. شرح می‌دهیم. ناگفته نماند که سردار مذکور خود درین وقت در شهر کابل می‌زیست و در دربار امیر شیرعلی‌خان در بالاحصار رفت و آمد داشت و آنچه نوشته است شرح چشم‌دید وی می‌باشد.

«شرح حال آمدن سفیر روس که مسموع به تکرار شد ازین قرار است: قریب پنجاه سواران روس معه جرنیل اسلٹیطوفو کرنیل کمروف و یک داکتر روس و دو نفر دیگر که کرنیل‌ها بودند از دریاب آمو از گذر شیرآباد از جانب علاقه بخارا شریف عبور نموده بجانب ترکستان بلخ علاقه افغانستان آمدند و بحدود گذر تهبانه حاکم افغانستان نشسته بود و سرکرده آن کرنیل محمدمحسن‌خان قوم فارسی‌بان اصل باشندۀ مرادخانی شهر کابل بود. کرنیل محمدمحسن‌خان سفیر روس را نمی‌گذاشت که بجانب افغانستان برود و جرنیل روس، کرنیل مزبور را گفت مرا حکم است که در افغانستان بروم و اگر می‌توانی که مرا نگذاری الحال فوج می‌آید و افغانستان را خراب می‌نماید. بعد آن کرنیل و محمدمحسن‌خان همین احوال را به خدمت شآقاسی شیردل‌خان ملقب به لوی ناب حاکم ترکستان بلخ به جانب امیر شیرعلی‌خان فرستاد تا آقاسی همین احوال را بخدمت امیر شیرعلی‌خان نوشت بروز سوم احوال در شهر کابل رسید. درین اثنا امیر شیرعلی‌خان را از جانب دولت سرکار انگریز قیصر هند بسبب برخاست شدن نواب عطا محمدخان سفیر دل‌سردی کلیه حاصل شده بود. بهر حال امیر شیرعلی‌خان مراسله‌ئی از برای شآقاسی شیردل‌خان لوی‌ناب نوشت که جرنیل روس را معه همراهانش به بسیار عزت و خاطرداری روانه شهر کابل نمائید و منشی محمدمحسن‌خان ملقب به دبیرالملک نیز از برای استقبال روس‌ها فرستاده شد. بعد از چند ایام جرنیل روس با همراهان خود از راه‌کوه اسمائی بجانب ده افغانان رفته به دروازه شاه‌شهید وارد بالاحصار شهر کابل گردیده در خانه سردار محمدامین‌خان برادر عینی امیر شیرعلی‌خان جا داده شد و روز وارد شدن جرنیل روس در شهر کابل سردار محمدیوسف‌خان معۀ یک پلتن اردل و یک رساله و سه زنجیر فیل با هودج‌های طلا و نقره برای استقبال جرنیل

امیر شیرعلی خان روانه کرد و جرنیل روس با چهار نفر همراهان خود بر دو فیل سوار شده با عزت تمام داخل شهر کابل در بالاحصار شدند. بعد آن قاضی عبدالقادر خان و ملا شاه محمد مقرر گردید که در نزد روس ها رفت و آمد داشته باشند و دو صد نفر پیاده پلتن اردل از برای حفاظت روسی ها به دوره جای سکونت آنها مقرر نموده بود و هیچ احدی در نزد روس ها رفت و آمد نداشت روزی که روسی ها وارد شهر کابل می شد رعیت کابل برای تماشای آنها رفته بودند البته به آمدن روس ها ناراضی شده بودند و این خبر به سمع امیر شیرعلی خان رسیده بود و روسی ها تا ایام رفتن واپس خود ها از آن مکان که بودند بیرون نیامدند. شب و روز معه ملازمان خود در همان مکان بودند و شنیده شد به بسیار تکرار که امیر شیرعلی خان با جرنیل روسی ها گفت که یک دفعه به آمدن سفیر شهنشاه روس از دست سرکار انگریز خراب شدیم و معه عیال مقید هندوستان گردیدیم و الحال باز می دانم ثانیاً بسبب آمدن شمایان و دوستی شهنشاه روسی خراب و بر باد می شویم. از این آمدن شما نیامدن شما از برای مایان بهتر بود. جرنیل روسی فرمود که سی هزار فوج الحال مهیا است از دریاب آمو عبور می نمایند بجانب افغانستان مگر جمع آوری گدام بدمه شمایان است امیر شیرعلی خان آمدن فوج روس را در افغانستان فی الحال منظور نکرده بعد آن جرنیل روس فرمود چونکه کار سرک آهن به اتمام رسیده است هر وقت برادرهای آن طرف دریاب آمو یعنی روس ها از دریاب آمو عبور نمودند بعد آن شما دست به قبضه شمشیر نموده بگوئید اینک بسم الله و جرنیل روس بسیار تسلی می داد و وعده های بسیار به امیر شیرعلی خان می نمود و از کارخانه امیر شیرعلی خان خنچه های طعام از هر قسم طعام اعلی از برای روسی ها مقرر بود و بسبب سردی هوا از جانب امیر شیر علیخان پوستینچه ها و پوستین ها و دیگر اسباب کارآمد موسم زمستان برای روسی فرستاده شد.

بعد آن امیر شیرعلی خان و قاضی عبدالقادر خان و ملا شاه محمد وزیر دول خارج با جرنیل روسی ها گفتگو نموده ملاقات نمودند. شنیده شد که امیر شیرعلی خان با جرنیل روسی ها فرمود که مراسله شهنشاه روس بدست ندارند که به اسم من امیر شیرعلی خان باشد که برای او تسلی شود بر زبان شما چه تسلی می شود یک دفعه در وقت حیات بودن مرحوم امیر دوست محمد خان پدرم سفیر شهنشاه روس آمد

تا آنکه برباد شدید. ثانیاً افغانستان به قبضهٔ میان آمد الحال که شما آمده اید صرف به زبان شما اعتبار مشکل است اگر مراسله شهنشاہ و از وزیرها و کونسل روس را می‌آرید بعد آن تسلی خواهد شد جرنیل روس فرمود خود با دو سه سواران میروم چهل روز یا دو ماه بعد آنچه خواهش شما است انجام نموده مراسله جات مطلوبه شما را می‌آرم. آن جرنیل مذکور با دو سه سوار خود و سواران امیر شیرعلی‌خان روانه سمت ترکستان گردید.

از وعدهٔ آن بسیار ایام گذشت هیچقدر جواب جرنیل نیامد و درین اثنا از جانب دولت روس از برای کرنیل که روسی بود و در شهر کابل مقیم و بجای همان جرنیل مذکور کار می‌کرد لقب جرنیلی آمد چونکه ایام بسیار گذشت و از جرنیل مذکور که رفته بود خبر نرسید. امیر شیرعلی‌خان منشی محمد محسن‌خان را روانه تاج کند ترکستان نمود (درین اوان نواب فوج‌دارخان ساکن دیره اسماعیل‌خان از جانب سرکار انگریز آمد که با سرکار انگریز دوستی را قطع نکنید قاضی عبدالقادرخان راه صوابدید امیر شیرعلی‌خان را زده نگذاشت نواب فوج دادخان بی نیل مرام واپس در نزد گورنر صاحب بهادر رفت: حاشیه) که صورت حال در ا معلوم کند که سفیر روس بچه قسم آمده بود...»^۱.

قراریکه از روی یادداشت فوق معلوم می‌شود اصلاً ایلچی روس جنرال استیلطوف (استیلاتوف) کدام معرفی و اعتماد نامه از طرف زار روس یا مقامات رسمی روسیه با خود نداشت. مذاکرات امیر شیرعلی‌خان با جنرال مذکور جنبه تعارفات عادی داشت و قراریکه از متن یادداشت فوق بر می‌آید امیر شیرعلی‌خان نسبت به آمدن، نیامدن سفیر مذکور را ترجیح می‌داد و کدام موافقه یا معامده تحریری میان امیر افغانستان و جنرال روسی صورت نگرفته است و اگر بعضی مأخذ انگلیسی ماده‌های چند بشکل معاهده از زبان میرزا محمدنبی‌خان دبیر ساخته و نشر کرده اند خالی از حقیقت است. به نحوی از فحوای این یادداشت بر می‌آید روی سوابق نتایج آمدن اولین ایلچی روسی بکابل در عصر سلطنت پدرش امیر دوست‌محمدخان حتی‌المقدور از استقرار روابط و مخصوصاً از استمداد نظامی از

^۱ تحت عنوان: «هیئت اعزامی روسیه تزاری به دربار امیر شیرعلی‌خان» مقاله‌ی در شمار ۹ و ۱۰ سال پنجم مجله ژوندون نشر کرده ام و متن یادداشت در آنجا هم آمده است.

روس احتراز می کرد و بیانات صریح امیر موید این نظریه است و ثابت می گردد که امیر موصوف روی معاهدات سابقه خواهان حفظ مناسبات دوستانه با انگلیس ها بود و بهانه گیری های بی جهت و لجاجت های بی مورد در عدم شناختن ولیعهد و اصرار در فرستادن نماینده انگلیسی نژاد بکابل و تمرکز قوه در پشاور و کویته و غیره یک سلسله اشتباهاتی است که مصادرات امور انگلیسی هند مرتکب شدند و سابق این اشتباهات نقشه های مخفی پیشروی و جهانگیری و استعماری بود که متأسفانه بار دوم سلطنت قانونی افغانستان را واژگونه ساخت و اصل افکار و نظریات باطنی آنها بعد از وفات امیر شیرعلی خان در دوره کوتاه امارت پسرش امیر محمد یعقوب خان با تحمیل معاهده گندمک آشکار شد.

جلسه ولیعهدی در سراج خاص بالاحصار - عبدالله جان کوچکترین پسران امیر شیرعلی خان - اجتماع قریب هزار تن از بزرگان قوم در سراج خاص - پیشنهاد و تقاضای بزرگان قومی ۲۲ رمضان ۱۲۹۰:

امیر شیرعلی خان چندین پسر و دختر داشت که بنام های سردار محمدعلی خان، سردار محمد یعقوب خان، سردار محمدایوب خان، سردار محمدابراهیم خان، سردار عبدالله جان و بیگم صابو جان شهرت داشتند. در اوائل دوره اول سلطنت امیر حتی پیش از آغاز پادشاهی پدرش سردار محمدعلی خان بیشتر از دیگران معروف در امور مدخلیت زیاد داشت. زیرا حتی در زمان حیات جدش امیر دوست محمدخان حینی که موصوف برای مقابله سردار سلطان احمدخان برادرزاده و داماد خود بطرف هرات حرکت کرد، سردار محمدعلی خان را بحیث حاکم در شهر کابل تعیین کرده بود تا اینکه هرات فتح شد و امیر دوست محمدخان متعاقباً در آنجا وفات کرد و پسرش امیر شیرعلی خان در شهر مذکور به پادشاهی رسید. متأسفانه شهزاده محمدعلی خان در سال ۱۳۸۲ در جنگ معروف کج باز حینی که پدرش در میدان جنگ با برادر خود سردار محمدامین خان حاضر بود بشهادت رسید و با این پیش آمد دلخراش برادر سکه امیر هم کشته شد و در نتیجه در اثر تالما تالما روحی امیر شیرعلی خان مدتی از امور مملکت داری کناره گرفت و فتوری پیش آمد که منتج به پادشاهی امیر محمد اعظم خان و امیر محمد افضل خان شد.

در دورهٔ دوم امارت امیر شیرعلی‌خان کوچک‌ترین پسر امیر شهزاده عبدالله جان بیشتر در اثر کوشش مادرش که اصلاً دختر امیر افضل‌خان بن سردار پردل‌خان معروف بود آهسته آهسته چه در داخل حرم‌سرای و چه در نظر اهل دربار و اعیان و اشراف مملکت جلب توجه کرد و یکی از بزرگ‌ترین رجال وقت سپه‌سالار حسین‌علی‌خان تول‌مشر تمام قوای نظامی افغانستان به صفت لالائی وی تعیین گردید.

امیر شیرعلی‌خان بعد از وفات سردار محمدعلی‌خان یکی بعلت تأثر و دیگر بعلت اینکه مراعات خاطر سائر پسرانش شده باشد به تعیین ولیعهد چندان مایل نبود و هر وقت صحبتی درین باب بلند می‌شد می‌گفت که اهل‌ترین آنها جانشین وی خواهد شد. ولی در اثر فشار ملکه مادر عبدالله جان که در حرم‌سرای و در میان اهل دربار نفوذ زیاد داشت، بیشتر متمایل به کوچک‌ترین پسران خود، شهزاده عبدالله جان بود. چنانچه در سفر امباله وی را با خود برد و مقصد نهائی او ازین کار معرفی او بصفت ولیعهد به انگلیس بود. چنانچه بعد از سفر امباله ولیعهدی وی در نظرها مجسم شده بود. ولی امیر باز هم بیشتر بعلت اینکه میان سائر پسرانش و مادران آنها جار و جنجال پیدا نشود، تعیین ولیعهد را مربوط به نظر اعیان و اشراف ملت و پیش نهاد و موافقت آنها گذاشت تا آنکه در اثر تمایل بزرگان قومی که پشت سر آنها دست ملکه احساس می‌شد امر به تشکیل جلسه ولیعهدی در سراچه خاص بالاحصار داد. یکی از مدققان معاصر حافظ نورمحمد کهگدای در طی سلسله مقالات خویش که تحت عنوان «اسناد و یادداشت‌های تاریخی» در شماره‌های سال دوم و سوم و چهارم مجله آریانا نوشته اند به استناد مندرجات اخبار شمس‌النهار راجع به جلسه ولیعهدی و صورت پیش‌نهاد امنای دربار و قوم و موافقت نظر امیر شیرعلی‌خان و مراسم جشن ولیعهدی در تپهٔ مرنجان مطالب سودمندی نوشته اند که اینجا برخی مطالب مندرجات اخبار شمس‌النهار عندالموقع نقل خواهد شد:

«پس چونکه خیال مبارک اشرف بلکه مصروف زرع تخم امنیت و معدلت در ملک است بصوابدید ما اراکین و خوانین که خیرخواهان این دولت خدادادیم بجهة دوام امنیت در ملک چنان بنظر می‌آید که بهتر آن است که حضور معلا سردار والاشان

سردار عبدالله جان را که خلف الصداق سرکار اشرف است و صورت صلاح از چهره حال مبارکش مبرهن و هویداست به منصب ولیعهدی خود ممتاز فرمایند تا مردم اعلی و ارانی این مملکت پادشاه درجه ثانی خود را دانسته اوهام باطله فساد از خیالاتشان محو گردد و تاجران این سلطنت خداداد بفارغ‌بالی در معاملات خود سرگرم باشد. امیرصاحب ممدوح در جواب خیرخواهان دولت ارشاد فرمودند که برای تجویز نمودن این چنین امر کلان مناسب است که مشورت از اعظم و اکبر خاندان خود و اکبر خوانین رعایای این دولت خداداد گرفته شود. احسن خواهد بود چنانچه واقعه ۲۲ شهر رمضان المبارک یوم جمعه اعظم خاندان بارکزائی و محمدزائی و افخم دودمان غلجائی و کوهستانی و اکبر تجار و کبار قزلباشیه و کابلی و غیره اراکین معزز قرب و جوار کابل تقریباً یک هزار نفر جمع گردیده و در سراچه خاص مجتمع گردیدند.

از جانب امیر با تدبیر ابوالفتح معین‌الدین امیر شیرعلی خان صاحب بهادر سردار با عز و وقار مظهر کمالات خفی و جلی اعنی سردار شیرعلی خان قندهاری در آن مجمع لسان فصاحت بیان خود را به در رغر جواهر آبدار موعظات ذیل به تبیان در آورد که ای اراکین و خوانین و تجار و کبار از اعظم و افخم هر قوم ساکن این خطه مقبوضه سلطنت خداداد واضح باد که علی‌الدوام مهندس خیال مبارک بندگان اشرف امیرصاحب مصروف نظم و نسق امور ملکی در ظهور امنیت و رفاهیت و ترقی تجارت و ظهور بدایع و صنایع بکثرت درین ملک است چنانچه حتی‌الوسع خود چیز که لوازم بشریت بود در آن باب کوتاهی از جنب شهریاری نرفته که بخود شماها روشن است. الحال از عرصه چندیوم اراکین و خوانین این دولت که بالفعل درین مجمع جمعند در باب ممتاز فرمودن سردار والاشان سردار عبدالله خان به منصب ولیعهدی معروض ضمیر منیر بندگان اشرف نموده بجد و جهد در باب قبولیت عرض خود در خواست‌ها نمودند. چونکه سرکار اشرف شما جمله اعظم این دولت را از جمله خیرخواهان سلطنت خود تصور می‌نمایند ازین جهة شما جمله را در این انجمن جمع نموده از شما شورای درین باب گرفته می‌شود که صلاح و مشوره شمايان بنسبت عرضداشت امنای دولت چیست و بصوابدید شما سزاوار این منصب کیست. هرچه در رای خیراندیش شما آید بی‌تغییه بموجب

حدیث مبارک (کلم الناس علی قدر عقولهم) بلا مضایقه بمعرض عرض در آرید که بندگان اشرف عمل به آیه وافی هدایه (وشاورهم فی الامر) شماها را شریک دولت دانسته از شما جرگه یعنی مشوره درین باب طلب می نمایند. پس بشماهم واجب که عمل « بر حدیث نبی مختار که (المستشار مؤتمن) نموده آنچه خیر دولت و استحکام سلطنت بصوابدید شما آید عرض نمائید.

جمله حضار مجلس «متفق اللفظ والبیان» عرض نمودند: برین مژده گرجان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست، لیکن جرئت و اقدام بعرض این امر کرده نتوانستیم که یقین قبول عرضداشت برخود نداشتیم و منافع این امر پرهویداست که سوای امنیت و رفاهیت و ترقی در تجارت و آسایش و فلاحیت رعیت نتیجه دیگر ندارد که تصور محتمل المنبئین نموده برخی ازین جمع رای دیگر را بمعرض بیان آرند ماها همه حاضرین مجمع بصدق و خلوص قلب این امر را موجب آبادی ملک و خیر خود تصور نموده درین باب بجای یک مبارکباد بجز صدمبارکباد بعرض رساندن دیگر سخنی بخاطر نداریم چونکه در باب سرفراز نمودن سردار والاشان سردار عبدالله خان کل خوانین و اراکین و اعظم و افخم سلطنت متفق اللفظ والمعنی مشوره عام و تام دادند سردار والاتبار سردار شیرعلی خان قندهاری از مجمع بمعنای جمله اراکین دولت برخاسته حاضر در بار دربار بندگان اشرف گردیده مبارکباد ادا نموده عرضداشت نمود که بعد از ادای وعظ خود کل صاحبان جلسه متفق اللفظ اظهار خوشنودی خود در نصب سردار والاشان سردار عبدالله خان به منصب ولیعهدی بیان نمودند گویا امنای دولت عرضیکه معروض خدمت در باب مقرر نمودن ولیعهدی نموده بودند از زبان کل اعالی» و ارانی سلطنت عرض نموده بودند بعد ازان کل خوانین و حاضرین جوق جوق و گروه گروه مشرف آستانه بوسی گردیده مبارکباد ادا نموده رخصت می گردیدند. بندگان اشرف از زبان گوهر فشان خود ارشاد فرمودند که بهتر آنست که خلعت ولیعهدی بسردار عبدالله خان بروز عید فطر بعد از ادای صلوة عطا شود و بشجاعت و شرافت نشان عالیجاه حسین علیخان تولمشرصاحب د بهادر اعلی سپهسالار افواج افغانستان حکم فرمودند که بر تپه مرنجان که جای وسیع و بنای رفیع است برای انجام جلسه مبارکه اهتمام و انتظام کامل بعمل آرند که

نماز عید هم در آنجا کرده خواهد شد چونکه شجاعت نشان تولمشر صاحب بهادر سوای عهده سپهسالاری به منصب لالاگری سردار عبدالله جان نیز سرفراز بود بنابر اهتمام این جلسه سر از پا ساخته مترنم به این مقوله گردید که از شاه یک اشارت و از ما بسر دودین، فوراً حکم داد که معماران و نجاران و استادانی که هستند مزدوران را جمع نموده بچابک دستی و جلدی میدان سرتپه مرنجان راهموار ساخته سطح آن تپه را پاک و صاف نمایند و شامیانه کلان وسیع را استاده نموده منبر کلان چوبی را در آنجا نصب کردند.^۱

مراسم جشن ولیعهدی در تپه مرنجان - اعطای خلعت ولیعهدی به شهزاده عبدالله جان بعد از صلوٰه عید فطر سال ۱۲۹۰ - تسطیح روی تپه مرنجان نصب خرگاه بزرگ و منبر کلان چوبی - حضور جم غفیری از اهالی کابل و اطراف که میزان آنرا از ۵ تا ۹۰ نفر تخمین زده اند - حرکت امیر شیرعلی خان از دروازه شاه شهید بطرف تپه مرنجان - حرکت سرداران از دروازه لاهوری و باغ علیمردان خان بطرف تپه - صفوف سپاه از پای ته مرنجان تابینی حصار - وعظ نامه مرتبه قاضی عبدالقادر خان رایل ملتری سکرتر - قرائت وعظ نامه از طرف حافظ محمد عظیم - رقم ولیعهدی شهزاده عبدالله خان - وثیقه قبول ولیعهدی - چراغان کابل هفت شبانه روز - آتش بازی در کوه های شیردروازه و آسمانی:

بشرحی که بالا مستند بر مندرجات اخبار شمس النهار دیده شد بعد از اینکه فیصله جلسه ولیعهدی در سراچه خاص بالا حصار مبنی بر موافقت سران قومی و ارکان دولت بحضور امیر شیرعلی خان تقدیم شد به سپه سالار تولمشر قوای افغانستان حسین علیخان که در عین زمان صفت لالائی شهزاده عبدالله جان را هم داشت امر داده شد که برای ادای مراسم جشن ولیعهدی روی تپه مرنجان ترتیبات شانرا بگیرد و چون عید فطر سال ۱۲۹۰ هجری قمری نزدیک بود اراده امیر بر آن قرار گرفت که نماز عید روی تپه مذکور ادا شود و بعد از ادای نماز مراسم اعطای

^۱ نقل از حصه دوم مقاله (اسناد و یادداشت های تاریخی) شماره اول سال چهارم مجله آریانا نگارش حافظ نورمحمدخان که خود از شمار ۵ مورخه دوشنبه ۲۵ شهر رمضان المبارک (۱۲۹۰) صفحه ۶ اخبار شمس النهار اقتباس کرده اند

خلعت ولیعهدی به شهزاده مذکور در همانجا صورت بگیرد.

طبق دستور امیر سپهسالار فوری امر به تسطیح روی تپه داد و ذریعه عمله مربوط و نجار و گلکار خیمه‌ها و خرگهای بزرگ ایستاده کرد و منبر چوبی بزرگی برای خطبه نماز و اعطای خلعت ولیعهدی نصب نمود.

روز عید فطر سال ۱۲۹۰ یکی از بزرگترین اعیادی بشمار می‌رود که کابل و تقریباً کل افغانستان در عهد سلطنت امیر شیرعلی‌خان دیده است. زیرا قرار هدايات امیر مراسم جشن ولیعهدی در تمام افغانستان به استثنای هرات که در آنجا دست طرفداران شهزاده محمد یعقوب پسر دیگر امیر قوی‌تر بود گرفته شد. در روز موعود جم غفیری از ۶ کروهی و ۱۲ کروهی کابل که تعداد آنها را تا ۹ لک نفر هم رسانیده اند و تا پنج لک آنرا باور می‌توان کرد بکابل آمده و روی تپهٔ مرنجان جمع شده بودند. تعداد نظامی‌ها را ۳۰ و ۴۰ فوج تخمین زده اند و از پای تپهٔ مرنجان تا حدود بینی حصار صف کشیده بودند.

درین روز بالاحصار کابل چون نگین انگشتر در میان تعداد انبوه اهالی شهر و اطراف حلقه شده بود و از دروازه‌های لاهوری و شاه‌شهید تا تپهٔ مرنجان و سیاه‌سنگ و حدود چمن حضوری امروز تا دهکده‌های بینی حصار همه جا را جمعیت فرا گرفته بود.

امیر شیرعلی‌خان ساعت هفت و نیم صبح روز اول عید فطر سال ۱۲۹۰ از حرم‌سرای بالاحصار برآمده و از راه دروازه شاه‌شهید بطرف عیدگاه تپهٔ مرنجان حرکت کرد. سرداران و بزرگان و اعیان قومی و ارکان دولت آنهایی که در بالاحصار اقامت داشتند از راه دروازهٔ لاهوری برآمدند و عدهٔ دیگر از باغ علیمردان‌خان راه تپهٔ مرنجان را پیش گرفتند، تا ساعت ده و نیم چندین لک نفر در تپهٔ مذکور جمع شد.

بعد از ادای نماز عید، حافظ محمدعظیم موعظه‌نامه‌ئی را که چند روز قبل از طرف قاضی عبدالقادر بدین مناسب ترتیب شده بود قرائت کرد. اینک چند سطر مربوط به این مراسم را از شماره (۶) جلد اول غرهٔ شوال ۱۲۹۰ اخبار شمس النهار که حافظ نورمحمدخان کهگدای در ذیل مقالات: «اسناد و یادداشت‌های

تاریخی» نشر کرده اند اقتباس می کنیم:^۱

«بیوم عید علی الصباح بندگان معدلت نشان اشرف امیرصاحب بهادر بنواخت هفت و نیم بجۀ روز بسواری اسپ تشریف فرمای عیدگاه شدند قبل از تشریف آوری بندگان اشرف بیکروز پیشتر شرافت و شجاعت نشان عالیجاه حسین علیخان سپهسارصاحب بهادر اهتمام شامیانه و فرش و فروش و تیاری منبر و غیره سامانه که تفصیل آن موجب طوالت است بنهایت جان فشانی بر سر تپۀ مرنجان نموده بودند و قتیکه سواری اشرف امجد امیرصاحب بهادر از دروازه شاه شهید پایان گردید از طرف دروازه لاهوری و باغ علیمردان کل سرداران و خوانین حکام جوق جوق نمودار شده بشرف سلام مشرف شده همکاب تا تپۀ مرنجان رفتند بوقت رسیدن بندگان عالی امیرصاحب بهادر اول شرافت و شجاعت نشان عالیجاه حسین علیخان صاحب بهادر تولمشر کل افواج افغانستان به معۀ کل صاحبان استاف و سرغنمشر و غنمشرها ملبس بلباس مغرق لبس و گلاباتون، بآئین ملتری جیقه‌ها زده حاضر حضور گردیده مشرف سلام گردیدند و از چهارطرف لک‌ها آدم بجۀ اداى نماز عید و بتقریب شمول جلسه ولیعهدی از اطراف قریۀ کابل تا بوقت ده نیم بجۀ تقریباً هشت نه لک آدم جمع گردیدند پائین تپۀ مرنجان از حد قلعه بگرامی تا حد بینی حصار که مدور پنج میل جای می‌شود کل پلاتن و رجمنت سواران و توپ‌خانه‌های صدمت بنیان بقاعدۀ ملتری لین بسته ایستاده بودند. اول صلوٰۀ عیداً دا نموده مردم ترک و تاجیک که از دور و نزدیک در آن مجمع جمع شده بودند جبهات نیاز بدرگاه پی‌نیاز بشکریه این موهبت عظمی سودند. بعد از اداى صلوٰۀ وعظنامه که چند روز پیشتر از آن حسب فرمان شاهی عالیجاه قاضی عبدالقادرخان صاحب بهادر رایل ملتری سکرتر ساخته بودند اعلم العلماء و افضل الفضلا واعظ گزیده خالق کریم حافظ محمدعظیم صاحب آن را گرفته و به منبر برآمده باواز بلند بفصاحت و بلاغت وعظ ذیل را گوش گذار اوانی وا قاضی نمودند...»^۲

^۱ شماره اول سال چهارم مجله آریانا

^۲ از گرفتن متن وعظ صرف نظر شده علاقمندان گرامی به مقاله و شماره متذکره فوق مراجعه فرمایند.

از طرف امیر شیرعلی خان رقم ولیعهدی بنام شهزاده عبدالله به تاریخ اول شوال که روز اول عید باشد صادر شده و بقید همین تاریخ وثیقه شرعی قبولیت ولیعهدی از طرف مردم حاضر ساخته شده بود. قراریکه میرزا یعقوب علی خافی در فصل سی و یکم جلد دوم تاریخ پادشاهان معاصر افغانستان می‌نویسد مراسم جشن ولیعهدی خیلی با شکوه بوده و چند شبانه روز فراز تپۀ مرنجان و در بازارهای شهر کابل و سایر شهرهای افغانستان دوام داشت.

در خطبه عید بعد از نام امیر شیرعلی خان بار اول اسم شهزاده عبدالله جان بحیث ولیعهد برده شد و توپ‌های شادایانه فیر گردید و مدت هفت شبانه روز در تپۀ مرنجان و در کوچه و بازارهای کابل مراسم جشن ولیعهدی دوام داشت و آتش بازی در کوه‌های شیردروازه و آسه‌مایی افروخته می‌شد.

میرزا یعقوب علی خافی تحت عنوان: ولیعهد نمودن سردار عبدالله جان به صلاح و صوابدید وزراء و بزرگان ولایت بامر بندگان سرکار والاتبار شرحی می‌نویسد که درینجا چند سطر مربوط به جزئیات مراسم جشن را اقتباس می‌کنم:

«مختصر کلام بهمین اراده متفق شدند و رجوع نمودند که سردار عبدالله جان را ولیعهد ساخته جشن خسروی برپا دارند و در جمیع شهرستان افغانستان فرمان بفرستند که عیش و عشرت و ساز و سرور چراغان ولیعهدی کرده ولیعهدی را بنام نامی سردار عبدالله جان مبارک باد سازند. چنانچه فرمان قضا جریان از حضور فیض ظهور سرکار اقدس همایون شهریار والاتبار بهر شهر و دیار و قصبه فرستاده شد و امر و اجازه بعیش و عشرت فرموده مدت یک هفته در جمیع افغانستان این امر جاری گردیده و مخارج تمامی عیش و عشرت از طعام و خلعت چراغان و ساز و سرود از خزانه عامره اجازه گردید. اضافه بران هرگاه اعزه و اشراف و فقراء بخورسندی خود بجهت خوشنودی پادشاه از خود مخارج کنند مختار اند چنانچه هفت شبانه روز در جمیع افغانستان چنان جشن خسروی و اسباب خرمی از هرگونه عیش و عشرت برپا بود که گاهی در خطه پاک افغانستان این چنین شادی نشده بلکه عمری ندیده بود. خصوص شهر کابل که پایتخت حضور پادشاه و خورسندی وزراء و بزرگان دربار و مسروری سپاه و خرمی فقراء بود. شب‌ها تا صبح چنان آتش بازی و چراغان می‌شد که گویا شب تاریک همچو روز روشن می‌گردید

خصوص کوه شیردروازه و کوه آسمائی که دو کوه بزرگ است. بزرگان کابل و دیگر مردمان از شوق و ذوق تمام چنان چراغان و آتش بازی افروخته بودند که هردو کوه آتش شده بود. اضافه بران کوچه‌های کابل گذر بگذر مردمان موطن آن چنان زینت داده آئینه بندان نموده بودند که از عقل بعید. خصوص شب تا صبح چراغان کرده داد عیش و عشرت می‌دادند و از جانب پادشاه امر بود که از طرف پاشاهی در هر گذر طعام پخته شاه و گدا و زن و مرد خرد و بزرگ از آن طعام تناول کنند و درباره پادشاه رعیت پرور و ولیعهد پادشاه بصدق دل دعا کنند چنانچه یک‌هفته بهمین منوال داد عیش دادند...»^۱

قصاید ولیعهدی و اولین کابینه افغانستان در بالاحصار

در ذیل سلسله مقالات (اسناد و یادداشت‌های تاریخی) خود متن یک سلسله قصایدی را که بمناسبت جشن ولیعهدی شهزاده عبدالله جان از طرف برخی از شعراء معاصر سروده شده بود نشر کرده اند، چون مقارن جلسه ولیعهدی اولین کابینه افغانستان در عهد امیر شیرعلی خان در بالاحصار تشکیل شده حیثیت صدراعظم را سید نورمحمدشاه خان فوشنجی داشت و صدراعظم و وزراء هرکدام القابی به پشوتو داشتند. شعراء علی‌العموم در قصاید ولیعهدی از کابینه مذکور و القاب ارکان آن تذکر داده اند. چون تشکیل کابینه و اولین جلسه آن در سراچه خاص بالاحصار اهمیت تاریخی دارد، اینک اسماء ایشان اینجا گرفته و بعد به اقتباس یکی از قصاید که از طرف میرزا عبدالنبی خان واصل سروده شده می‌پردازیم و از دریچه نگاه شاعر شکوه و ترقیات ملکی و نظامی و اسماء اعضای کابینه و مراسم جشن ولیعهدی را به خوانندگان گرامی معرفی می‌کنیم:

اعضای اولین کابینه افغانستان که مقارن جلسه و جشن ولیعهدی شهزاده عبدالله جان در بالاحصار کابل تشکیل شد قرار آتی است:

۱. صدراعظم سید نورمحمدشاه خان فوشنجی ملقب به (لوی مختار)
۲. وزیرداخله عصمت‌الله خان غلزائی جبارخیل ملقب به حشمت‌الملک (لوی مین د غرو ملک)

^۱ صفحه ۱۱۰ جلد دوم «پادشاهار متأخر افغانستان» منتشره انجمن تاریخ

۳. وزیر خارجه: ارسلاح خان غلزائی (لوی مین د باندی)
۴. وزیر مالیه: حبیب الله خان ملقب به مستوفی (لوی ملک)
۵. وزیر حربیه: حسین علی خان ملقب به سپهسالار (تولمشر)
۶. خزانه دار کل: احمد علی خان تیموری (لوی تولونی)
۷. سرمنشی حضور: محمد حسن خان دبیر الملک (لوی کنبل)^۱

قصیده میرزا عبدالنبي خان واصل:

و ز عنایات خداوند جهاندار خیر
آنکه بی مثل و عدیل آمد و بی شبه و نظیر
قره العین جوانبخت امیر ابن امیر
شد اولوالامر پس از داور کیهان تسخیر
از سر قدر کله گوشه بگردون اثر
باد فرخنده و زیبنده برین بدر منیر
مجمعی ساخت که ناید صفتش در تحریر
خلق هر شهر و بلد هر چه صغیر اند و کبیر
جمع گشتند و نشستند سر افکنده بزیر
همه درنده چو ضیغم همه غرنده چو شیر
هر یکی رستم دستانی و در رزم دلیر
چشم بیننده ندیده است درین عالم پیر
رفت و بنشست و بهر جانب او جم غفیر
خطبه سر کرد به تحمید خداوند قدیر
وز پس نعت محمد که بشیر است و نذیر
کرد بسیار و پس از منقبت چار امیر
گفت کای امت پیغمبر ازین خلق کثیر
وارث تاج و نگین گردد واورنگ و سریر

الله الحمد که از مرحمت حی قدیر
وارث تخت و نگین حامی دین (عبدالله)
جو هر تیغ ظفر گوهر اکلیل جلال
شد جهاندار پس از خسرو کیوان ایوان
سود از منصب والای ولیعهدی شان
یارب این منصب میمون همایون جلیل
شاه از بهر ولیعهد بائین ملوک
خارج قلعه بفرمود که تا گرد آیند
پنج لک مرد جهان دیده بفرموده شاه
سی چهل فوج نظامی همه استاده بپا
هر یکی سام نریمانی و در معرکه چست
فوج آراسته ز انسان که نظیرش در خواب
بر سر تل مرزجان شه انجم لشکر
منبری ساخته شد بر سر آن رفت خطیب
وز پس حمد خدا نعت پیمبر بسرود
وصف بوبکر و عمر مدحت عثمان و علی رض
گفت کای معشر اسلام ازین محفل عام
مقصد انست که امروز جگر گوشه شاه

^۱ صفحه ۲۰۰ افغانستان در قرن ۱۹ تألیف شاعلی رشتیا

هر که از حکم اولوالامر بتابد گردن همه گفتند سمعنا واطعنا بر ما در پی بیعت شهزاده با خلاص درست جمله گفتند بشهزاده که النصرت لک شاه بر گردن شهزاده حمایل فرمود بعد فرقان معظم بمیاناش بر بست یعنی این مصحف و شمشیر بمن داده پدر هر که گردن کشد از حکم تو قرآن عزیز بعد آن فوج نظامی بسلاهی کردند توپ غرنده و جوشنده دو صد عراده شام آن روز به شکرانه این فوز عظیم کاخ و ایوان و سرا را همه آئین بستند بام و در کوه و کمر شد ز چراغان روشن مشعل عیش بهر محفلی افروخته شد هفت پیکر که ندارند بدورن مانند (صدر اعظم) که بزرگان جهاناش خوانند آنکه تا (نورمحمد) بدلش تافته است بعد (مستوفی) نام آور عالی همت نام نامیش (حبیب الله) و محبوب قلوب پس (وزیر دول خارجه) کز مصلحتش (لوی مین باندی) پسندیده شد (ارسله خان) (حشمت الملک) که (لوی مین غر) و آمد لقبش خان با عزت و با شوکت و با رفعت و شان اختر پنجم از آن هفت (سپاه سالار) است (تولمشیر) آنکه بود نام گرامیش (حسین) بعد ازین پنج فلک رتبه (دییرالملک) است

در خور نار جحیم است و سزاوار سفیر این مئه برج شرف بعد امیر است امیر ز استین دست کشیدند چه برنا و چه پیر ایزدت باد نگهدار و خداوند نصیر مصحف بار خدائی که علیم است و خیر از سر لطف مکلل بجوا هر شمشیر من سپردم بتو ای وارث دیهیم و سریر خصم او گردد و ببرید سرش زین شمشیر پنج لک فییر تفنگ از سر اخلاص ضمیر همه چون رعد خروشنده برآورده نفیر مردم شهر و قری منعم درویش و فقیر وه چه آئین که نگنجد صفتش در تقریر جلوه کرد از لب هر بام دو صدمه منیر خاصه در محفل مینووش این هفت وزیر هفت اختر که ندارند در آفاق نظیر (تول مختار) فلک قدر فلاتون تدبیر رایت برتری افراخته بر چرخ اثر که بتائید قلم کرده ممالک تسخیر (لوی ملکش) لقب از پادشه عالمگیر کار دولت شده بیچون و چرا نظم پذیر کز هر اقلیم بود جانب او روی سفیر و آنکه در مملکت از حسن خرد گشته مشیر (عصمت الله) نکو رای سعادت تخمیرا کز نهیبش بدن آب شود زهره شیر زآنکه در نام خوشش هست بغایت تأثیر کاید از خامه او را یحه مشک و عبیر

آن حسن خلق حسن نام که از خدمت شاه
منصب (لوکبلی) یافت بچندین توقیر
پس معیرکه به (لوتولولی) منصوب است
یعنی (احمد علی) آن ناقد بینای بصیر
هرچه محصول مالک همه در ضبط وی است
سیم و زر درو گهر اطلس و دیبا و حریر
(واصلا) نظم تو سرتاسر آفاق گرفت
کردی از تیغ زبان روی زمین را تسخیر
بیش ازین در دسر خسرو آفاق مده
از ولیعهد برو جایزه شعر بگیر
شیر اندیشه بصرای معانی می‌گشت
تا کجا آهوی تاریخ نماید تسخیر
شد بخیریت عالم چو ولیعهد پدر
پادشاه‌زاد روشن دل خورشید ضمیر
آسمان گفت از خیریت عالم بگذر
خوش براسای و برون کن الم از عالم پیر

دست‌عمال انتلیجنت سرویس انگلیس در کارها - ریش سفید شهرسبز و نصیحت‌های او به امیر شیرعلی‌خان - مرد مرموزی که از گرفتن نام خود و نوشتن مکاتیب خودداری می‌کند - ملاقات عجیب مولاداد آبدار امیر شیرعلی‌خان باریش سفید مرموز در شهرسبز - فعالیت تاش‌کلا در کابل در سال اخیر سلطنت اول امیر دوست محمدخان ازین واقعه به مراتب عجیب‌تر است:

انگلیس‌ها مقدم بر تهاجم اول و دوم خود بر افغانستان و هنگام هجوم و تسلط موقتی نخستین و دومین خود علاوه بر نامه‌نگارهای انگلیسی و هند و مسلمان که رسماً و واضح بنام نامه‌نگاری به جاسوسی و تحریکات هم مثبت می‌شدند، عده‌ئی خبرکش و جاسوس مخفی و پوشیده هم داشتند که بیشتر به لباس فقر و روحانیت جعلی سنگ اسلام بر سینه زده، در مساجد حجره‌ها و زیارتگاه‌ها به نوعی مردم را

فریب می‌دادند که برخی از آنها حتی در مساجد جامع مقام امامت را احراز کرده بودند و کس از سر و سر ایشان آگاه شده نمی‌توانست. وجود این قبیل کارآگاهان که بنام و نشان و القاب و لباس‌های مختلف مردم عوام حتی سرداران و بزرگان کشور را سال‌های طولانی فریب دادند و به خیر و صلاح مقامات انگلیسی کار کردند منحصر بافغانستان آنوقت نبود، بلکه در فاصله‌هایی که میان هند و افغانستان مثل علاقه‌های قبیلوی و میان افغانستان و خاک‌های امپراطوری اولیه تزاری مثل خان نشین‌های آسیای مرکزی بیشتر پراکنده بودند و فعالیت می‌کردند. مطالعه یادداشت‌های پراکنده سردار محمدعباس خان بن سردار محمدعثمان خان وزیر شاه‌شجاع که به اظهار خودش اصلاً یکی از (پنسل خوران) انگلیسی بود و در تمام دوره سلطنت شاه‌شجاع و امیر دوست‌محمدخان در کابل اقامت داشت، چند سال پیش مرا قادر ساخت که اقلاً پرده از روی هویت دو نفر ازین کارآگاهان انتلیجنت سرویس انگلیسی بردارم.

در ماه ثور و جوزای سال ۱۳۳۲ مجله ژوندون در شماره ۷ سال ۵ و شماره ۱۱ و ۱۲ سال مذکور دو مقاله یکی به عنوان (تاش کلا یک نفر از همکاران الکسندر برنس به لباس فقر در کابل) و دیگری به عنوان (ریش سفید شهرسبز یک تن دیگر از عمال دستگاه انتلیجنت سرویس در آستانه تجاوز دوم فرنگی در افغانستان) نشر کردم که خواندن آنها در آنوقت بی‌اندازه مورد توجه علاقمندان واقع شد.

(تاش کلاه) و (ریش سفید شهرسبز) یکی به لباس فقر و درویشی از سیاه‌خان‌های چهارچته کابل و دیگر به لباس خانی و تاجری از یکی از گوشه‌های شهرسبز بخارا فعالیت می‌کردند و هر دوی آنها در تحکیم مناسبات و استقرار نفوذ بریطانیا در افغانستان و خاک‌های مجاور و عقب زدن نفوذ روسیه تزاری صرف مساعی می‌کردند.

مبهن است که از نظر تاریخ وقایع فعالیت‌های تاش کلاه همکار برنس مربوط به چهار سال سلطه مشترک فرنگی و شاه‌شجاع بود و فعالیت‌های ریش سفید شهرسبز به سال اخیر و ماه‌های اخیر سلطنت و حیات امیر شیرعلی خان تعلق دارد و ازان کشاده‌تر صحبت می‌کنم:

در صفحه‌های پیشتر شرح ورود هیئت روسی تزاری به ریاست جنرال استیلاتوف به دربار امیر شیرعلی‌خان در بالاحصار کابل شرح یافت و نوشته شد که چطور جنرال مذکور برای آوردن مکاتب رسمی امیر شیرعلی‌خان چهل روز یا دوماه رخصت گرفت، در حالیکه بقیه اعضای هیئت او در بالاحصار ماند. خودش رفت و هر چه گفته بود و وعده داده بود پا درهوا ماند.

از طرف دیگر چون مقدمات کنفرانس پشاور با شمول نمایندگان امیر شیرعلی‌خان در پشاور فراهم می‌شد، امیر شیرعلی‌خان به مراجعت و عدم مراجعت رئیس هیئت روسیه دلچسپی پیدا کرده بود. قرار گفتار سردار محمدعباس‌خان، امیر برای روشن کردن قضایا میرزا محمدحسن‌خان دبیرالملک را به تاشکند فرستاد و چون در مراجعت نامبرده هم تأخیر رخ داد به تعقیب او مولاداد نام آبدارباشی خود را اعزام نمود. مولاداد مذکور بالاخره دبیرالملک را در تاشکند پیدا کرد و مکتوبی از او اسمی امیر شیرعلی‌خان گرفت و بکابل مراجعت کرد. ولی روزهایی که در شهرسبز بود تصادفاً با مرد ریش سفید مرموزی ملاقات کرد که شرح آنرا سردار محمدعباس‌خان از زبان خودش چنین می‌نویسد:

«بعد ازان در شهرسبز ترکستان رسیدم در بازار آن موزه می‌خریدم، دیدم شخصی آمده و بمن گفت شما را کار دارم اگر مهربانی نموده به‌مراه من بیائید. به‌مراه همان شخص روانه شده بیک مکان عالی رسیدم در جایی رسیدم که یک شخص سفید ریش نشسته مرا با عزت در پهلوی خود نشاند و فرمود شما آدم امیر شیرعلی‌خان می‌باشند. اسم شما چه می‌باشد؟ فرمودم اسم من مولاداد چونکه محمداسلم‌خان فوت نموده بنده بجای آن بعهدہ آبداری امیر علیخان مقرر می‌باشم. بعد آن فرمود سلام مرا به امیر شیرعلی‌خان بگو بعد از سلام عرض نمایم که شخص ریش سفید در شهرسبز ترکستان عرض نمود که امیر شیرعلی‌خان دوستی خود را با سرکار انگریز برطانیه داشته باشد از دل و جان دوستی سرکار انگریز را بسر برساند و با سرکار روس دوستی خود را منقطع گرداند. سببش این است که سرکار انگریز اگرچه مطلب آشنا است مگر بسبب مطلب خود بهر طریقه خیر خود را از دنیای نقدی و از توپ و تفنگ و غیره سامان حرب دریغ به امیر افغانستان نمی‌کند که امیر افغانستان بهر صورت و بهر طریقه که باشد دوست سرکار برطانیه انگریز شود که

ملک افغانستان در مابین انگریز و روس احاطه می‌باشد و در دوستی افغانستان انگریز بسیار خیر خود را و خیر دولت خود را می‌بیند. اگر افغانستان سر دوستی با سرکار انگریز بگذارد، سرکار انگریز ازین افغانستان پلتن و رساله‌ها و توپ خانه‌های با عزت نگه می‌دارد و می‌تواند که بازور و بازوی افغانستان عالم گیری را اراده نماید که مردم افغانستان شمشیری و دلاور می‌باشند بسیار لحاظ افغانستان بخاطر سرکار انگریز می‌باشد به چند سبب‌های ظاهری و باطنی که به دل دارند آنچه روس و قوم روس می‌باشد نهایت قوم بی‌پروا و بلند هوا و خودها را در تمام عالم بلند می‌دانند و تمام عالم را بنظر خود مثل لاشی بی‌زور و بازو می‌دانند و همین خیال آنها مستحکم شده است که عالمگیری بر قوم روس تمام است و روی عالم را خواهیم گرفت و هیچ پادشاه و هیچ احدی ملتجی نمی‌باشد و مردم وحشی طبع، خودرای و بلند هوا و مغرور اند و بخدمت کسی پروا ندارند. اگر یکدفعه خاندان شما بوقت آمدن فوج سرکار انگریز و شاه‌شجاع‌الملک پادشاه در شهر کابل برهم و خراب شدند بسبب آمدن سفیر روس، اگر صد باردیگر همچنان بسبب آمدن سفیر روس خراب و برباد شوید همینقدر قوم روس خیال هم ندارند و هیچ نمی‌دانند و قوم روس خود را به هیچ احدی شبیه نمی‌دانند. اگر امیر شیرعلی خان این نصیحت مرا گوش نکرد معه عیال و اطفال بقید سرکار انگریز می‌رود و سرکار روس برابر سرمو بکار امیر شیرعلی خان نمی‌آید و نخواهد آمد. بعد آن من مولادادخان مزبور عرض کردم همین احوال بر کاغذ و نوشته بدهید. خنده بسیار کرد، فرمود من معمر و ریش سفید می‌باشم خوب می‌دانم کاغذ نمی‌دهم و نه اسم خود را نشان می‌دهم مگر به کلمه رسول کریم (ص) شریک می‌باشم و مسلمان‌ها همدیگر برادر می‌باشند، باین سبب چند کلمه بشما عرضه نمودم، برای امیر شیرعلی خان جواب ارسال نمودم منظور نماید خیر خودش و از جمیع اهل اسلام افغانستان و اگر منظور ننماید خرابی خودش و خاندانش و قتل و مقاتله اهل اسلام افغانستان و خلق خدا برباد رفتن می‌شود. دیگر مرا مطلب نمی‌باشد. اگر امیر شیرعلی خان این نصیحت را گوش کرد ثانیاً در همین بازار شهرسبز بیائید در نزد من می‌رسید آنچه مطلب امیر شیرعلی خان باشد انجام داده می‌شود، در آن سه خلته تنگه هر یک هزار دانه آورده بمن مهمانی گویان داد و مرخص فرمود و الحال هم شب است که آمده ام می‌خواهم سردار شیرعلی خان را بگویم که به امیر شیرعلی خان عرض نماید گفتم

بسیار بهتر است شما خود عرض کنید یا به معرفت سردار شیرعلی خان قندهاری عرض نمائید.

بعد از چندیوم همان مولادادخان به مرض قلب فوت نمود، معلوم نکردم که سخن مذکوره بالا بسمع امیر شیرعلی خان مرحوم رسید یا نه والله اعلم. ..»

در متن این قصه اگر خوب دقت شود از هر جمله و کلمه آن سوالاتی به خاطر خطوط می‌کند و مجموع آن مدلل می‌سازد که انگلیس‌ها زمانه‌هایی که در هند مستقر شدند و کم‌کم بطرف سرحدات ما پیش می‌آمدند چه گماشته‌ها چه جاسوسان سری میان قبایل آزاد و در داخل افغانستان و در خان‌نشین‌های آسیای مرکزی داشتند و آنها با چه تردستی و مهارت به نفع انگلستان فعالیت می‌نمودند.

آیا این آدم موقر ریش سفید در شهرسبز که بود؟ چرا پوشیده و اسرار آلود زندگانی می‌کرد؟ گماشته او چطور نماینده امیر شیرعلی خان را در بازار موزه فروشی شهرسبز شناخت؟ این ریش سفید در آن موقعی که وسایل مخابره و مراوده سریع هم وجود نداشت از کجا فهمید که مذاکرات امیر شیرعلی خان با روس و انگلیس به نقطه بحرانی رسیده؟ این مرد موقر که سنگ اسلامیت و برادری اسلامی را به سینه می‌زد چه دلچسپی داشت که امیر شیرعلی خان از روس‌ها منحرف شود و به انگلیس‌ها علاقه پیدا کند؟ آیا چرا این مسلمان خیرخواه از نوشتن نصایح و نظریات مفید خود روی کاغذ خودداری کرد؟ و چرا از افشای نام خود سر باز زد؟ این ریش سفید به کدام قوت و قدرت می‌گفت که اگر امیر شیرعلی خان نصایح او را مبنی بر انحراف از روس و نزدیکی با انگلیس قبول کند همه آرزوهای او را برآورده خواهم ساخت؟ این سوال‌ها و امثال آن نشان می‌دهد که ریش سفید شهرسبز که از بردن نام و نشان خود خودداری می‌کند ولی قدرت برآوردن آرزوهای پادشاهی را دارد آنهم در صورتیکه با دولت انگلیس دوستی و همنوائی کند طبیعی جز یکی از نمایندگان سری انتلیجنت سرویس انگلیسی کسی دیگری بوده نمی‌تواند و در سخنان و اندرزهای او همه سنجش سیاست روز حساب شده بود و در موقعیکه سیاسیون متن معاهدات را نادیده گرفته و قوای نظامی آنها بر سرحدات ما تجاوز کرده بودند و امیر شیرعلی خان اقلأً برای حفظ موازنه خود دوستی روسی تزاری را امتحان می‌کرد ریش سفید موقر نماینده او را از بازار شهرسبز به رمز و اشاره جایگاه خفیه جلب

کرده و با پیام‌های سیاسی می‌خواست پادشاه افغانستان از روس منحرف شود و به انگلیس‌ها به پیوندد.

عین فعالیت‌های این ریش‌سفید مرموز را ۳۰ سال قبل در ماه‌های اخیر دوره اول پادشاهی امیر دوست‌محمدخان در کابل از ناحیه ریش سفیدی دیگری مشاهده می‌کنیم. اگرچه محل معرفی این مرد سری از نظر وقایع باید پیشتر ازین بجایش صورت می‌گرفت ولی بازهم از نظر مفهوم اساسی بیجا نیست و ذکر آن مدلل می‌سازد که در مقدمه تهاجم بر افغانستان انگلیس‌ها همیشه در داخل و خارج کشور ما فعالیت داشتند. اینک قصه تاش کلا:

در حدود ۱۲۵ سال قبل از زمان تجاوز اول فرنگی بر افغانستان و در دوره تسلط اول آنها مجهول‌الهیویه بی‌بنام (تاش کلا) و به لقب (باباصاحب) در چهار چته کابل در خانه شخصی موسوم به سید غلام‌قادر بطور اسرارآمیزی در تاریک خانه‌ها مخفی از نظر مردم زندگانی می‌کرد و رشته‌های اکثر امور سیاسی در دست او بود و بدون آگاهی شاه‌شجاع و وزیرش سردار محمدعثمان‌خان به همکاری الکسندر برنس نماینده سیاسی انگلیس در عزل و نصب مامورین افغانی و اداره بسیاری از کارها دخالت داشت.

بشرحیکه در شماره ۷ سال ۵ مورخ ۲۳ ثور ۱۳۳۲ مجله ژوندون نوشته ام سردار محمدعباس‌خان پسر وزیر شاه‌شجاع سردار محمدعثمان‌خان در حالیکه شانزده ساله بود و در کابل رهایش داشت روزی در حمام پایان چوک کابل چیزهای عجیبی در باب فقری بنام (تاش کلا شنید) بدین نحو که فقیر موصوف هر سال در موقع شگفتن گل گلاب به کابل پیدا می‌شود و دوازده روز می‌ماند و باز ناپدید می‌شود و در ایام اقامت در کابل در خانه سید غلام‌قادر نام سکونت می‌کند سردار عباس‌خان می‌گوید که در اثر کنجکاوی خانه سید غلام‌قادر را پیدا کردم و به دهن دروازه خانه خود سید مذکور را دیدم و چون اجازه خواستم که به دیدن سید مذکور بروم گفت من اجازه داده نمی‌توانم به اختیار خود اگر می‌روید مختارید.

در چهارچوک کابل بالاخانه‌ها یکی عقب دیگر قرار دارد و کلکین‌های آنها رو بطرف بازار است، چون بالا شدم سه خانه یکی عقب دیگر دیدم همه تاریک و در تاریکی

آواز بچه خورد بیمار بگوشم آمد. بعد از اندکی مشک سیاهی بنظرم رسید، پیش رفتم دست پیش کردم به پشت تاش کلا اصابت کرد. ولی پشت او به اندازه‌ئی داغ بود که تصور کردم دستم در آتش سوخت. درین فرصت تاش کلا مرا به نام صدا زد و گفت محمدعباس هستی؟ گفتم بلی. باز گفت محمدعثمان خان پدر شما از ترکستان نیامده؟ گفتم نی. سپس از تاش کلا پرسیدم شما چه کسی هستید؟ جواب داد: سید می‌باشم. درین فرصت چهره سیاه و ریش سفید او بچشم خورد و عمرش را هفتاد ساله تخمین کردم. سپس گفتم آمده ام تا مرید شما شوم گفت. من طاقت مرید گرفتن را ندارم. گفتم بسیار کسان مرید شما هستند گفت: من کسی را مرید نگرفته ام اگر خود آنها خود را مرید شمارند کار خود آنها است و بمن ربطی ندارد. سپس بمن خطاب نموده گفت: اگر پدر شما وزیر و خود شما سردار کابل و شاه‌شجاع دوباره پادشاه شود خوش می‌شوید؟ گفتم چطور نی اینکه اصل مراد من است. باز گفت اگر این کارها شد چه خواهید کرد؟ گفتم همین خانه را از نقره خواهم ساخت. تبسم نمود و یک گل به دستم داد. این را هم باید بگویم که سمندر خان پسر برات خان قوم غلجائی ملازم و غلام‌بچه والده وزیر محمد اکبر خان مرحوم هم از جمله مریدان تاش کلا بود. یکسال بعد:

سردار محمدعباس خان می‌گوید: یکسال بعد ازین برخورد و پیشگوئی شاه‌شجاع با افواج انگلیسی وارد کابل شد و مجدداً بر تخت نشست و پدرم سردار محمد عثمان خان وزیر او شد و خودم همان طور که تاش کلا پیش‌گوئی کرده بود به رتبه سرداری رسیدم.

باری پیشتر گفتم که سمندر خان غلام‌بچه والده وزیر محمد اکبر خان از مریدهای تاش کلا بود. بعد ازینکه شاه‌شجاع پادشاه و سردار محمد عثمان خان وزیر او شد بعضی اشخاص اطلاع دادند که پول و ثروت والده وزیر نزد غلام‌بچه اوست. سردار محمد عثمان خان غلام‌بچه مذکور را در فراش خانه حبس کرد تا مال و دولت والده وزیر را از او بگیرد.

سردار محمدعباس خان می‌گوید: بسیار کوشیدم که سمندر خان مذکور را از حبس رها کنم. روزی دفعه شنیدم که تاش کلا در فراش خانه آمده فوری بدانجا شتافتم فراش‌ها گفتند بلی اینجا آمده بود و چیزی به گوش سمندر خان گفت و مثل برق

برآمده و رفت. از سمندر خان قضیه را جويا شدم اول می‌خواست مخفی کند و بعد گفت که بلی تاش کلا صاحب گفت که محمدعباس را بگو که پیش خدا زاری کردم تا شاه شجاع پادشاه و پدرت وزیر و تو سردار شدی ولی آخر الامر سمندر محبوس را کردید. حالا باز پیش خدا زاری می‌کنم تا پادشاهی را از شاه شجاع بگیرد و به امیر دوست محمد خان بدهد.

ازین قضیه چهار روز نگذشته بود که مکتوب الکساندر برنس بنام وزیر شاه شجاع رسید که سمندر خان را خلعت بدهند و از قید رها کنند. وزیر صاحب به نامبرده خلعت داد و رهایش کرد و کارهای چپو تره و ضراب خانه را بوی محول نمود ۹ ماه بعد ازین پیش آمد در کابل بلوا شد و گلیم شاه شجاع الملک جمع گردید.

این قصه از قصه ریش سفید شهرسبز به مراتب عجیب تر و نکات سری بیشتری دارد. این فقیر سیاه جرده ریش سفید که پشتش مثل آتش داغ بود و در پس خانه های تاریک یکی از بالاخانه های چارچته کابل هر سه سال یک دفعه پیدا می شد کی بود؟ به پادشاه شدن شاه شجاع چه دلچسپی داشت؟ و پیش از پادشاه شدن خود او در کابل آنهم با این شرایط سری چه می کرد؟ این فقیر به قضایای سیاسی و پادشاه گردشی ها و سائر حوادثی که بیشتر دست انگلیس هادران دخالت داشت چه دلچسپی داشت؟ پیشگویی های سیاسی او چطور بحقیقت می پیوست؟ بعد از وعده رهایی سمندر خان چطور چهار روز بعد نامه برنس مبنی بر آزادی محبوس مذکور به وزیر شاه شجاع رسید؟

جواب تمام این سوال ها و نظیر آنرا در یک جمله می توان یافت که (تاش کلاه) مانند (ریش سفید) شهرسبز یکی از عمال مخفی دستگا انتلیجنت سرویس انگلیسی بود که با نفوذ و پول و وسایل مختلف دیگری که در دست داشت در راه تأمین منافع فرنگی و عمال و نقشه های آن کار می کرد.

این دو مثال: یکی در کابل و دیگری در شهرسبز بخارا، یکی مربوط به وقایع قبل از هجوم اول و دیگری به مقدمه پیش آمدهای تجاوز دوم آنها بر افغانستان دخالت قطعی داشت و امروز بعد از مرور ۹۵ و ۱۲۵ سال واضح می بینیم که دست جاسوسان مخفی فرنگی در تحول امور چه دخالتی عمیقی داشت و در موقعیکه

امیر شیرعلی‌خان در پایان دورهٔ دوم سلطنت خود در حالیکه هیئت نمایندگی روسی را در بالاحصار کابل جای داده بود، مواجه با چه فعالیت‌های سری عمال ایشان بود، پوره معلوم نیست که نصایح ریش‌سفید شهرسبز که بواسطهٔ مولاداد آبدار فرستاده شده بود به امیر رسید یا نرسید. ولی زمینه برای انجام آرزوی این مرد سری به نحو احسن هموار شد.

وعده‌های روس در پردهٔ ابهام باقی ماند و قوای برطانیه در حیات امیر شیرعلی‌خان و مخصوصاً با تحمیل معاهدات گندمک علاقه‌های حساس سرحدی ما را اشغال نمود.

پایان عمر و پایان سلطنت امیر شیرعلی‌خان

امیر شیرعلی‌خان مخصوصاً در دورهٔ دوم سلطنت خود که قدری بیشتر از ده سال طول کشید، در تمام رشته‌های امور چه ملکی چه نظامی، چه اجتماعی چه ثقافتی، چه اداری و چه عمرانی مصدر کارهایی شد که نظر به سیاق ادارهٔ شاهان گذشته بی‌سابقه بود. شرح این کارها خودش بجای خود کتابی می‌خواهد جداگانه و خارج مرام این اثر است. امیر شیرعلی‌خان پادشاهی بود منور و مردی بود بعصر خود متجدد و تازه پسند که روی آن در زمینه‌های مختلف امور کشورداری یک سلسله اصلاحات را شروع کرد و در برخی موارد پروگرام‌های خود را هم عملی کرد. امیر در اجرای نقشه‌های خود بسیار مصمم و در تعدیل افکار و اجراءات پارینه شوق مفرط داشت، ولی در قطار یک سلسله مشکلات داخلی و خارجی مصیبت‌های خانوادگی طوری مسلسل و پیوسته بر وی فشار آورد که بالاخره ضربه‌های مدهش آن وی را از پا در آورد. کشته شدن پسر رشیدش سردار محمدعلی‌خان، کشته شدن برادر جوانش سردار محمدامین‌خان، وفات نابهنگام پسر ۱۳ ساله اش ولیعهد عبدالله جان، مخالفت‌ها و محبوس شدن پسر بزرگش سردار محمدیعقوب‌خان این مرد را با حوصله و صبر و استقامتی که داشت طوری اندوهگین و پریشان ساخت که یکدفعه بارسیدن قسمتی ازین مصیبت‌ها در قندهار انزوا اختیار کرد و باردیگر در دورهٔ دوم امارت تکرار ضربه‌های شدیدتر وی را بیچاره و درمانده خاطر ساخت.

امیر شیرعلی‌خان از ناحیه سیاست‌های خارجی و از بازی‌های رقابت‌انگیز انگلیس و

روس تاحدی زیاد پریشانی خاطر داشت. با رفتن در امباله با سهم نمایندگان او در کنفرانس‌های سمله و پشاور عمال هند انگلیسی در موارد بسیار جزئی لجاجت‌ها و فشارهای بی‌موجبی نشان دادند که بر بهانه‌جوئی‌های مثنی (فارورد پالیسی) متکی بود و در نتیجه امیر را متمایل به روسیه ساخت، ولی روس‌ها هم مانند عصر امیر دوست محمدخان تمام حساب‌شان روی تظاهر استوار بود و بس.

در روزهای بسیار دردناکی که امیر را داغ مرگ ولیعهد بی‌اندازه اندوهگین و سرسام ساخته بود، بی‌نتیجه ماندن کنفرانس پشاور (که در طی مباحثات آن صدراعظم و نماینده امیر وفات کرد) و خبر تعرض قوای فرنگی از جناح شرق خاطر پریشان امیر را بی‌نهایت پریشان‌تر ساخت به نحوی که بدون مشوره درباریان قوای نظامی بسیار مجهز خود را نادیده انگاشته به امید وعده‌های موهوم روس در صدد ترک کابل برآمد و فرزندش سردار یعقوب‌خان را از محبس بالاحصار بیرون کشیده قائم مقام خویش در کابل گذاشت و خود روانه ترکستان شد و کپتان کمروف که در غیاب جنرال استیلاتوف از هیئت روس نمایندگی می‌کرد با امیر یکجا روانه مزارشریف و بلخ شد.

امیر محمد یعقوب خان تعرض دوم فرنگی بر افغانستان

سردار محمد یعقوب خان سومین فرزند امیر شیرعلی خان که مادرش اصلاً مهمندی بود، در زمان اعلان سلطنت پدر در هرات تازه به جوانی رسیده و در سنین چهارده سالگی بود. اولین عهده‌ئی که در آغاز سلطنت از طرف پدر به وی سپرده شد نایب‌الحکومگی ولایت هرات بود. ازین تاریخ به بعد در طول دورهٔ امارت اول پدرش و در ظرف سه سال دوره فتور که اعمامش محمدافضل خان و محمداعظم خان به امارت رسیدند، همیشه در هرات بود و بعد از کامیابی مجدد امیر شیرعلی خان موقعی که حکومت هرات به سردار محمدابراهیم خان فرزند دیگر امیر سپرده شد، یعقوب خان به رکاب پدر یکجا از قندهار وارد کابل شد تا اینکه در سال ۱۲۸۶ موضوع مسافرت امیر شیرعلی خان به امباله پیش آمد. امیر پسر خورده سالش شهزاده عبدالله جان را که تازه به سن ۷ سالگی پا گذاشته بود با خود گرفت و سردار محمد یعقوب خان را در غیاب خود به کابل گذاشت.

تا اینجا در روابط امیر شیرعلی خان و سردار محمد یعقوب خان بحث پدر و پسر چیزی دیده نمی‌شود که دلالت بر کدورت خاطر یکی از ایشان کند. ولی آوازهٔ ولیعهدی سردار عبدالله جان و رجحانی که پدر در حرم‌سرای و دربار بوی قایل بود و علامهٔ بارز آنهم بردن وی به صغر سن در سفر هندوستان بود، سردار محمد یعقوب خان را کم کم آزرده و منزجر ساخت. بنوعی که بعد از مراجعت امیر از سفر امباله سرگردان معلوم می‌شد و آرزو داشت بهر رنگی که شود خود را از کنار پدر و از مرکز مملکت کناره کشیده و در هرات دم و دستگاهی برای خود ایجاد کند. این آرزو بصورت غیرمستقیم تبارز کرد و عندالمراجعه امیر شیرعلی خان به کابل، سردار محمد یعقوب خان، عزل برادرش سردار محمدابراهیم خان را از هرات و تقرر سردار فتح محمد خان را در آنجا خوااهش نمود که از طرف امیر اجابت شد.

تأثرات سردار محمد یعقوب خان از پیدا شدن مفکورهٔ ولیعهدی سردار عبدالله جان به نحوی شدت پیدا کرد که بر ملا سخنان ناشایست به پدرش می‌گفت و روی این افکار از نظر پدر افتاد. بحدی که جز ۴۰۰ تن افراد که تنخواه خور خود او بودند

از تمام اعتبار افتاد و در چهاردهی در قلعه مادر وزیر منزوی شد و بالاخره در سال ۱۲۸۷ پوشیده و پنهان با جمعی از نوکران و طرفداران خود بقصد قندهار و هرات برآمد.

امیر شیرعلی خان ازین حرکت بی حد قهر و متغیر شد و در مقابل اندیشه‌های که وجود سردار عبدالرحمن خان در صفحات شمال تولید کرده بود، نگرانی‌هایی از طرف سردار محمد یعقوب خان در جنوب و غرب مملکت پدیدار گردید.

نگرانی‌های امیر بی‌مورد نبود. از غزنی و مقر تا قندهار و از آنجا تا گرشک و فراه و هرات یک صحنه آشوب شد و فتنه‌ها برخاست و جنگ‌هایی در نقاط مختلف مخصوصاً در قندهار و فراه و هرات میان حکام و رجال طرفدار پدر و پسر بوقوع پیوست و حتی شخصیت بزرگی چون سپه‌سالار فرامرزان در دسایس مربوطه این واقعات بقتل رسید و بالاخره سردار محمد یعقوب خان هرات را تصاحب کرد و برای رفع کدورت و معذرت خواهی حضور پدر بکابل آمد و مورد عفو قرار گرفته بار دیگر از طرف امیر بحکومت هرات مقرر شد.

سردار محمد یعقوب خان در هرات بود که موضوع تعیین ولیعهدی سردار عبدالله جان بصورت رسمی روی کار و مراسم جشن آن با شکوه تمام در کابل و سایر ولایات مملکت برگزار شد و رنجش‌های دیرین میان پدر و پسر روی این مسئله و پاره‌مسایل دیگر که در آن جانبداری و مداخله برخی رجال بی‌دخل نبود تازه و بیشتر گردید.

امیر امر احضار شهزاده یعقوب را داد و او آمدن خود را مشروط به دلداری و ضمانت حضوری دو نفر از وزرا امیر سلاح خان و عصمت‌الله خان موکول ساخت و امیر این شرط را هم پذیرفت و شهزاده بالاخره بکابل آمد. ولی میانه پدر و پسر خوب نبود و مجدداً با مکاتبه مخفی در صدد تحریکات در هرات و فرار از کابل برآمد ولی چون بشدت تحت نظارت بود، به امر پدر در بالاحصار کابل در محبس افتاد.

سردار محمد یعقوب خان محبوس سراچه خاص بالاحصار

مؤلف «پادشاهان متأخر افغانستان» صورت احضار سردار محمد یعقوب خان را

در بالاحصار و مذاکرات دراماتیک پدر و پسر را شرح داده، می‌نگارد که در اثر مکشوف شدن نامه خفیة سردار محمدیعقوب خان عنوانی برادرش سردار محمدایوب خان که در غیابش حکمران هرات بود و برخی تحریکات و اغوا را در آن ولا اعلام می‌داشت، سخت بر آشفت و در حالیکه از فرط غضب می‌لرزید، چنین امر کرد: «... که او را در سراچه بغل حرم‌سرای محبوس کرده احدی را نزدیک وی نگذارید و خانه را تاریک سازید که اصلاً روشنی نتابد و عرسی و درهای خانه را گل‌میخ کنید و شرط احتیاط بجا آرید بدون از امر ضروری که از دربر آمده و پهره دار با او باشد دیگر نگذارید که از درون خانه قدم بیرون گذارد و چنان درباره محبوسی مذکور سخت گیرید و به زحمت گرفتار سازید که تا قدر عافیت ظاهر گردد و احسان پدر هویدا شود... خلاصه کلام، سردار مذکور بقید و بست سخت گرفتار گردید و محبوس به زحمت شد. لاجار تن به تقدیر خداوند در داد و به منزل تاریک آسوده نشست...»

سردار محمدیعقوب خان مدت ۸ سال در سراچه بالاحصار در جوار حرم‌سرای پدر محبوس بود و بشرحیکه در بالا دیدیم در حقیقت امر در سیاه‌خانه‌ئی زندانی شده بود که از نور و حرارت آفتاب هم محروم بود و در اثر این زندگانی شاقه وضع مزاجی او خیلی برهم خورده، حتی از چشم هم کم بین شد.

پایان امارت و حیات امیر شیرعلی خان - عزم ترک کابل و قصد رفتن به صفحات شمال - بیرون کردن سردار محمدیعقوب خان از محبس:

دوره دوم امارت امیر شیرعلی خان بعد از مدت تقریباً ده سال در ماه‌های اخیر سال ۱۲۹۶ هجری قمری در یک بحران بزرگ اندیشه و نگرانی‌هایی که مسایل مختلف خانوادگی و مملکتی به تدریج تولید کرد بحد نهائی خود رسید. غم فرزندان مقتول (محمدعلی خان) و متوفی (عبدالله جان ولیعهد) و محبوس محمدیعقوب خان، کشته شدن برخی از برادرانش و برخی از رجال بزرگ در جنگ‌ها و دسایس و تحریکات و ناسازگاری زمامداران هند انگلیسی و مخصوصاً بعد از قطع مذاکرات کنفرانس پشاور، تجاوز قوای نظامی انگلیس از محاذ خیبر (چمبرلین) قندهار (ستیوارت) و کرم (رابرتس) امیر را مجبور ساخت که بدون مشوره با اعضای کابینه و رجال معتمد کابل را به قصد صفحات شمال ترک گوید. طبیعی ازین حرکت چشم

کمک از روسیه تزاری داشت چنانچه کرنیل روسی (روزئو لوف) یا (کمروف) تا مزارشریف با وی همراه بود ولی کمک‌های موهوم روسی گاهی بوی نرسید.

سردار محمد عباس خان پوپل زائی نواسه نظام‌الدین خان وزیر شاه‌شجاع که درین وقت در کابل حاضر بود و به دربار امیر شیرعلی خان در بالاحصار رفت و آمد داشت، چنین روایت می‌کند که امیر موصوف قصد داشت که قبل از حرکت بطرف بلخ، شهزاده محمد یعقوب خان را هلاک کند و قاضی عبدالقادر خان هم با این فکر امیر هم‌نوا بود. ولی نایب لعل محمد خان هندکی وار که اول فراش‌باشی بود و بعد به لقب نایب در اکثر کارهای دولتی مدخلیت داشت، سر خود را برهنه نموده و امیر شیرعلی خان را از انجام چنین قصدی منصرف ساخت و برعکس از امیر خواهش نمود تا پسر خود را از محبس کشیده و در غیاب خود به حکومت کابل بگمارد. امیر سخنان نایب لعل محمد خان را پذیرفته و امر اخراج سردار محمد یعقوب خان را از محبس صادر کرد. سردار محمد عباس خان می‌گوید که در آن وقت که شهزاده را بحضور پدرش می‌آوردند در بالاحصار در دربار حاضر بودم اینک اصل چشم دید سردار مذکور:

«... سردار محمد یعقوب خان را از بندی‌خانه خدمت پدرش امیر شیرعلی خان آورد. وقتیکه من مصنف در آن جا حاضر بودم دیدم که سردار محمد یعقوب خان قطره خون در بدنش نمی‌باشد، همه زرد گردیده و از چشم کم بین شده و از پاها از رفتار مانده یقینم شد که تا فردا با یک لحظه هلاک می‌شود. پنج سال در بندی‌خانه بودن و هوا را ندیدن سخن بکجا می‌رسد. بعد آن در حمام برده روز دوم سردار محمد یعقوب خان را در شهر کابل مانده و خود روانه با عیال‌ها شد...»

امیر شیرعلی خان در اوایل ماه محرم ۱۲۹۶ (دسمبر ۱۸۷۸ م) به مزارشریف رسید و با تمام غم و اندوه و نگرانی‌های داخلی و خارجی و ناامیدی از کمک‌های موهوم روسی مرض نقرص که از سابق داشت عود کرد و تقریباً یک ماه بعد بتاریخ ۲۹ صفر ۱۲۹۶ ه. ق. (فبروری ۱۸۷۹) پدرود حیات گفت و در پهلوی برادرش سردار محمد اکبر خان غازی در جوار روضه حضرت شاه ولایت مآب مدفون شد.

مدعیان سلطنت جانشینان امیر شیرعلی خان - شهزاده ابراهیم، شهزاده یعقوب، شهزاده ایوب، سردار محمد موسی خان، بیگم صابو (صاحبو) - خبر رسیدن وفات امیر شیرعلی خان بکابل - خوانده شدن خطبه بنام امیر محمد یعقوب خان در مسجد شاهی بالاحصار:

سال ۱۲۹۶ هجری قمری (۱۸۷۹م) بحرانی ترین سال تاریخ بالاحصار کابل و کل افغانستان است و بدبختی های بسیار بزرگی بار آورد. امیر شیرعلی خان در کمال اندوه و پریشانی خاطر کابل را به امید کمک موهوم روس بقصد بلخ و مزارشریف ترک گفت، قوای انگلیس از سه جبهه جلال آباد و کرم و قندهار را اشغال کرد.

سردار محمد یعقوب خان علیل روحی و بدنی از تاریک خانه سراچه بالاحصار که محبس او بود برآمده و سرنوشت کابل را در دست دارد. وفات امیر شیرعلی خان جمعی از مدعیان سلطنت را در شمال هندوکش به تک و پو انداخت.

امیر شیرعلی خان به موضوع تأمین وراثت سلطنت در خاندان خود اهمیت بسیار می داد و با وجود تدابیری که درین زمینه احراز کرد از همین رهگذر خودش و مملکت بیشتر رنج و خساره برد. زیرا دست قضا به شهزاده عبدالله جان مهلت نداد که حتی به سنین رشد و جوانی برسد. وفات ناگهانی امیر در شمال مملکت دور از مرکز کابل آنهم در یک موقع بحرانی، تهدید و تجاوز قوای اجنبی تمام مدعیان سلطنت را توأم با یک سلسله آشوب ها برانگیخت. از احفاد او پسر و دختر و نواسه: شهزاده ابراهیم، شهزاده یعقوب، شهزاده ایوب، سردار محمد موسی خان، پسر یعقوب خان و بی بی صابو، (صاحبو) معروف به آقاجان همه مدعی مقام سلطنت بودند.

وفات امیر شیرعلی خان در مزارشریف اوضاع را در آن ولا قرین آشفتگی ساخت و افسران و سپاه بجان هم افتادند و وجود شهزاده محمد ابراهیم خان در تخته پل اوضاع را بیشتر مضطرب ساخت و در نتیجه خانه های بعضی از افسران مثل جرنیل فیض محمد خان، لوی ناب خوشدل خان پسر شاه آقاسی شیردل خان و برخی خانه های دیگر از طرف سپاهیان تاراج شد و بعضی صاحب منصبان بقتل رسیدند. مادر ولیعهد عبدالله جان هم تحریکاتی داشت و بعضی از رجال ملکی و نظامی را طرفدار این نظریه ساخته بود تا بی بی صابو جان خواهر ولیعهد متوفی، جانشین

امیر شیرعلی خان شود. ولی طرفداران شهزاده ابراهیم که بیشتر از نظامی‌ها بودند، روی موافقت نشان ندادند و بعد از فشار زیاد به شهزاده محمد یعقوب خان متمایل شدند و جبهه مقابل صلاح کار را در این دید که سردار محمد موسی خان ابن سردار محمد یعقوب خان را روی کار بیاورند و به وجود او آرامش را در مناطق شمال تأمین کنند. نقل چند سطر تذکرات سردار محمد عباس خان در این موارد خالی از دلچسپی نیست:

«... تا آنکه آخر الامر محمد موسی خان پسر امیر محمد یعقوب خان را بر فیل سوار کرده در فوج آوردند و از او پیشتر سردار محمد ابراهیم خان با جرنیل محمد علی خان غلام‌بچه خود که از قوم چترار بود در فوج رفته که مرا متابعت نمایند. بعضی فوج به خدمت جرنیل محمد علی منظور نموده بودند و بعضی در مابین بود که سردار محمد ابراهیم خان خود بخود فرار نمود و بجانب شهر کابل روانه گردید. جرنیل مهرعلی کل فوج را بجانب سردار محمد ابراهیم خان گشتانده و آدم فرستاد که سردار محمد ابراهیم داخل فوج شود. مگر سردار محمد ابراهیم خان پیشتر راه فرار را گرفته بود. بعد آن که محمد موسی خان بر فیل سوار شده در مابین فوج آمد. جمع فوج محمد موسی خان را منظور نمودند و لقب ولیعهدی بر او گذاشتند و آن شر و شدت کمتر شد.»

شهزاده دیگری که بعد از امیر شیرعلی خان وارث و جانشین او شده می‌توانست شهزاده ایوب خان بود. این شهزاده در روزهای پرماجرایی تجاوز انگلیس‌ها برخاک‌های سرحدی افغانستان و ایام آشفته اخیر سلطنت پدر در خاک ایران بود و با موافقت دولت ایران اجازه مراجعت بوطن را حاصل نموده و هرات را هم اشغال کرده و نامه بحضور پدرش به مزار فرستاد. ولی ناگهانی از خبر وفات امیر شیرعلی خان مطلع شد و با اینکه شایسته‌تر از همه مدعیان سلطنت بود، پادشاهی را حق برادر کلان خودش شهزاده یعقوب می‌دانست و به این ترتیب هرات خود به خود بصورت غیرمستقیم طرفدار پادشاهی شهزاده یعقوب شد. باری در حالیکه این جار و جنجال در ولایت مزارشریف جریان داشت، فوری روز سوم خبر در گذشت امیر شیرعلی خان بکابل رسید.

اوضاع بسیار مکدر و حلقه سپاه فرنگی از جلال آباد و کرم و قندهار ناظر اوضاع

بود. سردار محمد یعقوب خان بعد از مراسم فاتحه‌گیری در بالاحصار کابل خویش را جانشین پدر خواند و اولین خطبه بنام او در مسجد شاهی بالاحصار خوانده شد.

بدین طریق از میان اولاد امیر آنکه را که پدر کمتر می‌خواست و از حقوق و مزایا محروم ساخت و چندین سال در محبس افگند و چشم و جانفش خسته و کوفته و فرسوده شده موقع یافت که در روزهای بسیار تاریک و باریک بر تخت افغانستان جلوس نماید. سردار محمد عباس خان چند سطری درین موارد دارد:

«... بعد از خبر وفات امیر شیرعلی خان روز سوم بعد از وفات امیر شیرعلی خان در شهر کابل به امیر محمد یعقوب خان رسید. بعد از فاتحه‌خوانی جمع رعایا و رؤساء فوج افغانستان محمد یعقوب خان را امیر مقرر نمودند و متابعت او را منظور کردند و در مسجد بالاحصار شاهی در آن روز بنده مصنف هم موجود بودم. خطبه‌امیری بنام محمد یعقوب خان خوانده شد و امیر شد. تاریخ امیر شدن محمد یعقوب خان که بتاريخ ۵ ماه ربیع الاول ۱۲۹۷ امیر شد میرزا بیضا ایرانی یک رباعی در باب فوت شدن امیر شیرعلی خان و بر تخت نشستن امیر محمد یعقوب خان گفته درج می‌شود.»

«بیضا ز قضا و قدر آمد مکتوب تاریخ دو نیر ز طلوع و ز غروب
برخواست ز تخت شیرعلی خان و نشست ظل الله امجاد محمد یعقوب

جلوس امیر محمد یعقوب خان در روزهای بحرانی - مرد علی در مقابل بهانه‌جویی‌های استعمار:

امیر محمد یعقوب خان در موقعی در بالاحصار کابل بر تخت نشست که اوضاع داخلی نهایت پراگنده و قوای نظامی استعماری فرنگی از سه طرف از شرق و جنوب و جنوب غرب در جلال آباد و کرم و قندهار تمرکز داشت. سردار محمد یعقوب خان در جوانی آدم متشبث و خودنگر و نسبتاً فعالی بود و مخصوصاً در ولایت هرات محبوبیت داشت. ولی ۸ سال حبس در سراچه تاریک بالاحصار قوای او را بکلی به تحلیل رسانید. چشمانش را کم بین و اعصابش را طوری تکان داده بود که تعادل فکری هم در وی باقی نمانده بود. ۸ سال حبس مشقت و محرومیت حتی از نور آفتاب و انزوای گوشه زندان در روح و جسم وی تأثیر شدید افگنده، اعصابش را

سست و عزم و اراده را بکلی از وی سلب کرد و شهزاده متهور را مردی جبون ساخت که منتها آرزوی او راحت و استفاده از لب‌خند روزگار بود. ولی حیف که موقف و موقعیت بحرانی مردی با عزم و با اراده و روشن بین و با استقامت بکار داشت تا در مقابل تمرکز ناگهانی همه مشکلات داخلی و خارجی مبارزه کند. باری امیر به مجرد اعلان پادشاهی به روس و انگلیس نامه نوشت و در ضمن اطلاع جلوس خود آمادگی خویش را به تعهدات و قراردادهایی که از طرف پدرش با ممالک مذکور امضا شده بود هم اشعار داشت.

انگلیس‌ها که روی نقشه‌های پیش روی (فارورد پالیسی) و به بهانه جبران شکست پرستیز نظامی بریطانیا در تجاوز اول بر افغانستان اشغال نقاط سوق‌الجشی مهمی را در امتداد خط نیم دایره سرحدات از خیر تا کوژک ختم نموده بودند بدون اینکه دسته‌های متجاوز سپاهیان خود را از جلال‌آباد و کرم و قندهار عقب بکشند. فرستادن وفدی را به ریاست منشی بختیارخان هندی بکابل تجویز کردند و برای عقب‌کشی سپاهی که روی نیات و اغراض تجاوزی و استعماری سر جنگ گرفته و پیش‌آمده بودند پیش خود شرایطی قایل شدند که باید ذریعه وفد خود به امیر تحمیل کنند.

روس‌ها که خیال‌شان روی یک مانوره آفاقی دور می‌زد و اصلاً کدام نقشه مثبت و معین مبنی بر کمک امیر شیرعلی‌خان و مقابله با هند انگلیسی پیش خود نداشتند، در حالیکه جنرال استیلاتوف رئیس هیئت ایشان بدون کدام معرفی‌نامه آمده و برگشت و پس نیامد و یکی از اعضای او کرنیل اوزیلوف تا آخرین روز حیات امیر شیرعلی‌خان در مزارشریف بود، ساکت و بی‌حرکت باقی ماندند و حتی با نگره‌داری سردار عبدالرحمن‌خان که او را بظاهر مهمان می‌شمردند، امیر محمد یعقوب‌خان را تا حدی ناراحت کردند.

تالار دربار امیر محمد یعقوب خان در بالاحصار:

شبه‌بی نیست که اقامتگاه و حرم‌سرای و محل دربار امیر محمد یعقوب‌خان هم در بالاحصار بود. خود امیر شیرعلی‌خان قراریکه گفتیم در سراچه بزرگی دربار می‌کرد که در زاویه شمال غربی بالاحصار مشرف بر آب‌های چمن قلعه حشمت‌خان قرار

داشت. یکنفر از صاحب‌منصبان انگلیسی موسوم به میجر متفورد در کتابی موسوم (بطرف کابل با غند سوار) در باب ره‌ایشگاه امیر و جایگاه دربار امیر محمد یعقوب خان پاره معلوماتی می‌دهد که تذکار آن خالی از دلچسپی نیست.

طبق یادداشت‌های او قصر امیر در گوشه شمال غربی بالاحصار قرار داشت و مرکب بود از یک عمارت دو طبقه‌ای از خشت پخته. این عمارت دو حویلی داشت و یک‌عده اطاق‌ها و راهروها در اطراف هر حویلی دیده می‌شد. در حویلی اولی، در بالا اطاق‌های مراجعین عامه و در پایان اطاق‌ها برای مستخدمین داشت. ازین حویلی ره‌روی سرپوشیده و تاریک در حویلی دومی کشید شده بود و زینه‌ای سنگی بداخل اطاقی بدون فرش منتهی می‌شد. در این اطاق دروازه‌ای رنگه جلب نظر می‌کرد و عقب دروازه تالار دربار دیده می‌شد. این تالار تقریباً (۴۰) فـت طول، (۲۰) فـت عرض و (۱۵) فـت بلندی داشت. دیوارها زرد کاهی و سقف آن سفید می‌زد و دو قالی ساخت بروکسل در آن فرش بود. یکی از قالی‌ها از دروازه درآمد تا حد شاه‌نشین را گرفته بود و قالی دیگر در شاه‌نشین فرش شده بود. شاه‌نشین به اندازه ثلث تالار وسعت داشت و از صحن اطاق اخیرالذکر یک قدم بالاتر می‌نمود. چوکی‌های بازودار سیاه با رویه مخمل سرخ و میزهای مختلف اثاثه این اطاق‌ها را تشکیل می‌داد. در دیوارها تصاویر رنگه چاپی امپراطوران روسیه، جرمنی، آستریا، فرانسه (ناپولئون سوم) و چندین تصویر رنگه خود امیر محمد یعقوب خان جلب نظر می‌کرد. یک تصویر زیبایی امیر دوست‌محمدخان و یک قطعه فرمان سلطان ترکی که با حل طلا روی متن آبی نوشته شده بود هم در قطار تصاویر روی دیوار دیده می‌شد.

این تالار بخاری‌های دیواری داشت. در سقف آن جال‌ها و چراغ‌ها و شمع دانی‌های رنگارنگ آویزان بود. آینه‌های بزرگ دیوارها یکی مقابل دیگر طوری نصب شده بود که شعاع یک شمع را بهر طرف منعکس می‌کرد. روی هم‌رفته همه این چیزها طوری بهم ترکیب شده بود که به تالار جلوه خاصی می‌بخشید.»

مراجعت نمایندۀ امیر شیرعلی خان از سمرقند - رسیدن وفد انگلیسی به سرکردگی منشی بختیارخان به کابل - حبس سپه سالار حسین علی خان در بالاحصار - حرکت امیر محمد یعقوب خان بطرف گندمک - رجال معیتی امیر: داودشاه خان سپه سالار جدید، سردار محمد هاشم خان، سردار محمد طاهر خان، سردار نیک محمد خان، میرزا محمد نبی خان دیپر، سردار شیرعلی خان قندهاری حاکم کابل - استقبال امیر محمد یعقوب خان از طرف انگلیس ها در گندمک بافیر توپ - جنرال شامبرون و سر لیوی کیوناری - گندمک: جایگاه شکست پرستیژ بریطانیه - گندمک: جایگاه انقطاع خاک های افغانی از بدنه افغانستان - گندمک: جایگاه روشن شدن چهره حقیقی استعمار:

مراجعت فرستادگان امیر شیرعلی خان از تاشکند که در آن میان میرزا محمد محسن خان دبیر الملک هم شامل بود، وعده های موهوم روس ها را واضح ساخت. ایشان وقتی بکابل رسیدند که امیر شیرعلی خان از مدتی پدرو دحیات گفته و پسرش امیر محمد یعقوب خان به جایش جلوس کرده است و وفد انگلیسی چاپ منشی مختار خان مشغول بردن امیر جدید به (گندمک) است تا سیاه ترین سند تاریخ افغانستان را بروی بقبولانند و امضا کنند.

امیر محمد یعقوب خان پیش ازینکه از کابل عازم گندمک شود به فکر علیل خود به پاره عزل و نصب های مبادرت کرد.

سپه سالار علی خان را که سالیان دراز در دستگاه سلطنت پدرش به حیث سپه سالار و (تولمشر) افواج افغانستان به ترتیب و تنظیم قوای مسلح کشور زحمت کشیده بود از هرات احضار کرده و در بالاحصار کابل در محبس افگند. سپس آمادۀ حرکت با منشی بختیارخان بطرف گندمک شد. درین وقت سردار شیرعلی خان قندهاری را بحیث حاکم شهر در کابل گماشت و او آخرین حاکمی است که از طرف آخرین شاهی که مقر جلوسش در بالاحصار بود، در غیاب شاه در بالاحصار به حکومت رسید.

خود امیر محمد یعقوب خان جمعی از رجال مانند داودشاه خان که تازه به سپه سالاری رسیده بود، سردار محمد هاشم خان، سردار محمد طاهر خان و سردار

نیک‌محمدخان و میرزا محمدن‌بی‌خان دبیر را با خود گرفته به معیت منشی بختیارخان عازم گندمک شد.

گندمک سر راه کابل و جلال‌آباد بین بارک آب هاشم‌خیل نقطه ایست که از تاریخچهٔ تعرضات فرنگی‌ها در افغانستان سابقه دارد (۳۶) سال پیش قوای متجاوز انگلیس که بعد از تخلیه کابل راه مراجعت به هند را پیش گرفته بود در ظرف یک هفته از تاریخ ۶ تا ۱۲ جنوری ۱۸۴۲ از کابل تا گندمک بیش از ۱۵ هزار سپاهیان خود را از دست داده. روز ۱۲ جنوری ۱۸۴۲ در گندمک از سپاه معظم الفنسطن جز ۶۵ نفر بیش باقی نماند که از آن جمله ده نفر صاحب‌منصب و ۴۵ نفر آن افراد سپاهی بود در همین نقطه پرچم انگلیسی بدست غازی‌ها افتاد.

طوری که در صفحه‌های پیش همین اثر شرح داده شد از گندمک تا جلال‌آباد از ۵-۶ نفر باقی مانده جز یک‌نفر (داکتر برایدن) که او هم نیم‌جان بود کسی جان سلامت برده نتوانست و داکتر نیم‌جان هم بعد از دادن خبر اضمحلال کامل قوای انگلیسی به جنرال سیل در داخل دیوارهای جلال‌آباد، فوت کرد.

انگلیس‌ها درین وقت غیر از کرم و قندهار در جناح شرق جلال‌آباد را اشغال نموده بودند، با ترتیبات قبلی که طبیعی در آن جبران پرستیژ شکست یافته شان در نظر بود می‌خواستند پادشاه علیلی را که روح و بدنش در لرزه بود با فشار قوای مسلح از سه طرف کشور به سه راه جلال‌آباد در نزدیکی مقر قوای خود احضار کرده و نقشه‌های شوم استعماری خود را بر وی تحمیل کنند. کمپ‌هائی از طرف مقامات انگلیسی در گندمک زده شده بود و با فیر ۲۱ ضرب توپ از امیر استقبال کردند و مذاکرات بین (شامبرون) و (سر لوی کیوناری) کمناری معروف با امیر محمد یعقوب‌خان در کمپ مخصوصی شروع شد. اینجا کلمهٔ مذاکرات اصلاً مفهومی ندارد زیرا انگلیسی‌ها روی نقشه‌های تعرضی هرچه دل‌شان خواست بر امیر بی‌سیاست و بی‌کفایت تحمیل کردند و نقاط حساس سوق‌الجیشی مهمی را مثل ولایت شالکوت، علاقه فوشنج تا کوه‌های کوژک در جناح قندهار و علاقه کرم تا ابتدای جاجی در جناح جنوب و در دره خیر هفت چاه و لندی کوتل را اشغال کردند و بدین‌ترتیب مضافات سه راه عمده علاقه‌های بسیار را از بدنه افغانستان بریده و به حساب خود به مستملکات هندی خود پیوست کردند.

معاهده منحوس و تحمیلی گندمک مواد دیگری دارد که اینجا به جزئیات آن کاری نداریم و روح مطلب چنین است که علاوه بر انقطاع یک سلسله نقاط حساس از (خیبر) تا (کوژک) امیر را بدون مشوره با عمال بریطانیا در هند از تماس با جهان خارج منع کردند و شبکه‌های مخابراتی تلگرافی و معاملات تجارتی و استقرار نماینده انگلیسی نژاد را در کابل در پایتخت بروی تحمیل نمودند.

این معاهده بتاریخ ۴ جمادی الثانی ۱۲۹۹ ه.ق. مطابق ۲۶ ماه می ۱۸۷۹ در گندمک به امضا رسید و مانند زنجیر سنگین و سیاه دست و پای حکومت و ملت افغانستان را در هم پیچید. حلقه‌های این زنجیر در گوی خیبر و کرم و کوژک چون حلقه‌های لعنت افتاد و ازان روزگاران به بعد سه شاه راه و مراودات و مواصلات افغانستان را طلسم استعمار مسدود کرد.

بعد از امضا شدن این معاهده امیر محمد یعقوب خان به کابل برگشت و قوای انگلیس از جلال آباد و خوست و قندهار مراجعت کرده در سرحدات جدید اخذ موقع نمود.

رسیدن کماری بکابل - مقر او در بالاحصار در خانه سردار:

چون به اساس معاهده گندمک امیر محمد یعقوب خان به قبول نماینده انگلیسی نژاد فرنگی در کابل حاضر شده بود سر لوی کیوناری (کماری) ماموریت یافت که به حیث ایلچی و نماینده مختار فرنگی با همان حیثیت و مقامی که ۴۰ سال قبل سر ویلیم جی مکناتن به دربار شاه شجاع داشت، وارد کابل شود.

کماری با سه نفر صاحب منصب و دسته سپاهیان محافظ بتاریخ ۲۴ جولائی ۱۸۷۹ (رجب ۱۲۹۹) وارد کابل شد. ترتیبات پذیرائی او مجلل بود. دسته از افراد محافظ امیر دم راه برآمده بود. امیر محمد یعقوب خان سردار عبدالله خان بن سردار سلطان احمد خان مرحوم را به سواری فیل به استقبال ایلچی انگلیس فرستاد و همانطور که وزیر محمد اکبر خان در عصر پدرش امیر دوست محمد خان (برنس) را در هودج فیل با خود گرفته بکابل آورد، سردار عبدالله خان کماری را به سواری فیل با خود برداشته و وارد شهر شد و با فیر توپ استقبال شاننداری از وی بعمل آمد و او را در بالاحصار در خانه سردار محمد اعظم خان جای دادند.

کمناری بیش از چهل روز در کابل نماند. در این مدت کوتاه در روزهای دربار بحضور امیر می‌رفت و باقی گاهگاه بصورت عادی بگردش می‌برآمد.

گفتیم که کیوناری با همان حیثیت و مقامی که (مکناتن) در دربار پیشتر شاه‌شجاع داشت وارد کابل شد. اگرچه سرویلیم جی مکناتن هم در امور داخلی شاه‌شجاع مداخله می‌کرد. بحدیکه شاه موصوف با اعتراف خودش جز نام قدرت دیگری از پادشاهی نداشت. ولی تا جایی که متون تاریخی شهادت می‌دهند کیوناری دست مداخله را در امور داخلی امارت امیر محمد یعقوب‌خان از سلف ۴۰ سال سابق خود به مراتب بیشتر دراز کرده بود به اساس تذکر بنباغلی ربیبتیا^۱ اکثر روزها در میدان چارباغ دربار می‌کرد و بزرگان مملکت را از دور و نزدیک به ملاقات خود می‌خواست و با ایشان در اطراف مسائل مختلفه مذاکره می‌کرد و هدایات و هدایا می‌داد و معاشات مقرر می‌کرد و در امور عسکری نیز تعلق گرفته و دربارهٔ اندازه معاش و رتبه‌ها رای می‌داد. امور مالی را در دست گرفته و در تادیه و معطلی و کمی و زیادی تنخواه‌ها تصرف می‌نمود، و به گفته امیر عبدالرحمن‌خان خود را (حاکم افغانستان) می‌پنداشت. باقی اعضای هیئت او هم از حدود قانونی خارج شده تجاوز و بی‌اعتنائی می‌کردند

ضعف امیر - قدرت کمناری استفاده سپه سالار - تحریک حرم‌سرای:

امیر محمد یعقوب‌خان به نحوی که در تاریخ‌های عمومی مذکور است و به شمه ازان در صفحه‌های پیش اشاره شد، با گذرانیدن سالیان متوالی در سیاه‌خانه محبس روحاً و جسماً علیل و ناتوان شده و با اندامی لرزان و چشمی کم بین و روح مضطرب نمی‌توانست به وظایفی که مقامش ایجاب می‌کرد رسیدگی کند. در مقابل ضعف امیر، نماینده مختار فرنگی کمناری تا می‌توانست زیاده روی و در کارها مداخله می‌کرد. مانند امیر کرسی می‌زد و دربار می‌کرد و ملاقات می‌نمود و معاش و هدایا می‌داد و حتماً در داد و دهش از امیر پیشی می‌گرفت. در میان این دو قدرت ضعیف و قوی دو قوهٔ دیگر هم در ظاهر و باطن امور بی‌دخل نبود. یکی شخص سپه‌سالار داود شاه‌خان و دیگر تحریکات حرم که چرخ اساسی آنرا مادر ولیعهد

^۱ صفحه ۲۴۰ افغانستان در قرن ۱۹ طبع انجمن تاریخ

عبدالله جان مرحوم در دست داشت.

داودشاه خان که شرح حال اوائل زندگانی او در صفحه‌های قبل گذشت، در زمان سلطنت امیر محمد یعقوب خان به اوج قدرت رسیده و سپه سالار کل افواج افغانستان بود. داودشاه خان از یک طرف با پیدا کردن پول و از طرف دیگر با احراز مقام تا حدی نسبت به امیر و افراد فوجی بی‌اعتنا شده و دادن حساب به دفاتر سرکاری او را موی دماغ و عصبانی ساخته بود و زیاده روی بر برخی از سپاهیان جاغوری اردل مخالفانی در میان افراد برایش بار آورده بود.

قدرت چهارمی که درین دوره مشکل بی‌اعمال نفوذ نبود، پاره تحریکاتی بود که از حرمسرای از ناحیه مادر ولیعهد عبدالله جان مرحوم نشئت می‌کرد و وقت بوقت موجب نگرانی امیر محمد یعقوب خان می‌شد.

تشخیص این چهار قدرت و تحلیل اعمال نفوذ آنها بصورت‌های مثبت و منفی در یک موقع حساس که تعرض و تجاوز اجنبی بر خاک و حقوق شکل توهین آمیزی بخود گرفته بود، طبقات مختلف مردم را اعم از ملکی و نظامی به هیجان آورد. مردم مانند ۳۶ سال قبل باردیگر به قیام ضد فرنگی و دستگاه دولت ضعیفی که در چنگ طلسم استعمار افتاده بود، حاضر بودند. ولی سر و سرکرده‌ئی لایق در میان نبود و معدالک افراد سپاهیان اردل به بهانه یا بنام گرفتن تنخواه علیه عمال امیر و نماینده مختار فرنگی در بالاحصار برخاستند. چنانچه ۳۶ سال قبل در مقابل دستگاه اداره مشترک شاه‌شجاع و مکناتن قیام نموده بودند.

شبه‌ئی نیست که در مسئله قیام ملی که در آن سپاهیان اردل (افراد جاغوری) پیش قدم و طبقات مردم کابل پیرو آنها شدند قدرت‌های چهارگانه فوق‌الذکر هر کدام به نحوی مستقیم و غیرمستقیم سهیم بودند. ولی در ظاهر امر سپه سالار داودشاه خان با عهده‌ئی که داشت و با نقشی که بازی می‌کرد و با عملی که باید انجام می‌داد از نظر مردم و از نظر سه قدرت دیگر دخالت بیشتر داشت. تا جائی که از نظر سردار محمد عباس خان و از چشم دید و شنیدگی‌های او نقل قول می‌توانیم داودشاه خان در سال اخیر سلطنت امیر شیرعلی خان در ایفای وظایف مرجوعه در اردو بیش از فعالیت‌های مثبت تظاهر بخرچ می‌داد و در عین زمان با

برخی افراد سپاهی با خشونت رفتار می‌کرد و مثالی درین مورد قصه سه نفر افراد جاغوری اردل است که در اثر لت و کوب یک نفر آنها کشته و دو نفر دیگر آنها زخم برداشته و صدای شکایت آنها بحضور امیر شیرعلی خان هم رسیده و در نتیجه رساله جاغوری از هم پاشید و برخی از افراد آن به خانه های خود رفتند.

آنچه داودشاه خان را در آغاز امارت امیر محمد یعقوب خان مودماغ و تاحدی بر فروخته ساخته بود دادن حساب‌هایی بود در دفتر سرکار که میزان باقیات آن به ۲۵ لک روبیه سر می‌زد و نایب عبدالرحیم و نایب لعل محمد که اداره کار آنها در دیوان خانه مرحوم ولیعهد عبدالله جان دایر شده بود از سپه لار حساب می‌گرفتند و دادن حساب باقیات او را نه تنها نگران بلکه حاضر به عصیان ساخته بود و طوریکه سردار محمد عباس خان در کفشکن دفتر محاسبات از زبان او شنیده بود به ماموران حسابداری می‌گفت: «تا به پنج یوم مرا بی عزت مکن محمد یعقوب امیر پنجروزه می‌باشد»

ازین جمله می‌توان قیاس کرد که سپه سالار تا کدام حد بی‌حوصله شده و سرپیچی‌های او از حساب امیر محمد یعقوب خان دایم اندیشمند و حتی متغیر ساخته بود و چون قوت پول و تحریکات مادر ولیعهد هم در میان بود، بنابر بعضی مأخذ داودشاه خان که ازین طرف هم تطمیع شده بود و راه خلاصی از حساب باقیات سنگین می‌جست بنابر برخی حساب‌ها در اغوای برخی افراد نظامی بی‌دخل نبود.

طبیعی بالاتر از ضعف اداره امیر و دخالت سپه سالار و مادر ولیعهد و غیره انزجار مردم از تجاوز فرنگی در میان بود و تنها وجود نماینده خود را در بالاحصار و عمال نفوذ او در کارها زمینه قیام مردم را آماده ساخته بود.

بهر حال ظاهر قضایای قیام مردم علیه ایلچی فرنگی و کشته شدن کیوناری و همراهان در اکثر شرح رویدادها بستگی به تادیه معاش دسته رساله اردل دارد که از طرف مقامات نظامی اصلاً دوماهه معاش امر شده بود آنها بیشتر می‌خواستند و روی این قضیه هیجان و غوغائی در میان افراد پیدا شده بطرف خانه کیوناری نماینده مختار فرنگی هجوم آوردند. این هجوم از طرف خود مردم یا به ایماء

سپه سالار بهر رنگی که صورت گرفته باشد، امیر محمد یعقوب خان در آن دخالت نداشت و از آغاز جریان بکی پی خبر بود. چنانچه به مجردیکه میان افراد اردل و محافظان خانه کیوناری شلیک گلوله تفنگ رد و بدل شد و عده بقتل رسید امیر محمد یعقوب خان فوری به داود شاه خان امر فرستاد که شخصاً داخل اقدامات شود.

داود شاه خان در میان بلوایان داخل شد، ولی بنابر برخی مأخذ از دست ایشان لت و کوب خورد و بنابر برخی منابع دیگر برخی از افراد جاغوری دسته اردل که چندی قبل رفقای ایشان از دست سپه سالار کشته و زخمی شده بود بضرر برچه بر او حمله کردند و سپه سالار با بدن زخمی خود را نزد امیر محمد یعقوب خان رسانید.

چون کار شورشیان بالا گرفت و به جبهه خانه شاهی در بالاحصار ریختند و با گرفتن اسلحه به رهایش گاه کیوناری دسته جمعی حرکت کردند. امیر محمد یعقوب خان به وخامت اوضاع ملتفت شده، اسب سواری مخصوص خود را که (حدید) نام داشت خواست تا شخصاً به نقطه هیجان رفته و در اداره اوضاع بکوشد. ولی سردار عبدالله خان پسر شهنواز خان پسر عمه امیر محمد یعقوب خان و حبیب الله خان مستوفی و ملا شاه محمد وزیر دول خارجه از برآمدن امیر در چنین موقع باریک ممانعت بعمل آوردند.

هجوم سپاهیان بطرف خانه کیوناری هجوم هول انگیز و شدیدی بود که گمان می رفت مداخله‌ای از شدت آن کاسته نتواند. درین موقع دسته‌های مردم بالاحصاری با افراد سپاهیان اردل یکجاشده و غریو نظامی و مردمان شهری و اطرافی بالاحصار را در اضطراب شدیدی افکنده بود. کیوناری و همراهانش و افراد محافظ او که لحظه پیشتر به شلیک گلوله بر هجوم آوران اقدام کرده بودند بر شدت فیر افزوده و خانه خویش را به سنگری مبدل کردند. ولی دیری نگذشته بود که دیوارهای خانه او با هزاران فیر گلوله سوراخ سوراخ شد.

کیوناری چاره‌ئی دیگر ندید جز اینکه با نفت رهایشگاه خود را آتش بزند. آتش زبانه کشید و کیوناری و همراهان همه بسوختند. میان این آتش سوزی و آتش سوزی خانه (برنس) که ۳۶ سال قبل بدست احرار ملی در داده شد شباهت‌هایی

موجود است. تنها به این فرق که خانه برنس را در خرابات در روز آغاز نهضت ملی غازی‌ها آتش زدند و کیوناری خودش به سوزاندن خانه خود اقدام کرد. باری کیوناری و همراهانش مانند برنس و رفقایش کشته شدند.

این حریق‌ها و این کشته شدن‌ها در ظاهر و سطح هر علت و هر شکلی که داشته باشد در عمق معنی واحدی دارد و آن مخالفت جدی روح آزادی‌خواهی مردم ما با تسلط اجنبی و بیگانگان است.

بعد از واقعه قتل کیوناری انگلیس‌ها خود قضاوت می‌توانستند که چر ا امیر شیرعلی‌خان از قبول نماینده ایلچی انگلیسی نژاد در دربار خود خودداری می‌کند. حرفی به نفع انگلیس و به مفاد روابط دوستانه خود با فرنگی‌ها می‌زد ولی اصرار بی‌محل و تعمیل نماینده با معاهده تحمیلی گندمک کار انگلیس‌ها و حتی کار امارت شاهی را که با این همکاری اجباری و تحمیلی مردم و کشوری را سخت خساره مند ساخته بود به جاهای بسیار باریکی کشانید که غیر از جنگ با اغیار راهی دیگر نداشت. ولی افسوس که در اداره این جنگ باز دستگاه همان دولت ضعیف دخالت داشت و همان امیر علیل و بی‌سیاست و همان سپه سالار بی‌اراده و بی‌اداره با سپاهیان آزرده و عاصی با قوای مجهز فرنگی باید مواجهه شوند و در اثر سستی و رخاوت و مآل نیندیشی آنها دشمن به تعرض پیش بیاید و بارد یگر مردم خود مجبور شوند که برای دفاع خاک وطن و طرد بیگانگان اسلحه بر دارند.

امیر محمد یعقوب خان در مقابل واقعه انجام شده - حرکت جنرال رابرت از جبهه بگرام بطرف لوگر - استقبال سردار ولی محمد خان لاتی از انگلیس‌ها در خوشی - اعزام هیئت از طرف امیر محمد یعقوب خان به خوشی لوگر - رفتن امیر به کمپ انگلیس در خوشی:

بیشتر متذکر شدیم که در قضیه شورش ملی (۱۶ رمضان ۱۲۹۶ مطابق ۲ سپتامبر ۱۸۷۹) نه رسیدن یا کم دادن تنخواه به فوج اردل دخیل است، چنین می‌نماید که غیر از اردلی‌ها به بعضی دسته فوج هراتی هم یکی دو ماه معاش نرسیده بود. شبهه‌ئی نیست که ماه‌های اخیر سلطنت امیر شیرعلی‌خان و رفتن او بطرف بلخ و کشیدن پسرش از محبس، وفات خود امیر و پادشاه شدن پسرش اوضاع را غیرعادی ساخته

بود، ولی باز همه این جریان‌ات جزء رویدادهای عادی داخلی بود و آنچه اوضاع را هیجانی ساخت و مردم را بیشتر به غلیان آورد نقشه‌های سری تعرض انگلیس‌ها بود که با معاهدهٔ تحمیلی گندمک پرده از روی آن برداشته شد و دخالت‌های غیرقانونی وزیرمختار انگلیس کاسهٔ صبر مردم را لبریز ساخت و موضوع کم رسیدن تنخواه بهانه بدست نظامی‌ها داد تا بطرف خانه کیوناری هجوم آوردند و چون از آنطرف شلیک گلوله شد، افراد اردل به جبهه‌خانه بالاحصار دست برده و فضای پر هیجان و دیدن اسلحه و آتش باری محافظان ایلچی فرنگی دامنه شورش را وسعت داد و کار بجایی رسید که عمال امیر نظامی یا ملکی کسی به تسکین افراد نظام موفق شده نتوانسته و کیوناری در آتشی که خود در خانهٔ خود زد با همراهانش از میان رفت و امیر محمد یعقوب خان که تازه از عقب معاهده گندمک برگشته و تصور می‌کرد روزگاری به آرامی در بالاحصار خواهد نشست مواجه بیک واقعه غیر مترقبه‌ئی شد که سنگینی و خامت آن بی‌نهایت وی را مضطرب ساخت

یکی از اتفاقات بسیار عجیب در نهضت‌ها و شورش‌های ملی علیه قوای فرنگی مطابقت بسیار نزدیک تاریخ آنها است. انگلیس‌ها دو مرتبه ایلچی و نمایندهٔ مختار بکابل فرستادند و دو مرتبه در کابل شورش‌هایی علیه آنها صورت گرفته است شورش اول بتاريخ ۱۷ رمضان ۱۲۵۷ و شورش دوم بتاريخ ۱۶ رمضان ۱۲۹۶ که بتاريخ عیسوی به ۲ نوامبر ۱۸۴۱ و ۲ سپتمبر ۱۸۷۹ مطابقت می‌کند.

باری در فاصله ۳۹ سال دو دفعه در اواسط رمضان سال هجری ۱۲۸۷ و ۱۲۹۶ مردم کابل عقب خانه‌های ایلچی و نمایندگان سیاسی انگلیس جمع شده و با آتش سوزی خانه‌های (برنس) و (کیوناری) ناپدید گردیده اند.

باری به مجرد انتشار خبر قتل کیوناری جنرال فریدریک رابرتس که در سرحدات جدید تحمیلی معاهده گندمک در جبهه جنوب (کرم) افتاده بود به داخل خاک افغانستان مارش کرده و از راه کوتل (پیوار) پیشروی خود را تا خوشی لوگر ادامه داد.

اولین کسی که از کابل به قوای فرنگی در خوشی پیوست سردار ولی محمد خان بن امیر دوست محمد خان بود که به آرزوی پادشاهی فوری از کابل از قلعه خود که

حالا به مهتاب باغ مشهور است برآمده و به نزد جنرال قوای متهاجم بیگانه رفت و تا توانست از امیر محمد یعقوب خان سعایت کرد و به آرزوی احراز مقام پادشاهی از طرف انگلیسها تقصیر کشته شدن کیوناری را به گردن امیر انداخت و به علت تمایل و دوستی با فرنگیها در میان مردم به (لاقی) مشهور شد.

بدین ترتیب بازیهای یک درام بسیار فجیع و مضحک یکی بعد دیگری روی صحنه ظاهر شد و امیر محمد یعقوب خان در حالیکه با بدن علیل و روح مضطرب بخود میپیچید جز اینکه تماشا کند چارهئی نداشت. چون ترس رسیدن قوای انگلیس و ترس قصاص از طرف انگلیسها و ترس بازپرسی از طرف ملت و ترس افتادن پادشاهی بدست ولی محمد خان (لاقی) از چهار طرف بر وی فشار آورده، فوری هیئتی مرکب از سپهسالار داود شاه خان مستوفی، حبیب الله خان وردک و وزیر خارجه ملا شاه محمد خان کتب خیل برای تقاضای عفو نزد جنرال فرنگی (رابرت) به خوشی لوگر فرستاد و از انگلیسها التماس نمود که علی العجاله از موقف خود حرکت نکنند تا قضیه قتل کیوناری تحقیق شود و مقصران حقیقی به سزا رسانیده شوند.

هنوز جوابی مثبت یا منفی از انگلیسها و از هیئت اعزامی نرسیده بود که خود امیر شخصاً از بالاحصار به بهانه تفرج در بینی حصار برآمده و شبانگاه برای عذر خواهی از انگلیسها روانه خوشی لوگر شد.

اعضای هیئت اعزامی امیر یعنی سپهسالار و مستوفی و وزیر خارجه از عزم نابهنگام و بدون سنجش امیر اصلاً اطلاعی نداشتند و چون از رسیدن او به لوگر آگاهی یافتند، او را بر حذر ساختند. ولی کار از کار گذشته و امیر بجائی رسیده بود که نمیتوانست از ندیدن انگلیسها در خوشی رو برگرداند. لذا به اردوگاه فرنگی رفت و به تاریخ ۵ شوال ۱۲۹۶ (۲۷ سپتامبر ۱۸۷۹) درست ۳۵ روز بعد از قتل کیوناری سپاهیان انگلیس به امر جنرال رابرت از او استقبال نموده و سپس نظر بندش ساختند و آنگاه امیر محبوس را با خود گرفته بطرف کابل حرکت آمدند.

در قندهار نقشه حرکت انگلیسها هنوز هم کامیاب تر بود. زیرا سردار شیر علی خان قندهاری که از طرف امیر محمد یعقوب خان مأمور حکومت آنجا گردیده بود با

«استیوارت» و دیگر صاحب منصبان انگلیسی داخل مفاهمه و مراوده شده و با عقد معاهده ترتیب تشکیل حکومت ولایتی جداگانه‌ئی را برای خود تحت قیمومیت انگلیس‌ها بمیان آورد.

کابل در انتظار قوای دشمن- فقدان سرکرده دولتی - امیر محمد یعقوب خان - سردار ولی محمد خان لاقی - سردار شیرعلی خان قندهاری در دست انگلیس‌ها - مردم و دفاع خاک وطن . مردم و حفظ شرف ملی - مردم و حفظ ناموس دولت و سلطنت:

ضعف بدنی و روحی، نداشتن اراده و سنجش و سیاست امیر و تحریک و منفی بافی برخی عناصر و کشته شدن کیوناری در نفس بالاحصار، بهانه‌پی فراهم کرد که انگلیس‌ها باردیگر بخاک ما تجاوز کنند .

متأسفانه طوریکه واقعات شهادت می‌دهد دریک موقع حساس و باریکی که قوای استعمار فرنگی در نقاط سرحدی به تعرض اقدام کرده و عملاً چه از جبهه کرم و چه از جبهه چمن بطرف لوگر و قندهار پیش آمده اند شهزادگان ما بفکر احراز پادشاهی ولو عطیه بیگانگان باشد در تک و پو افتاده و تمام مسایل دیگر را فراموش کرده اند. در کابل سردار ولی محمد خان لاقی پسر امیر دوست محمد خان خفیه از کابل نزد جنرال رابرتس به خوشی لوگر می‌رود و از امیر محمد یعقوب خان سعایت می‌کند و برای خود پادشاهی می‌طلبید و در قندهار سردار شیرعلی خان قندهاری به جنرال استیوارت انگلیس متوسل می‌شود تا برای او در قندهار حکومت امارت علیحده بسازند و امیر محمد یعقوب خان از ترس اینکه امارت را از او بگیرند و به سردار ولی خان تفویض نکنند، بدون مشوره و بدون نقشه و مصلحت به استقبال قوای برطانیه می‌شتابد و در لوگر نظربند می‌شود. چون موضوع قندهار خارج حدود این اثر است بدان اینجا کاری نداریم.

اما کابل و بالاحصار: خزان سال ۱۲۹۶ هجری قمری (۱۸۷۹ مسیحی) برای کابل و برای بالاحصار واقعاتی در خود نهفته داشت که از نظر تاریخ عمومی و خصوصی، داخلی و خارجی دارای پهلوهایی روشن و تاریک مختلفی بود. برخی از صحنه‌های واقعات را تا بجائی دیده آمدیم که قوای فرنگی در حالیکه امیر محمد یعقوب خان را

با خود نظربند دارد، بطرف کابل در حرکت است. شبهه‌ئی نیست که اهالی بالاحصار و کابل از روز گذشته شدن فرنگی (۱۶ رمضان ۱۲۹۶ هـ سپتامبر ۱۸۷۹) منتظر پیش آمدهای نوی هستند و خبر دارند که قوای انگلیسی تا حوالی خوشی لوگر رسیده است. هنوز امیر بر سر تخت خود بود، رفتن مخفی و ناگهانی امیر نزد انگلیس و نظربند شدن او مردم شهر کابل و حتی شش گروهی اطراف آنرا به واقعه تازه و غیر مترقبه‌ئی مواجهه ساخت و در حالیکه دشمن به دروازه جنوبی شهر رسیده بود، باید مردم شهری کابلی و بالاحصاری و احیاناً شش گروهی به آنها ملحق شده و از خود و از شهر و دیار و خاک و وطن خود دفاع کنند.

وضع کابل در ۱۲۹۶ به وضع شهر در سال ۱۲۵۷ بی‌شباهت نیست و اینک یکبار دیگر در حالیکه دولت و پادشاهی وجود ندارد مردم خودشان باید از خود و از خاک خود در مقابل اغیار خارجی دفاع کنند. آنهائیکه پیرامون احراز پادشاهی می‌گشتند هر کدام به رنگی نزد جنرال‌های فرنگی رفتند و مردم و شهر بالاحصار را به سرنوشت خودشان باقی گذاشتند.

همانطور که ۳۹ سال قبل و صدها مرتبه در روزگاران گذشته دیده شده ملت به مجردی که وظیفه دفاع را متوجه خود دید، فوری در مقابل پیش‌روی سپاه فرنگ برخاسته و در حوالی میان دامن‌های سنگ نوشته و چهارآسیاب جنگ‌های سختی میان احرار و غازیان ملی و قوای انگلیسی صورت گرفت. از طرفین عده‌ئی کشته و زخمی شد و چون مردم کابل ناگهانی و غیرمجهز با بیرق‌های سرخ و سفید اکثر با بیل و چوب و چماق برخاسته بودند و سر رشته و نظام عسکری در میان نبود در مقابل قوای مجهز و توپ خانه فرنگی تاب نیاورده پس پا شدند و قوای فرنگی بطرف بینی حصار مدخل جنوبی شهر کابل پیش روی کرد.

حرکت سپاه انگلیس بطرف کابل - توقف اردوی فرنگ در بینی حصار - قوای انگلیسی فراز تپه مرنجان - امیر محمد یعقوب خان در تپه مرنجان - رهائی سپه سالار حسین علی خان از حبس و وفاداری او به امیر محمد یعقوب خان - محمد جان خان غازی:

قوای فرنگی از پوزه‌ها و دامن‌های سنگ نوشته در تاریکی شب حرکت کرده و

صبحگاهان که هنوز دامان آسمان سفید نشده بود خود را به پوزه بینی حصار رسانیدند و در حالیکه برجها و دیوارهای ضخیم بالاحصار بار اول در نظر ایشان پدیدار شد راه خود را بطرف راست منحرف کرده تپه مرنجان را اشغال کردند و به این ترتیب بروز ۱۸ کتوبر سال ۱۸۷۹ قوای فرنگی در حاشیه مشرقی شهر کابل اخذ موقع کرد و پرچم انگلیسی در کمپ جنرال رابرت فراز تپه مذکور بلند شد

انگلیسی‌ها برای امیر محمد یعقوب خان که با خود از خوشی لوگر آورده بودند در دامنه‌های غربی تپه مرنجان در مجاورت هندوسوزان قدیم خیمه و خرگاهی نصب کرده و برای محافظت او قوای کافی گماشتند. امیر محمد یعقوب خان در دامنه‌های تپه مرنجان در حالیکه از فراز تپه از طرف انگلیس‌ها نظارت می‌شد، به دید و وادید با مردم و کلان شنوندگان دربار خود می‌پرداخت و از کسانی که در روزهای اخیر پادشاهی در تپه مرنجان باریاب شد حسین علیخان سپه‌سالار بود که بعد از یک عمر خدمت به امیر شیرعلی خان و پسرش به امر اخیرالذکر از هرات احضار شده و در بالاحصار در محبس افتاده بود.

بعد از وصول قوای فرنگی بکابل هر چند دروازه محبس باز و مردم ازو تقاضا می‌کردند که خارج شود نمی‌پذیرفت و می‌گفت من به امر امیر بندی شده‌ام و بدون امر او از محبس نخواهم برآمد. بالاخره در اثر اصرار مادر امیر از محبس برآمد و تازه بحیث یک فرد سپاهی وظیفه خود نگهبانی دروازه حرم‌سرای امیر را قرار داد و سپس برای اثبات وفاداری خیمه خود را پهلوی خرگاه امیر محمد یعقوب خان در دامنه‌های تپه مرنجان نصب کرد و روزیکه در خرگاه تپه مرنجان بحضور امیر محمد یعقوب خان می‌رسید امیر از اینکه یک فرد فداکار وطن را خوب نشناخته بود و در اثر سعایت وی را محبوس ساخته بود، سخت نادم و پشیمان بود.

استعفای امیر محمد یعقوب خان و ولیعهدش - تسلیم شدن امیر مستعفی به قوای فرنگی - ۱۲ اکتوبر ۱۸۸۹ اولین دربار جنرال رابرت در بالاحصار - قتل و قتل احرار ملی - خرابی بالاحصار - شکست انگلیس در میدان معروف میوند در قندهار - آغاز سلطنت امیر عبدالرحمن خان و بنای ارگ در شهر کابل:

جنرال رابرت (معروف به راپت کل) از روز ورود بکابل در ذیل مفکوره انتقام خون

(کیوناری) و همراهانش نقشه تحریک با لاحصار و قتل و مجازات عده‌ئی از افراد اردل را در نظر داشت. رابرت حتی در زرغون شهر لوگر اعلانی بنام اهالی کابل فرستاده و مردم را به عدم مقاومت و تسلیم دعوت کرد. ولی مردم چه ملکی و چه نظامی (با اینکه سرکرده‌ئی حسابی نداشتند) برای مدافعه شهر حاضر بودند و سپاهیان هراتی حتی در موقعی که هنوز کیوناری کشته نشده بود حین عبور از کوچه‌های شهر کابل فریاد می‌زدند که چرا او یعنی کمناری بکابل آمده است؟

بهر حال مردم شهر کابل تا حد امکان مقاومت کردند، ولی افواج انگلیس که مجهز با توپ و توپ‌خانه بود بنحوی که دیدیم داخل شهر شد و تپهٔ مرنجان را اردوگاه ساخت.

بعد از استعفای امیر محمد یعقوب خان روز ۱۲ اکتوبر ۱۸۷۹ جنرال رابرت در طی مراسم استقبالیه که از طرف سپاه اشغال گرفته شده بود به بالاحصار آمد و بعد از ۳۶ سال باردیگر پرچم انگلیس فراز برج‌های بالاحصار به اهتزاز درآمد.

رابرت در باغ امیر شیرعلی خان در بالاحصار مجلس بزرگی تشکیل داده و به اصطلاح دربار کرد. این باغ در ماحول اطراف خود خانه‌هائی داشت و در تالار نسبتاً بزرگی که بطرف جنوب وقوع داشت و قبلاً صاحب‌منصبان انگلیسی در آن جمع شده بودند، حاضر شد. امیر محمد یعقوب خان به حیث پادشاه مستعفی از شمولیت عذر خواست ولی ولی‌عهد خورد سال خود را که ۱۰ ساله بود بجای خود فرستاد. ۲۰ نفر از افراد سپاهیان انگلیسی در حالیکه برجه به تفنگ زده بودند عقب اطاق بحال تیاری صف کشیده بودند و پایان در حویلی صحن باغچه دو کمپنی دیگر افراد سپاهی با موزیک ایستاده بودند. رابرت اعلان معروف خود را در همین روز در همین اطاق خواند و میجر هستنگ مأمور سیاسی او بحیث منشی فقره بفقره متن اعلامیهٔ او را ترجمه کرد. در همین اطاق سرکردگان قوم، بزرگان کابل هم احضار شده بودند و در عالم سکوت مطلق به بیانات انگلیس‌ها گوش می‌دادند. در ختم مجلس رابرت از میان صفوف سپاهیان خود گذشته و از بالاحصار به تپهٔ مرنجان به کمپ انگلیس مراجعت کرد.

روز ۱۳ اکتوبر سپاهیان فرنگی از بازارهای شهر عبور کرده و قدرت نظامی خود را

به رخ اهالی شهر کشیدند

روز ۱۶ اکتوبر جبهه‌خانه بالاحصار آتش گرفت. درین کار احرار ملی بنوبه خود مخالفت و نفوذ خود را به انگلیس‌های اشغال‌گر نشان دادند. این انبار باروت و کارطوس در گدام بزرگ در پای دیوارهای بالاحصار قرار داشت. احتراق جبهه‌خانه انگلیس‌ها را سخت مضطرب و نگران ساخت. منابع انگلیسی می‌نویسند که درین احتراق در حدود (۷۰) تن باروت و چندین ملیون کارطوس طعمه حریق شد و ستون دود چندین صدف آسمان بالاحصار را فرا گرفت و آسمان کابل را از بالاحصار تا فراز کمپ انگلیسی در تپه مرنجان چون شب سیاه تاریک و دهشت‌انگیز ساخت. کپطان شفتو که ریش سفیدان اسمی از او شنیده اند در همین آتش سوزی مدهش زیر دیوار شده و جان داد

احتراق جبهه‌خانه بالاحصار انگلیس‌ها را طوری دست پاچه ساخت که فوری در صدد حرکت از تپه مرنجان به شیرپور افتادند. از طرف دیگر چون قبل از دخول به کابل به قصد انتقام خون کیوناری و همراهانش نقشه گیر و گرفت و مصادره اموال و قتل عده از احرار ملی را پیش خود طرح کرده بودند، امر قتل دسته اول ملیون را صادر کردند، درین دسته پنج نفر به شرح ذیل کشته شدند:

۱. کوتوال کابل
۲. چوکیدار مندوی کابل
۳. ملاخواجه نصیر
۴. این ملا برعلیه فرنگیان متجاوز اعلان جهاد داده و بیرق بلند کرده بود
۵. خسروخان جرنیل که با روح نظامی صفوف احرار ملی را اداره می‌کرد.

پنج نفر مذکور را انگلیس‌ها صبح روز ۲۰ اکتوبر به دار زدند. کوتوال شهر را بیرون دروازه بالاحصار و چهار نفر دیگر را در یکی از میدان‌های داخل بالاحصار شهید کردند.

درین وقت از طرف انگلیس‌ها جنرال هل حکمران نظامی شهر تعین شده و نامبرده با قساوت هر چه تمام‌تر آزادگان و احرار ملی را یکی دیگر شکنجه می‌کرد و میزد و می‌کشت. بدین طریق بالاحصار قلعه بزرگ تاریخی شهر کابل در نیمه دوم ماه

اکتوبر سال ۱۸۷۹ میلادی در سایه پرچم بیداد فرنگیان متجاوز به سلاح خانه تبدیل شده بود که در آن هر روز دسته از بیگناهان ملی محض به جرم دفاع خاک وطن و حق و حقانیت به دار سیاست زده می‌شدند و چارچوبه دار متجاوزان فرنگ مانند علامه فارقه ظلم و استبداد و آدم کشی در پای کنگره‌های دیوارهای حصار تاریخی بهوا بلند بود.

انگلیس‌ها به انتقام خون کیوناری نه تنها ده‌ها و صدها نفر احرار ملی را بین بردند بلکه عمارات بالاحصار را تا حد امکان ذریعه نقب و گلوله باری‌های توپ ویران کردند و هنگامه‌های دهشت و وحشت چنگیزی را تجدید نمودند. در اثر این خرابکاری‌ها بالاحصار به ویرانه بزرگی تبدیل شد و اهالی آن نیست و نابود و فرار گردید و این داغ بدل ملت افغان باقی ماند. تا اینکه اعلیحضرت محمد نادرشاه غازی به تجدید عمرانی بالاحصار توجه فرموده و بنای عمارت حربی پوهنتون را در پای دیوارهای آن حصار تاریخی اراده فرمودند.

انگلیس‌ها مانند سال‌های ۱۸۳۸ - ۱۸۴۲ دم راحت در کابل و سایر نقاط افغانستان نکشیدند. به مجردیکه آوازه تجاوز دوم فرنگی به ۱۲ گروهی کابل و اطراف دوردست نشر شد، احرار غازیان ملی از نقاط مختلف خصوصاً از کوهستان و کوهدامن و وردک و غزنی بر سر اشغال گران متجاوز به کابل هجوم آورد. کوه‌های آسه‌مائی را اشغال کردند و انگلیس و جنرال رابرت را در چهار دیواری شیرپور محاصره کردند. حمله‌های احرار ملی و جنگ‌های ایشان با فرنگی‌ها چه در کابل و چه در عرض راه کابل و غزنی و قندهار و غیره قصه‌هایی دارد بس دامن‌دار که خارج حدود این اثر است. تا اینکه در میدان میوند* به شکست بزرگ تاریخی مواجه شده و باردیگر افغانستان را تخلیه می‌کنند و سلطنت امیر عبدالرحمن‌خان در ۱۸۸۰ آغاز می‌شود و بجای بالاحصار اساس بنای ارگ در سواحل چپ رود کابل بین مسیر رود خانه و شیرپور گذاشته می‌شود.

«انجام»

* [رویداد جنگ میوند در رمان تاریخی با عنوان «شپیورهای پیروزی میوند» اثر نفتولا خالفین بیان و توسط جنرال گل‌آقا ترجمه شده است. این اثر از جانب انتشارات راه پرچم به شکل دیجیتال تدوین و لینک دسترسی به آن در آخر این کتاب گذاشته شده است. مدون دیجیتال اثر]

تذکر ضروری:

شماری از آثاری که در این کتاب از آن‌ها نام برده شده و بر آن استناد شده است، در بخش کتاب وب سایت «راه پرچم» و کتابخانه «دیجیتال آسمایی» جابجا و از لینک‌های زیرین قابل دسترسی است:

۱. احمدشاه بابا - میر غلام محمد غبار

<https://aasmai-book.com/books/%D8%AV%D8%AD%D9%A0%D8%AF-%D8%B4%D8%AV%D9%AV-%D8%A8%D8%AV%D8%A8%D8%AV-%D9%A0-%D9%A0%DB%AC%D8%B1-%D8%BA%D9%A4%D8%AV%D9%A0-%D9%A0%D8%AD%D9%A0%D8%AF-%D8%BA%D8%A8%D8%AV%D8%B1%10%V34>

۲. مزارات شهر کابل . محمد ابراهیم خلیل

<https://aasmai-book.com/books/%D9%A0%D8%B2%D8%AV%D8%B1%D8%AV%D8%AA-%D8%B4%D9%AV%D8%B1-%DA%A9%D8%AV%D8%A8%D9%A4-%D9%A0-%D9%A0%D8%AD%D9%A0%D8%AF-%D8%AV%D8%A8%D8%B1%D8%AV%D9%AV%DB%AC%D9%A0-%D8%AE%D9%A4%DB%AC%D9%A4%11%9V>

۳. تاریخ سلطانی - تاریخ حکومتاری لودیان، سوریان، غلجاییان و سدوزاییان - سلطان محمد بارکزی

<https://aasmai-book.com/books/%D8%AA%D8%AV%D8%B1%DB%AC%D8%AE-%D8%B2%D9%A4%D8%B7%D8%AV%D9%A7%DB%AC---%D8%AA%D8%AV%D8%B1%DB%AC%D8%AE-%D8%AD%DA%A9%D9%A8%D9%A0%D8%AA%D8%AF%D8%AV%D8%B1%DB%AC-%D9%A4%D9%A8%D8%AF%DB%AC%D8%AV%D9%A7%D8%AC-%D8%B2%D9%A8%D8%B1%DB%AC%D8%AV%D9%A7%D8%AC-%D8%BA%D9%A4%D8%AC%D8%AV%DB%AC%DB%AC%D8%AV%D9%A7-%D9%A8-%D8%B2%D8%AF%D9%A8%D8%B2%D8%AV%DB%AC%DB%AC%D8%AV%D9%A7---%D8%B2%D9%A4%D8%B7%D8%AV%D9%A7-%D9%A0%D8%AD%D9%A0%D8%AF-%D8%A8%D8%AV%D8%B1%DA%A9%D8%B2%D8%AV%DB%AC%DB%AC%11%05>

۴. تیمورشاه دارانی - عزیزالدین وکیلی پوپلزایی - جلد اول

<https://aasmai-book.com/books/%D8%AA%DB%AC%D9%A0%D9%A8%D8%B1%D8%B4%D8%AV%D9%AV-%D8%AF%D8%AV%D8%B1%D8%AV%D9%A7%DB%AC-%D8%B9%D8%B2%DB%AC%D8%B2%D8%AV%D9%A4%D8%AF%DB%AC%D9%A7-%D9%A8%DA%A9%DB%AC%D9%A4%DB%AC-%D9%BE%D9%A8%D9%BE%D9%A4%D8%B2%D8%AV%DB%AC%DB%AC-%D8%AC%D9%A4%D8%AF-%D8%AV%D9%A8%D9%A4%11%0V>

<https://aasmai-book.com/books/%D8%B7%D9%A7%D8%AF%D8%AF%D8%AC-%D8%AV%D9%A0%D8%AC%D8%B1-%D8%AF%D9%AA%D8%B7%D8-AA-%D9%A0%D8%AD%D9%A0%D8%AF-%D8%AE%D8%AV%D9%A7---%D9%A0%D9%AA%D9%AV%D9%A7-%D9%A8%D8%AV%D9%A8 %>%>>

<https://aasmai-book.com/books/%C9%AB%D9%A0%D8%AV%D9%A0%D9%AA%D8%B1%DB%AC%D8%AA-%DA%A9%D8%AV%D8%AA%D9%A8%CY%BB-%D8%AV%D9%A8%DA%A9%D8%B7%D8%AV%D9%A7%D8%AF%D8%B1-%D8%AA%D8%B1%D9%A7%D8%B7-%DA%A8%D9%AV-%D8%AF%D8%B1%D8%AA%D8%AV%D8%B1-%D8%AF%D9%AA%D8%B7%D8%AA-%D9%A0%D8%AD%D9%A0%D8%AF-%D8%AE%D8%AV%D9%A7%1111V>

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/Y-Y-1-/%DA%AV%D9%A1%DA%BA%DA%AV%D9%A7%DA%B7%D1%AA%DA%AV%D9%A7-%DA%AF%DA%B1-%D9%AY%DA%B1%D9%A7-%D9%A1%DA%B7%D1%DA%AF%D9%AV-%D9%A--%DA%B1%DA%B8%D1%AA%DB%AC%DA%AV-afghanistan-19.pdf>

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/Y-%E4/%Y%D%A%AC%D9%AE%D%A%AF-%D9%AE%D%AV%D%A%AE%D9%AE%D%A%AD%D9%AE%D%AF-%D%A%BA%D9%AE%D%AV%D%A%BA%D9%AE%D%AV%D9%AE%DB%AC.pdf>

<https://rahparcham\org/wp-content/uploads/Y-%0A/%DA%AV%DA%A9%DA%A8%DA%B1%D9%AF%DA%AV%D9%A0%D9%A4V-%DA%AD%D9%A0%DB%AC%DA%AF-%DA%A9%DA%B8%D9%A0%DB%AC%DA%B1%DB%AC.pdf>

[https://aasmai-book.com/books/%D%A%B%E%DA%AA%D%A%E%D%9%AA%D%9%A%- %DA%AV%D%9%A%D%A%BA%D%A%AV%D%9%A%-D%9%A--D%9%A%E%DB%AC%D%A%AF%DB%AC%- %DA%B%D%9%A-E-D%9%A.-D%9%Ao%DB%AC%D%A%B|- %DA%B%D%9%A%AF%DA%AV%D%9%A-%E%DA%B%D%9%A%AF- %DA%AA%DB%AC%D%A%BA%D%9%A \) . . \](https://aasmai-book.com/books/%D%A%B%E%DA%AA%D%A%E%D%9%AA%D%9%A%- %DA%AV%D%9%A%D%A%BA%D%A%AV%D%9%A%-D%9%A--D%9%A%E%DB%AC%D%A%AF%DB%AC%- %DA%B%D%9%A-E-D%9%A.-D%9%Ao%DB%AC%D%A%B|- %DA%B%D%9%A%AF%DA%AV%D%9%A-%E%DA%B%D%9%A%AF- %DA%AA%DB%AC%D%A%BA%D%9%A) . . \)

[illegible]

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/٢٠١٩/٠٤/%D%A%AV%D٩%١٦%D٩%AA%D٩%١٢%D٩%AV%D٩%٨٠-%D٩%AC%D٩%١٢%DB%AC%D٩%AV%D٩%١٦-%D٩%AC%DA%AF%D٩%AF%D٩%١٤%DA%A٩-%D٩%٨٠%D٩%AA%D٩%١٦-%D٩%AC%DA%AF%DB%AC%D٩%AF....pdf>

[illegible]

<https://aasmai-book.com/books/%D9%BE%D9%AV%D9%AF%D9%B%D9%AV%D9%AV%D9%AV%D9%A7-%D9%A0%D9%AA%D9%A%D9%AE%D9%B-%D9%AV%D9%A1%D9%BA%D9%AV%D9%A7%D9%B%D9%AA%D9%AV%D9%A7---%D9%A0%DB%AC%D9%B1%D9%B%D9%AV-%DB%AC%D9%B%D9%A7%D9%A7%D9%A7%D9%A7-%D9%B%D9%A%D9%AC-%D9%AE%D9%AV%D9%A1%DB%AC---%D9%AC%D9%A%D9%AF-%D9%A0%D9%AA%D9%A0%1.v99>

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/Y-Y1-Y/%DA%B%DDB%AC%DQ%BE%DQ%AA%DQ%B%DQ%AV%DQ%AV%DB%AC-%DQ%BE%DB%AC%DA%B%DQ%AA%DQ%BY%DDB%AC-%DQ%AA%DQ%DB%AC%DQ%AA%DQ%AA%DQ%AF-%DQ%AA-%DA%AA%DA%B%DQ%AC%DQ%AA%DQ%AV-%DA%AC%DQ%AA%DQ%B%DQ%AV%DQ%AA-%DA%AF%DQ%AA-%DA%AY%DQ%AY%DQ%AV.pdf>



راه‌پرچم نشر اندیشه‌های دموکراتیک

www.rahparcham1.org